هر کجا می گذری گرد پر طاووس است
نقش پایت چقدر بوقلمون میریزد
(ابوالمعانی بیدل رح)

پر طاووس

یا

شعر فارسی در آریانا

مؤلف
محمد حنیف حنیف بلخی

۱۳۶۴ ش

هر کجا می گذری گرد پر طاووس است

نقش پایت چقدر بوقلمون میریزد

« ابوالمعالی بیدل »

پر طاووس

یا

شعر فارسی در آریانا

مؤلف

محمد حنیف حنیف، بلخی

۱۳۶۴ ش

اهدا:

بجوانانِ جستجوگر یکه شعر را پایهٔ فرهنگ
و فرهنگ را مایهٔ سعادت
جامعه میدانند.

شاعر اندر سینهٔ ملّت چو دل
ملّت بی شاعری انبار گل

(علامه اقبالؒ)

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر نقد شعر و انتقاد مقام هنری شاعر مبحثی جدا و القای نام شاعر
و مسیانت آن از فرایشها مسئله‌ئی جدا شناخته شود تذکرهٔ موسوم به پرطاووس
تألیف سخنور سخن‌شناس استاد محمد حنیف حنیف از ناحیهٔ ضرورتهائی در میان سایر
تذکره‌ها در کشور ما از کتب مفید و ممتاز بشمار می‌آید

بخصوص درین روزگار که از هر ناحیه و از ناحیهٔ فرهنگ خودش معرض تجاوز و دستبرد
دشمن بی‌آزرم ستمگار قرار یافته‌ایم وی نخستین نیروی تجاوزگر است که ادامهٔ شکوه و
شوکتش را مرهون ریشه‌کن نمودن عقاید و سنن و تخریب هنر و فرهنگ ملتها شناخته است.
وی پیوسته بران بوده که اول بنیان باورها را واروند و بنای فرهنگها را
ویران نماید تا با بهره‌گیری ازین وارونی و ویرانی ادعاهای اجوف و دروغینش
در ذهنیت‌های ساده آسان راه یابد.

متاعی که وی عرضه میدارد خمیر مایهٔ شکم است و آنچه شاعر آزادهٔ عارف
ارمغان نموده گوهر جان است و نور شگردل. او چشمی آفریده زیبانگر و حقیقت
شناس تا بر جمال جهان آرای معشوق بی زوال ازل هر دو جهان را نثار کند
و گوید :

صنمی که بر جمالش دو جهان نثار بادا چمنی که تا قیامت گل آن بهار بادا

جناب استاد حنیف کتاب پرطاووس را که بمطالعه این آوارهٔ ناتوان فرستاده بود میخواندم
در برگشت اوراقش داستانی از دبستان رفتهٔ [illegible] خود را یافتم

آنگاه که بنام استاد بزرگوار هاشم شایق افندی همراه افتاده و به یاد خجسته روزگاری
افتادم که در صحبت ایام بهار گاهی در کتابخانه فیضش در گذر مرادخانی بگاهی
در تکیه‌گاه استالف و باغ شگوفه بار چهل ستون و گاهی در باغچه مختصر خودش در پغمان
یاران صدیق با هم می‌نشستیم و از بدیه زمانه پناه میجستیم از کتاب و از خندهٔ بهار بهره برمیداشتیم
در محفلی که هوای جان‌بخش بهار وطن در کمال اعتدال می‌وزید رنگها و شمیمها
و عطرها با هم می‌آمیخت تکیه بار چشم افندی را می‌کشید و آهسته آهسته زمزمه می‌کرد

و اشک می ریخت و می گفت :

چون دولت ربیع فرا می رسید من و همسر محبوب و کودکانم باز پرتو آفتاب و جمال شگوفه
و نسیم بهار بخارا مانند این روزها تمتع بر می داشتیم با هم می نشستیم . می خندیدیم
و کنون آن پارهٔ دل و نور دیدگانم به تیغ جلاد جان سپرده اند .

حکایت سقوط دولت دست نشاندهٔ بخارا در سرگذشت استاد شنیدن دارد دوست من
مرحوم محمد عثمان امیری می گفت : دوران ایام جوان بودم و در مدیریت شعبهٔ دول شرق مأموریت داشتم
استاد هاشم شایق چون توطئهٔ دولت شوروی را دانست از وزارت مالیه خود را برکنار نمود و
به هر وسیله که توانست خود را به سفارت دربار کابل کشانید لقمه خواران خوان خیانت روسیه نگذاشتند
که زن و فرزندانش را به کابل انتقال دهد چندی نگذشت که بخارا سقوط کرد رئیس جمهور که نه شرف
و دولت جوان خود را به حکومت شوروی تسلیم نموده . وزارت خارجهٔ ما بر آئین معمول برآن شدند
که سفیر را احضار نمایند و به وی ابلاغ دارند که پرچم آزادی بخارا را از گوشهٔ بام سفارت فرود آرد
محمود طرزی وزیر خارجه که سخت از فاجعه بخارا متأثر بود دلش یاری نداد که خود شخصاً این
واقعه الم انگیز را به سفیر دولت دانشمند و مسلمان و برادر همسایه ابلاغ دارد - سردار عبدالرحمن نایب خود را
دستور داد که این حادثه شوم را انجام دهد .

استاد بزرگوار را در کمال احترام به وزارت خارجه احضار نمودند

مرحوم عثمان امیری می گفت :

استاد بزرگوار از قضیه آگاه نبود . عبدالرحمن خان با احترام و تعارف و تعظیمی از هر روز
گرم تر از وی پذیرایی کرد . در حالیکه غصه راه گفتارش را گرفته بود گفت خبری اندوه بار دارم
سفیر در کمال وقار و آرامش گفت خانمم بیمار بود شاید مرده باشد
گفت از آن هم وحشتناک تر است خانه ات غلطیده
استاد گفت همه پسر و دختر و خانمم زیر ویرانه های خانه مرده اند
گفت خیر مصیبتی است وحشتناک تر از همه مصیبت ها هم مصیبت تست هم از ما و هم
از تمام جهان اسلام .

استاد یک باره تغییر کرد و منقلب شد و با صدای لرزان گفت چه مگر بخارا را . . . . . .
عبدالرحمن خان اشک ریزان گفت آری روسهای پیمان شکن غدر کردند

امیری می گفت مردی که مرگ همسر محبوب و فرزندانش تکان نخورد در مصیبت وطن بلرزه درآمد
و بحالت اغما فرو رفت این دو سه کلمه مقطع و جویده از زبانش شنیده شد :

خدا بخارا این بخارای . . . . . .

همه دیدیم تا شنید از دفتر بادش فرود آمد و جز نعش سفیر آواره بی وطن
بی اختیار اشک ریخت همه می گریستیم سرانجام پس از معالجه ها آهسته آهسته برخاسته

بخارایش رفت و همان روز تابعیت افغانستان را پذیرفت با این خبر زن و فرزندانش را

مجبوراً دولت شوروی کشت.

و امیر امان الله خان نواسهٔ عمش نایب السلطنه و خسر مرحوم سردار عزیزالله خان را

منصب کفش داری آورد و بعدها هم معزولش کردند.

این سخن را بدان جهت نوشتم که پر طاووس نه تنها زینت دستار شاهان بچشم افتاد

بلکه بزرگوارانه زینت کلاه بزرگان هم باشد.

اما مرحوم مولوی حنیف از یاد بنیادهای بزرگ وی در برابر حکومت های کابل

همت مبارزه نمود و جریدهٔ وحدت را بحیث مدیر مسئول نشر میکرد این جریده

از طرف جبههٔ ملی تأسیس یافته بود رحمة الله علیه.

دوست دانشمند برین پایه مولوی حنیف!

از کلاه پر طاووس تداعی این بیت مرا برد:

گه گل شگفته چون پر طاووس گشته ای

آماده هزار دست بوس گشته ای

این کتاب ارزنده نیز شایان بوسیدن است اگر مستدرکات میسر باشد چه نیکو

خواهد شد که شرح احوال سخنوران را که ...

با فضلی در فضیلت کتاب لباب الالباب و لمعة البدخشی در گنجینه و هم چنان ذکر

شاعر عارف ملا شاه بدخشی مدفون عروس البلاد لاهور را.

امیدوارم بزودی فرارسد آن فردا که دفتر اشعار سخن سرایان دورهٔ منحوس

سیه روز شدهٔ ما تدوین کنید و اسمای سخنوران خداشناس مجاهد را که در داخل و خارج وطن

از حق و آزادی دفاع کرده اند در دیوان جوانمردان و سرافرازان

در قید نگارش آورید نام سخنوران ملحد و ملت فروش را که هرگز راه سخن را در پای بیگانگان

نثار کرده اند در دفتر نامردان و سرافگندگان ثبت کنید والله الموفق والمعین

حمل ۱۳۶۳

خلیلی

تذکر

سخنور شهیر و استاد گرامی «خلیلی» ضمن نوازشنامه که وسیلهٔ آن پر طاووس را متجلی ساخته اند، تذکر داده اند که دو سخندان دیگر که عبارت اند از ابونصر فراهی و ملاشاه بدخشی نیز در محتوای آن افزوده گردد.

اما چون تذکرهٔ پر طاووس پیوست با نگارش استاد محترم زیر چاپ رفته بود، فرصت دست نداد که پیرامون زندگی نامهٔ آن دو سخنور تحقیقی بعمل آید و به تذکرهٔ مذکور به پیوندد.

بنا بر وعدهٔ امیدواریم در رساله که در آن شرح حال سخنسرایان سنگرساز کشور که بحیث مجاهد و مهاجر در شکن آوارگی ها در پیشگاه سنگر حق علم قلم را برافراشته اند درج می گردد از آن دو شاعر یاد آور شویم. با امید پذیرش معذرت

محمد حنیف (حنیف) بلخی

از استاد آئینه .

اثرها و نظرها

تفاهم و گفتگو و شنود ، ضرورت آغاز بشریت بوده . در سیر منحنی های زیست انسان ، در محیط گرم و سرد و معتدل و بلند و پست و دشت و کهسار و جنگل و تر و خشک و هزارگونه اختلاف ، تکامل سخن و زبان و تفرقه آن را در اقوام و مردمها و سرزمینها می بینیم .

از تفاهم تا پدید آمدن کلمات فاخر و سخنان سره ، با جویندگی مداوم تاریخ و شعب آن هنوز کاوش و تحقیق دوام دارد و این تلاش باتفاق نرسیده است .

در سیر مترقی و پخته شدن گویش ها ، در زمانه های بسیار قدیم ، سخنان آگنده بعواطف عمیق درونی را در معبدها و برای معبودها گفتند . گفته های وجیز و سجع های در اخلاقیات نیز در پهلوی دین آوری آوردند .

با نقش تصویرها و مثال در ... زیستند و آنقدر فکر کردند، تا نوشتن و تحریر و ثبت را یافتند. خطوط هیروگلیف و میخی بر برگ ها و خشت ها، نمودار باستانی ترین آثار تحریر انسانهای ماضی است همچنان، وداها، اوستا، بهاگواد، مزامیر، احساسات و عواطف دینی است در معابد و برای معبود و عبادت. بودا و کنفوسیوس نیز اخلاقیاتی به یادگار گذاشتند که همه گفتارهای شعر اندود و چکیده های دقیقترین و صمیمی ترین و زیباترین احساس و عاطفه بشریان و انسان دوستان است.

پسانتر مردان خردمند در جلوه های زندگی غوطه ها خوردند. شعرگوئی های اوایل در شاهنامه های پهلوانی و سلحشوری پدید آمد که این نخستین تعریف ها از آدمکشی و جنایات ضد بشری بود هزیود و هومر، بعد تر پیندار، اریستوفان، آرخلوس، اوپید و، بلیتیس یونانی اووید، ویرژیل رومی، سراینده منظومه گیلگامش در بابل، دوره جاهلیت عرب و همچنین در دیگر کشورها در عصرهای متفاوت، شاعران، قدرت آزمائی نموده، آثار گرانسنگ و پرمایه بوجود آورده اند.

شاعر نغمهٔ حیات فرو خواند و گلبانگ سخن زیبا و ترانهٔ زندگی بشنونده را بدنیاهای رویائی

پرواز داد، شعر تسلی آورد و طرب و امید بخشید و غمها را گوارا ساخت.

شاعر و شعر بلندترین پایهٔ افتخار را یافته و بدانشگاههای جوامع شناخته شد. در معبد

و دربار و بازار و ایوان و دیوان راه یافت.

سال از پس سال و قرن بعد قرن، در اعصار مختلف با تحولات و انکشافات زندگانی

انسانی این فن شریف هم گسترده تر شد، موضوعات شعر نیز متنوع گردید و از هر باب برای گویندگان

میدان داد.

سفینه ها، دیوانها و کتابها، اشعار گویندگان را در خود گرفت، استفاده و استلذاذ

ازین هنر جمیل و جادوئی عامتر گردید.

با گسترش و فرهنگ و ثروت، خوان و قدر و عزت عالم و باسواد و دانشمند و هنروران،

شاعر نیز در کشورهای ایشان فراوان شد. از اولمپیا تا عکاظ و دربارهای پرشکوه رنسانس و

بزمهای تجدد و ادبیات تا جایزه های مهم سرتاسر جهان و امتیازات خاص، شعر و شاعر

بهره ور گردید.

با فزیک اتم و خزینهٔ علم در کرات دیگر و امواج شناسی و دریافت سرعت فوق نور،
قانون نسبیت و معادلهٔ نیرو و ماده، شعر هم دچار تحولات عجیب و گونه گون شده و بر عهدهٔ شاعر
آنچه در باورنمی آمد تحمیل گردید.

صورت و قالب و فورم و مفهوم و معانی و مضمون و موضوع شاعری هم در نوآوری
گرفتار آمد.

در وطن ما و مردم ما، اوایل شعر نیز همین کیف و کم را داشته، تا زبان دری و ذره های
دری بذوق و دانش و اهلیت شهنامه گویان و مدیحه سرایان اوج گرفت. شعر مدت ها در بارها
بود. رفته رفته گوش ها و سینه ها و دلهای عوام را نیز در تصرف آورد، سبک ها پدید آمد، مکتب ها ی
در شعر با خصوصیت ها جلوه های بس زیبا و دل انگیز و فریبنده آورد.

عصرها و زمانه ها با شاعران و سبک گویندگان تا نیز یافت، عده از دانشمندان شاعر دوست
شعر فهم آگاه، بران شدند، تا شعرا را در صف دیگر مردان آن جامع، موقعیت خاص و لبنزائی بخشند

طبقات، مجمع‌ها و تذکره‌ها ترتیب دادند، و در آن شعرا و آثار شان را سپردند، تا در اعصار و برای نسل‌ها یادگار این هنر و هنرمندان سیمیم و آسمانی و نواهای جاودانی باقی باشند.

تالیفاتی ازین دست فراوان نوشته شده و ما را به شناسائی شعرا و اشعار پیشینیان با آسانی رهبری می‌کنند، می‌بینیم و می‌یابیم که این ابرمردان شعرساز و گویندگان موزون با چه سحاری و قدرت خیال و پروازهای هنری در پرده‌ها و نواها و مضمون‌ها، چه یادگارها و اثرهای عالم‌پسند و شهرپذیر که نیاورده‌اند و نگفته‌اند. البته تحلیل و معرفی و تحقیق در خصوصیات و کیفیات آن کار، کار ادمیشن‌ها و نقادان چیره‌دست و دانشمند خاص هنر شعر است که باستی این دفترها پردازند.

مقدماتی درین سطر بستم کوتاه و نارسا.

نظری بر «پیداوس» «مجمع الشعراء» فاضل معاصر مولوی محمد حنیف حنیف بلخی می‌کشایم:

الحق از بعد آنهمه مردان کار که تاریخ شعر و شعرا را درچنین تالیفات گردکرده‌اند، اثر و تذکره نهایت ارزشمند و با قدر است، در دیوان‌ها عصرها را با نهر آثار شان باندازهٔ مقدور و راست و سیم فحص و جستجو نمود

و یافته و جمعیت بخشیده و از فراموشی برکنار داشته چنانکه برای طالب میسر است بر سبری «پر طاووس».

درباره هر شاعری و شعر سرائی از گذشته و معاصر اگر نقد ی کند و زندگینامه و کار و ارزش وی را معین کند

با سانی می تواند برگه راه تحقیق را بیابد.

تلاش ادبی فاضل عمیق نگر، مولوی صاحب موصوف غنیمت روزگار و عصر و نشانه احاطه و علاقه

بمعارف وطن است.

خواننده با ورق زدن و یافتن و شناختن هموطنان شاعر و آثارشان درین اثر، با ارزش

و اهمیت و امتیاز کار مؤلف بخوبی واقف می گردد.

پر طاووس، بحیث گنجینه هنر شعر و یادگار شعراء دیار، تذکره ایست نخبه و جامع که وصفش

هم خود ش است. سعی مؤلف مقبول و ممتاز است، خدا کند این مرد کار با این قبیل کاشته های معرفت

و دانش در وطن هنرمندان دوره های تاریخ روز افزون گردد.

«ما از تو بخوریم و تو از عمر بخوری»

کابل، سکارته پروان ۲۶ / ۳ / ۶۱ - محمد یوسف آئینه

بقلم محمد عبدالحمید «اسیر»
معروف به «قندی»

تقریظ

افغانستان کهن و باستان که در حقیقت مهد زبان دری محسوب می گردد، نویسندگان اعم از مؤلفین، مترجمین و تذکره نویسان در خود پرورده و در عصر و زمان از طریق اشاعهٔ آثار باعث غنای فرهنگی این مرز و بوم شده است.

این خاک ادب خیز مخصوصاً در شعر و ادب زبان دری آنقدر که تازه و پیش آهنگ است که هیچکس را مجال انکار ازین حقیقت ممکن نیست. از فرخی تا سنائی، از مولوی بلخی تا خسرو و از ظهیر تا جامی همه مؤید این ادعا است.

ازین بوضاحت مشهود است که مردم وطن ما شعر سرائی را در هر دوره یک سنت قدیمی پنداشته و به نظم و ترتیب آثار و اشعار اهتمام ورزیده اند و شعرا و ادبائی بوجود آورده که با نوشتن آثار خود منعکس کننده عصر و زمان بوده و علاوه بر ارزش علمی و ادبی کمکی به تاریخ و فرهنگ وطن عزیز بعمل آورده اند. اما اینهم قابل تذکر است که برخی ازین آثار در معرض استفاده قرار گرفته و بعضی

دیگر نظر به پارهٔ نابسامانیها در پس پردهٔ ابهام باقی مانده و بلکه بدست فراموشی سپرده شده است

اگرچه عده از تذکره نویسان درین مورد سعی و کوشش بکار برده و تا حد مقدور بشرح حال

و افکار شعرای فراموش شده پرداخته اند ولی بازهم تتبعات و تحقیقات شان ناکافی باقی مانده و

همانطوریکه لازم بوده درین راه موفقیت کسب ننموده اند.

تا اینکه یکتن از فضلای و دانشمندان عصر، آقای مولین حنیف مؤلف با استعداد این

کتاب در صدد برآمد که تذکرهٔ از شعرای افغانستان عزیز را اعم از قدما و معاصرین تدوین و تنظیم کند

و ازین طریق خدمتی بجامعهٔ علمی وطن بنماید. این دانشمند گرانمایه سالهای متمادی درین راه

تتبع نموده، تحقیقاتی بعمل آورده و زحماتی را متحمل شده است تا این مجموعهٔ ارزنده و نفیس را که حاوی

از شعرای افغانستان از زمان باستان تا این دم است تکمیل کند و آنرا بنام « پر طاووس »

در معرض استفاده علاقه مندان شعر و ادب قرار دهد. الحق که مولینا حنیف در ترتیب و تنظیم این اثر

پر محتوا راه تحقیق را در پیش گرفته و زحمات زیادی را متحمل شده است. زیرا آثار شعرای از یاد رفته مانند

گنج های نهفته کاوش و تتبع بکار دارد و این بذات خود کار آسانی نیست. این درو آندر گشتن دست کار است

صرف وقت لازم داردوده ها تلاش دیگر بعمل آمده تا مولف این کتاب چنین گنجینهٔ را بوجود آورده

و از عهدهٔ گردآوری آن موفق بدرآمده است. بفرمودهٔ حضرت ابوالمعانی «بیدل»، این مؤلف

از جند باصره الفت صفیر خود عنان رنگ های رفته را برگردانیده و نواهای از خاطر رسیده را به محفل

بیان خوانده است. انهم با اسلوب خاصی که اثر نقد و انتقاد دران به مشاهده نمیرسد و چون مراد اصلی

مؤلف جمع آوری آثار شعرا است بدون آنکه قضاوتی در مورد بعمل آورده باشد به شرح حال و ذکر اشعار

و افکار آنها پرداخته و قضاوت را با رباب ذوق محول می کند.

بنده درحالیکه تالیف کتاب «پرطاووس» را از طرف مولینا حنیف یک اثر نهایت

ارزنده و مفید می پندارد. آنرا به نظر استحسان می نگرد و نشر و اشاعه همچو کتب ادبی و فرهنگی را

در مملکت عزیز افغانستان آرزو مینماید.

«محمد عبدالحمید اسیر»

مقدمهٔ مؤلف

مردان ژرف نگر و دور اندیش که در مسیر تاریخ بینائی دارند تفکیک

اقوام و ملل را روی آنگونه ته پایه ها استواری دانند که عبارت انداز : زبان ، لهجه

ادب ، فرهنگ ، کلچر ، شعر و موسیقی . و تا گاهی همین پایه ها بست ها خطوط مرزی این کشور و

آن کشور را مانند سور البلد دلیرانه می کشند و به هر توده شئون و شعور و ثیرهٔ را نسبت می دهند

روی همین اصل اصیل و سنت باستانی محققین تاریخ است که کارشناسان

هر است تلاش های عظیم برپا می اندازند تا آثار باستانی بوم و بر شان مانند : ابدات بزرگ و

چشمگیر ، نمونه های خطی ، مینا توری کنده کاری حجاری ، نقاشی ، کاشی کاری

حکاکی و آنچه از ره آورد های هنر و فرهنگ است در هر سطحیکه قرار داشته باشند از گزند

و دستبازی حوادث کوبنده بر کنار باشند حتی بمنظور حفظ و صیانت آنها آغوش موزیم های

منقول و غیر منقول را می گشایند .

زیرا اینگونه مواریث گرانسنگ است که پایهٔ فر و شکوه ، مایهٔ افتخار و ممد
مجد و عظمت شان بوده و ثنایقی اند که از شعشعهٔ ثبت محفوظ آنها سینهٔ تاریخ است .

طور مثال اگر در خم و پیچ اعصار ، اهرام فرا آسمان و تابوت های مرصع فراعنه
در مصر ، تاق کسری در مداین ، بت بزرگ و بلند بالا در بامیان ، سنگ هفت قلم در هری
وامثال آنها با اینکه بعضاً با عقیده و ایدهٔ بعد از اسلام سازگاری هم ندارند نگه داری شده اند
برای آنست که اینگونه مظاهر باستانی ممثل زنده و گذاشته از زنده گذشتگان است .

و یا مثلاً در کشور عزیز ما که از بالاحصار تنکو همند کابل ، سور البلد عظیم ام البلاد
تاق بلند بالای بست ، پایه های خمیده اما با ابهت مسجد نه گنبد ، دیوارهای کهن و مغاره های
عمیق شهر غلغله ، دژها و باره های آی خانم ، مسجد جامع هرات ، منارهای پر از جلال
غزنه و جام ، ره آوردهای هده ، سرخ کوتل و بگرام ، گنبد زمان ویدهٔ چارسوق خلم ، عمارت
بزرگ باغ جهان نما ، پیشتاق ها و گنبدهای مزار فیض آثار حضرت شاه اولیا و مانند آنها
بدقت حراست می شود بیانگر آنست که اینها مواریثی اند از کارنامه های علمی و ثقافتی نیاکان ما

بزبان حال حکایه می کنند و عناوین درشتی اند در صفحهٔ تاریخ ما که شعارشان چنین است .
ما که بودیم چه داشتیم و کی هستیم و چه داریم ، یعنی ریشهٔ انسان شناسائی می توان در آنها عمیقاً تحقیق کرد .

منجمله شعر و سخن که خود میراث گرانقدر ملی بلکه معرف و احیا کنندهٔ سایر مفاخر بزرگ باستانی و پیشاهنگ آنهمه میرات است صیانت آن و افتخار بدان از و جایب زندگی یک ملت می باشد .

اگرچه قلمرو ارباب سخن را مرزی نیست و سخن سخنوران جهان از کران تا کران زیر نشین می گیرد اما باز هم هر گروه از مقام شعرا و اهل سخن خود قدر مخصوصی می کنند و اشعار شان را از همه چیز گرامی تر میدانند .

چنانچه پیش از ۱۴ قرن هجری در فراشیب وادی لم یزرع عرب فصاحت و بلاغت نوسان قابل ملاحظهٔ داشت ، شعر و شاعری مایه افتخار بزرگ مردم تازی شده بود قبایل آنها یار سال یکبار در بازار بین الاقوامی عکاظ سراپرده میزدند و بداد و ستد امتعه خود می پرداختند ، شعرای بارز نیز با قصاید غرا شان از خم و پیچ جبال فاران و ابوقبیس و از

سینهٔ ریگستان‌های دور و نزدیک در پیشاپیش قوافل هسپار آن صحنهٔ مفاخره می‌گردیدند

و در آغاز آن بازار گرم قصاید شان را می‌خواندند و در محضر از زیابی تسرا رمی دادند و آن قصیده که

لاجواب و در حوزهٔ حکمیت سرآمد قصاید می‌گردید با همه مباهات آن را روی سینهٔ سیه پوش

حرم «کعبهٔ مکرمه» تعلیق می‌کردند که با مرور روزگاران شمار اینگونه معلقات به هفت قصیده

رسیده بود. که بالآخره نزول قرآن مجید با فصاحت و بلاغت لایزال و لایتناهی خود

آن قصاید را از دیوار کعبه پایان آورد.

غرض اینکه شعر و شاعری دران سرزمین که از اسلام پیشتر بیش از کمیشت مردم جاهل و بدوی

چیزی نداشت باز هم با بارقهٔ انگیزندهٔ اش پیشاهنگ مفاخر های ایشان شمرده می‌شد.

در کشور ما افغانستان که بشهادت اوستا و منابع کهن یونانی. بویژه سرودهای ویدی

به ۱۶ ایالت منقسم بوده بنام آریانای قدیم یاد می‌شد شعر و شاعری فصل ممیز مردم آن یعنی آریاها

و یا آری‌ها بوده و از شفق داغ زندگی با این نژاد همراهی داشت. یعنی:

از آنگاه که فرزندان نجیب، دلاور و نیرومند آریا در خم و پیچ و در فراز و نشیب دو جناح

بندو گشتش مغرور، سراپرده زده بودند شعر چراغ انجمن زندگی شان بود.

آنگاه که این زادگان آرین چون عقابان فلک تاز از گردنه های هندکوه، صفحات جنوب و شمال را تا مرزهای دور تحت شهپر تسلط قرار داده بودند، شعر نیروی پیش تازی و مایهٔ سرفرازی شان گفته می شد.

آنگاه که نیاکان دور اندیش این قوم بفر شاهان نیرومند، با ابزار کهن و درفش های بلند در لاله زارها و هموار یهای شمال شرق البرزکوه، برسم باستان گرد آمدند، بزمی آراستند، با دوی و نگهبان، پیر مرد خردمند شان در گفتگو باز کردند و بنیاد بلخ گزین یعنی مرکز آریانای کهن را گذاشتند، شعر و سرود آریائی مظهر احساسات عمیق و گرم شان بود.

آنگاه که در کنگره کاخهای فراز آسمان بخدی بیرق های ملی آریانا بلند و در اهتزاز بود و منظرهٔ امواج خیره کنندهٔ آن بیننده گان را از نقاط دور در ابهت و جلال می کشید، شعر مانند ستارهٔ صبح در افق هستی این نسل کهن درخشش خاصی داشت.

آنگاه که آریازادگان باذر و آذرشین گرایش داشتند و نائرهٔ آتشکدهٔ بزرگ نوبهار

چون قلهٔ مغرور و گردنکشش بسوی آسمان اوج داشت ، در پای این آتشدان نیایش زردشتی باز مزمزه های شعر ادامه گردید .

با آخره آنگاه که فروغ جاویدان اسلام در خم و پیچ این کوه کهن پیچید و مردم این بوم و بر از آزرده های عزتی آن خردمندانه استقبال کردند ، شعر با آب و تاب دیگری جلوه فروش شده طرز زندگی شانرا روی شالوده های پاکتر ، برتر و مقدستری ریخت .

بنا بر شعر و شاعری در شکن چارده قرن است که در سطح تعالیم تشریعی و در پرتو منابع تیر آسمانی در لباس مثنوی ، غزل ، چکامه و ترانه در خدمت مردم ما است و همواره از سینهٔ عرفا ، از زبان صاحبنظران و از خامه ارباب فضل و دانش در جهیدن و چکیدن بوده با شیوه های دل انگیز در حراست تدین و تمدن ما نقش های ارزنده را بازی می کند .

و بخصوص شعر دری که این اثر پیرامون آن در طواف است از عهد حنظلهٔ بادغیسی تا روزگار ما در بلندی ها و همواری های امنیو و آنسوی هندوکش از ساحل اکسوس دا آمودریا ، تا مرزهای سند و از اقصای صحرای سیستان تا قلل پامیر بزرگ مردانی را بجامعه آریائی تقدیم کرده که

آثار فنا ناپذیر ولایموت شان در پهنای گسترده تاریخ مایه افتخار جاوید است .

حتی بعضی از سخنوران عارف و عرفای سخنور این سرزمین چنان سرشار و لبریز گردیدند که گذشته از فیض بخشی ها در مرز و بوم خویش بآنسوی مرزها سرازیر شده در دنیای دیگر، گلزمین دیگر و در کشور دیگر نیز شعشعه پاشی کردند .

مثلاً حضرت خداوندگار بلخ « مولوی معنوی » در سن پنجسالگی چون جرقهٔ آتش از آغوش ام البلاد جهید و باپدر دانشمندش « بهاءالدین ولد » در ماورای مرزهای غرب قدم نهاد و در نیشاپور چون حضرت شیخ عطار از شور درونی او پی برد به پدرش گفت :
« این پسر تو آتش در جهان میزند » و واقعاً روزگاری رسید که این بلخزادهٔ بی همتا در شهرستان های ترک ناله های آتشین سر داد ، غوغای عظیمی را براه انداخت ، شالودهٔ طریقهٔ مولویه را گذاشت و گوشهٔ از پیغام سوزنده اش را در سینه هفت دفتر مثنوی ریخت .

همچنا امیر عرفا حضرت امیر خسرو بلخی فرصتی که هوز بسن رشد نرسیده بود با پدر خود و از دو سرزمین پیناه در هند شد که در حلقهٔ مریدان سلطان العرفا حضرت نظام الدین اولیا اخیراً زانو زد ، چون

آن پیر پر کمال سینهٔ این فرزند بلخ را شعله زا دید با آنکه مرشد خسرو بود بدرگاه خداوند

چنین نیاز برد که : خداوندا : مرا به سوز سینهٔ این ترک الله بخش .



وهکذا ...

خوانندگان گرامی ! مدت ها آرزو داشتم که در تالیف و ترتیب بیوگرافی شعرا کشور مان

و انتخاب نمونه های کلام شان به نهج نقد و تدقیق اقدام کنم تا بدانسان که در احیای اسامی این سخنوران

خدمتی کرده باشم وسیله ارزیابی و مقایسه اشعار شان اوج دیگری را باین ممیزات ها بیفزایم که این

روش در کشور ما یکمروش تازه گفته می شد .

چه : طوریکه اهل تحقیق در برخی از سرزمین های عربی و بعضا در کشور ایران باین ماموول

دست زده سخن سخنوران شانرا در معرض نقد و تحلیل گذاشته اند و خدمت عمیق تر ، پر ارجتر و

مفیدتری در ادب و فرهنگ خود بجا مانده اند . باید در کشور ما نیز که مهد شعر و سخن است این شیوه

بکار میرفت تا از یکطرف بازار بحث و فحص علمی گرم میشد و از جانبی بگویندگان خلف رهگشای

پر نتیجه بیادگاری ماند .

اما تا جائیکه در مورد مطالعه کردم بجز مرحوم استاد سلجوقی که با دیوان حضرت ابوالمعانی

بزعم این کوچه قدم برداشته دیگر کسی به نظر نخورد.

لهذا نویسنده هم روی کم فرصتی و شرایط زمان و مکان جرات نیافتم درین صحنه

قدم گذارم خدا کند درآینده علاقه مندانی رویکار آیند و درین مورد زمانه زمینه را برای شان

مساعد سازد.

واز خداوند بی نیاز نیاز مندم تا این اثر ناچیز را که گوشه از مفاخر ملی و فرهنگی را در سینه

جا داده است منظور نظر ارباب ذوق بگرداند و هم از خواننده گان گرامی تمنا است سهو

وخطا وخدشهٔ این اثر را با سینه فراخی مشاهده فرمایند. ومن الله التوفیق.

محمد حنیف «حنیف» بلخی

حمل ۱۳۶۱ - شمسی کابل

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱)

آئینه :

مؤلفین را رسم چنان است که تلاش می کنند تا قماش مقدمه اثرشان تار و پود جلالی یافته آید که در جنس نوع خود با محتوای آن اثر پیوندی داشته باشد و آنرا براعت استهلال می نامند

نویسنده هم نگران بودم تا این اثر به دامن سر مضمونی چنگ زند که در طرح و طرز خود با همه مندرجات آن هماهنگ بوده خوانندگان محترم با برخورد نخستین برگ آن دریابند که در

تلفیق و آرایش مضامین آن چه نقش بالای تعقیب گردیده است، چنانچه خوشبختانه دست ردیف
درین مأمول کارگر افتاد و بیوگرافی محترم استاد آئینه را نقطهٔ آغاز این اثر قرار داد.

اکنون که بدرج زندگی نامهٔ این سخنور توانا و نویسنده وارسته «آئینه» می پردازم، یادر دارم
که خوانندگان گرامی، می پذیرند که شرح حال همه آنانیکه از گریبان این اثر سر کشیده اند مانند بیوگرافی
استاد موصوف بیطرفانه و واقعیت گرایانه است.

اگرچه با این ثروت نالت چیره دست و این شاعر آزاده و دیر آشنا، همه آشنائی دارند
چنانچه فاضل دانشمند «صدقی» در اثر خود «سیر ادب در افغانستان» دیر اپیشرو گویندگان نو
و نویسندگان تازه به نشانه‌های آثارش معرفی نموده. اما چون من و اویکی بحیث آمر عمومی اطلاعات و
کلتور «آئینه» و دیگر بصفت متصدی امور اوقاف ولایت بلخ «مؤلف» مدتی در آستان پاک
حضرت علی کرم الله وجهه اشتراک خدمت داشتیم، من مشرب مخصوص، درویش خوئی، پختگی،
نیروی قلم طبیعت سرشار و فکر عالی او را بیشتر مطالعه کرده ام، از از روچهرهٔ واقعی او را بنوبه خود اینطور
معرفی می کنم که: محترم استاد آئینه، اسمش محمد یوسف در سال ۱۲۹۹ شمسی در کابل دیده بدنیا کشوده

۳۰

پدر و اجدادش طوریکه جلد دوم تاریخ تیمور شاهی گلشته نموده معمار و مهندس بوده اصلاً

قندهاری و از سلسله نورزائی می باشند .

محترم آئینه از دانش یافته گان لیسه نجات است اما نه تا فراغت ، او از کلاس اکادمی

باز مانده ، اما در تکمیل آنچه وی را یک ادیب شور زنالست یا ژورنالست ادیب می ساخت

از پا ننشست . رشته هایکه در آن معلومات و مطالعات او احاطه دارد ، تاریخ ، فلسفه و

ادبیات قدیم و جدید میباشد . بر زبان های انگلیسی و المانی تسلط دارد .

در شاعری و نویسندگی با مکتب و سبک نو و طرز جالب و گیرا خود ، رو

د خود ساخته است .

آنچه از نظم و نثر دارد ، در روزنامه ها ، جراید و مجلات وطن به چاپ رسیده

و دوستان و علاقمندان درج کتابچه های یادداشت و سفینه های خصوصی خویش نموده اند

او با همه آثار سرشار خود و با اصرار دوستان و حتی مراجع رسمی حاضر نشده مجموعه

آن زادگان طبعش بصورت کتابی به چاپ برسد .

محترم آئینه نثر را بسیار عمیق و زیبا می نویسد، مقالات اجتماعی، انتقادی، تمثیلی، درامه ها

و چکامه های او که هر یک از روی تلفیق کلمات، جمله بندی و مضمون آفرینی جذاب و انگیزندگی دارند

و بر وفق آئین زبان و قلم نگارش یافته است زیب صفحات جراید و مجلات است. و قسمت

اعظم نثر و نظم او بنام های مستعار: شیشه، چشم، ترازو، آ و نمک به نشر رسیده است.

آئینه ما. از ترجمانی وارد و شغل نان پیداکنی شده در همه دوایر مطبوعات از قبیل رادیو

انیس، آژانس، ماموریت داشته و هم در مدیریت های مجله اقتصاد، سینما، صحنه، کابل ننداری

مجله برگ سبز و اطلاعات و تبلیغات وزارت زراعت ایفای وظیفه نموده و چیره دستی نثر آن

این ها با اراده او تکیه داشته است.

او همچنان که یک شاعر نو پرداز و پخته گوی است در تصنیف سازی مهارت داشته کمپوز ترانه ها

و چکامه های او بارها از رادیو افغانستان و کنسرت ها شنیده شده است.

یوسف آئینه با شیوه وارستگی و دیرجوشی که دارد ممکن ظاهر بینان پیرامونش

حرف ها بزنند اما عمیق نگاهان به فقر و وارستگی او ارزشی قایلند و وجودش را در عالم

مطبوعات روز از غنایم می شمارند .

او از پارچه های منظوم گوتیه و آثار شیلر و غیره تتبع و ترجمه کرده و به نشر داده و آثار ژان کوکتو ، خانم سیتول انگلیسی ، هامسون ، تورگانیف ویوتوشنکوی روسی و اشعار فرخزاد ، توللی ، محمد نوعی و نثر محمد حجازی را دوست دارد و مجموعه اشعار منوچهری ، حافظ و بیدل مدام پهلوی بستر اوست و در مسابقه های شاعری و نویسندگی چند بار از وزارت اطلاعات و کلتور جوایز گرفته است .

جناب آیینه که اکنون بعمر شصت و یک سالگی رسیده است با همه تجارب ، پختگی ، احاطه و اندوخته های معنوی در زاویه فکر و مطالعه زانو رزده است علاوه از مطالعه آثار منظوم و منثور اسلاف روی اثری بنام « ستاره » که نثر و نظم قدیم و جدید را از لحاظ استحاله و ارتباط بیان می کند مصروف است .

یعنی او درین اثر انقلابات ادبی را براساس اقتضاآت و تحولات دوره های تاریخ ، رویداد های محیط و زمان و غیره با یک ترتیب منطقی و فلسفی علمی نتیجه گیری می کند .

اینک یک نشیده گیرا و پر شور محترم آئینه را که بعنوان «بهار بلخ» سروده بهت بخدمت
خوانندگان عزیز تقدیم میدارم تا در آئینه آن قریحه عالی این سخنور توانا تماشا کنند :

نوازنده را گو، که تاری زند — سراینده را گو، سرودی فکند

بهار نوآئین و روز نوین — گزین «بلخ بامی» درین سرزمین

عقابان «البرز» فارغ زبند — درفشان گردون شکاف بلند

ز ایوان «گشتاسپ» آتش پرید — جهان را به گلهای سرخ آگنید

گل سرخ چون جام «سوما» بدشت — برافروخت آتشکده «زردهشت»

* * *

نخستین گل پیشرس در بهار — گل سرخ آراست طرف «مزار»

صبا بر سر سبزه یاقوت ریز — هوای سحر در چمن مشکبیز

ز بام شبستان و دیوار کاخ — ز هر کوی و برزن بهر باغ و شاخ

هزاران گل لاله رستن گرفت — ولی با گلی هم شگفتن گرفت

* * *

بهار گل سرخ در «نوبهار» — بجا مانده از «اسپه»ها یادگار

زیارت کنان تا در آستان — سوی «بلخ» گردد جهانی روان

بیاری نشسته چشم در چشمه ها — شود دل بدل صد هزار آشنا

درین «زنده بالا» و جشن سترگ — شود دور هم حلقه خورد و بزرگ

بشادی سپارند آدان گل — به شهر مزار و بدوران گل

* * *

ز «ریشی» دانا و دهقان پیر — زگفتار «جاماسپ» و پند «زریر»

بسی نکته ها خفته اندر کتاب — که گویاست بر حرمت آب و خاک

اگر «بلخ» «بامیست» یا در «مزار» — و یا «کابل» و «غزنه» و «کندهار»

روانیم در پرتو آفتاب — بسوی هدف مثل پران عقاب

گل سرخ و «بلخ گزین» شاد باد

وطن با وطن پرور آباد باد

اکنون دو غزل شورنخش این شاعر زیباسخن آورده می شود :

ساز وجود ما اگر زیر و بم نباشد / دوران فتنه جور ایک ذره غم نباشد

فرسنده دوستداران چون باز بین بیابان / از کاروان هستی نقش قدم نباشد

افسون نمی پذیرد چشمان شیر گیرش / آهوی مست او را از شیر رم نباشد

بر در دمند حاجت باری تفقدی کن / حال غریب دیدن دور از کرم نباشد

وقت آزمای امروز خیز چرخ پا نبیند / دل بسته صنم را ره در حرم نباشد

درکیش جان گداز عجبی بی دلی نیابی / روی که چین نخورده بیتی که خم نباشد

چند آنکه زشت و زیبا تمثال میفروشد

آئینه در مقابل بی عج و دم نباشد

باز دل برده زیار بابای چند / نکهتش داده بمن ساغر و صهبای چند

از حریفان نظرای سلسله مو باز مگیر / تا چه دارند بسر سلسله برپای چند

مست دوار سته گذشتیم از انکوی ولی / مدعی گفت : که دیوانه و رسوای چند

ترسم آفاق بدوران تو مجنون نشود　　　کار چشم تو و هنگامه لیلای چند

دل سپارند به تصویر تو آئینه دلان

جان فروشند بسودای تو شیدائی چند

آزاد :

میر محمد علی «آزاد» پسر قاضی میر محمد حسن پسر قاضی سید احمد معروف به قاضی بالاحصار و از قوم سادات است . آزاد در سال ۱۲۹۵ هجری قمری در آغوش بالاحصار تاریخی کابل بدنیا آمده مبادی علوم ادبی و عربی را از نزد مولوی محمد شریف نفر اگرفته در سایل و متون متداوله عربیه را از حلقه تدریس مولوی محمد عظیم، مفتی عبدالحمید و میر غلام محمد مشهور به «میر صاحب چار باغ» کسب نموده از نخشیان طراز اول و شعرا با نام دوره امیر حبیب الله خان است .

موصوف از عصر امیر عبدالرحمن خان تا سال ۱۳۱۲ شمسی در پست های دولتی

وظیفه دار بوده و مالک تالیف و آثار است .

آثار این سخنور گرانمایه عبارت است از : سراج الاخلاق نظم گلستان سعدی

نخلستان ، دیوان غزلیات ، ترجمهٔ وصایای حضرت شیخ محی الدین ابن عربی

و ذخیره آزاد .

آزاد شب پنجشنبه ۱۵ قوس ۱۳۲۳ شمسی بعمر ۶۸ سالگی داعی اجل را

لبیک گفته است چنانچه محترم محمد ابراهیم خلیل ضمن مرثیهٔ تاریخ فوت او را اینطور

آورده است :

سنهٔ فوت ورا گریه کنان طبع خلیل
گفت چون نور ز «چشم طلبا رفت آزاد»
۱۳۶۴ ق

این غزل نمونهٔ طبع سرشار اوست :

ما دبیل در گلستان ناله سر خواهیم کرد
از تو دگل قصه ها با یکدگر خواهیم کرد

من ز پای آبشار و بلبلان از شاخسار
باغ را از اشک و فغان زیر و زبر خواهیم کرد

از خم زلفت مطول قصه ها خواهیم گفت
در دهانت یک حدیث مختصر خواهیم کرد

یک شبی چون شانه در زلف توره خواهم یافت
نافه را زین غصه خون اندر جگر خواهیم کرد

گرچه در عشق تو میباشیم از خود بیخبر
خلق را از سختی این ره خبر خواهیم کرد

راز ما و دل چو رسوا گشت از طفل سرشک
در میان مردمانش دربدر خواهیم کرد

گر بهار آزاد انسان فگند بر ما نظر

بعد ازین صرف نظر زاهل نظر خواهیم کرد

واین نشنیده او که دران اصطلاحات عسکری را به نهج مرغوبی گنجانیده است در خور

تذکر و یاد آوری است :

زهی به قشلهٔ ناز و به اردوی خوبان
شده بحکم شهنشاه حسن تو مندان

به حضرت تو بود خیل غمزه حاضرباش
کرشمه اردلی خاص و عشوه لیوتنان

هزار صف دل عشاق را یک تولی
بهم زنند بحکم تو تولی مژگان

به پشت لب خط نورسته ات فتاده پرت
نشسته خال به طرف رخت چو اجودان

بدنگی خط و ابرویت ای جهار ابرو
ترا تصرف و تسلیم دل بود آسان

به قول از دوی زلفت ولی بخواب رفت ... ز بسکه شانه به تفتیش گرهٔ گشت روان

من از اشاره ابروی یار پی بردم ... به کج و مج به پیچ پیچ مژگان سخت کمان

به غیر کاکل تو فرقه مشر دیگر نیست ... که روم فتح نماید به لشکر سودان

سوار توسن ناز ار شوی بروز پریت ... بجز قماندهٔ تو لشکری شود قربان

نظام حسن تو بیچون نظام شمسی نیست ... که گه زیاد شود گاه باشدش نقصان

تو فتح کشور دل کرده و می زیبد ... که مارشال شوی از حضور شاه جهان

کرا مجال که بیند به چشم بد سویت ... که هم جوانی و هم عسکری و هم افغان

تو شیر بچهٔ آن بیشهٔ که سر فروش ... به گاه حمله کشد پوست ز اژدهای دمان

برای بردن دلهای دوست غمزه بس است ... بروی خصم وطن همچو برق تیغ بران

ز تیغ بازی مژگان او بترس ای دل ... که دشنه ایست برنده مکن فلوره گمان

چسان مقابله با غمزه اش کنی آزاد

که پیر را نسزد عشق عسکری جوان

اکنون ازین غزل دل انگیز آزاد نشاط بگیرد :

چند ریزم ز غمت خاک سیه بر سر خویش — یا بکامم بسپر یا بکشم در بر خویش

بکس آن سیم بدن منفعت نمی گردد رام — منت کس بسرم نیست بغیر از زر خویش

شاهبازیکه ز تسخیر ها عار کند — ما چه داریم که نازیم به مشت پر خویش

تا کند شمع رخش مجلس یار روشن — هر شبی شمع صفت می گذرم از سر خویش

چشم فتان تو تا چند بما چون نرگس — کاسه بازی کند و دور دهد ساغر خویش

رنگ زرد و لب خشکم چو نسازد کاری — بعد ازین دست من و دامن چشم تر خویش

جان آزاد و غم عشق تو آخر تا چند

کشد این بار گرانرا به تن لاغر خویش

اینک با آوردن یک پارچه شعر پرشور آزاد و این بحث را نسبت بادی بپیچیم

چو دل نیست پروای بستان ندارم — چو سر نیست سودای سامان ندارم

ز لاله به خون جگر نیستم کم — چو گل گرچه لبهای خندان ندارم

به سودای زلف و خط سبز جانان | غم سنبل و فکر ریحان ندارم
چه می پرسی ای ماه شب در کجائی | وطن جز بشام غریبان ندارم
بروی تو ای آفت جان مردم | چو نرگس بجز چشم حیران ندارم
رسیدم به عمر ابد از لب او | ازین پس غم آب حیوان ندارم
بخون جگر گرچه غرقم چو غنچه | چو گل دست چاک گریبان ندارم
به گل گفتم از رنگ و نازش چه داری | بگفتا که این دارم و آن ندارم
ازان چون صدف با لب خشک سازم | که من طاقت منت احسان ندارم

بود جاهم از بالش فقر آزاد
نگوشید ملک سلیمان ندارم

آذری :

آذری از شعرای بلند پایه دوره شاهرخ میرزا و در عهد او کرسی ملک الشعرائی داشت
چون موصوف در آذر ماه تولد شده بود لذا آذری تخلص می کرد . این سخنگوی گرانمایه

در آخر از دو اختیار و در راه عرفان و تصوف رفت و بهمن نامه به قلم او نگارش یافته است . این شاعر توانا دو از سته در سال ۸۶۲ هجری از دنیا چشم پوشیده است و این چند بیت از لمع بلند و پرشور او نمایندگی می کند :

زنهار آذری ز کجان راستی مجو — نتوان نمود راست درخت خمیده را

دلا در گریه وصل یار در خواه — دعا هنگام باران مستجاب است

شدیم پیر به عصیان و چشم آن داریم — که جرم ما بجوانان پارسا بخشند

غلام همت آن عاشقان با کرمم — که یک صواب به بینند و صد خطا بخشند

به چشم آذری خویش در نمی آئی — ترا که گفت تماشای جویبار مکن

ز هول روز شمار آذری چه می ترسی — تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

آه :

میر محمد سمیع متخلص به آه پسر سید عزیز الله و از شعرا سرزمین بدخشان است اگرچه مدت عمر و تاریخ تولد این گوینده سرشار معلوم نیست اما سال وفات او را

مرحوم میر غلام محمد غبار ، در « تاریخ ادبیات افغانستان » سال ۱۳۲۸ قمری

در فیض آباد قید نموده است . کلام آه بسیار پر شور بوده و این غزل او

طور نمونه آورده میشود :

بازم آن حور نسب فتنه دوران آمد ‌ ‌ ‌ ‌ گل بسر ، باده بکف مست غزلخوان آمد

جان من از بدنم کلفت دوری پسند ‌ ‌ ‌ ‌ کن تأمل نفسی حضرت جانان آمد

رفتنش سوی سفر رفتن روح از بدن است ‌ ‌ ‌ ‌ چیست باز آمدنش موجه حیوان آمد

شکر ضایع نشد آن روح به حسرت دادن ‌ ‌ ‌ ‌ آخر ای جسم فسرده به برت جان آمد

باز آغاز سفر کرد دل از غایت داغ

آه جان سوز برآورد که هجران آمد

آهی :

قرار نوشته تذکره « نتایج الافکار » آهی از امرای جغتائی بوده و در بار شاه غریب میرزا

ابن سلطان حسین میرزا بایقرا مقام ارجمندی داشته و از مصاحبان او بوده است .

آهی دارای طبع بلند و عالی بوده اشعار پرشوری سروده است و بالآخره در سال ۱۲۱۴

پدرود حیات گفته است .

اینک چند بیت که از قریحه وقاد او نمایندگی می کند درج این صفحه میشود ،

شدم سرشک فشان چون برخ نقاب گرفت
شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت

فسانه ام بتو معلوم میشود که ترا
هنوز حرفی ازان ناشنیده خواب گرفت

از دو چشمت در دلم صد فتنه پیدا میشود
محفلی کانجا دو بد مستند غوغا میشود

می کنم گریه چو شد خاک بکوی تو رقیب
تا به سیل مژه ام از سر کوی رود

ابتری :

نویسنده ابتری از سخنسرایان سرزمین بدخشان و به گفته « چراغ انجمن »

در عهد اکبر بادشاه حیات داشته و از شعرای پرسوز است .

می گویند که چون این شاعر گران قدر بعضی آثار حضرت شیخ محی الدین

ابن عربیؒ را بسیار مطالعه کرده بود و آن بخشی که شیخؒ پیرامون ایمان فرعون آورده

آورده بود بسیار یادمی کرد ازین رهگذر خوش طبعان او را وکیل فرعون می گفتند.

تاریخ وفات وعدت زندگی او معلوم نیست این بیت ها نمونه کلام اوست :

جان دادم از جدائی جانان خویشتن　　چون من جدا نماند کس از جان خویشتن

روزم زدود آه بعد ظلمت شب است　　دور از جمال شمع شبستان خویشتن

نظر اهل صفا یافتن آسان نبود　　همه تن آئینه گشتیم که منظور شدیم

گفتی وفا کنیم با جباب یا جفا　　ای شوخ بنده سخن اولیم ما

آصفی

خواجه آصفی پسر خواجه نعمت الله در عهد خویش در زمره شعرا سر برآورده بود و طبع بلند و سلیم داشت او صحبت امیر علی شیر نوائی و بدیع الزمان میرزا را دریافته بود دیوان معروف غزلیات دارد . این شاعر توانا در سال ۹۲۳ هجری قمری پدرود زندگی کرده چنانچه ازین قطعه ماده تاریخ وفات او معلوم است :

چون آصفی آن چشم خرد را مردم　　در ابر اجل گشت نهان چون انجم

پرسید دل از من که چه آمد تاریخ   گفتم زبرات آمده روز دوم

روضة الصفا و آتشکده آذر بنام او و نام پدر او اتفاق دارند و هم امیر علی

شیر نوائی در « در مجالس النفایس » خواجه آصفی را از وزرای با اخلاق، متواضع

و غریب نواز معرفی کرده است این چند نمونه کلام اوست :

رباعی: زاهد چو تو در صومعه هشیاری نیست   چون من بحریم دیر خماری نیست

کار تو صلاح و کار ما رسوائی   ما را و ترا به یکدگر کاری نیست

فرد: زنسیل نیست با گوش نازکت خال   ز سایه در گوش تو شد کبود آنجا

فرد: ز بخیت دردی و محتسب زدیر گذشت   رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

فرد: چندان مئیش دهید که بیهوشی آورد   شاید که یاد ما به فراموشی آورد

فرد: می تپد بهر تو در سینه دل سیم تنان   ای به سیم تنان سنگ تو بر سینه زنان

فرد: دست ترا طبیب گرفت از پی علاج   این دست را مباد بآن دست احتیاج

فرد: قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا   تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

ابن حسام :

جمال الدین محمد معروف به ابن حسام از شعرای نامدار بلده باستانی هرات است

تاریخ تولد او معلوم نیست اما در سال ۷۳۷ شمسی در هرات وفات و در آنجا مدفون است

ابن حسام از دربارنشینان ملک شمس الدین کرت و دودمان اوست . در عهد

خویش خود معروف در شعر و سخن بوده بویژه در غزل و باز هم در صنعت مستزاد

دست قوی داشت و از بسکه غزل و مستزاد او شورانگیز بود اکثر خنیاگران در ساز و

آواز اشعار او را می خواندند و این است یک مستزاد معروف او :

آن کیست که تقریر کند حال گدا را	در حضرت شاها
کز غلغل بلبل چه خبر کبک صبا را	جز ناله و آهی

ابن رشید :

ابن رشید از شعرای برازنده و شیرین سخن قرن هفت افغانستان و از فرزندان

باستان غزنه است اما مدت مدیدی در اسفزار بسر برده است . او دوست صمیمی علاءالملک بود

و این غزل نمونه از اشعار دل انگیز اوست :

زبان من ز شکر تو دانی پر شکر دارد ... دو چشم من بروی تو جهانی پر قمر دارد

تو خورشیدی بدان نسبت قبای نیلگون پوشی ... تو جوزای بدان صحبت که جوزا هم کمر دارد

من مسکین ز سودای تو شبهای خور و خوابم ... گرم باور بمن داری جهانی هم خبر دارد

ازین پیشم دلی بودی کنون با خود نمی بینم ... مگر منزل بدرگاه وزیر دادگر دارد

ابن سینا :

شرف الملک ابو علی حسین بن عبدالله ابن حسن ابن علی ابن سینا

که تاریخ ام البلاد بلخ بنام نامی اش ناز دارد هانطوریکه در طب و حکمت شهره آفاق است

در شعر و ادب نیز سرآمد روزگار بوده پدرش از بلخ به بخارا رفته مورد احترام امیر سامانی

قرار گرفته بود .

و چون این نابغه بلخی شهرت جهانی دارد در جزئیات شرح زندگی او پیچیدن

تحصیل حاصل دیده میشود بنا بر آن تنها بآوردن یک رباعی معروف او اکتفا میکنیم :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود   محکم تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر   پس در همه دهر یک مسلمان نبود

می گویند این فیلسوف سخن طراز این رباعی را برد آنانی انشاد کرده بود

که سخنان او از سطح ذهنیت شان فراتر بوده آنرا درک و هضم نتوانسته لذا

بآن نابغۀ مسلمان نسبت کفر نموده بودند .

ا ...... :

اخندزاده ملا فقیر محمد پسر عطامحمد متخلص به ...... تا سال ۱۳۴۲ هجری عمر

حیات وبشته شخص وارسته ، فقیر و صوفی مشرب بوده است .

او در منده وی کابل دکان طبابت داشته و اکثر عواید دکانش را به مساکین

و درویشان مصرف می نمود . ختم یازدهم او در هر ماه ترک نبوده مرد سخی و همیشه

از عرفان و تصوف صحبت می کرد . او یک غزل مشهور حافظ شیرازی را

مخمس نموده که بقسم نمونه اشعار او آورده میشود :

عالم لاهوت را قبله روحم بدان | خانهٔ آب و گل است بر سر او تنگ ازان

سجده بابای ما کرده چو کروبیان | مرغ دلم طایر است قدسی عرش آشیان

از قفس تن ملول سیر شده از جهان

رفته بباغ بهشت خوش بچرد مرغ ما | گندم هستی دو جو می نخرد مرغ ما

جز بر موز غذایی نبرد مرغ ما | از در این خاکدان چون نپرد مرغ ما

باز نشیمن کند بر سر آن آشیان

می بردش عشق حق تا بسوی لامکان | می شنود هر نفس زمزمهٔ قدسیان

همره و همراه اوست فرقهٔ کروبیان | چون بپرد زین جهان سدره بود جای آن

تکیه گه باز ما کنگرهٔ عرش دان

می رسدش دم بدم مژده خرم لبی | باشدش از قدسیان مونس و همدم بسی

آمده چون از هما برتر و اقدم لبی | سایهٔ دولت فتد بر سر عالم لبی

گر بزند مرغ ما بال و پری در جهان

ذکر الهی بود زمزمهٔ مرغ ما
مرغ دگر را کجاست مرتبهٔ مرغ ما

بر دو جهان زاگرفت کوکبهٔ مرغ ما
عالم علوی بود جلوه‌گه مرغ ما

آنکه ز او بود گلشن باغ جنان

خلقت او ظاهر از آب و گل قانی است
خوب اگر بنگری مظهر ربانی است

گرچه معاشش کنون عالم امکانی است
در دو جهان نقش امکان نیست که از کانی است

کان وی از معدن است جای وی از لامکان

منت نگردی دلا محرم بزم وصال
بهر وجودت بیا کن بریاضت هلال

باش بذکر دوام این عطا ماه و سال
چون دم وحدت زنی حافظ شوریده حال

خامهٔ توحید زن بر ورق انس و جان

ابن قاضی :

قاضی میرحسین متخلص به ابن قاضی پسر قاضی فتح الله معاصر امیر دوست محمد خان

واز باشندگان کابل بست . دیوان این شاعر آزاده در سال ۱۳۲۲ ق در لاهور به طبع رسید

که حاوی غزلیات مخمسات، مسدسات وغیره است. اینک یک بند از یک مخمس او را که به "کریما" نموده طور نمونه ذکر می کنیم :

الهی کرم کن بر احوال ما   مسوزان ز قهرت پر و بال ما

مبین از غضب سوی اعمال ما   کریما ببخشای بر حال ما

که هستیم اسیر کمند هوا

ابن یمین

فخر الدین محمود پسر امیر یمین الدین طغرائی متخلص به ابن یمین است این شاعر عمیق سخن و گرانمایه وطن از فریومد از نواحی جوین مربوط ولایت فراه بوده تولد او در حدود ۶۸۵ هجری و وفاتش در هشتم جمادی الآخر ۷۶۹ میباشد.

ابن یمین از شعراء معروف بویژه قطعات انگیزنده او بسیار رنگین و دلشیو است. او مرد زراعت پیشه، جواد و سخی بوده و در مناعت طبع معروف میباشد بیشتر زندگانی اش را در فریومد در جوار اراضی ارثی پدری خود سپری کرده مرد قانع بو

این مرد سخن آفرین در یک لشکرکشی اشتراک نموده و درگیرودار آن جنگ دیوان او
دستخوش طوفان حادثه شده به یغما رفته است. چنانچه در چکامهٔ ضمن مدح ملک
معزالدین کر خاطر شاعر را گرامی میداشت ازان ماجرا یاد آور شده است :

گر به نیسان لبستد از دستم فلک دیوان من	آنکه ادمی ساخت دیوان شکر یزدان با من است
در ربود از من زمانه سلک در شاهوار	زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با من است
ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد	گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با من است
در تهی شد یک صدف از لولوی لالا مرا	پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با من است
آب شعر عذب من چون خاک اگر بر باد رفت	سهل باشد چشمه سار آب حیوان با من است
قطره چند از رشاش کلکم ار کم شد چه شد	خاطر فیاض همچون ابر نیسان با من است
گرچه آمد دل بدرد از گشتن دیوان تلف	لیکن از دشمن نیندیشم چو دربان با من است
ور چه گشت اعراض نفسانی ز ذاتم منفصل	جوهری کان هست فصل نوع نهان با من است
در ثنای شاه عالم همچو صیت عدل او	منتشر شد در جهان طبع ثناخوان با من است

بی عنایت گر بود گردون بامن چه باک — چون عنایت های شاهنشاه دوران با منست

خسرو عادل معزالدین که گوید قدر او — کش جلالت آنچه می گنجد در امکان با منست

آن بود کز لطف او گوید مرا آزاده — شاد باش ابن یمین کان جز و دیوان با منست

عمر شه در کامرانی تا ابد بادو بود

ورد من چون دعای شاه تا جان با منست

با اینکه دیوان او تلف شد اما بعد از آن اشعاریکه گفته پانزده هزار بیت میرسد و اشعار او در حدود یک قرن پیش با ترجمه المانی به طبع رسیده است . و این شاعر وارسته این رباعی را در وقت مردن سروده است :

منگر که دل ابن یمین پرخون شد — بنگر که ازین سرای فانی چون شد

مصحف بکف و چشم بره روی بدوست — با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

ابوشکور :

از سخنسرایان با نام معروف خطه بلخ باستان یکی هم ابوشکور است . این شاعر فرزانه

در سال ۳۳۶ هجری زنده بود و بدربار نوح ابن نصر بار داشت . متأسفانه دیوان اشعار او نیز مانند دیوان ابن یمین صرصر حوادث از بین برده است .

عوفی در لباب الالباب از ابوشکور بلخی به نیکوئی یاد نموده کتاب « آفرین نامه » را باو نسبت می دهد .

می گویند شخصی از سقراط حکیم پرسید که بعد از اینهمه تحقیقات و تدقیقات چه فهمیدی ؟ او در پاسخ گفت : معلوم شد که چیزی معلوم نشد که ابوشکور این مضمون را چه خوب در قالب بیتی ریخته است ،

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم

طوریکه شبلی در شعر العجم ذکر نموده : ابوشکور نخستین شاعری است که بنیاد مثنوی را پایه ریزی کرده است . این پارچه او را در هر تذکره خوانده ایم :

درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب و شیرین دهی مر ورا

همان میوه تلخت آرد پدید   از و چرب و شیرین نخواهی مزید

اثیم :

عبدالسلام اثیم از حضرات مجددیه پسر مرحوم یوسف جان حضرت واز دودمانیون و شعرای عهد ما است . او مرد با اخلاق و از زمرهٔ سرشناسان شهر کابل بحساب رفته در پای تخت و گوشه و کنار ارادتمندان زیاد دارد . صحبت او خیلی گرم و چون بسیار اشعار پخته شعرا را بحافظه سپرده است در صحبت های با نشاط و پرحرارت هر سخن خود را با آوردن بیت یا مصراعی به کرسی می نشاند .

اثیم دارای قریحه بلند و شور آفرینی بوده سخن پخته و شسته او خیلی گیرنده ، پاک و انگیزنده است و چون این شاعر شیوا بیان معاصر ما والحمدلله زنده و درین سال ۱۳۴۰ در حدود سن شصت سالگی می نماید از جزئیات شرح حالش صرف نظر نموده تنها از اشعار ناب او محظوظ می شویم و این پارچه نمونه کلام اوست :

ای کباب جلوهٔ شمع رخت پروانه ها ... روشن از نور فروغ عارضت کاشانه ها

بسکه مخمور نگاه نشئه انگیز توام ... مستی از من وام می گیرد می میخانه ها

جان من بازآ که اندر محفل عیش و طرب | بی تو لبریز است از خون جگر پیمانه‌ها
نی همین آئینه حیرت پرور رویش بود | سینه چاک است از قفای کاکل او شانه‌ها
داغ گشت آخر بهار رنگ گلگونش حنا | تا حنائی شد ز خون من کف جانانه‌ها
از نسیم نوبهار کاکلش تا دم زدم | پر ز جوش نکهت گل شد فضای خانه‌ها

حقه لعل لب گوهرفشان او اثیم
در سخن ریزد بخاک آب رخ دردانه‌ها

این شعر اثیم که اکنون به خواندن آن می پردازیم ذوق دیگر و کیف دیگری می بخشد:

فریب چشم بتان تا مرا ز راه کشید | دلم به میکده آخر ز خانقاه کشید
زنه فلک سر فخرم گذشته کان مه نو | بمن ز شیوه ناز و ادا کلاه کشید
برنگ آئینه مژگان نمی توانم زد | بانتظار دو چشمم ز بسکه راه کشید
چو خواست نقش جمال ترا کشد مانی | خطی به لوح ضیا بار مهر و ماه کشید
زخط به مقصد شبخون کشور دلها | فغان که پادشه حسن او سپاه کشید

فتاده است دو عالم چو سرمه از نگرش — بدیده خاک حیرت هر که گاه‌گاه کشید

به جذب عشق تو خود را اثیم بی سر و پا

کنون ز حلقهٔ شیخان دل سیاه کشید

اثیم در غزل آتی مقام معنوی حضرت ابوالمعانی بیدل را ستوده و اخلاص خود را نسبت بآن مرد عارف ابراز داشته است.

بنوک خامه شد زلف سخن را شانه زن بیدل — مشام عالمی را کرده پر مشک ختن بیدل

گلستان معانیهای رنگین است الفاظش — بدل پرورده بستانی ز رمز علم و فن بیدل

تجلی زار انوار حقیقت گر کلامش شد — کلیم آسا ز طور معرفت گوید سخن بیدل

طلسم حیرتش آئینه دار راز عرفان شد — محیط اعظمی دارد ز گوهر موجزن بیدل

ز بزم آرائی ساز طرب دارد بهر محفل — نوای نغمهٔ وحدت به قانون سخن بیدل

ز رمز سر مضمون نکات خویشتن دارد — به خلوتخانهٔ معنی هزاران انجمن بیدل

سزد دیوان او گر مطلع الانوار فیض آمد — چو خورشید است در ملک سخن پرتوفکن بیدل

کجا یابی سراغی از بهارستان سرایش　　به رنگ بوی گل دارد به بیرنگی وطن بیدل

اثیم از بسکه شد دلداده ذوق سخنهایش

به هر مضمون شیرین است همچون کوهکن بیدل

با آوردن یک پارچه شعر تر و دلکش اثیم صحبت خویش را با این شاعر گرامی ختم می کنیم

برافگن ماه من از رخ نقاب زلف شبگون را　　سرت گردم مکن آشفته خاطرهای محزون را

چو قمری ناله های حسرتم قدری کشد از دل　　به گلشن تا خرامان دیده ام آن سرو موزون را

ز گلبرگ رخ و سرو قدش آموختم آخر　　نزاکت های الفاظ و بلندیهای مضمون را

برنگ لاله از داغ جفای حسرت خوبان　　بجای ساغر می کشم جام پر از خون را

اثیما باز بی می سرخوش و مخمور و مدهوشم

دران محفل که می آرم بیاد آن لعل میگون را

اسعد انصاری رح :

مرحوم جناب شیخ سعد الدین اسعد برکی انصاری ابن مولینا عبد الغفار ابن مولینا

عبدالعزیز که نزد باشندگان سرزمین کابل وسایر نقاط افغانستان بنام حاجی صاحب

پای منار مشهور میباشد .

حاجی صاحب موصوف از مردان متوکل ، متصوف و عارف بوده چنانکه در زمان

حیات از حلقه های صحبت شان اخلاص کیشان فیض یاب می شدند اکنون در پای مزارشان واقع

ده یحیی کابل می شتابند و بهره یاب می گردند .

این مرد پرشور و صاحب حال طوریکه در طریقه و عرفان پیشقدم بود در ادب و سخن آفرینی

نیز ید طولا داشت . چنانچه ازین مصنفات شان : شور عشق ، شورش عشق ، جوش عشق

سوز عشق ، ساز عشق ، نیرنگ عشق ، جنگ عشق ، آهنگ عشق ، عین الایمان و کشف

المحققین برداشت می گردد که چه اندازه موضوعات عرفانی و روحانی را در قالب شعر ریخته

و طرف استفاده گذاشته است . بویژه کتاب شور عشق شان که در حلقه های تصوف تداول

عمیق دارد .

حضرت حاجی پایمنار حین زیارت حرمین شریفین در سال ۱۱۷۳ هجری در مدینه منوره

نزد شیخ عمر مکی ارادت کرده و هم در طریقهٔ علیهٔ غوثیه از نزد شیخ محمد عبدالکریم سمان ابن شیخ مدنی اجازه حاصل کرده و با مر آن پیر بزرگوار در گوشهٔ مسجد نبوی علیه الصلوة والسلام معتکف شده و رسالهٔ کشف المحققین را در ان مقام مبارک تالیف نموده است.

می گویند مجموعهٔ آثار انصاری صاحب ؟ با خط شنگرف و لاجورد و جداول طلاکاری در یکی از کتابخانه های کابل دیده شده اما در حوادث سال ۱۳۰۷ شمسی از بین رفته است.

حاجی صاحب موصوف زمانیکه از زیارت اماکن متبرکه برگشت در مسقط الرأس خود «ده یحیی» بارشاد مردم پرداخت و تفسیر معروف خود را «معدن الاسرار» در سال سیزدهم پادشاهی احمد شاه بابای درانی تصنیف کرده است.

این است یک غزل عرفانی حضرت شیخ سعدالدین رحمة الله علیه :

ز هر خیال که داری به خویشتن بگریز	بگفتمت که ز اطوار جان و تن بگریز
نگویمت که برون شو ز ملک چار ارکان	سفر ز هستی خود کن ازین وطن بگریز
به پنج حس مکن اوقات خویشتن ضایع	درون خلوت دل شو ز انجمن بگریز

جمال بهره کون و مکان حجاب دل است | نظر به هو کن و لب بند و در کفن بگریز

اگر به عصمت ارواح پرده می پوشی | چو یوسف اندر تن چاک پیرهن بگریز

نشین عزلت تصور چو صورت دیوار | ز غور رود و خواب زکردار مرد و زن بگریز

بجا کردی درگاه اهل دل می کوش | به دستگیری یزدان زاهرمن بگریز

ز شور عشق نکردی به گوشش دل چیزی

بیک نگاه به هستی ذو المنن بگریز

این مناجات سوزنده این عارف را بخوانید و به عمق آن فرو روید:

یارب بده پناهم از غیر مرضی خویش | یارب نمای راهم با نور مهدی خویش

یعنی وجود اکمل یعنی امام اول | یعنی نبی مرسل با وحی هادی خویش

هر چند پر گناهم نزد تو عذر خواهم | بخشای تکیه گاهم بر جود و هستی خویش

یک بار ای غفورم میساز غرق نورم | مانند کوه طورم از لن ترانی خویش

خود را بتو سپردم پیشت کنون بردم | دانی تو هر چه کردم با علم باقی خویش

نام است سعد الدینم از کمتران کمینم

مگذار وا پسینم از فضل کافی خویش

این غزل شیخ علیه الرحمه در صفحهٔ ۱۷۱ تفسیر معدن الاسرارش درج است

ساقی باقی که جامم میدهد   گاه پخته گاه خامم میدهد

اینقدر دانم که وقت خوردنش   غیبتی از ننگ و نامم میدهد

گاه مست وگه بهوشم منتظر   تا جهان او صبح و شامم میدهد

یک مه و یکسال روز و شب ندا   بلکه این شربت مدامم میدهد

دائما از من گرفته اختیار   گه گهی در کف زمامم میدهد

بر درش خواهم که آرم سجده   پیشتر از من سلامم میدهد

شیخ سعد الدین اگر تو عاقلی

گو که وعظ از خاص عامم میدهد

اکنون با آوردن یک پارچه از مثنوی پرشور این مرد بزرگوار صحبت را با ایشان پایان میدهیم

جلالت حجاب جمالت بود / جمال تو کشف جلالت بود

جمال و جلالت مقلب قلوب / بستر شهادت به غیب الغیوب

ز ستاریت پرده پوشد جمال / ز قهاریت کشف دارد جلال

توئی کو کنی پرده بر روی عیب / گهی بر شهادت کشی دست غیب

قلم بر اراده قدم می زند / ز تقدیر حرفی رقم میزند

ز تقدیر بیند همین نیک کار / نه بیند به جز دیدهٔ اعتبار

کی شرح و تفسیر نور جلال

که تا لرزه افتد به قوم ضلال

احمد :

احمد از شعرا شوخ قریحه و هزال هرات است. در هزل و هجو معروف بوده و امیر علی شیر نوائی در تذکرهٔ خود اورا یک شاعر شوخ طبیعت وانمود کرده است.

سال وفات او معلوم نی اما اینقدر دانسته میشود که در قرن هفت یا هشت

هجری در هرات زندگی داشته و قبرش به طرف شمال شهر هرات واقع است

و درین بیت که نمونه کلامش می باشد معمائی را بنام حیدر ادا کرده است :

خری کج کرده پالان سوی ده تاخت

چراگاه ده از گاوان به پرداخت

استاد خلیلی در جلد دوم "آثار هرات" درباره این شاعر اینطور می نگارد :

غیر ازین معما که آنهم پالان پوش است دیگر آثاری از وی بدست نیامد.

احمد :

میرزا احمد علی متخلص به احمد از شعرای قبل از یک قرن قندهار است.

شخص ادیب و سخنگوی بوده خط را به شیوه مرغوب می نوشت. موصوف در سال ۱۱۹۵ ق

تولد و در سال ۱۲۸۰ ق به سن ۸۵ ساله‌گی وفات کرده است. او در صنعت جای

قصیده خواندنی دارد و اکنون در قندهار قلعهٔ بنام میرزا احمد مذکور بجاست که زیر

کوتل باباولی قرار دارد. او در عصر خود عهده مستوفیت را بدوش داشت.

محترم طالب قندهاری دیوان غزلیات او را مرتب ساخته امید است که طبع و تکثیر گردیده نام و هنر این شاعر قندهاری «احمد» زنده نگه داشته شود. اینک نمونه از کلام او :

هر که دل را از کمال معرفت آراسته است
ور جهالت آنکه عشقی داد و دنیا خواسته است

از تصاریف خزان و ز تقالیب زمان
هر که چون سرو روان آزاد و پابرجا جسته است

بی گمان همچون سلیمان است فردا سرفراز
آنکه چون مور ضعیف امروز زیر پا بسته است

سرگران برخیزد از خواب گران فردا کسی
جز اشارت داد ابرویش بیکجا بسته است

از گرانجانان نیاید شیوه جان باختن
دل بخوبان آنکه طبعش عالی و زیبا بسته است

غیر خال مهر کاندر عارض ماه تو نیست
در سراپای وجودت آنچه خوبیهاست هست

گر نسازی چاره درد دوی امروز ای طبیب
احمد دل خسته را در دامنت فردا دست است

این غزل پر انگیزه نیز ازین شاعر گرانمایه وطن است :

هرکه قدش رسا است می گوید — یعلم الله که راست می گوید

وانکه این قامت قیامت دید — شور محشر بپاست می گوید

گر ببیند قد تو سرو سهی — این نه بالا ، بلاست می گوید

خط سبز تو خضر اگر بیند — خط نه ، سبزه و گیاست می گوید

خون عاشق خضاب کرده بکف — گر بپرسی حناست می گوید

شورت ار بشنود کمال احمد

گوهر بی بهاست می گوید

ادرعی :

مولینا ادرعی شاعر زیبا سخن و مرد فقیر و وارسته بوده است . بحر الاسرار میگوید که مولد او سنگچارک از مضافات بده لیبه بلخ است . فعلا مربوط ولایت جوزجان . سال تولد و تاریخ وفات او معلوم نیست و این است نمونه کلام او :

واا سفا کاندر جهان همدم نماند — از محبت نام در عالم نماند

دیو بد مهری جهان پیمای شد در سلیمان وفا خاتم نماند

شادمانی از جهان رحلت نمود در جهان بی وفا جز غم نماند

غنچه شادی بخون دل نشست صبح را سرمایه جز ماتم نماند

رفتگان را بر بیاض روزگار

جز رقوم لفظ لا اعلم نماند

احراری :

عبدالکریم متخلص به احراری از فضلا و دانشمندان این عهد بوده مرد باهوش و مالک قریحه شعری است . او طوریکه در انشاء و نظم قدرت دارد در انشاء نثر نیز ید طولا داشته ازین ناحیه خدمات قابل قدری را انجام داده است .

این است نمونه کلام این شاعر گرامی :

قضا ما را به بیداد آزمیده فلک ترتیب داد از ما بریده

شب و روز کسان در کار باشد پی اندیشه و کردار باشد

نصیب ما چه بخشی واژگون است | که ایجادش غرقه بخون است

ندارد رنگ بهبودی گل ما | فتاده بار مشکل بر دل ما

بشر امروز در اصلاح خویش اند | سران ما همه در فکر ریش اند

چرا ای عدل از ما گریزان | تو ای شفقت با هم شو نمایان

جهان یکسر لباس صنع پوشند | به کار دولت و ملت بکوشند

بجز ما ئیم کز عالم خبر نه | به فکر خویشتن وز خیر و شر نه

بلی نقصان ز بی علمی و جهل است | به نزد عارف هر دشوار سهل است

چو حیوان تا بکی در خواب و خوردن | به صحرای جهالت جان سپردن

خبر از ملک احراری ندارد

چرا بر خویش غمخواری ندارد

نثر او بسیار زیبا بوده خصوصاً در دورهٔ جوانی مضامین حماسی نگاشته که تاریخ قرن اخیر نظیر آنرا کم دیده است.

ارزقی

ابوبکر زین الدین ارزقی از شعرا و فضلا معروف هرات و پسر اسماعیل

وراق است. او در زمان سلطان طغانشاه ابن الپ ارسلان که مرد علم دوست و

شاعر پرور بود زندگی داشت و شاه و مردم مقام او را گرامی میداشتند و او نیز با آن

شاه فضل پرور علاقه مند بود چنانچه در مدح او قصاید غرا دارد. و تذکره های

معروف کتاب «سندباد نامه و الفیه و شلفیه» را از تالیفات او میدانند.

این شاعر توانا از ارادتمندان حضرت خواجه عبدالله انصاری پیر هرات است

و آتشکدهٔ آذر نوشته که ارزقی بدربار سلطان موصوف منصب ملک الشعرائی داشت.

عروضی سمرقندی در «چهار مقاله» و همچنان استاد فکری سلجوقی در «آثار هرات»

ذکر نموده اند که او بدربار شاه مذکور نشسته بود و شاه با یکی از ندما نردی باخت و سه مهره

در ششخانه داشت و بازی نوبت شاه بود لذا کعبتین را به عزم بدست مالیده دو شش

خواست «اصطلاحات بازی نرد» اما بخلاف آرزوی شاه دو یک آمد درین حال شاه

پادشاه سخت متغیر گردید و چنان برآشفت که درباریان از هراس می لرزیدند اما

ارزقی رباعی ذیل را فی البدیهه انشاد و بدسترس طرب گذاشت :

گر شاه دو شش کرده و دو یک زخم افتاد   تا ظن نبری که کعبتین داد نداد

آن نقش که کرده بود شاهنشه یاد   در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

وقتیکه مغنی آنرا با تارهای ساز آشنا ساخت شاه از شنیدن آن چنان مسرور

و پرنشاط گردید که سه بار دامان ارزقی را از جواهر قیمتی مملو ساخت .

حکیم ارزقی هروی در سال ۵۲۷ هجری عمر را بپایان رسانده و در خاک

پر افتخار هرات مدفون گردید .

ارزقی در شیوهٔ قصیده و غزل به نقش قدم قدما رفته و قصاید بی شماری که

اکثر آنها مدحیه بوده سروده و تشبیهات و استعارات عجیبی در آنها گنجانیده است .

نمونه یک قصیده اش که در وصف باغ سلطان گفته است :

بباغی خرامید خسرو که او را   بهار و بهشت است مولا و چاکر

درختانش از عود و پر از زمرد ‌‌ نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر

یکی برکهٔ ژرف در صحن بستان ‌‌ چو طبع خردمند و جان سخنور

نهادش نه دریا و کوثر ولیکن ‌‌ به ژرفی چو دریا به پاکی چو گوهر

بافسر از آن چنبر چرخ گردون ‌‌ سر پاسبان را بساید به چنبر

ز بس نغز کاری چو کاخ سلیمان ‌‌ ز بس استواری چو سد سکندر

تصاویر آن دشت طبع مانی ‌‌ تماثیل آن حیرت جان آذر

به گردش نیارند گشتن لیالی ‌‌ مهندس به اندیشه عنقا به شهپر

به صفه درون پیکر پیل جنگی ‌‌ به شمسه درون صورت شاه سرور

از قصیده دیگرش :

دهان ابر بهاری همی فشاند دُر ‌‌ گلوی مرغ نگارین همی نوازد چنگ

ز شاخهای چمن مرغکان شاخ بپست ‌‌ به لحن باربدی برکشیده اند آهنگ

چو ابر فندق سیمین بر آبدان ریزد ‌‌ برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ

زمین ز باد صبا شد نگارخانهٔ چین   چمن ز شاخ سمن شد بهار خانهٔ گنگ

با آوردن یک رباعی او بحث را پیرامون این شاعر حکیم خاتمه می دهیم :

پیچیدن افعی به کمندت ماند   آتش به سنان دیو بندت ماند

اندیشه به جستن سمندت ماند   خورشید به همت بلندت ماند

ارشد :

مرحوم ارشد که میرزا ارشد معروف است از شعرا اوایل قرن دوازدهم هجری شمسی بوده و از فرزندان خاک مردخیز هرات می باشد .

محمد ابراهیم غزنوی در یکی از مقالاتش ارشد را از گویندگان قابل قدر معرفی و ابراز داشته که دیوان خطی این شاعر وطن که بخط خودش می باشد در کتابخانه استاد خلیل الله خلیلی ، دیده شده که تاریخ کتابت آن در ماه جمادی الاول ۱۱۱۱هـ قید گردیده است .

ارشد یک مرد باقریحه و صوفی مشرب بوده از علوم متداوله عربی بهره کافی داشته

واین چند بیت ازان قصیده نعتیه اوست که در مدح حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم سروده است ؛

احمد مرسل خدیو و کدخدای هر دو کون | اشرف ذریهٔ آدم امام المرسلین
گوی کای خاک درت چشم ملک را توتیا | گوی کای تریاق مهرت کام جان را انگبین
عرصهٔ بطحا ز مشک ابر فیضت نو بهار | ساحهٔ یثرب ز عطر خاک کویت عنبرین
عقل را شرع تو در سرگشتگی باب الرشاد | طبع را مهر تو در لب تشنگی ماء المعین
عرصهٔ دهر از ضلالت شام یلدا گشته بود | جست جانا تا ید شرع تو ناگه از کمین

واینک یک غزل او را بخدمت ارباب ذوق تقدیم مینمائیم تا با کلام سوزندهٔ او آشنا شوند ؛

گفتگوی بی زبانان بازبان دیگر است | سرگذشت خامشی را داستان دیگر است
فارغم از گلشن دنیا و گلزار بهشت | عندلیب شوق ما را آشیان دیگر است
گو مکن صوفی مرقع را لباس شید و زرق | راه و رسم بی نشانی را نشان دیگر است
مرغ همت کی نشیند جز بشاخ لامکان | بلبل گلزار دل را آشیان دیگر است

رتبهٔ اهل محبت را نمی داند کسی　　　طایران لامکانی را مکان دیگر است

هر کسی ارشد نمیداند زبان عشق را

طوطی راز محبت را زبانی دیگر است

ارغون :

ارغون از شعرای برجستهٔ سرزمین هرات است. چنانچه امیر علی شیر نوائی نیز بدان تصریح کرده است. این شاعر هروی در تمام انواع شعر دست داشته خصوصاً در صنعت معما از همه چیره دست بوده درین صنعت شهرت دارد. واین بیت او معمائی است بنام محمود :

ای زجام حسن سرخوش سوی مخموری ببین　　　زانکه اشک خویش را پوشید در زیر جبین

مدت عمر و تاریخ وفات او معلوم نیست اما امیر نوائی قبر او را در هرات گفته و برخی از تذکره نویسان زندگی اش را در قرن هشتم یا نهم میدانند. اشعار این شاعر بدست نیامد تا درج این صفحه می گردید.

آرین پور

عبدالحی آرین پور که در شعر « خاکی » تخلص دارد در سال ۱۳۱۴

چشم بجهان گشوده، نویسنده و سخنور چیره دست و پخته کلام است.

او که بزبان انگلیسی خوب احاطه دارد بعد از دوره عالی تحصیلات بیشتر در

شعبات قضائی و دستگاه ستره محکمه وظایفی را انجام داده است.

اشعار دلکش و پرانگیزش او و خصوصاً مقالات علمی، تحلیلی و انتقادی او بجراید

و مجلات وطن به نشر رسیده است.

او مرد خوش صحبت، خلیق و صریح است، دوستان زیاد داشته درین رشته

نهایت باوفا و صمیمی است.

اینک پارچه شعری بیای این شاعر گرانمایه که به تخلص خاکی تحت عنوان « رباب »

سروده است تقدیم می گردد:

بیا، ای می جام مستان رباب　　　غذای دل و قوت جان رباب

بیا، ای شفابخش درد روان | توانائی این دل ناتوان

کجائی، که در حلقه اهل حال | بود بی‌تو شادی و مستی محال

کجائی، که در دار و گیر جهان | فتادم به سودای سود و زیان

توئی محرم خلوت عاشقان | انیس سراپرده مهوشان

یکی پرده بردار بر ساز دل | که غم سخت گشته‌ست دمساز دل

فتاده بدستها سر و کار تو | مگر رشته جان بود تار تو؟

نوائی کز آمیزشش زیر و بم | رهاند سرم را ز سودای غم

بجائی چنین خوش بود صوت رباب

به بزمی که شاهد بود با کباب

آرین پور این شاعر گرانمایه در سرودن شعر نو و سبک تازه نیز توانائی داشته

در این رشته اشعار نغز و گیرنده دارد.

ازهری :

جمال الدین محمد متخلص به ازهری از شعرا سرشار هرات است. اگرچه نام

پدر و مدت عمر این شاعر گرامی معلوم نیست اما این امر محقق است که در اواخر قرن هفتم

هجری در قید حیات بوده است.

اینک یک غزل باآب و تاب این شاعر گرانقدر تقدیم می گردد تا قدرت کلام او معلوم گردد

ای در غم تو گشته مرا چشمه سار چشم — ناخورده می چراست ترا پرخمار چشم

خونم هدر مکن که به سیلابهای خون — خود می نهد سزای من اندر کنار چشم

جائی رسیده کار که بی وصل روی تو — با هجر تو به کشتن من گشته یار چشم

دادی بوصل وعده و گفتی ز روی طنز — چیزیکه کس نیافت تو از ما مدار چشم

گر وعدهٔ وصال تو جانا روان نشد

باری مرا سفید شد از انتظار چشم

و علاوه ازین دیگر پیرامون زندگی و هنر شعری او معلوماتی بدسترس نیست.

اسد :

مولوی حسام الدین « اسد » ولد نظام الدین قوم تاجک در سال ۱۳۰۵ هـ ش

در گذر خیرخواه مزار شریف بدنیا آمد . بعد از فرا گرفتن تحصیلات ابتدائی در مدارس

خصوصی چون در سال ۱۳۱۰ در مزار شریف مدرسه اسلامیه تاسیس شد موصوف در

سلک شاگردان صنف سوم آن مدرسه شامل و در سال ۱۳۲۲ از صنف (۱۲) بدرجه بکلوریا

فراغت حاصل نمود .

اسد بعد از فراغ از تحصیلات بحیث مفتی شامل وظیفه رسمی بعداً در وزارت

تعلیم و تربیه مصروف خدمت گردید ، دوباره بکار قضا رجوع و در چند ولسوالی بصفت قاضی

و در دو ولایت « بادغیس و ننگرهار » بحیث رئیس محکمه ایفای وظیفه نموده است .

مولوی صاحب موصوف طوریکه در امور قضا احاطه خوبی داشت سلیقه شعر و سخن

نیز داشته اشعار شیوا و گیرائی می سرود که ذیلاً دو پارچه شعر او تقدیم می گردد :

بیا دلبر که تا دل را نشاد ... دو صد سودا به سر می بر سر افتاد

بر افتاد از دلم مهر نکویان چو با آن بیوفا کارم در افتاد

بیاد خال ردوشیس شام هجران سپند آسا دلم در مجمر افتاد

مسلمانان چه چاره مومنی را سروکارش اگر با کافر افتاد

توان نامید شیر بیشهٔ عشق

اسد چون در نبرد از شیر در افتاد

بدام کاکلی تا پای بستم ز سودای جهان یکسر برستم

بریدم از همه نیک و بد خلق هوا خواه بت مه پیکر هستم

مرا باکی ز عشق گلرخان نیست همه دانند که من زیبا پرستم

جهان با او نمایم قطع الفت که من دلدادهٔ روز الستم

اسد از پا فتادم خاک گشتم

که تا دامان یار آید بدستم

اسکافی :

اسکافی از شعرای نامدار سرزمین غزنه و به ابوحنیفه کنیه میشد. او عالم متبحر و از فقهای مذهب حنفی نیز بحساب می رفت. مدت عمر و تاریخ وفاتش معلوم نیست اما قرار نوشته تاریخ ادبیات افغانستان معاصر مؤرخ و دبیر معروف «بیهقی» بوده و از شعرای دربار ابراهیم ابن مسعود است. چنانچه بنظر به خواهش بیهقی قصیده سروده که مؤرخ موصوف «۷۳» بیت آنرا در تاریخ مسعودی درج کرده و قریحه عالی و توانای اسکافی را سخت ستوده است. قصیده مذکور باین مطلع آغاز میشود :

شاه چو دل برکند از بزم گلستان   آسان آرد بچنگ مملکت آسان

و مقطع آن چنین است :

روی تو بادا که سرخ باشد و سبز
کاخضر گردد عدو به تیغ تو قربان

این بود بحث مختصری درباره این شاعر معروف غزنه اما متاسفانه دیگر اشعار او بدست نیست.

اسیر :

این شاعر توانا «اسیر» المعروف به قلندری، بیدل شناس عصر ما است.

او مرد وارسته و درویش خوی است که تا هنوز در کابل مولدش، سرپناهی ندارد و روزگارانی با کرایه نشینی گاهی درین ناحیه و زمانی در آن ناحیه بسر می برد اما در هر کوی و برزنی که رحل اقامت می افگند خریداران کلام حضرت ابوالمعانی بیدلؒ پیرامون او حلقه می زنند و از اندوخته های او مستفید می گردند.

اسیر مرد شوریده حال واقعاً در خم و پیچ عرفان بیدل علیه الرحمه عمیقانه درآمده به تحلیل اشعار و افکار او چنان وارد است که گوئی تنها او غواص این بحر و یکه تاز این میدان است.

چون این اثر روی دست بود از محترم اسیر خواهش کردم که چند پارچه شعر و بیوگرافی خویش را به دسترس من بگذارد چنانچه حرف مرا بزمین نگذاشته به قلم خود شرح حال و دو مخمس را که بر دو غزل ابوالمعانی نموده بمن سپرد که درج این ورق می گردد :

و بنده محمد عبدالحمید متخلص به «اسیر»، در سال ۱۲۹۴ شمسی در شهر کابل متولد شدم
چند سال در یکی از مکاتب عالی به تحصیل گذرانیده و پس از آن به تحصیلات خصوصی
پرداختم و تا جائیکه مقدور بود درین راه اهتمام ورزیدم. در آوان جوانی بذوق فطری به شعر و ادب
علاقه مند شدم و به مطالعه آثار شعرا اسلاف اشتغال نمودم تا آنکه اشعار عارف کامل
و بزرگترین استاد سخن حضرت ابوالمعانی بیدل مرا بسوی خود جلب نمود و بدان واداشت
تا در آثار منظوم و منثور این عارف بزرگ وارد شوم و تا این زمان مصروف همین تتبعم.
در گذشته بحکم غلبه شوق گاه گاهی اشعار سروده و از حضرت ابوالمعانی پیروی و اقتفا
نموده ام که اینک دو قطعه مخمس را تقدیم و با ذکر بیتی از ابوالمعانی به سوانح خود خاتمه می دهم:

«مگو از ابتدای من مپرس از انتهای من — نگاهی بود خون گشتن چه انجامی چه آغازی»

مخمس اول:

بسکه از جوش طراوت چشم تر دارد بهار — بر دماغ خشک مغزان هم اثر دارد بهار
چون نسیم صبح بر هر سو گذر دارد بهار — سیر گلزار که یارب در نظر دارد بهار

کز پر طاووس دامن بر کمر دارد بهار

هوش اگر باشد ز دام وهم هستی جستن است | چون صدا از تار قانون هوس بگسستن است
ساز و برگ این چمن از قید الفت رستن است | رنگ دامن چیدن و بوی گل از خود رفتن است

برگ جای گل می کند برگ سفر دارد بهار

محو بیرنگی است ساز و برگ امکان هرچه هست | تهمت بار اقامت اینقدر بر ما که بست
مهلتی کو تا توان لختی بپای گل نشست | جلوه تا دیدی نهان شد رنگ تا دیدی شکست

فرصت عرض تماشا اینقدر دارد بهار

عافیت خواهی بکف هرگز ایاغ ما مگیر | میشوی سودا پرست الفت بداغ ما مگیر
بیخودی دارد ره کنج فراغ ما مگیر | ای خبر چون بوی گل دیگر سراغ ما مگیر

در جنون سر داده ما را تا چه سر دارد بهار

گرد داغی هست باشد دود سودایش ببر | دل هم از ساز ز خود رفتن نگردد بیخبر
هر کرا دیدیم دارد زخم عشقی در جگر | لاله داغ و گل گریبان چاک بلبل نوحه گر

غیر عبرت زین چمن دیگر چه بر دارد بهار

در بساط غنچهٔ ما رنگ عشرت بیش نیست — از هوس بگذر که ساز و برگ راحت بیش نیست

چشم عبرت باز کن اینجا اقامت بیش نیست — سیر این گلشن غنیمت دان که فرصت بیش نیست

در طلسم خندهٔ گل بال و پر دارد بهار

در جهان گرم است نیرنگ شرارتهای وهم — تا کجا بالد اسیر اینجا شرارتهای وهم

عالمی غرق عرق شد از ندامتهای وهم — چند باید بود مغرور طراوتهای وهم

شبنمستان نیست بیدل چشم تر دارد بهار

مخمس دوم :

خروش بزم امکان شوخی صوت صدا باشد — ز ساز عشق در عالم همه شور و نوا باشد

جهان یکسر گرفتاریست آسایش کجا باشد — چرا کس منکر بیطاقتیهای درا باشد

دلی دارد چه مشکل گر بدردی آشنا باشد

چه باشد حاصل درد محبت جز گداز اینجا — بود سیر گریبان فتح باب فهم راز اینجا

زبان نگاه یکتائی است آغوش نیاز اینجا   نفس بیهوده دارد پرفشانیهای ناز اینجا

تو می گنجی و بس گر در دل عشاق جا باشد

ز کتم غیب بیرون جست آخر رنگ اثاری   به عرض آمد ز ساز بزم قدرت برق انواری

تجلی کرد در آئینه دل جلوه یاری   جهان خفته را بیدار کرد امید دیداری

تقاضای نگاهی بر صف مژگان عصا باشد

به جز ذره محبت کی پذیرد عاشقی درمان   چه دارد مشرب پروانه غیر از سوختن سامان

چو آن شمعی که می گرید بداغ آتش هجران   به چندین شعله می بالد زبان حال مشتاقان

که یارب بر سر ما دود دل بال هما باشد

شعور خلق هرگز عزت و ذلت نمی داند   تمیز نیک و بد را مایه عبرت نمی داند

گرفتار امل آگاهی و غفلت نمیداند   حریص صید مطلب راحت از زحمت نمی داند

به چشم دام گرد بال مرغان توتیا باشد

و دقت سخت جا نکاه است سودایت بیرون چند   نمی گردد هوایت ای پریرو از سرم بیرون

امید وصل اگر نبود تسلی بخش این مفتون تصور می تپد در خون تحیر میشود مجنون

چه ظلم است اینکه کس دور از تو با خود آشنا باشد

شتابان رفت عمر ولیک تسکینی نشد حاصل اسیر اینجا نفسها سوخت در اندیشهٔ باطل

بود عهد شباب آئینه دار عیش این محفل ندارد بزم پیری نشئهٔ از زندگی بیدل

چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد

اسیر :

شاه عبدالغیاث «اسیر» ابن شاه یوسف علی از شعرای برازندهٔ شغنان بدخشان بوده در عصر خویش از سخن طرازان خوش قریحه به شمار می آمد. سال تولد این شاعر شغنانی معلوم نیست اما قرار از نوشته بعضی تذکره ها در سال ۱۳۱۰ قمری وفات کرده است اشعار او بصورت پراگنده در دسترس برخی علاقه مندان بوده و اینک نمونه کلام او:

کسیکه دید رخ و عارض نکوی ترا زسر برون نکند یاد آرزوی ترا

بجان خرند عزیزان بوستان و باغ نسیم اگر برساند عبیر کوی ترا

اصلی :

ملا اصلی از شعرای بلند پایه و مقتدر سرزمین کابل است . این شاعر گرانمایه در سخن از متقدمین پیروی کرده مخصوصاً به تتبع «صائب» و «شوکت» بیشتر غزل سروده است و قرار نوشته مرحوم مولینا «خسته»، در اثر زیبای خود «یادی از رفته گان»، که نقل از بیاض قلمی مرحوم عصمت می کند اصلی و عصمت را باهم معاصر و او را از مردم کابل گفته است و عصمت به معصر نصرت بلخی نیز بوده چنانچه یک مصراع نصرت را تضمین کرده است :

نصرت گفته : کابل دل ارغوان زاری شد از خون جگر

طالب عشرت مقام ملک لاهورم هنوز

و عصمت آنرا اینطور تضمین می کند :

گر زملک کابلم عصمت چو نصرت رفت زود شب	طالب عشرت مقام ملک لاهورم هنوز

و نصرت و اصلی از شوکت چنین پیروی کرده اند :

نصرت می گوید : پنجه مژگان ما از شاخ مرجان کم نبود

تهمی برار غوان باغ کابل بسته ایم

اصلی چنین آورده است :

اصلیا امسال موقوف است سیر ملک هند   دل به بزم صحبت یاران کابل بسته ایم

بالجمله ملا اصلی از فرزندان خوش قریحه کابل بوده با نصرت و عصمت معاصر است

اکنون نمونه های کلام سحر آفرین اورا بشنویم :

سیر گلزار و چمن ساخته داغم بی تو   نتوان یافت بجز لاله بباغم بی تو

ارغوان در نظرم دیدۀ خونبار بود   بوی گلها شده است دود دماغم بی تو

دل تاریک مرا غم نگذارد روشن   برده است نور طرب را ز چراغم بی تو

بزم عیشم ز غمت بسکه مصیبت کده شد   پر ز خوناب جگر گشته ایاغم بی تو

آه حسرت طلبد داغ بدل خاک بسر   این بود حاصل اسباب فراغم بی تو

بسکه در وادی سودای تو اصلی گم شد

می کند کلفت و اندوه سراغم بی تو

این غزل دیگر اصلی که عمیق و دلنشین است نیز قابل یادداشت است:

از بس گزیده ام من رنجور پشت دست / شد آبله به صورت انگور پشت دست

بر سینه روی دست بافسوس میزنم / کردی در آستین چو تو مستور پشت دست

بیهوده سوی آئینه سازی نظر چرا / بنموده مه به عارضت از دور پشت دست

حرف طمع ببسته بلب لخت خون مرا / تا خورده زمسک مغرور پشت دست

یابم اگر ز گردش چشم تو ساغری / خواهم زدن بباده انگور پشت دست

چون روز روشن از ید بیضا بکن جهان / یکره نمای در شب دیجور پشت دست

از رشک دست بر سر خود میزند پری / ظاهر نموده نگرای حور پشت دست

زان نیشها که خورده ام از چرخ اصلیا
دارم چو نوش خانهٔ زنبور پشت دست

اعجاز :

ملا عطا محمد اصلا از بلدهٔ هرات و به اعجاز تخلص می کرد. بقرار تحریر نصر آبادی اعجاز

از مولدش هرات، باصفهان رفته وچندی بعد باز به هرات برگشته است واخیراً

دوباره به اصفهان سفر کرده ودر آنجا فوت نموده است .

در ریاض الشعرا ذکر شده که اعجاز در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی یعنی بعد

از سال ۱۰۷۷ شمسی باصفهان رفته و آنجا عالم فانی را وداع گفته است .

اعجاز هم در نظم وهم در نثر توانا بوده که متاسفانه آثار او در دست نبوده وفقط

دو بیت آتی معرف طبع بلند اوست :

رسیدم غافل وجانرا فدای یار خود کردم　　نگه تا رفت بر تا بد عنان ممکن خود کردم

باهر که نشینی دم شمشیر جدائی است　　مگذار زکف دامن یاری که نداری

اعظمی :

غلام جیلانی اعظمی در سال ۱۳۱۶ قمری مطابق به سنه ۱۲۷۶ شمسی درکابل تولد وپسر

خوشدل خان توخزائی است .

مرحوم اعظمی مبادی عربی را نزد اساتید وقت خوانده است وقرار نوشته خودش چون

پدرش نیز با دبیات پیاهنده بوده حتی اشعاری به تخلص «راغب» داشته، اعظمی نیز به پیروی پدر به دیوان شعرا ارباب سخن روی آورده و درین راه پیش رفته است و در سن ۲۲ سالگی بوده سه پارچه شعرشس در یک شماره سال هفتم سراج الاخبار به نشر رسیده است.

اعظمی در کرسی های دولتی کار کرده و مدتی در کابل عضو انجمن ادبی بوده و اخیر آ مرض سل مبتلا و روز سه شنبه ۲۶ قوس ۱۳۲۴ شمسی به عمر ۴۹ سالگی وفات و در گورستان عاشقان و عارفان در کابل دفن گردیده است.

پارچه شعر او که در سال ۱۳۲۱ ش ـ به مناسبت میله ارغوان که در کابل در دامنه کوه خواجه صفا برگزار شده بوده سروده است آورده میشود:

میله در پای ارغوان کردن	یا در خسار گلرخان کردن
کار آزادگان زنده دل است	تازه رسم گذشتگان کردن
موسم ارغوان و فیض قدح	چهره چون ارغوان توان کردن
ارغوان چهره دختر رز را	باید این فصل میهمان کردن

فرض عشاق شد زیارت گل — خاصه طوفی به گلستان کردن

فرشش از سبزه سایبان از گل — خوش بود زیب بوستان کردن

تا کی از حرف زشت نقادان — نقد این عمر را زیان کردن

از هجوم حوادث گیتی — دیده تا چند خون فشان کردن

نسزد اعظمی به موسم گل

عمر را صرف این و آن کردن

در وصف بهار اینطور غزل دارد :

فصل گل و موج چمن و جوش بهار است — صد رمز طرب بر لب خاموش بهار است

دست من و آغوش گل و دامن گلشن — تا نالهٔ بلبل صدف گوش بهار است

بخشیده به هر نخل بهین جامه برنگی — تنها نه همین سرو قباپوش بهار است

صد طبلهٔ عنبر به خطا برده ز کابل — چون پیک صبا مونس آغوش بهار است

تا گل نکشد اعظمی آن ساغر یاقوت — بلبل نتوان گفت قدح نوش بهار است

افغان :

میر هوتک افغان پسر محمد زمانخان قوم فوفلزائی است . این شاعر برازنده در عهد احمد شاه بابا تولد شده و تا دوره جوانی کسب علوم نموده چون ابتداً مرد ذکی و حساس بوده به طرف شعر و شاعری میلان عمیق نموده و شاعر زیبا کلامی بار آمده است . او در دربار تیمور شاه موقف ارجمندی داشته و از منشیان معروف شاه زمان بوده است .

افغان در سخن از حضرت ابوالمعانی بیدل پیروی و درین راه بسیار پیش قدم است خودش بدست خود اشعارش را جمع نکرده بلکه پس از وفات او حسن خان قرغه ئی اشعار اورا که عبارت از ۱۲۳۸ بیت میباشد بصورت مدون جمع نموده است .

ازانکه او پیرو بیدل علیه الرحمه بود طبعی است که در راه تصوف رهسپار و با روحانیت نسبت خاصی داشته علی الخصوص که بخاندان روحانیون منسوب و نواسه ایشان صاحب استالف است این شاعر عالیجناب در آخر عمر انزوا اختیار کرده بعد از زیارت حرمین شریفین در استالف از دنیا چشم پوشیده و در آنجا مدفون است .

افغان چندی از زیارت جدش دور مانده و مثنوی مستدعی نسبت هجران ایشان سروده که اینک چند بیت آن بطور نمونه آورده میشود :

بارها بردی برایم بار غم　　　باری ای باد صبا این بار هم

سوی آستانه برو از راه چین　　　تا دمت مشکین شود زان سر زمین

روضهٔ عالیجنابی بنگری　　　اندران خاک آفتابی بنگری

کعبهٔ امید ارباب شهود　　　قبلهٔ جان معبد اهل سجود

جسم پاکی هست مخفی زیر خاک　　　گنج پنهان است در آن خاک پاک

آن مزار حضرت ایشان ما است　　　وان مکان منزلگه جانان ما است

خاکبوسی مقدمش آور بجا　　　دیده را روشن نما زان خاک پا

اینک دو غزل او را که از قدرت قریحه سرشارش نمایندگی میکنند می آوریم :

من و دل از غم بتان هر دو　　　بیقراریم و ناتوان هر دو

هر دو شب تا سحر بگریه و آه　　　عذر با ناله و فغان هر دو

هر دو از غم چو موی گردیده ... در تمنای آن میان هر دو
هر دو را رفته زندگی از یاد ... آمده از غمش بجان هر دو
هر دو حیران درد یکدگراند ... هر دو بیتاب و ناتوان هر دو
هر دو گردیده بی سر و سامان ... شده آواره جهان هر دو

هر دو افغان گدای یکسر کوی
خاک بوس یک آستان هر دو

من یک تن ضعیفم و خوبان هزار تن ... یک تن چگونه جان برد از آن هزار تن
تنها نه جیب من ز غمش شد هزار چاک ... کرده هزار چاک گریبان هزار تن
ای سیمتن ز خنجر بیداد ناز تو ... در خون تپیده با دل نالان هزار تن
تنها نگشته یکتن من خاک در رهت ... شد خاک بر درِ تو هزاران هزار تن
ای جان و دل فدای تو از درد دوریت ... بی تو هزار جان شد و بی جان هزار تن
یک تن ز درد او به سلامت نمی برم ... بالغرض باشدم اگر افغان هزار تن

این رباعی را نیز این شاعر پرشور نسبت مزار فیض مدار حضرت ایشان صاحب استالف سروده است

این مرقد مرشد صفاکیشان است | این بارگه شیخ عظیم الشان است
هر فیض که امروز دولت می خواهی | در خاک مزار حضرت ایشان است

و هم این شاعر گرانمایه در صنعت معما دسترسی ماهرانه داشته چنانچه راجع باسم صمد گفته است:

مشامم تازه هر ساعت ببوییست | نشان من یکی در صد زر و بیست

بلی، کلمهٔ یکی که بحساب ابجد از آن عدد ۴۰ بدست می آید و حرف میم، نیز به حساب مذکور چهل است اگر آنرا در میان صد بگذاریم صمد می شود. و اکنون با آوردن غزلش صحبت را با این شاعر خاتمه می دهیم:

نیست بی روی تو غیر از گریه کار چشم من | اشک را کارش گذشت از اختیار چشم من
هست فکر قامتش سرو کی شوق از خون دل | دامنش می پر در در جویبار چشم من
ای چراغ چشم و دل برخیز از نازو نشین | گه به پهلوی دلم، گه در کنار چشم من

ادا :

شیخ میرزا عطاءالله «ادا» پسر شیخ حبیب الله پسر حضرت صاحب دارالامان

که درجه تحصیلاتش متوسط بوده در شهر مزار شریف مبادی علوم ضروری را از نزد استادان

فرا گرفته بعداً به تصوف و ادب گرائیده و درین راه به پیش رفته است .

ادا به مثنوی مولینای بلخیؒ و منطق الطیر حضرت عطارؒ از همه بیشتر علاقه مند بود و اکثر

وقت خویش را بخواندن شروح مثنوی معنوی می گذراند «ادا» در سال ۱۳۳۰ قمری در شهر

مزار شریف وفات کرده است . این است نمونه کلام ادا که بقلم مرحوم ندیم بلخی بجا مانده است :

بعد ازین دست من و پیوست در دامان صبح — فیض ها باشد مخمر در بهارستان صبح

دیده را از خواب غفلت صبحگه بیدار کن — غافلان خفته محرومند از احسان صبح

اشک حسرت صبحگه از دیده خونبار باد — گر بقا خواهد ز تو لعل لب خندان صبح

هر دعا در صبحگاهی هست مقبول اله — باب رحمت می کشاید هر شبی دامان صبح

نعمت فیض ازل بر خوان خود چید است صبح — ای ادا هر شب شو از صدق و یقین مهمان صبح

الفت :

محمد عظیم متخلص به الفت پسر محمد حکیم در سال ۱۲۸۰ شمسی در شهر ایبک تولد شده

بعد از فراگرفتن مبادی علوم عربی و ادبی مدتی به شغل میرزائی مصروف بوده است .

الفت در سرودن اشعار علاقه مفرطی داشته درین رشته چکامه ها و ترانه های

گیرائی از وی بجا مانده است ، او در شورش عصر امانی در مزار شریف به شهادت رسیده است .

اشعار این سخنور ایبکی بصورت منظم مرتب نشده است و به شکل پراگنده

نزد علاقه مندان وجود دارد . ازوست :

ای خجل از پرتو روی نکویت آفتاب — منفعل از سنبل زلف سیاهت مشکناب

مشتری و مهر و مه از برق قیامت کباب — در شب معراج بودت جبرئیل اندر رکاب

پادشاه بر سریر گنبد خضرا توئی

الف ابدال :

به قول سام میرزا الف ابدال اصلاً بلخی است. موصوف در ابتدای کار تخلص مطیعی داشته اما در اخیر این تخلص را "الف ابدال" انتخاب نموده است. او بنا بر ایجاباتی مولد و مسقط الراس خود (بلخ) را ترک کرده و به طرف آذربایجان رفته و از درباریان سلطان یعقوب در آنجا شده و وقتیکه شاه اسماعیل صفوی اصفهان را تحت سلطهٔ خود قرار داد این شاعر بلخی در اصفهان بود و بالآخره در آنجا پدرود حیات گفت. مدت عمر و تاریخ وفات او معلوم نیست. و آورده اند که الف ابدال به شاه اسماعیل این بیت را گفت :

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد
هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد

شاه اسماعیل گفت دروغ می گوئی. اما او فوراً در جوابش چنین گفت :

دارم حکایتی و نه جای خوش آمد است
شاهی چنین به معرکه هرگز نیامد است

این شاعر به هر نوع از شعر دسترسی داشته خصوصاً در هجا و هزل یگانه وقت بود است این بیت

از وست : دار دنیا نه مقام من ثابت قدم است
من و آن دار که دروازهٔ ملک عدم است

الفت :

مرحوم استاد خسته در رساله «یادی از رفتگان» درباره الفت اینطور می نویسد :

«سید مجتبی ابن سید اسماعیل برادرزاده میر واعظ مرحوم ابن میر سید قاسم از سادات مشهور و صحیح النسب بوده در سنه ۱۱۹۱ در زمان سلطنت تیمور شاه به کابل آمده اند و سید مجتبی مرحوم از طرف مادر نواسه میر زیور «پادشاه صاحب پای منار» بود. در تصوف علم وافی داشت در علوم ظاهر محقق فاضل و به علوم ادبی و معقول و شرع شریف کامل بود. در اخیر سلطنت امیر دوست محمد خان رئیس «محتسب» و در زمان سلطنت امیر شیر علی خان امین محکمه دار القضاة کابل گردید»

اما در صفحه ۲۴۶ تاریخ ادبیات افغانستان این سید والاگهر دگرای چنین معرفی شده است :

«میر مجتبی «الفت» کابلی ابن میر مرتضی ابن میر واعظ مرحوم متوفی در سال ۱۲۹۸ قمری از شعرا و صاحب آثار پراگنده است» و غزل آتی را هم «یادی از رفتگان» و هم تاریخ ادبیات افغانستان متفقاً از همین الفت دانسته اند :

تا به سیر چمن آن قامت دلجو رفته | پا به گل تا به کمر سرو لب جو رفته
خشک شد نافه مشکین به جگر آهو را | تا ز چین سر زلفت به ختن بو رفته
آفتاب از غم عشق تو گر بیمار است | که مسیحا به فلک از پی دارو رفته

الفت از کلفت هجر رخ دلدار منا
می رود آب دگر بار که در جو رفته

نویسنده را عقیده بران است که چون بین قسمت شرح حال الفت را مرحوم خسته حواله به قلم امیر اعظم که از اقربای شاعر است می کنند نزدیکتر به صحت بنماید .

این است نمونه دیگری از کلام او :

پریشان کرده تا بر قفا از ناز کاکل را | ز خجلت باغبان از چشم خود افکند سنبل را
دلا بی روی او در سینه تنگم چه می نالی | که هرگز بی رخ گل وا نشد منقار بلبل را
به مخموران نگاهت کار صد پیمانه میسازد | چه جای قدر باشد پیش پای شیشه مل را
مزن مشاطه چندین شانه بر زلف گره گیرش | منه یکباره بیرون از کفم صبر و تحمل را

اینک با ذکر مشاعره که مرحوم الفت با سالک کابلی نموده بحث خود را خاتمه می دهیم:

سالک می گوید:

به گرفتار رہزن طعنه که تدبیر نداشت | چکند قوت سرپنجهٔ تقدیر نداشت
به جهان دگرانی نگران تاکی و چند | عکس تست اینهمگی آئینه تصویر نداشت
شب همه شب ز حرارت جگرم سوخت ولی | صبح صادق به بغل قرص تباشیر نداشت
بی رضایت نشود بنده ز بانت نفس | حذر از آن سگ درنده که زنجیر نداشت

طفل اشکم چقدر گریه که سالک ننمود
سر پستان ارادت نمی از شیر نداشت

الفت می سراید:

هر دلی کو اثر از نالهٔ شبگیر نداشت | راه در کوچه آن زلف گرهگیر نداشت
گر دبر گرد جهان گر چه بسی گردید است | نوجوانی چو تو یاد این فلک پیر نداشت
سنگ را ناله جانسوز من از جا ببرد | دل سنگین ترا قوت تاثیر نداشت

آن زمان داشتم این آیه رحمت از بر   که خط مصحف رویت ز بر و زیر نداشت

گرچه از کلک تو الفت شکر ناب چکد

چون نی خامه سالک به شکر شیر نداشت

الهام :

یکی از شعرا مقتدر و معروف کابل محمد رحیم الهام است . این شاعر توانا که ارباب سخن و اهل مطبوعات کشور با ایشان آشنائی دارند با نثر و نظم ملیح و دلکش خویش صفحات مجله ها و روزنامه ها را رنگین ساخته و از سال های دراز با شعر و ادب سر و کار داشته، از حلقه نشینان سخندانان است .

این پارچه شعر او را که بحیث نمونه کلامش می آوریم از قریحه بلند بالایش نماینده گی کرده و تحت عنوان چنگ زنان نوشته است هدیه نقاشی های کهن بامیان می باشد که در آن دختران چنگ نواز تصویر شده اند :

ای خداوند طرب راد ختران   آسمان ذوق ما را اختران

یادگار جاودان آریان　　　لعبتان باستان بامیان

قاصدان نازنین سوز و ساز　　　پرده برداران خلوتگاه راز

در گلوهاتان شگفت آواز بود　　　تارهای چنگ تان از ساز بود

دیده بیدارتان نازآفرین　　　لب خموش انگشتها سازآفرین

عقده های نغمه با کلک هنر　　　باز بکشائید یک بار دگر

زهره کی از دست خویش افگنده چنگ　　　تو چرا در ساز خود داری درنگ؟

جلوه دارد ذره کوشان هنوز　　　در جبین ملت افغان هنوز

چنگ تان بشکسته گر دست زمان　　　من ز تار دل کنم پیوند آن

گرد کلفت گر بران بنشسته است　　　بادهای نی کجا دم بسته است

سینه های پاره پاکش می کند　　　پرفروغ و تابناکش می کند

باز ساز زندگی را سر کنید　　　نغمه را پرسوز و جان پرور کنید

پنجه خنیاگران عاطل مباد　　　تار لرزان طرب کاهل مباد

تا نوای زندگی رامشگرست
زندگان را خامشی شرم آورست

تا نوا از تاری بالد بجوش
تا فغان تاثیر دارد می خروش

قطره تا از میغ می آید برو
تا صبا پر میتواند زد، بدو

تا بلرزد برگ از باد سحر
زخمه زن بر چنگهای نغمه گر

فر دیرین بر جبین کوهسار
خیره می تابد ز فرط انتظار

باستانی زیر و بم آهنگ ها
خفته با تار رست زیر زنگ ها

ای سر انگشتان بلرزانید تار
تا کند زنگ خموشیها فرار

ذوق ما با سوز و ساز آغشته اند
بر رواق باستان بنوشته اند

امامی :

رضی الدین ابوعبدالله محمد ابن عثمان که به امامی تخلص می کرد از شعرای بلند پایه هرات بوده در عهد ملوک کرت زنده و مقرب آن دودمان بود. او به کرمان نیز رفته و اشعاری در بارهٔ

امرای آن سرزمین سروده است .

این شاعر توانا به دو زبان عربی و دری ، اشعار دارد و در فن شعر شهرت زیاد کسب نموده حتی بعضی بروی غلو و اغراق مقام شاعری او را بالاتر از شیخ اجل سعدی دانسته اند چنانچه دولت شاه سمرقندی از تذکرة القلوب حمدالله مستوفی اینطور می آورد :

روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین دیوانه ، که در عهد آباقا خان حاکم روم بود و مولینا نور الدین رصدی ، و ملک افتخار الدین دکرمانی ، باتفاق هم قطعهٔ بخدمت خواجه مجد الدین همگر ، فرستاده و از و چنین استفسار نمودند :

۱ - پروانه گفت :

سوالی می کند پروانه روم ز شمع فارس مجد ملت و دین

۲ - ملک افتخار الدین و نور الدین رصدی گفتند :

رهی و افتخار و نور مظلوم ز شاگردان تو هستند حاضر

۳ - صاحب دیوان گفت :

چو دولت حضرتت را هست لازم ‌‌ ‌ ‌ دعاگو صاحب دیوان ملزوم

ز اشعار تو و سعدی • امامی ‌ ‌ ‌ کدامین به پسند ندانرین بوم

تو کن تعیین آن چون ملک انصاف ‌ ‌ ‌ بود در دست تو چون مهره موم

و خواجه همگر در پاسخ شان این رباعی را نوشت :

ما گرچه به نطق طوطی خوش نفسیم ‌ ‌ ‌ بر شکر گفته های سعدی مگسیم

در شیوه شاعری باجماع امم ‌ ‌ ‌ هرگز من و سعدی بامامی نرسیم

اما سخن واضح است که اول استفسار آن چار نفر در مورد بیجا و دوم تعیین همگر از انصاف

بدور است . چه : مقام شاعری سعدی آنقدر بلند و روشن است که همه بآن معترف اند

و اینگونه ادعاها روی حسد و بخیلی در میان می آید بویژه که بین خواجه همگر و امامی دوستی در رفاقت

فوق العاده وجود داشته چنانچه امامی خواجه موصوف را اینطور ستوده است :

در صدر بلاغت ارچه بادسترسم ‌ ‌ ‌ در عالم نظم ار مسیحا نفسم

دانم که بخاک پای دستور جهان ‌ ‌ ‌ سحبان زمانه مجد همگر نرسم

امامی شاعر قرن هفت و در سبک عراقی شعر سروده و دیوانش دو هزار بیت دارد

آتشکده آذر و مرآت الخیال امامی را از شعرای بزرگ هرات و معاصر شیخ سعدی میدانند

و در مدح اتابکان قصائدی دارد.

آثار هرات نیز از مجد همگر یادی کرده که او پایه فضلیت امامی را از سعدی بالا گفته است

اما بالای این او خاط بطلان کشیده می نویسد که: آتشکده در موضوع قضاوتی نموده

و محکمه را به ابطال دعوی مجد همگر قصید داده است. طوریکه آورده:

یکی گفت امامی امام هری را | ز سعدی فزون یافته مجد همگر
درین ماجرا چیست رای تو گفتم | ستمگر بود مجد همگر ستمگر

امامی در آخر به اصفهان رفته و در ان شهر وفات کرده است. و اینک باورد آن

چند بیت او بحیث را در باره او خاتمه می دهیم:

ترک من پوشد ز آتش پرنیان بر روی آب | ماه من بندد ز سنبل سایبان بر آفتاب
ای ز غنچه نرگست هم مست می هم مست خواب | وی ز لاله سنبلت هم پر ز چین هم پر ز تاب

سنبلت خورشید سا زو نرگست سحر آزما | غنچه ات یاقوت پیکر لاله ات عنبر نقاب
دوش چون برزد سر از جیب افق بهر منیر | زورق زرین شتابان گشت بر دریای قیر
ماه افروز من درکار روان آورده روی | زلف دلبر چون کمان و غمزه و بالا چو تیر
بر گل از نرگس روان کرده گلاب گرم من | راندم از خون جگر سیلاب بر برگ زریر

رباعی :

تا داردی درد تو مرا درمان شد | پستیم بلندی شد و کفر ایمان شد
جان و دل و تن هر سه حجاب ره بود | تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد

امامی :

قاضی محمد ابن قاضی عبدالله متخلص به امامی شاعر برگزیده هرات است . علی شیر نوائی در تذکره اش و مؤلف حبیب السیر در کتاب خویش این امامی را از قضات معروف خراسان شماریده اند . او در عهد تیمور بوظیفه قضا اشتغال داشته مرد با دیانت و مالک طبع رسا بوده است . وفات او در شوال ۹۳۸ قمری اتفاق افتاده و در گازرگاه مدفون است .

این بیت از وست :

گفتمش گلها ز رخسارت برآید رنگ رنگ غنچه او در تبسم شد که از گل چه گل

مضا :

سردار محمد حسن از شعرا معروف غزنه بود که به مضا تخلص می کرد و گاهی به تخلص حسن شعر می سرود و هم مشهور به دسیاه ، بود . مدت عمر و تاریخ وفات او معلوم نیست اما از نوشته بعضی تذکره ها بر می آید که در قرن سیزدهم زندگی داشته و او پسر محمد قلیخان بوده قبر او در غزنی در جوار مزار شیخ رضی الدین علی لالا میباشد و این است نمونه کلام او :

شوخ مینا کیکه با اغیار ساغر میزند بر دل افگارم هر دم نوک خنجر میزند

تا ترشح بر لبش از ساغر می او فتاد عکس می صد طعنه بر یاقوت احمر میزند

بر رخش بینا که نتوان دید حسن و جمال گمان تاج اندر چشم چون خورشید خاور میزند

سرو در گلشن بیاد قامت رعنای او از پی قمری همیشه خاک بر سر میزند

من ز جوش نوبهار حسن او دانسته ام اینکه مشکین خط بگرد عارضش سر میزند

از نگاهداری چشم مست او معلوم شد — راه دین عاقبت این شوخ کافر می‌زند

بهر بسمل گشتن تیر نگاهش ز اشتیاق

مرغ جان در چشم بیمار حسن پر می‌زند

این شاعر توانا زمستان تبریز را اینطور تعریف و ترسیم می‌کند :

عید جمشیدی گذشت اکنون جلوس بهمن است — زال گردون را از این غم سینه روزن روزن است

در غم مرگ فرامرز بهار رودابه وار — چرخ نیلی پوش گوئی روز و شب در شیون است

پنجه لرزان خورشید اینچنین زیر سحاب — دست سرما خورده گوئی در ته پیراهن است

اختر شبگرد شبها کاینچنین تابد بچرخ — در سراغ مال گوئی چشم او بر روزن است

آب دریا از بس یخ بر سر یخ بسته است — کس نداند توده یخ یا که کوه آهن است

کوه و دشت ملک تبریز از بیاض برف و یخ — چون بیاض صبح صادق سرد اما روشن است

سبز پوشان چمن را خود چه پیش آمد که باز — دامن گلشن ز خار و خس برنگ گلخن است

همچو پیران باغبان پیر گرید روز و شب — شاخ بشکسته به چشمش مرده آبستن است

بید مجنون در چمن وامانده بی برگ و نوا — لیلی گل را ز سرما خاک تیره مدفن است

می نماید نونهالان در نظر توغ مزار — وین صدای زاغ گوئی موئیهٔ بیوه زن است

کاریخ بندی بزودی چون زبس بالا گرفت — هر چناری در نظر چون رستمی در جوشن است

نی بدل تاب قراری نی بتن پای فرار — زندگانی تلخ شد ای مرگ وقت مردن است

نی طعام گرم خاصه نی شراب خوشگوار — نی فتیله در چراغ خانه‌ام نی روغن است

نی حریف خوش کلام و نی رفیق نکته دان — نی نگار دلربا نی دلبر سیمین تن است

اشک خونینم شراب و مرغ دل از غم کباب — نقل ما آه دمادم قرص نان از ارزن است

اندرین موقع دو مصرع خوش بخاطر او فتاد — یاد دارم از کتاب و نی ز اشعار من است

مجلس ما را شراب و شاهدی در کار نیست — نان خشکی گر بدست آریم نشکن بشکن است

دارم از سرمای تیرا طرفه بزم خسروی

قند کمانچه بسرفه طبله خلط سینه نی زن است

امیر حسینی :

این سخنگوی عارف ، امیر حسینی ، که حضرت مولینا جامی اورا در سلک اولیا

کرام هرات نام برده است اصلاً از غور و تربیه یافته هرات می باشد . نام خودش حسین

ونام پدرش حسن است .

این شاعر با کرامت دو کتاب بنام های روح الارواح و صراط المستقیم ،

تالیف نموده و کتاب « کنز الرموز و زاد المسافرین » را در رشته نظم کشیده است .

آتشکده مینویسد که امیر حسینی غوری از مریدان حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی

بوده و صحبت شیخ اوحدی کرمانی و شیخ عراقی را دریافته است و مولینا جامی در نفحات

به مقام روحانیت او معترف شده است .

اصیل الدین واعظ کتاب « طرب المجالس » را از تالیفات این مرد عارف

میداند . امیر حسینی در سال ۷۱۸ هجری در شهر هرات دنیا را وداع گفته

وقبرش داخل گنبد مزار سید عبد الله قرار دارد .

این بیتها از مثنوی زاد المسافرین حضرت امیر حسینی سادات است :

این طرفه حکایت است بنگر — روزی ز قضا که گر سکندر

می رفت و همه سپاه با او — وان حشمت و مال و جاه با او

ناگه به خرابه گذر کرد — پیری ز خرابه سر بدر کرد

پیری نه که آفتاب پر نور — در چشم سکندر آمد از دور

پرسید که این چه شاید آخر — این کیست که می نماید آخر

در گوشه این مغاک دلگیر — بیهوده نباشد این چنین پیر

آمد بر آن مغاک پر نور — پیر از سر وقت خود نشد دور

چون باز نکرد سوی او چشم — پرسید سکندرش به صد خشم

گفت ای شده غافل این گذرگاه — غافل چه نشسته درین راه

بهر چه نه کردی احترامم — آخر نه سکندر است نامم

دانی که منم به بخت فیروز — پشت همه روی عالم افروز

دریا دل و آفتاب رایم — فرق فلک است زیر پایم

پیر از سر وقت بانگ برزد — گفت اینهمه نیم جو نیرزد

نه پشت و نه روی عالمی تو — یک دانه ز کشت آدمی تو

دوران فلک که بی شمار است — هر ساعتش از تو صد هزار است

نه غول و نه غافلم درین کوی — هشیارتر از تو ام بصد روی

از روز پسین چو آگهم من — چون منتظران درین رهم من

غافل توئی کز برای بیشی — مغرور دو روزه عمر خویشی

چون آخر کارها جدائی است — با خلق مرا چه آشنائی است

دو بندهٔ من که حرص و آزند — بر تو همه روز سرفرازند

با من چه برابری کنی تو — چون بنده بندهٔ منی تو

گریان شد ازین سخن سکندر — بفکند کلاه شاهی از سر

از خجلت خود نفیر میزد — سر بر کف پای پیر میزد

پیر از سر حال رہنمودش   کاندرہمہ وقت یار بودش

در تاریخ ادبیات افغانستان تحریر است که امیر حسینی معروف به فخر الدین سادات اصلاً از کوهستان غور هرات است و حبیب السیر مولد او را گزیو مینویسد و گزیو ناحیهٔ از غور میباشد .

امیر حسین حسینی هفده سوال کرده که حضرت شیخ محمود شبستری در گلشن راز به جواب آنها پرداخته است .

سی نامه و پنج گنج را این عارف دانشمند تالیف کرده که پنج گنج او عبارت از پنج قصیده غرا است که اکنون مطلع هر قصیده او را ذکر می کنیم :

۱ - مرا از عالم توفیق مژده میرسد الا   برانم نو رق تحقیق بسم الله مجریها

۲ - رفت روز نشاط و عیش و سرور   وقت عذر آمد ایها المعذور

۳ - طلب ای سالکان راه بقا   طرب ای ساکنان کوی بقا

۴ - چو تقدیر قسمت خدای کند   ثمر آنچه این کرد یرای کند

- ای ترا در روز فطرت ای بنی آدم خطاب چند باشی همچو حیوان در هوای خورد و خواب

امیر خسرو :

امیر خسرو بلخی معروف به دهلوی پسر امیر سیف الدین محمود نابغه عصر و مرد حکیم و دانشمند قرن هفت افغانستان است .

موقعیکه لشکر چنگیز با فغانستان مخصوصاً به ام البلاد یورش آورد چپاول و ظلم و بیداد بحد اعلی خود رسید امیر سیف الدین نخواست یوغ اسارت را قبول کند لذا راه هجرت را به پیش گرفت و از بلخ برآمده چندی در سنگچارک بلخ بعداً در غوربند پروان اقامت گزین گردید و اخیراً در پتیاله هند رفته سکونت اختیار کرد .

امیر سیف الدین از مادر امیر خسرو که دختر عماد الملک و از امرای وقت بود سه فرزند داشت که عبارت از اعز الدین حسام الدین احمد و ابوالحسن امیر خسرو بودند .

بعضی از مؤرخین مولد امیر خسرو را غوربندی دانسته اما به قول خودش مومن آباد پتیاله و در سال ۶۵۲ هجری است . پدر امیر خسرو در یکی از غزوات به شهادت

رسیده داو به سن هفت سالگی یتیم ماند و در همین کمی طبع شعر داشت.

این شاعر نامدار بحضرت خواجه نظام الدین اولیا ارادت داشت و عصر یازده

بادشاه را دریافته است و با هفت نفر از شاهان مذکور دوستی داشته و دبیر دربارشان بوده است.

او در ابتدا سلطانی تخلص می کرد امابعدا تخلص خسرو را انتخاب کرد. حضرت

مولینا جامی در بهارستان او را اینطور ستوده است.

" در شعر متفنن، قصیده، مثنوی و غزل را به کمال رسانده از خاقانی می گذرند

هرچند قصیده را بوی نرسانده اما در غزل از وی گذرد "

اما دیگر شعر شناسان برخلاف حضرت جامی می گویند قصاید او از غزلیاتش

پخته تر است. بعضی گفته که این شاعر معروف ام البلاد در لفظ و معنا از سنائی،

خاقانی پیروی کرده و در غزل سبک حافظ شیراز را گزیده بود.

لیکن اکثر جمهور ارباب تحقیق می گویند او شاعری است که لحن و سبک خاص داشته

حتی او را موسس سبک هندی می شمارند.

این تغزل و تشبیب از یک قصیده بلند بالای اوست :

صبا را گاه آن آمد که راه بوستان گیرد | زمین را سبزه در دیبا و گل در پرنیان گیرد

به مهد از چشمه موج آب لرزان بر زمین افتد | زند بر لاله باد تند و آتش در زبان گیرد

زبان از گفتن آتش نسوزد لیک از سوسن | حدیث لاله گوید ترسم آتش در جهان گیرد

تماشا کن که چون بگرفت لاله کوه را دامن | کسی کو تیغ بی موجب کشد خونش جهان گیرد

ز یاد غنچه مرغان را نوا بسته شود تا گل | بسازد پرده نوروز و بلبل خود همان گیرد

از جمله آثار پر ارج او قران السعدین ، نه سپهر و مفتاح الفتوح می باشد و هم در برابر خمسه نظامی خمسه دارد که مشتمل است بر مطلع الانوار ، شیرین و خسرو ، مجنون و لیلی ، آئینه سکندری و هشت بهشت .

امیر خسرو در هنر موسیقی نیز بمقام استادی رسیده بود و هم در فن انشاء کتابی بنام رسائل الاعجاز ، تالیف کرده است . می گویند امیر خسرو هنوز اکه ۱۸۰۰۰ بیت داشت طی سه سال نوشته است . بالجمله تذکره ها آثار او را تا حدود ۹۹ ، اثر می رسانند .

این شاعر نامی بلخ در سال ۷۲۵ هجری وفات کرده قبر او نزدیک مزار نظام الدین اولیا است و در سال ۱۰۱۴ هجری یکی از امرای جهانگیر شاه بالای قبر او عمارتی از سنگ مرمر ساخته است. یکی از شعرای معاصر امیر بنام خواجه حسن تاریخ فوت او را اینطور می نویسد:

میر خسرو، خسرو ملک سخن ــ آن محیط فضل و دریای کمال

نثر او دلکشتر از ماء معین ــ نظم او صافی تر از آب زلال

بلبل دستان سرای بی قرین ــ طوطی شکر مقال بی مثال

از پی تاریخ سال فوت او ــ چون نهادم سر بزانوی خیال

شد «عدیم المثل» یک تاریخ او
۷۲۵

دیگری شد «طوطی شکر مقال».
۷۲۵

دیوان امیر خسرو پنج قسمت دارد که عبارت است از: تحفة الصغر، وسط الحیوة، غرة الکمال، بقیه نقیه و نهایة الکمال.

امیدی :

عبدالرزاق متخلص به «امیدی»، پسر مرحوم محمد عمر خان هروی است. امیدی در سال ۱۳۴۱ هجری قمری در هرات تولد و تحصیلات ابتدائی را در آنجا فراگرفته و از علوم عربیه تا اندازه بهره اندوز گردیده است.

قرار نوشته خودش که از خلال یادداشتهای محترم محمد ابراهیم «خلیل» بدست آید موصوف تالیفاتی نیز داشته که بنامهای: اوراق پریشان، ارمغان رامسر، شبهای زمستان، دوران کودکی، دوران جوانی و بوستان امید یاد کرده است و اثر اخیر مذکور را نظم وانمود کرده است. خدا کند آثار او که ما هنوز آنها را ندیده ایم روزی طبع و نشر و مورد استفاده قرار گیرد.

اینک این ترکیب بند او را که تحت عنوان «شکوه من است» بحیث نمونه کلامش می آوریم:

چه شد حاصل ندانم از جوانی — که عمرم رفته از کف رایگانی

ز بس افسرده ام زین زندگانی — بدوشش من کند بارش گرانی

به عین نوجوانی پیر گشتم

ز وضع زندگی دلگیر گشتم

غم و حسرت رفیق محفل من
شراب ساغرم خون دل من

بجز یاس و ندامت حاصل من
به کوی نامرادی منزل من

ازین دردیکه اندر دل نهان است
مرا کی قدرت شعر و بیان است

ندارم طاقت سیر چمن را
نبوسم عارض هر گلبدن را

نبینم شاخسار هر سمن را
برآنم تا کنم ترک وطن را

اگر چه تاب مهجوری ندارم
توان و طاقت دوری ندارم

نه علم و معرفت حاصل نمودم
نه حل عقده مشکل نمودم

نه پاس حرمت هر دل نمودم
نه در کوی بتان منزل نمودم

چو سودای کسی در دل ندارم

به کوی گمرهی منزل ندارم

دلم از بی‌تمیزی‌های گردون — چو جام باده می‌باشد پر از خون

شدم در زندگی بسیار محزون — عجب نبود اگر گردم چو مجنون

به دامن می‌دود اشکم چو سیلاب

نمی‌آید شبی در دیده‌ام خواب

من و درد و غم دیرینه گفتن — بیان راز نهان سینه گفتن

نه حرف از خرقهٔ پشمینه گفتن — نه از کس با دل خود کینه گفتن

به عیب دیگران رغبت ندارم

خیال گفتن غیبت ندارم

ز جور این و آن بیخود ننالم — نباشد دشمنی اندر خیالم

محبت شد سرشت و ایده آلم — اگر چه اندکی افسرده حالم

امیدی دشمن مردم نباشد — که بیجا خاطر کس را خراشد

انصاری رح :

حضرت عارف بزرگ و متصوف معروف پیر هرات خواجه عبدالله انصاری ابن محمد رحمة الله علیه در تاریخ اسلام چنان شهرت دارد که از ذکر احوال و شرح حیاتش کتب ضخیمه اسلامی و غیر اسلامی مشحون است که درین رساله پیرامون آنجناب حرف زدن مانند زیره به کرمان بردن است. اما بازهم به حکم این مصرع که هُوَ الْمِسْكُ إِذَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ هر قدر درباره افکار و نظریات شان حرف زده شود خالی از نفع نیست.

این پیشوای این پیر معاصر الپ ارسلان سلجوقی، خواجه نظام الملک و شیخ ابو سعید ابوالخیر رح بوده سلسله نسب شریف شان به حضرت ابوایوب انصاری رضی الله عنه میرسد خواجه بزرگوار ما از عرفای طراز اول و از محدثین معروف اند ایشان هم نظم فصیح و هم نثر ملیح دارند و این سه رباعی بحیث نمونه نظم این پیر روشن ضمیر آورده میشود:

از هجر همی سوزم و از شرم خیال
در وصل همی سوزم از بیم زوال

پروانهٔ شمع را چنین باشد حال ... در هجر بسوزد و بسوزد ز وصال

دی آمد و هیچ ناید این کاری ... وامروز ز من گرم نشد بازاری

فردا بروم بی‌خبر از اسراری ... ناآمده به بدی ازین بسیاری

در عشق تو گه پست و گهی مست شوم ... وز یاد تو گه نیست و گهی هست شوم

در پستی و مستی از نگیری دستم ... یکبارگی ای نگار از دست شوم

اکنون فقراتی از نثر دل انگیز این پیر عرفان پناه را ذکر می کنیم و از آن حظ می بریم

« بیزارم از آن طاعت که مرا بعجب آرد . بنده آن معصیتم که مرا بعذر آرد ، از دو خواه که دارد و می خواهد که از و خواهی و از و مخواه که ندارد و میکاهد اگر بخواهی . بنده آنی که در بند آنی . هر چیز که بزبان آمد بزیان آمد ، دوست را از در بیرون کنند اما از دل بیرون نکنند . خدای تعالی می بیند و می پوشد همسایه نمی بیند و می خروشد چنان زی که بهشت ارزی و چنان میر که بدعا ارزی . اگر در آئی بازست و اگر نیائی خدا بی نیازست اگر به هوا پری مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی »

این عارف و این متفکر بی نظیر تصانیفی به عربی و دری دارند که همه با آنها آشنائی باشند

مناجاتی که شیخ بزرگوار ما در نثر دارند و در شرق شهرت بسزائی دارد که بعضی از آنرا می آوریم:

« الهی عبدالله را از سه آفت نگه دار از وساوس شیطانی از هواجس جسمانی و از غرور نادانی.

الهی بساز کار من و منگر به کردار من دلی ده که طاعت افزون کند طاعتی ده که به بهشت رهنمون کند.

الهی اگر بهشت چون چشم و چراغ است بی دیدار تو درد و داغ است.

الهی اگر مرا در دوزخ کنی دعوادار نیستم اگر در بهشت کنی بی جمال تو خریدار نیستم.

الهی من به حور و قصور ننازم اگر نفسی با تو پردازم از آن هزار بهشت میسازم.

الهی میدانی که ناتوانم پس از بلا برهانم.

الهی می پنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت و شناخت را در آب انداختم.

الهی همه شادیها با یاد تو غرور است و همه غمها با یاد تو سرور.»

حضرت پیر انصار رضی الله عنه در سال ۳۹۶ هجری تولد و در سال ۴۸۱ چشم از جهان پوشیده اند.

انور :

محمد انور، انور مجددی در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در بهارک سرزمین بدخشان بدنیا آمده است. او مرد با فضل و دانش بوده، در شعر و سخن دست قوی داشت. و در اخیر در قریه خیرآباد بهارک چشم از جهان بسته است. این نمونه کلام او :

زلف مشکین سایه بان چون ابر بر رخسار او
خال زنگی پاسبان در گلشن رخسار او

سرو پا در گل ز انداز خرامش در چمن
آب از رفتار ماند از حسرت رفتار او

غنچه از لعل لبش کسب تبسم کرده است
چاک زد گل پیرهن از دیدن رخسار او

بلبلان چهچه زنان در گلبن حسنش بزار
سوخته پروانه پر از پرتو دیدار او

در تکلم همچو عیسی مرده را حی می کند
لحن داوودی است گویا شیوه گفتار او

عمرها شد چون گدایان حلقه بر در میزنم
بو که بهر بی نوا آید خبر از کار او

انور از اهل بدخشان سرخروئی کم مباد
تا به صحرا لاله تا لعل است در کوهسار او

اوبهی :

درویش محمد «اوبهی» ، از باشندگان اوبهٔ هرات و از شعرأ درویش خود وارسته بود .
از تاریخ حیات و وفاتش معلومات بدست نیست اما قرار نوشتهٔ آثار هرات در سال ۱۳۱۰ هجری
زنده بوده و در غزل درویش تخلص می کرد .
اشعار این مرد وارسته بی تکلف قلندرانه و صوفیانه است . و این نعت
شریف از طبع اوست :

ای صبح ازل شعشعه بر جمالت ... وی شام ابد مرحلهٔ ظل لیالت

از مرکز این دائره تا هفت سپهرش ... با طارم اعلی است همه فرش جلالت

اسرای تو قطعی عروجت فتدلی ... عرش است همی جلوه گه قاع کمالت

هر چند صفائی است بر خسارهٔ حوران ... لیکن همه سودائی سودای بلالت

لولاک ترا خلعت و تا جیست لعمرک ... هم خلق عظیم است تثلی وصف خصالت

مقصود ز کونین تو بودی ز نخستین ... نوشید صفی شربتی از جام وصالت

درویش سیه نامم باامید شفاعت

عمریست که افتاده به قلاب خیالت

و در منقبت حضرت خلیفه چارم اسلام کرم الله وجهه سروده است :

بر آستان روضه ات ای شحنه نجف	بنهاده ایم روی نیازی به هر طرف

دست طلب به دامن بخت گرفته ایم	تا آمدیم بر درت ای شه زبی شرف

سنجیده است خاطر مخزون من یقین	قد فاز من احبک و فوز الملی عرف

بر مسند شریعت خیر الرسل تو ئی	بهر رواج شرع متین جا نشین خلف

درویش را زجمع سگان درت شمار

در گوش او رسان تو ندای دل التحف

اوحدی :

یکی از سادات ذوی الاحترام و شعرا با نام قرن هرات میر ابو سعید اوحدی است(۱۳)

این شاعر گرانمایه در عهد تیمور شاه به کابل آمده مورد احترام قرار گرفته بود .

او در سال هزار و دو صد و سی و دو هجری وفات و این رباعی را در حال نزع گفته است :

نی در بدی و نه در بهی خیمیرم   نی مبتدی و نه منتهی می میرم
دشوار دو کون بر من آسان گردان   کز هر دو جهان دست تهی میمیرم

واین رباعی نیز ازو است :

گر می از گردش چشم تو به پیمانه شود   زاهد چله نشین ساکن میخانه شود
شمع را چون سحر آید بسرش آتش شوق   شاید آگاه ز سوز دل پروانه شود

مصرع اول این غزل از تیمور شاه و بقیه آن ازین شاعر شیوا بیان است

شهر کابل چه بکو یخ بسته   خلق را زنگ بر رو یخ بسته
سر بر کوچه ز یخ ما کک و برف   دست و پا و سر و رو یخ بسته
دمی آبیکه خورد مرد فقیر   نارسیده به گلو یخ بسته
بزم ارباب طرب ناشده گرم   کاسه و جام سبو یخ بسته
مانده زاهد بره زهد و نماز   در کفش آب وضو یخ بسته

اکسیر :

میر احمد «اکسیر» پسر مرحوم الحاج نور احمد پسر عبدالرحمن در برج اسد ۱۳۰۲ شمسی در قریهٔ چهلستون چاردهی کابل تولد شده است. او مکتب را از دورهٔ ابتدائی و لیسهٔ غازی دنبال و سرانجام لیسانسهٔ علم کیمیا و علم الحیات از پوهنتون کابل گردید. بعداً در لیسه های محمود طرزی، ابن سینا، دارالمعلمین و دارالعلوم شرعی بحیث معلم و استاد مدت پنجسال خدمت و در سال ۱۳۴۴ بحیث مامور حساب در وزارت مالیه شامل وظیفه و باز در مکتب محراب الدین وظیفه دار و در سال ۱۳۵۸ استقاعد شناخته شد.

اشعار محترم اکسیر انتباهی، انتقادی و مردمی است و این ابیات نمونه های کلام او :

« آزادی و وطن دوستی »

بسر دارد بپا زولانه بودن — بزندان روز و شب را بر شمردن

ز عیش و نوش و دنیا دست شستن — بگور تنگ و تاری آرمیدن

بدشت بی سر و پائی دویدن — چو ره گمها بمنزل نا رسیدن

گرسنه بودن و فریاد کردن	به سر خاک مصیبت باد کردن
با آتش‌پاره‌ها سازش نمودن	میان کوره آهنگر خزیدن

بود اسیر بیتر در نظر ها

اسیر و زیر بار غیر بودن

اسلم

میر محمد اسلم «اسلم»، ولد میر عبدالسمیع از قریه بابان شمالی است، او در سال ۱۲۹۷ قمری تولد شده و علوم متداوله را تحصیل کرده مدتی گرداور اسلم و زمانی حاکم بامیان بود.

اسلم طبع رسا و شعر زیبا دارد. از وست:

از سمک تا بر ثریا یکبهار رحمت است	چشم تا هر سو کشایی سر دچار رحمت است
این زمین و آسمان با جمله مخلوقات آن	قطره از بحر ناپیدا کنار رحمت است
طائر گردون که بال افشان درین جو هواست	آشیان نعمتش در شاخسار رحمت است
جمله عالم از نوای لفظ کن کرده ظهور	آرمیده شش‌جهت اندر کنار رحمت است

آدمی سرگشته یاس است اندر عصیان خویش	هرکه تائب شد به فرش گل نثار رحمت است

اسلم از عجز یکه داری توبه کن از صدق دل

درک این دولت نمودن از نثار رحمت است

آگه

عبدالحمید «آگه» ولد بابه قل از قریه عرلشباه اندخوی است، او در سال ۱۳۱۲ ش تولد شده از مکتب ابتدائیه خان چارباغ آغاز تحصیل و از دارالمعلمین فارغ شده است.

آگه علاوه بر آنکه یک شاعر است به رسامی خطاطی و موسیقی علاقه دارد و بنواختن چنگ مهارت دارد و هم بزبان ترکی و انگلیسی تکلم می تواند.

این است نمونه کلام آگه:

من بهار سنبل و گل ارمغان آورده ام	مخمل و دیبا به فرش بوستان آورده ام
گل زخار از حلم یزدانی کشیدم هر طرف	بلبلان را مژده ها از گلستان آورده ام
بهر هر کس نعمتی دارم به طبعش سازگار	میوه های درخور پیر و جوان آورده ام

بی تکلف آ، تماشا کن به بزم کائنات   کوه و صحرا را فراشش پرنیان آورده ام

اگر اکنون این سخنهای لطیف و خوشگوار

از زبان شاهد شکرفشان آورده ام

اکرم :

محمد اکرم «اکرم» ولد ملا ضیا محمد در فیض آباد بدخشان تولد شده علوم مروجه

عربی را از علمای محیط فراگرفته در ادبیات علاقه داشته شعرش خواندنی است سال تولد او را ۱۲۸۱ ش گفته اند. از وست:

گر به بینم اندکی لطف نمایان ترا   سر به چشمم کنم من خاک ایوان ترا

می کشی یا می نوازی حکم داری بر سرم   بنده ام ای پادشاه حسن فرمان ترا

بر سر خاک شهیدان نگاه خود مرو   ترسم ای بیدادگر گیرند دامان ترا

ریخت از هر تار او دلها بیات بی حساب   شانه تا مشاطه زد زلف پریشان ترا

گشته اکرم باز طبع نازک دلبر ملول

از تو چیزی گفته باشد غیر، جانان ترا

امانی :

سید هدایت الله امانی پسر میرزا رحمت الله در سال ۱۲۸۶ شمسی در قریه خرم سنگان تولد شده مبادی علوم ضروری را از نزد علمای محیط فرا گرفته در رشته ادب و شعر معلومات کافی بدست آورده است . شعر خوب دارد این است نمونه کلام او :

عاشقم جان را فدای مقدم دلبر کنم — قلب محزون را بخون از فرقت او تر کنم

چونکه قلبم برده از من نیست دیگر عقل و هوش — حرف شیخ و صوفی و ملا کجا باور کنم

میروم سوی خرابات و نمایم جستجو — طیلسان و خرقه و سجاده را در بر کنم

دلبرم دلبرد از من نیست صبرم بعد از این — گوش دل را بعد از این از حرف ناصح کر کنم

گر خدا خواهد رسم در وصل او روزی اگر — ورنه فریاد از جگر تا در گه داور کنم

می کنم خود را شهید دشت میدان فراق — تا ز خونم دامنت آلوده محشر کنم

بر صواب آمد امانی صبر بهتر ورنه من

با چنین آه و فغانم گوش گردون کر کنم

امنی

صفرعلی «امنی» پسر جمعه در سال ۱۲۹۱ شمسی در هرات تولد شده تحصیلات را تا صنف نهم
دارالمعلمین تعقیب کرده است.

امنی در خلال معلمی و ماموریتها به مطالعات پرداخته در رشتهٔ شعر و سخن معلومات
کافی اندوخته است طبع رسا و شعر نیکو دارد. از وست:

بگذشت سر بسر چو خزان نوبهار ما — بر این نمط بشد سپری روزگار ما

بس غنچهٔ مراد فسرو ماند سر به مهر — نشگفت نوگلی ز بر شاخسار ما

یکره نشد ز کوری چشم زمانه حیف — نزدیک بر محک زر کامل عیار ما

ای برق فیض همت گردون سوار ما — خاصیت شهاب بده بر شرار ما

ای روح تابشی به وجود خمود تا — چو لاله بر دمد ز دم آبشار ما

ای مزرع امید وطن سبزه زار شو — دی خار جهل رفته شو از رهگذار ما

امنی تمام کار به سامان شود همی — چون گفته شد اگر همهٔ کار و بار ما

اثیر:

دکتور امیر محمد اثیر پسر حاجی میر علی در سال ۱۲۹۷ هجری شمسی در شهر غزنی چشم بجهان کشوده در طفلی به کابل آمده در سال ۱۳۰۷ شامل لیسه حبیبیه گردیده است او قبل از انکه دوره لیسه را بپایان رساند همراه والده و همسرش رابعه که ذکراو در ردیف ر ... می آید عازم هندوستان شده و باز در سال ۱۳۰۹ به کابل آمده دوباره تحصیلات را در لیسه متذکره تعقیب نموده سپس در پوهنحی طب شامل و در سال ۱۳۱۹ از ان پوهنحی فراغت حاصل کرده است وبعداً بصورت رسمی مصروف طبابت شده و در سال ۱۳۵۲ متقاعد گردیده است.

اثیر در حالیکه در رشته خویش یک طبیب ماهر و در زیده بود در شعر و ادب مخصوصاً در رشته تصوف و عرفان بسیار پیش رفته است. او را میتوان یکمرد بیدل شناس درجه اول افغانی معرفی کرد. او اثر پر از عرفان حضرت ابوالمعانی بیدل را که عبارت از طور معرفت است محققانه شرح نموده که در دو جلد به طبع رسیده است.

این شاعر طبیب علاوه بر آنکه در کلام ابوالمعانی عمیقانه فرو رفته است با آثار شعرای بزرگ دیگر نیز احاطهٔ کامل دارد. چنانچه نویسنده در مجلس بیدل شناسی دیده ام فرصتی که یک بیت ابوالمعانی مطرح گردیده او مشابه به بیت مذکور چندین بیت از استادان دیگر آورده است که همه به حافظه او از بر خوانده اند. او گذشته از شرح طور معرفت، سورهٔ مبارکه اخلاص را تفسیر کرده وکتابی بنام «عرفان» در عقاید وکتابی مسمی به «اندیشه های بشر دوستانه بیدل»، کتابی بنام جهان بینی بیدل در رساله به شرح بعضی ابیات بیدل نوشته و چهار مثنوی دارد که بزرگترین آن بنام ماده و قوه است. از وست:

این خیالم برده از جا روز و شب
زاده زردشتی زموسی ای عجب

کافری چون زاده از آن پاکزاد
کفر را ایمان چرا این مژده داد

آتش اما شعلهٔ سینا بدست
خواهد ایمان شد از آن آتش پرست

از جنون هنگامه زا شد هوش من
باز گویا شد لب خاموش من

خامشی چندی مرا در خون نشاند
ناله ام این گرد غم از دل براند

شکری در کار دارد شیر من
رهبری می خواهد عقل پیر من

آفل :

شیر احمد - آفل پسر مرحوم خلیفه محمد دین زرگر در سال ۱۳۲۲ شمسی در شهر غزنه تولد و تحصیلات را در لیسهٔ سنائی در شهر غزنی پایان رسانده سپس بصفت معلم و استاد پذیرفته شده که تاکنون مصروف همین وظیفه است .

آفل طبع نیکو داشته اشعار زیاد سروده است که یک نمونه کلام او را که تحت عنوان "اشک بی مادر" گفته است تقدیم می کنیم :

ای مادرم ای مادر والا گهر من　　مهر تو ندیدم که برفتی ز بر من

اکنون بتو گویم به همه یکدل و ایمان

ای مادرم ای روح من جانم تو قربان

مادر بمزار تو روم اشک به چشمان　　تا اینکه کنم خاک بسر چاک گریبان

رفتی ز برم با همه امید و به ارمان

ای مادرم ای روح من جانم تو قربان

مادر تو چو آن شمع فروزان شب من　　از چهره پر مهر تو پر خنده لب من

بودی بحیاتم تو همه کوکب دوران

ای مادرم ای روح من جانم بتو قربان

مادر بحیات تو نبود جرأت ایام　　تا چهره کشد بر رخ من ماتم و آلام

تا رفته مهجور شدم زار و پریشان

ای مادرم ای روح من جانم بتو قربان

مادر چو منم آفل ازین دهر چه گویم　　جز دیدن آن خاک مزار تو چه پویم

خواهم ز خدا روح ترا شاد به هر آن

ای مادرم ای روح من جانم بتو قربان

چون شاعر مادر را در ایام کودکی از دست داده است با سرودن اینگونه اشعار پر سوز خواسته آلام درونی اش را مرهم گذاری و تا اندازه ازبین برد.

ب

بابای بلخی :

بابای از فضلای معروف سرزمین بلخ باستان و در عهد خود در شعر و سخن نظیر نداشت . مدت عمر و تاریخ وفات او معلوم نیست اما اینقدر دانسته میشود که با مؤلف تذکره احباب معاصر بوده چنانچه مؤلف مذکور او را از گویندگان طراز اول ام البلاد معرفی می کند . اشعار او بیشتر شوخ و عشقی است . اما با تأسف بجز یک بیت زیبای او که مطلع کدام غزل شورانگیز اوست دیگر اشعار او بدسترس نیست و بیت مذکور این است

مژگان تو دود از دل پردرد برآورد

تیرت ز تن خاکی من گرد برآورد

باقی :

ملا عبدالروف که معروف بمولینا آزاد الکلام و به باقی تخلص می کرد در شب

پانزده شعبان المعظم سال ۱۳۲۶ قمری در شهر کهنه غزنی بدنیا آمده و در همین شهر تاریخی نشو و نما یافته است .

قسمی از نوشته خودش که از یادداشتهای محترم محمد ابراهیم خلیل ، بدست آمد پدرش قاضی ملا اسعد بوده و سلسله نسب خویش را به مولف برهان الدین ابوالحسن[۲] مولف هدایه شریف میرساند .

قرار یادداشت مذکور باقی مبادی علوم عربیه را از مادرش فراگرفته و کتب نهائی را در کابل نزد پدرخود خوانده چندی در رشته افتا و قضا مصروف مشاغل رسمی شده بالآخره در شهر غزنی در مسجدیکه بنام مسجد مفتی شهرت دارد به تدریس طلاب نشسته است . او در شعرو سخن قدرت کامل داشته و اشعار سوزانی دارد . اینک نمونه کلام او :

ای قیامت قامت ابرو هلال تند خو / ازلب جان بخش خود گاهی حرفی بگو

چون دود جوشد چهره ام از بسکه چشم اشک ریخت / هست جای سرو قمرت در کنار این دو جو

منکه از جان دوستدار روی نیکو گشته ام / زانکه دانم دوست پندارد خدا روی نکو

خال را تا دیده از دنباله ابروی یار — دل نمی باشد بر من میرود دنبال او

خواستم گویم بر نقش از پریشانی خود — گفت آگه گشته‌ام از شرح حالت مو بمو

سینه چاکم در فضیحی برویم واشده است — ای رفوگر فکر خود کن او نمی خواهد رفو

باقیا هر چند میخواهم به بندم لب ز حرف

آن گل رو همچو بلبل آردم در گفتگو

این مثنوی را زیر عنوان حقیقت محمدی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم سروده است:

دوش دل میل کوی دلبر کرد — سر و امیدوار دل بر کرد

عندلیب سخن چمن آراست — به هزاران نوا سخن آراست

گلبن فکر را عیان ننهفت — صد بیابان گل سخن بشگفت

بهر تشریف مقدم امید — چشم نرگس ز انتظار سفید

در گلستان و بوستان دعا — سوسن ده زبان بمدح و ثنا

نوعروس بهار قد افراشت — لاله از خون پیاله بر داشت

سبزه در جستجوی بر لب جو　　تر زبان از ثنا و خدمت او

بحر صافی ز ورد آب و گلش　　یاد او موج میزند بدلش

نشأ آبشار ازو سرشار　　حوض لبریز عکس جلوهٔ یار

همه ذرات خاک مشک آمیز　　آتش از نور مهر او گلریز

باد در دشت و کوه سرگردان　　آب در جستجوش گشته روان

مهر افلاک کرده مهر افروز　　شب نهان از حجاب و پیدا روز

چون به مطلوب او نداد وصال　　ماه تابان ز هجر گشت هلال

زان کواکب در آسمان طلب　　پر نمک کرده چشم را همه شب

به هوای که شوق راهبر است　　فلک از ذوق او بچرخ در است

قلزم کبریائیش زد جوش　　آدم و بار معرفت بر دوش

آمد و شد خلیفه در هستی　　نعره ها زد ز نشأ مستی

صد هزاران چراغ ازو روشن　　خار زار جهان ازو گلشن

گلبن گلشن ریاض وجود　　هر طرف نوگلی ببار نمود

چیست گل ذات انبیاء و رسل　　مظهر گل و رنگهای سبل

ذات پاک محمد عربی　　زبده خاندان مطلبی

عطر گلهای جود جوهر وجود　　سایه ذات آفتاب شهود

سایه گفتم ولیک خورشید است　　نور را سایه پیکر دیدست

ذات اصل است غیر او شد ظل　　یاد دار و مشو از و غافل

ظل آن اصل ذات احمد شد　　مبدا روزگار سرمد شد

سایه چون در جهان نور رسید　　نور شد سایه رنگ نور پدید

هر چه جز آفتاب سایه وراست　　سایه از آفتاب پیدا است

سایه دیگر شد آفتاب دگر　　چشم بگشای و هر دو را بنگر

رمزها شد درین میان مستور　　همچو سایه مباش دور از نور

ای خدایا بنور پاک نبی　　رهبرم شو بمدعا طلبی

سایه‌ام را مساز همسایه — پست آمد ز سایه‌ام پایه

محو کن سایه‌ام بنور حضور — یک زمانم مدار دور از نور

باقی از اصل و فرع سایه و نور

گفت غائب مشو بیا بحضور

باقی :

یکی از مشاهیر خطهٔ کابل و از متصوفین و شعرا با نام این سرزمین میان عبدالباقی مجددی است که در شعر «باقی» تخلص می‌کرد. این شاعر صوفی در سال ۱۲۸۷ قمری وفات کرده است. او دارای طبع عالی بوده اشعار پراگندهٔ او بدسترس علاقه‌مندان می‌باشد. این است نمونهٔ کلامش :

عاشقانی که زخود گشسته دمادم رم شان — می‌شود زنده بسی مرده ز فیض دم شان

مطلب و مقصد شان هست رضا جوئی یار — نی جهان مطلب شان نی ز جهنم غم شان

از ره صدق شدند جمله بیادش موصول — جبرئیل است درین بادیه نامحرم شان

حشمت هردو جهان را بدو گندم ندهند | کرده تعلیم چنین نیک روش آدم شان
رزق شان نور تجلی جمال احد است | قانعانند نباشد غم بیش و کم شان
ساحت سینه شان پاک ز آلایش غیر | جز خیال رخ دلبر نبود محرم شان
لوح محفوظ یقین سینه ایشان باشد | احتیاجی نبود هیچ بجام جم شان
عین جمعند ندارند سوی تفرقه کار | نتواند که زند چرخ فلک برهم شان
حشمت شاهی عالم به گدائی بخشند | سایل افتاده بدر همچو گدا حاتم شان
شاد مانند به توحید گریزان ز دوئی | وهم غیر است بخاطر غم شان ماتم شان

من طلبگار چنین طایفه ام ای باقی
از کرم ساز خدایا تو مرا همدم شان

بدخشی :

مولینا بدخشی از شعرای نازک خیال و توانای خاک شاعر خیز بدخشان است
او از گویندگان اواسط قرن نهم هجری و از معاصرین میرزا الغبیک ابن شاهرخ است

و بعضی می گویند این شاعر بلند پایه به سمرقند رفته و بدربار امیر تیمور موقف خاصی را

اشغال کرده چنانچه در مدح امیر موصوف قصاید غرای دارد و دیوان اشعارش در زمان

خود او ترتیب یافته و شهرت گرفته است و از قصاید یکه در مدح الغبیگ گفته این دو بیت

طور نمونه است :

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب
از شب که دیده سایه که افتد بر آفتاب

زاغیست طره تو همایون که آشیان
بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

بدیع الزمان :

بدیع الزمان پسر سلطان حسین میرزای بایقرا است که در آغوش پدری مانند سلطان موصوف که چراغ دودمان تیموری هرات بود پرورش یافته و یک شهزاده بادانش و بافضل بارآمده بود خصوصاً که پرتو فضایل مانند حضرت جامی و نوایی آن محیط را شعشعه پاشی داشت سزاوار آن بود که سلطان زاده را بحیث بدیع الزمان مرد هنر و کمال بوجود آورد.

سام میرزا نگاشته است که بدیع الزمان بعد از فوت پدر برادر کوچکش را در اداره امور کشور شریک ساخت اما محمد شیبانی از موقع استفاده کرده در سال ۹۱۳ برایشان یورش آورد لذا بدیع الزمان فراری شده اخیراً در سنهٔ (۹۲۰) نزد سلطان سلیم عثمانی جای گرفت و در آنجا به مرض طاعون مبتلا و از جهان چشم پوشید.

آتشکده آورده که این شهزاده شاعر در قتل پسرش اینطور گفته است :

دریدی ای صبا برهم زدی گلهای رعنا را
شکستی زان میان شاخ گل نورستهٔ ما را

و هم بیت آتی را از و میدانند :

مه من بی گل رویت دلم خون گشته چون لاله — جگر هم از غم هجران شده پرکاله پرکاله

چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گردد — درون من صراحی وار تا لب غرق خون گردد

برهان :

مولینا برهان الدین عطاء الله در عهد سلطان حسین میرزا از علمای طراز اول محسوب بود . این مرد فاضل و شاعر گرانقدر از توجه خاص امیر نوائی برخوردار بود . نوائی در تذکره اش او را ستوده و از فضلا و دانشمندان عصر معرفی کرده و گفته از نوشته روضة الصفا در سال ۹۰۲ هجری قمری وفات کرده است .

او در صنعت تعمیه و استخراج ماده تاریخ قدرت بارزی داشته چنانچه در فن معما کتابی را بنام « جواهر الاسما » تالیف نموده است .

این دانشور هراتی اکثر عمرش را بتدریس علوم سپری کرده هم در مدرسه امیر تیمور و هم در خانقاه نوائی با فاده مردم نشسته است .

او تاریخ مهر زدن محمد وحشی «امیر نوائی» را اینطور آورده است :

میر فلک جناب علی شیر کز شرف عاجز بود ز درک کمالات او خرد

دیوان نشست آخر شعبان بداد و عدل از لطف شاه عادل والحق چنین سزد

چون مهر زد به دولت سلطان روزگار

تاریخ شد همین که علی شیر مهر زد

بزمی :

مولینا بزمی در عهد اوائل قلیچخان از شعرای بلند پایه واز قندز است . او شخص

صوفی وارسته و فقیرمشرب بوده به شیخ نظام ارادت کامل داشت .

بحر الاسرار می گوید که این شاعر پرشور قندزی به سبک یوسف زلیخای حضرت

مولوی جامی رح مثنوی نوشته و مانند سلمان ساوجی قصائدی دارد .

این ابیات از بزمی است :

گرفتاد م زپا در عشق آشوب جنونم هست همان داغ جهان افروز رشک لاله گونم هست

بمیدان شهادت زخم تیغی بردهام بیرون   که دامان کفن تا حشر در گرداب خونم هست

دو چشم اندر رهش دادم بیک نقش قدم برجی

که جذب شوق با صد دل بکویش رهنمونم هست

وهم این غزل پر مایه ازوست :

دلا گر هوشیاری همچو بلبل مست افغان باش   نشاط غنچه گر خواهی اسیر خار مژگان باش

اگر در دامن شامی هلال از قامت خود بین   وگر در جیب صبحی آفتابی را گریبان باش

چو لاله در بهار حسن او در خون نشین برجی

دو روزی زخم داغی میکش و با خاک یکسان باش

برجی که معاصر کلیم و طالب بوده با دوشاعر مذکور مشاعره نیز دارد و کتابی بنام فتوحات دین محمد خان

استرخوانی نوشته است . مدت عمر و تاریخ وفات او معلوم نیست .

بسمل :

استاد محمد انور بسمل پسر ناظر محمد صفر خان امین الاطلاعات از شعرا معروف

دوره امیر حبیب الله خان است. این غزلسرای نامور در سال ۱۳۰۲ هجری قمری تولد شده مرد منور در علوم متداوله ادبی و عربی دسترسی داشت. حاجی حرمین و حافظ قرآن عظیم الشان بود.

این شاعر گرانمایه برادر بزرگ مرحوم صفا بوده که هر دو برادر در دامن فضل و ادب و دانش پرورش یافته از برازندگان عهد خویش به شمار رفته که البته ما در ردیف (ص) ، درباره مرحوم مغفور صفا نیز حرف میزنیم.

مرحوم بسمل اگرچه کمتر شعری گفت اما بسیار پخته و گیرنده و سبک ابوالمعانی بیدل را در غزل پیروی می کرد و این شاعر آزاده و زیبا بیان را جبر زمان نیز مدتی بزندان کشانده بود.

او در سال ۱۳۸۱ ق وفات و تاریخ فوتش را محترم خلیل، اینطور بیان می کند :

نخل برومندی بخاک افتاد از باغ ادب | رنگ از رخ گلشن برید از غنچه وگل بو برفت
خلیل | فت
گفتم زنام و روز و مه و زسال ترحیلش | هفدهم ماه رجب بسمل سوی مینو برفت

نمونه کلام مرحوم بسمل :

بی غبار از گلشن الفت هوائی برنخاست | گرد طوفان ها گل و بوی وفائی برنخاست

ناله از دل های بی سر زد بعشق اما چه سود — آنچه کار کس رسد از وی بجای بر نخاست

عشرتی دارد جهان اول ولی پایان کار — هیچکس زین انجمن بی های های بر نخاست

وسعت مشرب کمینگاه عیوب خلق نیست — گرد آهوی درین صحرا ز جای بر نخاست

جان دهم زیر فشار نازت اما از لبم — هیچ کس پاس ادب بنگر که وای بر نخاست

نغمه ات از پرده می آرد برون مستور را — غیر آفت مطرب از سازت نوائی بر نخاست

غیر کلک زینهار امداد ما افتادگان — در طریق عشق از دستت عصائی بر نخاست

زیر گردون فتنه ها خفته است اما زان میان
چون دل بسمل که خون گردد بلائی بر نخاست

بلخی رح :

حضرت خداوندگار بلخ مولینا جلال الدین محمد ابن سلطان العلما بهاء الدین ولد محمد ابن حسین الخطیبی رحمة الله علیهم است.

این شاعر عارف و متصوف بزرگ اسلام در سال ۶۰۲ هجری در آغوش بلخ باستان

دیده بدنیا گشود. پدر بزرگوارش محمد ابن حسین معتبا بهاءُ الدین ولد نبیرهٔ دختری علاءُالدین خوارزمشاه و از خلفا حضرت شیخ نجم الدین کبری رح بود و نزد خوارزم شاه تقرب داشت. چون در فضل و دانش سرآمد آفاق بود خوارزم شاه از وجود بهاءُالدین ولد در بلخ هراسی را در دل می پرورید و آنجناب رح نیز از خوف او خبر داشت لذا با پسر نجباله اش مولینا جلال الدین رح، رہ سپار نیشاپور گردید. می گویند این سفرشان مقارن حملات مغل بود. در نیشاپور بدیدار حضرت شیخ فریدالدین عطار رفت و حضرت عطار رح مولینا جلال الدین را در آغوش کشید و به بهاءُالدین ولد رح گفت: این پسر تو آتش در جهان میزند. و کتاب اسرار نامہ رح بمولینای بلخی ما هدیه داد.

بهاءُالدین ولد بعد از زیارت حرمین شریفین و استقامت بیش و کم در عرض راه اخیراً باثر دعوت علاءُالدین کیقباد دوازدهمین پادشاه سلجوقی به قونیه رحل اقامت انداخته بارشاد شاه و مردم مصروف گردید و حضرت مولینا جلال الدین رح بعد از رحلت پدر بزرگوارش در سال ۶۲۸ تحت تربیه سید برهان الدین محقق ترمذی رح مدت نه سال

قرار گرفت بعد اینطور زیارت ارباب معرفت به مناطق مختلفه سفرها کرد تا روزی از او تا دو قت مردی پراز جلال و شکوهی شمس الدین تبریزی او سر راه عشق قرار گرفت لذا آتشی در جان او افتاد و از همان لحظه وضع آن مولینای بلخ دگرگونی اختیار کرد و او را جاذبه روحانیت شمس چنان از خود برد که به هر شهر و دیار در پی سراغ او شد چنانچه از درد عشق سوزان در باره آن مرد ترسیده روحانی اینطوری گوید :

شمس تبریزی که نور مطلق است　　آفتاب است و ز انوار حق است

این نفس جان دامنم بر تافت است　　بوی پیراهان یوسف یافت است

من چه گویم یک رگم هشیار نیست　　شرح آن یاری که آنرا یار نیست

خود ثنا گفتن ز من ترک ثنا است　　کاین دلیل هستی و هستی خطا است

شرح این هجران و این خون جگر　　این زمان بگذار تا وقت دگر

خوشتر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

طوریکه رسم عرفا و مشایخ کرام است هر پیر صاحب طریقه بخود خلیفه انتخاب می کند لذا
حضرت خداوندگار بلخ مولوی معنوی نیز نخست صلاح الدین فریدون زرکوب را بحیث خلیفه خود
برگزید و باز پس از فوت "سال یعنی در سال ۶۵۷ حسام الدین ابن محمد را بخلافت خویش
انتخاب کرد که او مدت پانزده سال در زندگی مولینا و دوازده سال بعد از رحلت شان
بحیث خلیفه و جانشین آنجناب بود و پس از فوت حسام الدین در سال ۶۸۴ منصب خلافت
به پسر رشید حضرت مولینا یعنی سلطان ولد رسید و او مدت سی سال بارشاد مردم پرداخت

مثنوی معنوی که کاملترین کتاب در عرفان و تصوف می باشد در بحر رمل دارای
بیست و شش هزار بیت می باشد .

مولینای بلخی درین اثر گران بها و بی بدیل خویش حقایق دینی معنوی و عرفانی را
ضمن حکایات و روایات طوری گنجانیده است که از مجموع یک اثر جاوید عرض اندام کرده است
زیرا که این کتاب بی نظیر هست قرآن بزبان پهلوی .

اثر دیگر مولینا که بنام مرشد خویش سروده است به « دیوان شمس » شهرت دارد

به سی هزار بیت میرسد و بعضی آنرا تا پنجاه هزار بیت گفته اند و کتاب دیگر حضرت مولینای مارح که سراسر مطالب عرفانی دارد بنام «فیه مافیه» است .

نفوذ معنوی و عرفانی حضرت مولینا رح نه تنها در وطنش افغانستان بلکه در همه کره ارض پیچیده اشعار آتشبار او بزبانهای مختلف دنیا ترجمه و تفسیر گردیده است .

اینک تیمناً از مقدمه اثر بزرگ مولینا رح (مثنوی معنوی) چند بیت می آوریم :

بشنو از نی چون حکایت می کند
از جدائیها شکایت می کند

کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت خوشحالان و بدحالان شدم

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش عشق است کاندر نی فتاد
جوشش عشق است کاندر می فتاد

اگرچه بحث پیرامون افکار نظریات و زندگی حضرت مولینا جلال بلخی گنجایش آنرا ندارد که بچون من هیچمدان پیرامون آن قلم فرسائی کند اما بحکم «هو المسک اذا کررته یتضوع» باذکر نام نامی شان زیبائی این کتاب مضاعف می گردد لذا موذبانه سطری چند نگاشته آمد.

بالجمله مولینای گرامی ما بعد از (٦٠) سال سوز و گداز در سال ٦٧٦ بوصل حقیقی و مرحلهٔ ابدیت پیوست و در آغوش سرزمین قونیه آرام گرفت.

اینک با آوردن یک غزل پرشور و سوزان مولوی معنوی از گفتار در بارهٔ شان لب می بندیم:

ما دل اندر راه مردان باختیم — غلغلی اندر جهان انداختیم

آتشی اندر دل خفقان زدیم — شورشی در عاشقان انداختیم

داشتیم در پشت خود بار گران — شکر کان بار گران انداختیم

جبه و دستار و علم قیل و قال — جمله در آب روان انداختیم

از کمال شوق تیر معرفت — راستی سوی نشان انداختیم

تخم اعمال سعادت تا ابد — در زمین امتحان انداختیم

دست شستیم از همه اسباب خود — آتش اندر خانمان انداختیم

دنیه دون نزد دانا جیفه است — جیفه را پیش سگان انداختیم

ما ز قرآن برگزیده مغز را — پوست را بر دیگران انداختیم

ما بساط عشرت و ذوق صفا

در سرای لامکان انداختیم

بنائی :

کمال الدین شیر علی ابن محمد از ستارگان ادب و صنعت قرن نهم قهستان بوده به قول اکثر مولد او در هرات و خود وطنش هم از فضلای آن خطه باستانی است .

در عجائب الطبقات ذکر است که پدر این مرد گرامی معمار ماهری بوده و از مهندسین طراز اول در عهد سلطان حسین بایقرا بحساب میرفت ازین سبب او تخلص خود را بنائی گذاشت .

وقتیکه مزار خلیفه چهارم اسلام ؓ در صفحه بلخ ظاهر شد همین مرد پر هنر بامر سلطان بایقرا

به اتمام رقبه و عمارت مزار فیض مدار آنجناب کرم الله وجهه موظف گردید چنانچه در تاریخ مزار شریف تالیف مرحوم گنگدای ذکر شده گنبد دوم که بنام گنبد حرم یاد می شود بدست پر هنر مولینا بنائی انجام وابسته شده است .

تذکره های نویسند که بعد از حضرت جامی علیه الرحمه در شعر و سخن بنائی از همه معاصرین خود پیش قدم بود و هم خط ثلث تعلیق و نستعلیق را بسیار زیبا مینوشت و در موسیقی هم سرآمد اقران بود چون طبع شوخ و هزال داشت بین او و امیر علی شیر نوائی کدورتی رخ داد و بنا چندی از هرات به عراق عجم فرار نمود و امیر یعقوب او را بار داد و گرامی داشت و کتاب بهرام و بهروز را بنام او نوشت اما اخیراً دوباره به هرات بازگشت و با نوائی آشتی گرگر باز بعد از گذشت مدتی از اثر سعایت برخی نقاضتی بین آن دو بزرگوار پیدا شد و این مرتبه به ماورالنهر گریخت و اخیراً در ۹۱۸ هـ در یک لشکر کشی و یورش صفوی ها این شاعر ماهر نیز به قتل رسید .

بنائی در شعر از حافظ شیراز پیروی می کرد و دو دیوان شعر داشته و هم علاوه از کتاب بهرام و بهروز کتابی بنام شیبانی نامه نیز داشته که بنام محمد خان شیبانی نوشته و بدربار او

به کرسی ملک الشعرائی رسیده بود . اینک نمونه کلام او :

از خوردن می منع کنندم که حرام است   چیزی که درین شهر حلال است کدام است

می نوش که قسمت نشود ناقص و زاید   در ذات تو نقصانی اگر هست کدام است

آن همدم بی غش که از او بوی وفائی   آید به مشام تو چو غالیه فام است

و اکنون حصهٔ از یک قصیدهٔ بهاریه او را بخوانید :

لاله رخ بنمود عالم را گلستان کرد باز   کوه را دامن پر از لعل بدخشان کرد باز

غنچهٔ گل بر گریبان دکمهٔ یاقوت داشت   گل بناخن های رنگینش گریبان کرد باز

با عصای سبز آمد سبزه بر اطراف جو   خضر پنداری هوای آب حیوان کرد باز

غنچهٔ نرگس که تاب گل نظر بربست گفت   در رخ خورشید رخشان دیده نتوان کرد باز

شاخ گل شد تیر بهر صید مرغان چمن   باد صبح آن تیر را از غنچه پیکان کرد باز

جام زر مانندست بر سیمین طبق نرگس مگر

خویش را از ساقیان بزم سلطان کرد باز

در آثار هرات تحریر است که قدرت طبع بنائی در قصاید مدحیه با خاقانی و سلمان برابر است.

واینک قصیده را که بجواب قصیده معروف سلمان سروده است می خوانیم :

دو بیت اول قصیده سلمان اینطور است :

سقی الله لیلا کصدغ الکواکب — شبی عنبرین خال و مشکین ذوائب
فلک را بگوهر مرصع حواشی — هوا را معنبر معطر جوانب

و بنائی چنین سروده است :

بدا النجم لیلا کنجد الکواعب — فروزنده از حلقه های ذوائب
شبی عقد زهره است در خطبه گوئی — ز والنجم چند آیت آورده خاطب
برآورده روشن چنین لعبت از — زصندوق بازی سپهر ملاعب
شبی انچنین من زفقد مقاصد — زفقد مقاصد زفرط مصائب
بروشن ضمیران علوی مشاور — به پاکیزه طبعان قدسی مخاطب
که تا چند سرگشته گردم ز گردون — پریشان بود خاطرم چون کواکب

به بس در شته در فارسی پا بست گشته | گمش وارد دام قید عناکب
به جمعی قرین گشته از اهل دنیا | همه بر سر جیفه با هم مغاضب
به جنگ و جدل برده دست ضیاغم | به مکر و حیل برده سبق از ثعالب
گر انتخاب بری قطعه ها از قصائد | و گر آوری نسخه ها از مذاهب
نگویند این قطعه نظم است یا نثر | نه بینند کاین نسخه فقه است یا طب
همه تلخ طینت چو سم افاعی | همه کج طبیعت چو دم عقارب

بهائی جان :

سید بهاءالدین ولد محمد یار خان قوم سادات از باشندگان کندهار بوده در سال ۱۳۱۳ تولد شده است. این شاعر وارسته که بهائی جان تخلص می کند علوم متداوله را در غزنی و کابل نزد استادان معروف فرا گرفته بزبان پښتو و دری شعر دارد. اشعارش بیشتر مناجات بوده و غزل های پرسوز عاشقانه دارد که در اکثر نقاط افغانستان شهرت پیدا کرده است. این شاعر اشعارش را به قلم خود در یازده دفتر جمع نموده که سه دفتر آن بزبان

دری و متسباقی بزبان پښتو است واو خط پښتو عربی و فارسی را زیبای نوشت. بنیک

نمونه کلام او را در یک غزل شیرو شکرش ملاحظه کنید :

دی

داچه خبر کوی په ناز دغه دچا لګادی — مژده کی ده مراچه زړه دی ناقرار

دی

ګر حلقه میسزنم بدرګاه بیام اونظر — نذی زما په حال خبر خو نګه شوخ عیار

دی

ای نور چشم من چرا وعده نمی کنی بجا — سترګی می ګوری ستا پر خوا شمه په انتظار

دی

عمر زمانه بیوفا آهسته رو برو بیا — چیری که خوب کوی تیباځای دځما کنار

دی

ایدل بزیر آسمان باقی نماند اینجهان — بهتره ای برادران هر چیری دار مدار

آن

ګشتم ضعیف و ناتوان کړی دی به دا مشکل آسان

دی

خدای دی زړه ابهجری آسانی جان دسختی جان هزار

بهجری :

نورالحق پسر مولینا عبدالحق متخلص به بهجری، از درواز بدخشان است

او در سال ۱۲۷۷ هجری قمری در قریه سنگیون درواز بدنیا آمده و بعد از آنکه علوم

متداوله عربیه را نزد پدرش تعلیم گرفت چون استعداد فوق العاده داشت در سال ۱۲۹۹ ق

بمنظور تحصیل عالیتر عازم بخارا شد و از آنجا صیت فضل و کمالش باطراف پخش و شهرتش اسباب

حسادت بعض از ارباب افراد را فراهم کرد اما او بعد از افاده و استفاده زیاد در سال ۱۳۰۹ ق

واپس بوطن باز گشت و به تدریس علوم پرداخت .

مهجوری قریحه سرشاری داشت اشعار نغزی سروده در سال ۱۳۳۴ از دنیا

چشم پوشید . این بیت نمونه کلام او :

دل دیوانه با مشکین خطی تا آشنا کردم ... سراپای وجودم لاله سان داغ جفا کردم

محبت دارم و دور از شکوه غیرت آمیزی ... جبین سجده فرسا در رهش چون نقش پا کردم

جنون ایجاد بودم از نگاه رقت انگیزش ... ز شور طالع اکنون کار مجنون ابتدا کردم

دلم خون شد ز استغنای آن نامهربان یارب ... که در شناختی ندادم آنقدر او را دعا کردم

بیاد عارض گلگشت شوخ بیوفا دیشب ... چو بلبل از فراقش در گلستان ناله ها کردم

رموز عشق بازی شیوه عشرت نمیداند ... ز خون دل فراشش بستر خود بوریا کردم

برون رفت از سرم سودای حاصل جنت و رضوان کنون من عارض گلگون او را مدعا کردم

شکیبائی ربود از خاطر من شور هجرانش چو نی دوران هستی سر بسر وقف نوا کردم

ندارد قیمت از طاعت دیگر دل بهسری

مکن دیگر مظالم ورنه با حق دادها کردم

بیتاب :

استاد عبدالحق «بیتاب» مرد صوفی و پارسا منش و از غزلسرایان معروف خطهٔ کابل است. او در بار کابل بحیث ملک الشعرا اعزاز یافته تا اخیر عمر بخدمت معارف و تربیهٔ سالم فرزندان پای تخت اشتغال داشت.

این شاعر زیبا کلام و ملک الشعرا ء افغانستان صاحب آثار و دیوان اشعار دلپذیر بوده در رشته ادب و سخن مخصوصاً در علم بلاغت و عروض و قوافی تلامیذ بسیاری تربیه کرده است.

استاد بیتاب در محیط کابل و نواحی آن به صوفی عبدالحق بیتاب معروف بود، از زدوای

شعر و سخن خوب آگاهی داشت. اشعار او پخته، عمیق، خیلی پرشور و انگیزنده است، سخنش نیز از نقد الشعر و قوانین فصاحت و بلاغت بهره وافی دارد.

استاد مرحوم روز سه شنبه ۲۰ حوت ۱۳۴۷ ش مطابق به ۲۲ ذی الحجه سال ۱۳۸۸ ق دنیای فانی را ترک گفت و دوستان و شاگردان خود را سخت المناک و متحسر ساخت. اینک نمونه‌ای کلام این ملک الشعرا را بخوانید:

جامهٔ هستی فلک افگند بر دوشم بزور	این متاع کس نخر را کرد بفروشم بزور
جامه‌ها با قد برایم رشتهٔ طول امل	گرچه پیماید قضا آخر کفن پوشم بزور
عمر رفت و من همان غافل ز تشبث کار خود	صور خیزاند مگر زین خواب خرگوشم بزور
زان تنک ظرفان نیم کز جرعه‌ای بیخود شوم	ساغر سرشار چشمی می‌برد هوشم بزور
گر به عصیان فتنه انگیزی نماید قامتش	می‌کند حرف قیامت را فراموشم بزور
منکه عمری دامن تقوی ز کف نگذاشتم	چشم مست تو آخر کرد می‌نوشم بزور
اینقدر سرو چمن مغرور رعنائی مباش	برکند این جامه‌ات سرو قباپوشم بزور

طفل اشکم دختر رز را شبی مستانه گفت	میرسد روزی که پستان توی چوشم بزد

اینهمه بیتابی و سوز و گداز من چه شد

سردی دوران اگر نشتر از چوشم بزد

و اکنون ببینید این استاد مقتدر چگونه پنجه قافیه را با حنای بلاغت رنگین ساخته است :

باشد پسند خاطر آن نازنین حنا	یاران نبیند در کف او بهترین حنا

از دستبرد محنت ایام ایمن است	تا شد بدست و پنجه جانان قرین حنا

در چشم اعتبار نگردید سرخرو	صد بار تا نسود بپایش جبین حنا

از پرده های چشم حنا پیچ او کنید	در محفلی که می کند آن نازنین حنا

مقبول طبع آن بت نازآفرین شدی	بر سحرکاری تو هزار آفرین حنا

گردون مریز خون من خسته دل کجا	باب خضاب لاله رخان است این حنا

از خون دل برای تو آورده ام خضاب	چشم فلک ندیده نگارا چنین حنا

بیتاب از برای حنابندی بتان	دارد مدام چشم تو در آستین حنا

الحال از خواندن این غزل پرجوش استاد حظ می بریم :

آن شاخه گل نیست که تشویم به تن زد   بود آتش رشکی که بجان و دل من زد

تا مسکن خود دید در آن چشمه خورشید   بالید گل از شوق و تغافل به چمن زد

گر دیده باز نشان عسل پرده گوشم   با من لب شیرین تو گاهی که سخن زد

گر دیده دو سه روز بد دران خط آخر   آن طره که خود را به دل خسته من زد

امروز پی روی عرقناک تو بود است   در آتش و در آب که خود را دل من زد

تا بوی از آن چین سر زلف بیابد   خود را دل من گه بخطا گه به ختن زد

محرومی ازین بیش ز لعل تو چه باشد   بهر سخنش گوهر جان آدم تن زد

فریاد که آن نرگس بدمست فسون کار   با بوالهوسان ساغر و با ما چل و فن زد

هر گه ز بنام سخنی رفت ز وصلش

بیتاب مرا غمزه تو خشش بدهن زد

بیخود :

خواجه عبدالمجید « بیخود » پسر عبدالحمید از مردم هرات و معاصر تسلیم هروی است

او با خان علوم دوستی داشته و داستان سیف الملوک را به نظم کشیده است . دیوان او را که در حدود ده هزار

بیت است محترم فکری فکری سلجوقی ترتیب داده است . قبر مرحوم بیخود در دشت بیلان تربت میر

سلطان زید وجود دارد . این است نمونه کلام او :

طبیب درد من جانانه خواهد شد نخواهد شد | بزلفش پنجه من شانه خواهد شد نخواهد شد

بدام زلف مشکینش یکی خال سیه دیدم | نصیبم چیدن این دانه خواهد شد نخواهد شد

نگشتم آشنایش سالها در خاک کوی او | رقیبش همچو من بیگانه خواهد شد نخواهد شد

دل من سخت پرخون است از جور رقیب آیا | خلاصم زین سگ دیوانه خواهد شد نخواهد شد

نمی اندیشم از مرگ اما درین فکرم که بعد از من | گل من کوزه میخانه خواهد شد نخواهد شد

نموده توبه بیخود از می مینای هشیاری

زپیمان پر سر پیمانه خواهد شد نخواهد شد

بنحو قصاید غرائی داشته و در برابر تحفة العراقین خاقانی کتابی نوشته و از حافظ شیراز

پیروی می کرد . این غزل او شور مخصوصی دارد :

در بزم طرب چشم خوشت نغمه طراز است | وحشی نگهت ساکن میخانهٔ ناز است
محمود دلی نیست درین باغ وگرنه | هر برگ گلی آینهٔ دیدار ایاز است
شد عمر دلا چند کشی بادهٔ غفلت | هشدار که استاد فلک شعبده باز است
خضر رهٔ مقصود بود پاک ضمیری | در سینه چو دل آینهٔ گلشن راز است
هر چند که بر لب زده ام مهر خموشی | رگ بر تنم از ناله چو ابریشم ساز است

آنرا که کند نشئهٔ سودای تو بیخود
گر خاک شود فرش سر کوی نیاز است

بیانی :

خواجه شهاب عبدالله ابن خواجه شمس الدین مروارید متخلص به بیانی از شعرای

درجه اول دربار سلطان حسین بایقرای باشد . پدر او نیز شخص فاضل و در دربار سلطان موصوف

در سلک وزراء الحساب میرفت.

بیانی در هرات تولد و در آن خطه باستانی تربیه و نظر باستعداد و اهلیتی که داشت در عهد سلطان بایقرا به کرسی های شعراء از اول جای گرفت و در اخیر امور رسمی را کنار گذاشته به کتابت قرآن پاک اشتغال ورزید او در سال ۹۲۲ وفات و در مصلای هرات بخاک سپرده شد.

کتاب «مونس الاحباب» و مجموعه مراسلات از مرحوم بیانی است و طبق نوشته روضة الصفا او از شعراء درجه اول بشمار رفته از قصیده و غزل سرامد روزگار بود. و او مثنوی دارد بنام خسرو و شیرین و مثنوی دیگری درباره امیر تیمور نگاشته است.

قرار نوشته مجالس النفایس بیانی در حسن خط، انشاء، شعر و موسیقی از همه اقرانش بلند تر بود. این است نمونه کلامش.

پسته دیوانه آن لعل سخندان باشد	که خورد سنگ همی بر سر و خندان باشد
هر که لطف لب و دندان تو بیند چه عجب	گر تعجب سر انگشت بدندان باشد
خلق را میشود از سجده رویت مانع	زاهد صومعه مشکل که مسلمان باشد

خانهٔ دل وطن قسمت زجان رنجه مباش　　　　دو سه روزیکه درین زاویه مهمان باشد

بیدار :

ملا محمد موسی که اصلاً از بیت الامان هرات است از شعرا برازندهٔ آن سرزمین بوده و بیدار تخلص می کرد . می گویند او بدواً موسی تخلص داشت اما در اخیر تخلص بیدار را انتخاب کرد بیدار عالم به علوم دینی نیز بوده مدت مدیدی بوظیفهٔ افتا نیز مصروف بود . او در سال ۱۳۵۰ ق در جوشش جوانی که ۴۵ سال عمر داشته به سخن طرازی و شعر سرائی مشغولیت داشت.

واینک نمونهٔ کلام او :

نوش نوان طمع دهر پر از نیش بود　　　　زخم تیریکه به هرکه رسد از خویش بود

صاحب مال ز تشویش نباشد آرام　　　　راحت از خوان ازل بهرهٔ درویش بود

حذر از وضع منافق که زبد اخلاقی　　　　پیش رو یار و پس پشت بد اندیش بود

از ستمگر طمع خام بود شفقت و مهر　　　　گرگ همواره پی قتل بز و میش بود

نیست زیبا سخن درخور طبع بیدار　　　　نظم برجسته به طبع حسن رکیش بود

بیرم :

قرار نوشته در تذکره نتایج الافکار بیرم اصلاً از سرزمین بدخشان است . او و پدرش

بدربار اکبر بادشاه تقرب داشتند . بیرم بعد از فوت پدر به بلخ رفت و به تحصیل علوم پرداخت

و او به عمر شانزده سالگی بدربار همایون باریافت و طرف احترام قرار گرفت . اخیراً در سال ۹۶۸

از دست تجاوزکاران جام شهادت نوشید . این است نمونه کلام بیرم :

حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی   ما را بزبان قلمی یاد نکردی

آباد شد از لطف تو صد خانه ویران   ویرانه ما بود که آباد نکردی

بیریا :

عبدالاحد « بیریا » پسر عبدالحق در سال ۱۳۲۱ ش در شهر مزار شریف تولد و تحصیلات

خصوصی کرده است . او مدت هشت سال در موزیم باختر مامور و اکنون در شعبه ففان اعلانات وظیفه دار است

بیریا جوان حساس و با شعر و سخن علاقه مند و خودش هم شعر می سراید و اشعار او

بیشتر جنبه احساسی و اجتماعی دارد و این است نمونه کلام او :

این سراب زندگی نیم حبابی بیش نیست | راحت بی پایه اش رنج و عذابی بیش نیست

پرده پندار ما گلخن گلستان می کند | ورنه این تعمیر را نقش خرابی بیش نیست

محتسب از ما چه می پرسی چه میگیری حساب | مستی رندان بجز جام شرابی بیش نیست

جان شیرین باختم اندر پی مهر و وفا | حاصلم از عاشقی ناز و عتابی بیش نیست

از دیار عشق می آید صدای دلنشین | ورنه دستاویز مطرب جز ربابی بیش نیست

آتش دل کار طوفان کرد آخر بیریا | ورنه اندر چشم عاشق قطره آبی بیش نیست

بینوا :

شاه خلیل الله ابن خلیفه محمد ابراهیم اصلاً فرخاری است. او یک شاعر صوفی بوده که بینوا تخلص میکند این است نمونه

کلام او:

عارف بود آنکه خویش را کرد فنا | اثبات نمود ذات حق را به بقا

صوفی است کسیکه خویش را کرد ثبوت | دریافت بخود جمله صفات و اسما

من آب شدم شراب دیدم خود را | دریا گشتم حباب دیدم خود را

آنگاه شدم تمام دیدم غفلت | بیدار شدم بخواب دیدم خود را

بدیع :

میر شهاب الدین بدایع پسر میر عمادالدین در سال ۱۳۰۲ شمسی در قریه خرم مربوط سمنگان تولد شده است او تحصیلات را تا مرحله لیسه در محیط خرم و شهر باستانی ایبک مرکز ولایت سمنگان انجام داد. چون طبیعت حساس و با استعداد داشت از دورهٔ ابتدائی مکتب با پرکار و خط کش علاقه گرفته با نقشه کشی و رسامی توجه خاص داشت لذا در محیط خود «دره سبز خرم» مردم او را بنام مهندس یاد می کردند، او بعد از فراغ از تحصیل داخل ماموریت شده تا درجه مدیریت های عمومی در نقاط مختلف کشور خدماتی را انجام داده است واکنون متقاعد و در کابل سکونت پذیر است.

چون بدیع زیر تربیه عم خود «ملا حفیظ الله قطره» که ذکرش در ردیف «ق» می آید قرار داشت از علوم ادبی و عربی بهره کافی گرفته است. او فراگرفتن علوم عربی را از درسگاه قطره آغاز و در هر نقطه که ماموریت او را کشانده از نزد علمای همان نقطه استفاده کرده است واکنون که از وظایف رسمی برکنار شده من از نزدیک دیدم نزد یک عالم بزرگ تفسیر بیضاوی که آخرین کتاب درسی در رشته تفسیر است درس می گیرد.

این شاعر خوش قریحه عالی در شعر نغزی دارد این است نمونه کلامش :

بال همت گر که سیر گنبد اخضر کنم — تیره گون سیاره اقبال خود اختر کنم

پر فشانم از خیال آهنگ سیر آرزو — در فضای جلوه گاه یار خم شهپر کنم

در بهار آرزو گل میکند یاد لبش — کام جان شیرین بیاد آن لب شکر کنم

از شراب عشق آنمه خم خم دل دارد شرر — رندی نوشم فدا سر در ره ساغر کنم

دوش آنمه داشت قصد حمله در اقلیم دل — دل بکف تقدیم ترک جوشن و مغفر کنم

توبه از می نیست اندر مذهب رندان عشق — فتوی این آب آتشناک در منبر کنم

اوج پرواز وصال از بس بلند افتاده است — پر شکست آرزویم در رهش محشر کنم

غرق گرداب جنون شد پیکر تصویر عشق — خویشتن را چون حباب آسوده از پیکر کنم

مشرب پروانه دارم دود دم از شمع رخش — ورنه پیش شمع رویش خویش خاکستر کنم

از غبارم گر ببوسد دامن پیراهنش — خنده ها بر حشمت دارا و اسکندر کنم

در بهار حسن او شعر بدیع خوش مطلعت — این غزل تحریر در وصفش باب زر کنم

باقی :

الحاج عبدالروف مشهور به مولینا آزاد الکلام متخلص به (باقی) پسر مرحوم ملا احمد قاضی است که در شهر غزنه چشم به جهان گشوده و اکنون در قید حیات می باشد.

چون پدر باقی در وقت خویش قاضی ابتدائیه شهر کابل بود بنا بر این شاعر گرانمایه علوم متداوله عربیه را هم در محیط خویش (غزنی) و هم در کابل و نواحی آن فراگرفته و بحیث یک عالم و مدرس بار آمده است.

باقی قریحه روان و شرشار داشته اشعار دلکش سروده است. این است نمونه از کلام او :

مباش مست که هشیار می کنند ترا

عزیز اگر شده خوار می کنند ترا

بآب ورنگ جهان همچو گل چه می نازی

که چون رسید خزان خار می کنند ترا

مدار خویش باین گیر و دار چند نهی

بهوش باش که بردار می کنند ترا

ترا گمان که کمال خرد تن آسانی است

ز ناله نال صفت زار می کنند ترا

چو سرو ترک ثمر کن ز برگ و بار ببُر

که زیر منت خود بار می کنند ترا

رجوع کن سوی مرکز وگرنه سرگردان

بسان گردش پرگار می کنند ترا

فنا گزین به یقین باقیا که کار این است

خبر نگشته که بیکار می کنند ترا

بسمل :

بسم الله ولد حاجی عبدالاحد متخلص به « بسمل » در ثور ۱۳۰۶ هجری شمسی در قریه
پنج قلعه نو ولایت بادغیس تولد شده است . مبادی علوم ادبی و دینی را از علمای محیط
فرا گرفته مرد متدین خوش خلق و متواضع است .

او در بادغیس به پیشه مالداری و زراعت اشتغال داشته و اکنون در کابل سکونت
پذیر گردیده به دیزاین و رنگ آمیزی قالین مهارت بسزائی دارد و رنگ قالین را از گیاهای مخصوص
بدست می آورد . اعضای فامیل او فعلاً بیافت قالین های گل مخمل مصروف اند ، او در سرودن اشعار
ذوق سرشار داشته در تکمیل و ترتیب کردن دیوانش سعی دارد . از وست :

آدمی موجود معقول خدای اکبر است
گر کرامت حفظ سازد از ملائک برتر است

حقتعالی آفریداو را به تقویم نکو
علم و عقلش داد کاین دو از برایش جوهر است

گر به جسم خویش می باشد ضعیف و ناتوان
چون بمعنا بنگری پرقوت و زورآور است

مظهر خیر و نکوئی حقیقت ذات اوست
زین سبب بر کل مخلوقات عالم سرور است

آه اگر سازد ز راه عدل و انصاف انحراف ... ور همه موجود دنیا بیش پر شور و شر است

نعمت و فضل و کرامت را اگر در زیر پا ... می نهد او از بهایم خوار و پست و کمتر است

چونکه دی معقول و مختار است با علم و تمیز ... علت بی دانشیها عذر هر گاو خر است

لیک باشد عاقبت از فطرتش امید خیر ... زر شود کهنه چو آید پیش زرگرها زر است

موجب گمراهیش گشته یقین فقدان علم ... علم در دنیا بشر را رهنما و رهبر است

کی به نقص خویش قصدا می کند ره اختیار ... گرچه او معلول یا دیوانه یا کور و کر است

فعل بد را نیک پندارد به زعم خویشتن ... راه حق گم کرده بیچاره و زبون و مضطر است

گر نصیب حال او توفیق تربیت شود ... غل و غشش زایل چو شد گوهر بها گوهر است

علم آگاهی خیر و شر و معنی خلق خوش ... علم و معنی مر ترا در زندگانی یاور است

مایه جنجال دیدم یک حدیث نابجاست ... مبدأ آتش بعالم ابتدا یک اخگر است

پس اصول آدمیت دانش آموزی بود ... هر که از دانش بود بی بهره خوار و ابتر است

بر دو باری عواطف لطف و رحم و هم گذشت ... بسمل از بد خو توقع داشتن دردسر است

پ

پریشان (دادی)

در صفحه ۳۸۱ تاریخ ادبیات افغانستان تحریر یافته که عبدالهادی دادی متخلص به پریشان از شعرا و نویسندگان جوان و متجدد افغانستان در دوره امیر حبیب الله خان است که آثار نظم و نثرش در جراید و مطبوعات افغانی تا هنوز انتشار می یابد و الحمدلله حیات دارند.

می خواستیم که پیرامون زندگی، افکار، اشعار و نظریات این مرد فاضل جستجو کنیم خوشبختانه پنج صفحه شرح حال شان را که به قلم خود نوشته اند بدست آوردیم که عیناً به نشر آن می پردازیم که چنین نوشته اند:

شخص مشهور خاندان ما مولینا نور محمد دادی است که از روحانیون عصر خود در قندهار بود، مزار مبارکش در خیل آخوند (نام قریه) ترنک حالا هم مرجع دعا و زیارت عموم مردم قندهار است قدس الله سره والده بنده عبدالاحد از احفاد برادر آخوند صاحب است و والده بنده از احفاد دختر آخوند صاحب.

مرحوم است جد پدری بنده جناب محمد خضر مرحوم از علما و اطبای مشهور قندهار بوده علاوه
بر طبابت شغل تجارت نیز داشته ایران و هندوستان را سیاحت و از مصاحبان علامه حبیب الله کاکری
محقق قندهاری بودند.

از منتجات و تجارب رساله طبیه بنام (انموذج) دارند. پسر دوم شان عبدالصمد
آخوندزاده که عم و خسر بنده نیز می باشند مرد روحانی و شغل طبابت داشتند و در غزای میوند به
شوق زیاد شرکت ورزیدند. والد بنده پسر بزرگتر محمد خضر مرحوم شغل طبابت و تجارت داشت
امیر عبدالرحمن خان مرحوم او را به معالجه سردار عبدالقدوس خان که بعدها باعتماد الدوله ملقب
گردید از قندهار به ارزگان رفتن امر فرستاد، سردار مذکور رئیس قوه دولت برای سرکوبی بغاة
در ارزگان داخل محاربه بود، چون مشارالیه تحت معالجه قبله گاه مرحوم صحت یافته بغاوة فرونشست
امیر مرحوم به فرمان دیگری قبله گاه معظم را طبیب حضور خویش مقرر کرد قبله گاه به کابل سکونت اختیار کردند.

بنده در ۱۴ جمادی الاول ۱۳۱۳ هجری قمری در باغ علیمردان کابل تولد شده تحصیلات
ابتدائی را در خانه و بعداً داخل مکتب حبیبیه گردیدم در سنه ۱۳۳۰ تا صنف تهیه آنوقت را که معادل بکلوریا

باشند طی نموده در سنه ۱۳۳۲ باداره سراج الاخبار افغانیه برای مقاله نویسی مقرر شدم (بامر عنایت الله خان

معین السلطنه) در سنه ۱۳۳۷ به سبب یک شعر خود مشهور به مخمس (بد نبود) که در سراج الاخبار

نشر شد (آنرا در اخیر نقل می کنم) به حکم امیر حبیب الله خان در ارگ شاهی محبوس گردیدم. این حبس

مدت سه چار روز بعد از واقعه سوء قصد ناکام بر علیه امیر صاحب (شب جشن ۱۲۷۹ ش) در شور بازار

کابل واقع گردید. وقتیکه امیر مذکور در کله گوش لغمان به شهادت رسید بنده بامر اعلیحضرت

امان الله خان رها شدم (بعد از هفت ماه حبس) و بامر او اول مدیر مجله امان افغان و بعد در سنه ۱۳۳۸

به خواهش محمود طرزی مرحوم در وزارت خارجه مدیر شعبه هند و اروپا و در سنه ۱۳۳۹ استشار

ثانی وزارت خارجه و یکسال بعد عضو هیأت مذاکرات استقلال با دولت برطانیه در شهر منصوری

(همالایا) و در سنه مذکور رئیس هیات تحقیقیه استقلال بخارا و در سنه ۱۳۴۰ باز عضو مجلس مذاکرات استقلال

با هیأت برطانوی که وارد کابل شده بود و در آخر سال مذکور وزیر مختار افغانستان در لندن

و در سنه ۱۳۴۳ وزیر تجارت مقرر شدم. و در سنه ۱۳۴۶ از وزارت تجارت مستعفی ولی باز مرا رئیس مجلس اعیان

در ایام شورش سقوی ساخت. بعد از فرار شاه طرف قندهار از طرف سقوی تشویق شدم که

به کابینه وزرا شامل شوم ولی بعذر مریضی انکار کردم پس مرا محبوس ساختند بعد از رهائی به طرف

چکری و خوگیانی (جلال آباد) رفتم و از انجا براه هند به قندهار نزد امان الله خان رفتم، امان الله شاه

هزیمت یافت منهم بخواهش و استدعای او تا بمبئی همراهی نمودم وقتیکه او بایطالیه رفت بنده با او نرفته در

کراچی ماندم. در سنه ۱۳۴۸ اعلیحضرت محمد نادر شاه تلگرافی مرا به کابل خواست بنده با شیر محمد خان خروتی

مرحوم از راه قندهار به کابل آمدیم و در همان سنه به حیث سفیر المان باروپا رفتم در سنه ۱۳۵۰

استعفا کردم بعد به مشوره سردار محمد عزیز خان شهید که به برلن آمده بود به کابل آمدم در سنه ۱۳۵۱ عضو

افتخاری پشتو تولنه و در سنه ۱۳۵۲ روز چهلم شهادت اعلیحضرت محمد نادر شاه محبوس سیاسی ارگ

شدم. در آخر سنه ۱۳۶۵ از حبس رها شدم و به فرمان و خواهش محمد ظاهر شاه در سنه ۱۳۶۷ سرمنشی حضور

مقرر شدم در همین سال عضو هیئات نظار دارالمسکین (دمرستون) کابل و رئیس موسسه بانگ ملی

و عضو هیئات نظار موسسه نسوان نیز گردیدم بعد از یک سفر با محمد ظاهر شاه به بدخشان از سرمنشی گری

مستعفی و بخواهش اهالی ده سبز برای وکالت شورا کاندید و رئیس دوره هفتم شورای ملی مقرر گردیدم

در سنه ۱۳۷۲ سفیر افغانستان در قاهره و ریاض مقرر شدم و در سنه ۱۳۷۴ به سفارت اندونزیا مامور

و در کنفرانس باندونگ اشتراک کردم در سنهٔ ۱۳۳۴ به کابل عودت کردم در سنهٔ ۱۳۴۳ مشاور قانون اساسی جدید در سنهٔ ۱۳۴۴ رئیس مجلس اعیان در سنهٔ ۱۳۴۸ رئیس مشرانو جرگه مقرر شدم. اینها وظایف رسمی ام که جمله (۶۰) سال شود.

زبان عربی و اردو را در مکتب حبیبیه یاد گرفتم و زبان ترکی را از نزد علی افندی مدظرف دو ماه یاد گرفتم و زبان انگلیسی ام کمی در لندن تقویه یافت و شعر من از صحبت مولوی محمد سرور واصف و قاری ملک الشعرا و عبدالغفور خان ندیم صیقل خورد. آثار من عبارت از عبرت نامه، تجارت شمالی ها مجموعهٔ پریشان در شانزده جلد کوچک، کلیات اشعار، سفرالاسفار، در اندونیزیا، سفرنامه ها، آثار اردوی اقبال، مجموعهٔ مقالات و مجموعهٔ نطق ها است. و این است مخمس بد نبود:

در وطن گر معرفت بسیار میشد بد نبود — چارهٔ این ملت بیمار میشد بد نبود

این شب غفلت که تار و مار میشد بد نبود — چشم پر خوابت اگر بیدار میشد بد نبود

کلهٔ مستت اگر هشیار میشد بد نبود

روز و شب چون لنگ و شل در آشیان بنشسته — یاد باغ و فکر را بیهوده بیجا خسته

دور از احباب رفته با عدو پیوسته ... بر امید کارهای دیگران دل بسته

گر ترا همت ممد کار میشد بد نبود

مانده در دشتیم جمله شل و لنگ و کر و کور ... کیسه بی قوت است تن بی قوت و دل ناصبور

رهزنان نزدیک شب تاریک و رهبر بی‌شعور ... راه دور و پای عور و خارها اندر عبور

گر که پاک این راهها از خار میشد بد نبود

وقت تنگ و فکر لنگ و عرصهٔ جولان فراخ ... نخل امیدست در دل ریشه ریشه شاخ شاخ

جز خدا امیدگاهی نیست یارب آخ آخ ... مانده تا منزل بسی ز سنگهای سنگلاخ

ای خدا اگر راه ما هموار میشد بد نبود

غیر ما دشت و در و دیوار در برگ و بار ... تا بکی بر حال ما خندد گل و باغ و بهار

باری بر ما هم ببار ای ابر رحمت بار بار ... بار ما اندر گل افتاد و دل ما زیر بار

بارالها بار ما گر بار میشد بد نبود

این غزل در صفحهٔ حبل المتین مکتوب بود ... گرچه نام شاعرش از چشمها محجوب بود

این خطابا وجود بسیار مرغوب بود | چند گوئی شاعرا نیکا رشید خوب بود

چند گوئی ما برا کانیکا رشید بد بود

پند گفتن با رفیقان است گرچه کار نغز | انتباه مسلمان است ارچه از اطوار نغز

هست ایقاظ برادر گرچه خوش کردار نغز | از سخن خاموش شو کاین جمله گی کردار نغز

گر گرایان جانب کردار رشید بد بود

اکنون دو غزل این مرد دانشمند پریشان را که امروز در دل کابل ایام پیری را با فکر جوان سپری می کنند می نویسیم :

ای خوش آنکس که دلی را ز غم آزاد کند | سینهٔ مضطربی را نفسی شاد کند

دست پیران خمیده به تلطف گیرد | قصر از پای فتاده ز سر آباد کند

در دل دوزخ این زندگی پر غوغا | خوش بهشتی ز جمال عمل ایجاد کند

آزین مرغ قفس را که ز بی حوصلگی | از نوا رشک چمن خانهٔ صیاد کند

گلعذاران چمن گوش گرانند خسته اند | بلبل از بهر که این ناله و فریاد کند

دل تپید، جان شگفد، دیده هم آلود شود عاشق غمزده چون نام ترا یاد کند

قصه زلف پریشان که آورده نسیم؟

که چمن سنبل تر بر سر او باد کند

در خیالش عالمی محو تماشا بوده است در حباب از بهر تزریق تمنا بوده است

یار من با انجمال از شکار از بهر چه؟ نی اسیر سیر دنی صید تماشا بوده است

لاله دشت جنون می گفت و شبنم می گریست خون شود آن دل که بیداغ سلیمی بوده است

دست بر آهو کشید و گفت لیلی پرخیال بی زبان گویا پیام اهل صحرا بوده است

لاله هم داغ دل صحراست در این نوبهار شاید آن گلزار خونی شهر آرا بوده است

باید از حسن طبیعت ره بحسن دوست برد آینه از تاب مهری مهر سیما بوده است

گر پریشان بین نباشی این دوئی ها وحدت است

در تماشا گر بنگری هم آخرش ما بوده است

پسان در «گلشن اسرار» گشتم ... به نظم و نثر گوهر بار گشتم

دلم آشفته شد آن لعل لب را ... طرب افروختم «بزم طرب» را

از آن پس «نزهة المشتاق» گفتم ... سراسر گوهر عشاق گفتم

چو زو پرداخته شد کار و بارم ... به «گلچین سلاطین» روزگارم

همان با زی زبان جامع نصوص است ... که علم فقه در وی از خصوص است

چو زو فارغ شدم در باز کردم ... سرود «بحر الحیوان» ساز کردم

عروس بحر حیوان نیم جان شد ... «حیات العاشقین» از این بیان شد

چو ختم شعر او انشا نمودم ... بتازی «عروة الوثقی» نمودم

چو از ترکیب او پرداخت کارم ... به «اشجار شایخ» برد بارم

ضمیرم چون ز شغلش فارغ آمد ... شموس بحر حیوان بازغ آمد

چو رخشم گرد جولان نیم مضمار ... شد این «سرنامهٔ عشقم» سرکار

ناگفته نماند که همه کتب متذکرهٔ موصوف به طبع نرسیده است .

یادخالی

مرحوم شیخ محمد عثمان «یادخالی»، ولد مولوی محمد علی در قریه یادخاب شنانه لوگر

تولد شده بعد از کسب علوم متداوله عربی به مرحوم شیخ سید محمد لمتکی «لمتک قریه ایست

در لغمان» انابت نموده است.

او از نزد پیر موصوف خویش اجازه خلافت وارشاد را در چار طریقه علیه بدست

آورده به هدایت مردم پرداخت.

مرحوم یادخالی هم بذکر جهر و هم به خفیه اشتغال داشت وصاحب وجد وحال بود

او پنجنفر خلیفه داشت: شیخ میرزا محمد جاذبی از گذرگذرگر شهر کابل، شیخ محمد قاسم از قریه

گلخانه چاردهی، پیسر ارشد شان و دو نفر دیگر.

یادخالی دوازده تالیف دارد که آخرین آنها بنام یوسف زلیخا است. او در سال

۱۲۸۶ هجری قمری وفات کرده است. نامهای مولفات خویش را درین شعر گنجانیده است:

بایام جوانی اولی کار ر عجائب ساختم منظوم اخبار.

پریشان :

محمد عثمان "پریشان" پسر قاضی میر عطا محمد خان هراتی در سال ۱۳۲۰ قمری در هرات بدنیا آمده است. اشعار پرشور و سوزان داشته و این است نمونه کلام او :

زبس بوی تو از هر بینوا دل — نمودی کوی خود سر تا بپا دل

بامیدیکه بوی زلفت آید — نشسته بر ره باد صبا دل

بکویت کی تواند آید از ضعف — مگر گیرد ز مژگانت عصا دل

چرا حیران آن کاکل نباشم — که اندازد ز هر تاری دوتا دل

بزیر پا چو دیدم گشتم آگه — ندارد قدر در کوی شما دل

به قربانگاه نازت می شتابد

نمی باشد پریشان ترا دل

پائیز :

عبد الروف ولد محمد حنیف ولد محمد شریف لقب خاسیلی اش حنیفی، متخلص به پائیزی می باشد

این شاعر سوزان و پرشور که از کلامش ناله های دل انگیز شنیده میشود در سال ۱۳۱۶ ش بدنیا آمده است

در یادداشتیکه موصوف به قلم خود نوشته اینطور آورده که : من اصلاً فرزند عبدالحکیم ولد

محمد غوث حی باشم ، مادرم مرا به برادرش محمد حنیف ، ماما یم ، که بی اولاد بود به فرزندی داده بنا

ماما یم مقام پدر اصلی ام گرفته ولدیت تذکره ام را نیز بنام خود قید کرده و بنام پسر او مشهور شدم

چون والدم ماموریت های دور از مرکز داشت از تحصیلات در مکاتب محروم ماندم و تحصیلات

خصوصی را فراگرفتم واخیراً در شبی لیسه به تحصیل ادامه دادم . و هم علاوه می کند که در سن دوازده سالگی

با دختری پیوند محبت پیدا کردم در حالیکه هر دو از رموز محبت خبر نداشتیم یکدیگر را سخت دوست

داشتیم چنانچه داستان این علاقه مندی ما در سال ۱۳۴۵ در روزنامه انیس روزهای جمعه بنام

ستارهٔ نیلوفر نشر گردیده است .

این شاعر عاشق شعر گوئی را از سال ۱۳۳۵ آغاز کرده است . اشعار او بیشتر جنبه

اجتماعی دارد . بالاخره این شاعر حساس در عهد حفیظ الله امین به شهادت رسیده است .

این است نمونهٔ اشعار او :

باز دیشب خلوتی با خویش در دل داشتم
ساعتی خود را ز هست و بود غافل داشتم

دیدهٔ کوته نگر بستم بروی کائنات
دامن گستردهٔ چون بحر و ساحل داشتم

از حریم دیده راندم عاریت نور نظر
پرتو ذات از روان پاک حاصل داشتم

غرق نور رحمتی گردیدم و گشتم شفاف
چون فرشته فطرت ممتاز و کامل داشتم

اذرخش آسا درخشیدم بایوان فلک
پشت سر با یک جهش صد هزار منزل داشتم

بر جبین صد هزار انجم زدم بوسی ز مهر
هرچه نقش از کینه پیدا بود باطل داشتم

بر شدم بر سرعت پرواز پیچیدم چو نور
باز جولانگاه سیری پر تسلسل داشتم

خورد ناگه خلوتم برهم دران طرفه سفر
زانکه با روح جهنده جسم عاطل داشتم

تا گشودم چشم افتادم ز اوج مکرمت
همچنان انعکاس نور دیده در دل داشتم

همه با ناز نو، کرشمهٔ نو
تو بخوابم شبانه می آئی

همچو سیمرغ بچه گم کرده
جانب آشیانه می آئی

نیست در فطرت تو ایکه وفا — گرچه با این بهانه می‌آیی

در نگاهت زبان غم گویا — بر لبانت ترانه می‌آیی

جلوه پرداز و شوخ و مرد افکن — با فریب زنانه می‌آیی

بر شکست ز عشوه پرده‌کشان — فاتح و دلبرانه می‌آیی

بی غرور و رو پریده رنگ و پریش — نادم و نازدانه می‌آیی

می‌کنی تازه یاد خاطره‌ها — پر فتن چون زمانه می‌آیی

بودی در کذب و در ریا یکتا — در صداقت یگانه می‌آیی

ای سفر کرده از دیار دلم
با چه رو سوی خانه می‌آیی

لعل تو شکربار و مرا موی چو شیر است — آمیزش شیر و شکر از دیر شهیر است

جز از پی تعظیم تو قامت نکنم خم — قدی که به پیش تو کمان است چو تیر است

من در گرو عشقم و آن جلوه جوان است — در دیده کوته نظران پیر حقیر است

از رشته کانوری مویم مرم ایجان — خاکی بسرم کرد غمت قوغ بزیر است

تا هست جهان نقش تجلای تو زیباست — تا جان بودم لوح دلم نقش پذیر است

بی منصب الفت نیم ای حسن جهاندار — در کوی تو عمریست دلم چونکه سفیر است

سود از ده عشقم و بدنام محبت — از غصه دلم تا به گریبان همه چیر است

هر شیوه به قانون دگرگونی بود گیر — جز پاس محبت که مبرا ز تغیر است

از نشهٔ نظارهٔ چشم تو خبر نیست — بیچاره خماریکه پی نشهٔ بیر است

در مورد من حرف رقیبم نکنی گوش — با من به سر وصل تو میدانیکه خیر است

از هر که سراغ دل شوریده گرفتم — گفتند که در زلف گره گیر تو گیر است

از هر چه بود بند نمودم دلم آزاد

جز در صفت آنکه به مهر تو اسیر است

این غزل مذکور از رساله که بنام «انسان» نوشته است اخذ گردید مرحوم پاییز جنفی آثار دیگری نیز دارد چنانچه رساله که بنام «دو شعله» دارد و به طبع رسیده و قابل یادآوری است .

پژواک

عبدالرحمن «پژواک» پسر مرحوم قاضی عبدالله در سال ۱۲۹۷ هجری شمسی در دهکده باغبانی سرخرود ننگرهار در خانه زراعت پیشه و فضل پروری دیده بدنیا گشوده است این روستازاده «پژواک» که امروز الحمدلله بحیث یک مرد با تجربه، یک دانشمند گرامی یک دیپلومات چیره دست و یک شاعر توانا زنده است دوره تحصیلات ابتدائی را در پرتو روشنی فامیلی و استعداد سرشاریکه داشت در محیط محلی خویش با موفقیت کامل بپایان رسانده همراه پدر بزرگوار خود به کابل آمده بدواً بمکتب ابتدائی و بعداً بلیسه حبیبیه شامل فرا گرفتن تحصیل گردید تا فرصتیکه دوره آن لیسه را بپایان میرساند نزد هیأت تدریسی آن بحیث یک شاگرد ممتاز و یک جوان با کرکتر مالک استعداد فوق العاده عرض اندام کرد و بعد از فراغ از لیسه مذکور به پوهنځی طب معرفی و چون فرصت با او مساعدت نکرد پوهنځی را باختتام نرسانده به ماموریت رسمی مقرر شد و در عین حال به مطالعه، تفکر و نویسنده گی نیز توجه مبذول داشت نخستین وظیفه رسمی او در انجمن تاریخ بحیث ترجمان بود و اولین اثر او در نویسنده گی رساله «عروج بارکزائیها» می باشد.

محترم پژواک وظیفه مدیریت عمومی نشرات ، مدیریت مسئول روزنامه اصلاح مدیریت

آژانس باختر ، مدیریت عمومی پښتو ټولنه بالنوبه بعهده داشته در سال ۱۳۳۲ به حیث آتشه ثقافتی

و مطبوعاتی در سفارت کبرای افغانی مقیم لندن موظف و در خلال آن وظیفه این آثار را بمنظور معرفی

افغانستان بزبان انگلیسی به نشر داد که عبارت است از : افغانستان ، آریانای قدیم ، روز

پښتونستان و مسائله پښتونستان . بالآخره او به علتی استعفا و باز به حیث مدیر شعبه سوم سیاسی

و کفیل شعبه ملل متحد در وزارت خارجه منسوب و سپس بحیث مدیر عمومی سیاسی مقرر گردید و در سال

۱۳۴۷ برتبه وزیر مختار و بعداً بحیث نماینده دائمی افغانستان در ملل متحد وظیفه دارشد .

پژواک محترم پنج اثر دارد که طبع شده و شش اثر او تا هنوز به طبع نرسیده است . این مرد دانشمند

که امروز زندگی او از غنایم عهد ما است در سخن دسخنوری دست قوی داشته و اشعارش اکثراً حماسی ، انگیزنده

و از درد و سوز وطن پرستی آب و رنگ دارد . اینک آن چکامه اش را که تحت «هوای خاک» سروده

است تقدیم می کنیم :

شفق دیدم بدل گفتم چه هست این   که یاقوتی است چرخ لاجوردین

درین بستر ز خم چه آتش درگرفته — که آتش چهرهٔ آذر گرفته

که این بسمل اینجا پرفشانده — که دنیا را بخون خود نشانده

که خنجر کرد اندر قلب گردان — که دامان افق گردید پرخون

که زد این لطمه را بر روی گردان — که از نیلی عذارش میچکد خون

که این ساغر صهبا شکسته — که عکس می بگردون نقش بسته

چه آب است اینکه بر روی سپهر است — چه آتش اینکه زد شرمنده مهر است

چه نخلی سوخت کاینسان آتشی ساخت — بهاران که اینجا رنگ خود باخت

مگر گشته تهی را روزگاران — که خونش گشته تاج کوهساران

بگفتا: از نوجوانان هوا باز — دو تن فرستنده دی سوی هوا باز

سپهر آن هر دو را از دیده بین سخت — نگون باد آسمان زاین کم بخت

الا ای مادر فرزند مرده — که فرزند جوانت جان سپرده

بهای خود بخون پاک خورده — که جانش را در هوای خاک خورده

اکنون غزلیکه تحت عنوان «آرزوی گم شده» سروده است نقل می کنیم :

ای سینه به که دامن صحرا کنم ترا
ای دیده بهتر است که دریا کنم ترا

ساقی بیا که چشم تمنا براه تست
از خود برا که خوب تماشا کنم ترا

باشد شبیکه بخت مرا رهنمون شود
ای آرزوی گم شده پیدا کنم ترا

تا کی نهفته دارمت ای عشق سوختم
ای راز سربمهر هویدا کنم ترا

پژواک فارغی تو ز اندیشه ها همه

فارغ اگر ازین دل دانا کنم ترا

پورغنی :

عبدالقدیر پسر عبدالغنی نغصواری در سال ۱۲۹۰ هجری شمسی در کابل تولد شده است.

وی به غنی تخلص می کند و مشهور به پورغنی است. تحصیلات او در لیسهٔ نجات و هنر رسامی را

در مکتب صنایع فرا گرفته و به موسیقی نیز دسترسی دارد و شغل دائمی او تجارت است. این است نمونه های کلام او :

هر بستان که سرخط لوح جبین ماست
زلف دراز و چشم سیه کیش و دین ماست

یاقوت لب که شعله زن خلق عالم است — تبخاله ز سوز دل غم گزین ماست

هر سرو قد که سر کشد از گلشن مراد — هنگامه قیامت آفت قرین ماست

از بسکه خو به تلخی ایام کرده ایم — کبکی یکی ز خوشه کشان زمین ماست

دلتنگ نامرادی غربت مشو غنی

آغاز ما ز بعد دم واپسین ماست

نی چو آه و ناله در بر انجمن پیچیده ام — نی چو فرهادم که در کوه و دمن پیچیده ام

نی چو مجنونم از آن آواره گردان هوس — شعله سان گرد مقام خویشتن پیچیده ام

کاروان گم کرده ام در وادی عشق و مراد — غربت آغوشم به سودای وطن پیچیده ام

زیب دست ما نشد یک گل که از جهان — بی سبب در سر هوای انجمن پیچیده ام

خوشتر از معنا ندیدم لعبتی در زندگی — منکه عمری در سر زلف سخن پیچیده ام

نی ز دنیا بهره دیدم نه از عقبی غنی

تا بدام دلبر پر مکر و فن پیچیده ام

پژمان :

محمد عارف پژمان در حوت ۱۳۲۵ شمسی در شهر هرات در یک خانواده منور

تولد شده و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در لیسه سلطان غیاث الدین دنبال کرده و بعد از

فراغ از لیسه مذکور در رشته ژورنالیزم پوهنځی ادبیات شامل و آنرا بپایان رسانده است .

پژمان در سال ۱۳۵۴ بمنظور فراگرفتن تحصیلات عالی عازم ایران شده در سال ۱۳۵۷

سند ماستری اش را در رشته زبان و ادبیات از دانشگاه تهران بدست آورده است .

این شاعر زیبا سخن که به نهج قدیم و سبک جدید شعر می سراید به نگارش داستانهای

کوتاه اما نغز و دلپسند نیز دست قوی دارد .

اینک یک پارچه شعر او تقدیم می گردد که تحت عنوان غرور سروده است :

جهان نشیمن شاهین خسته جائی نیست
کجا روم ، به که گویم که همزبانی نیست

چه التماس برم بر در سرای امیر
مرا که دود به چشم است و دودمانی نیست

امید سرخ من اینجا دگر جوانه مزن
که خارزار ستم جای ارغوانی نیست

اگرچه خاک رهم ساخت هرکجا رفتم
به جز غرور بلند من آسمانی نیست

شهید سنگ ملامت به کعبه ره نبرد
مرا بجز در منصور آستانی نیست

پیمان :

خلیل الله پیمان، در سال ۱۳۰۴ ش در کابل تولد، در مکتب صنایع تحصیل کرده شعر نیکو دارد، از وست:

ز شور زندگی داغم کبابم میتوان گفتن
خراب ساغر خویشم شرابم میتوان گفتن

ز چشم آسمان افتاده‌ام در حلقه دامم
اسیر دامن رنگم سرابم میتوان گفتن

ز سرگردانی ایام جانم گرم رفتن هاست
من آن سرگشته شوقم که آبم میتوان گفتن

ندارم بخت یکدم زندگی در دامن گلشن
چو شبنم سایه زاد آفتابم میتوان گفتن

بلند آوازه گردیدم من از فیض جنون آخر
کنون با ماه و پروین هم کلامم میتوان گفتن

بیادت شام من اختر شماری میکنم تا صبح
شب هجر ترا روز حسابم میتوان گفتن

بجرم زندگانی در غم آباد جهان پیمان
اسیر رنج و محکوم عذابم میتوان گفتن

ت

تائب :

میرزا احمد علی متخلص به (تائب) از شعرا دوره امیر حبیب الله خان است . او شاعر شیرین کلام کابل بوده در عهد خود نتوانسته اشعار خویش را جمع و ترتیب دهد بلکه در هر جا بدست علاقمندان بصورت پراگنده وجود دارد . این است نمونه کلام او :

بر رونق مهر انور شکستی | ز موقیمت مشک و عنبر شکستی
چو از حقهٔ لعل لؤلؤ نمودی | عیان قدر یاقوت و گوهر شکستی
به گلشن چو شمشاد قامت کشیدی | شدت بسته سرو و صنوبر شکستی
اگر زاهد آن چشم و ابرو بدیدی | ز محراب گشتی و منبر شکستی

الهی بسازی بدلخواه تائب
چنانی که ای ماه پیکر شکستی

تاج :

یکی از شعرا و علمای معروف خطه هرات ملا تاج محمد آخند است که «تاج» تخلص می کند این فاضل والاقدر شعر سوزان و شورانگیز دارد و در مدارس هرات بحیث استاد و معلم مصروف خدمت است. اینک یک غزل دلنشین او تقدیم می گردد:

تا ناله عاشق حزین را اثری هست — در هر طرفی می نگری لب شکری هست

زان نقطه و زین موی میان سخنت بفکرم — کانجا دهنی بوده و اینجا کمری هست

از مفلسیم عار مکن رنجه قدم کن — در کلبه ام از اشک و رخم سیم و زری هست

شد محتسب از پی او بود رقیبت — گفتم که معاذالله ندیدیم بتری هست

مخفی مکن از ما سخن عشق که هر روز — در مجلس ما تازه به تازه خبری هست

زد چرخ فلک سنگ به هنگامه عیشم — پنداشت که در مدرسه صاحب نظری هست

ای ظالم از آن دور مکافات بیندیش — هشدار که خونش داور و دادگری هست

از بخت سیه شکوه مکن تاج که گوئی — شب هر چه دراز است به آخر سحری هست

تائب :

عبدالاحد «تائب» ولد عبدالرحیم در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در قریه دهدادی مربوط ولسوالی نهرشاهی تولد شده است.

تائب تحصیلات ابتدائی را در محیط خود آغاز، بعداً در شهر مزار شریف در سلک طلاب مدرسه اسدیه شامل و از دارالعلوم سند فراغت بدست آورده است. او چندی در شعبه قضا و افتا خدمت نموده و اکنون بحیث عضو مسلکی در څارنوالی ولایت کابل مصروف می باشد.

تائب در رشته شعر و ادب علاقه داشته و در موضوع مطالعات زیاد نموده معلومات کافی بدست آورده، پارچه های شعر او در روزنامه بیدار، جوزجان وغیره جراید وطن به نشر رسیده و همچنان نثر شوخ و انتقادی داشته داستانهای زیبا نگاشته و بطبع رسانده است.

این است نمونه کلام او :

داغم از این جهان که داغیکه نام او دل است

لاله سان مارا ز سوز او بصحرا منزل است

گر بنوشم جرعه‌ای از باده بزم یقین

تا ابد از نشئه‌اش سرمستی جان حاصل است

زورق بشکسته‌ای دارم به بحر روزگار

دستگیری کن خدایا قلزمم بی ساحل است

کار می‌گیرد فروغ از رهبری معرفت

می‌رسد سالک بجای مرشد او کامل است

مشعل علم و هنر افروز در فانوس دل

زانکه در عالم سیه روزی نصیب جاهل است

رازداری در محبت از صدف آموختم

گوهر از بحر دلم بیرون کشیدن مشکل است

می‌خرامد شوق تابم در طواف کوی دوست

لیک چون سازم که رخش نارسائی حایل است

تالقانی :

بحر الاسرار آورده که عوض تالقانی از امیرزادگان خطه باستانی تخار و تالقان است.

او بدربار نذر محمد خان بار داشت چنانچه او را حاکم تالقان مقرر کرده بود.

این شاعر توانا آنچنان قدرت طبع داشت که مخزن الاسرار نظامی را

جواب گفته است، او مرد با مروت و سخی مشرب بوده بالآخره حین سفر به طرف حرمین

شریفین در سرزمین فارس از دست رهزنان به قتل رسیده است و این است نمونه کلام او:

چراغ دیر فنایم مبین حقیر مرا	که دود من زدماغ فلک درازار است

بدیده محک ای مشتری مبین عیبم	زر تمام عیار از محک درازار است

ترابی :

این شاعر توانا که «ترابی» تخلص دارد اصلاً بلخی است خزانه عامره آورده که در

قصیدۀ غرائی امام قلی خان را مدح گفته و مطلع قصیده اش این است :

به سنگ رخنه شد از بس گریستیم بتو	ز سنگ سخت ترم من که زیستیم بتو

مجمع الاسرار می نویسد که: مولد ترابی بلخی قریه خواجه خیران است. این قریه در ایام باستان در جوار تلیکه بنام تل خیران یا تل علی بود مسمی بوده و مؤلف نیز بیاد دارم که تقریباً ۲۵ سال قبل از امروز ناحیه که در گوشه شمال غرب ساحه مزار پر انوار حضرت علی کرم الله وجهه در شهر مزار شریف وجود داشت و در آن نقطه مدرسه و در جوار آن گورستانی موجود بود آنجا بنام خواجه خیران یاد میشد و اکنون با تطبیق نقشه شهری یک قسمت باغ روضه شاه اولیا رضی الله عنه را تشکیل می دهد. چون این سخنور توانا در عالم رویا دیده بود که حضرت ابوتراب کرم الله وجهه او را بلقب ترابی یاد می کنند بنا تخلص ترابی را برگزید و همواره در جوار مزار حضرت خلیفه چهارم اسلام معتکف می نشست.

این شاعر قبل از سال ۱۰۴۰ هجری از بلخ به نجف رفته است. اکنون قدرت او را در سخن ملاحظه کنید:

شب که سپردم خراش سینه بشیون | ناله شد الماس پاش زخم دل من
با تن پرداغ چون بباغ در آیم | رونق گل بشکنم بتازه شگفتن
با نفس آتشین چو نوحه سرایم | دود مصیبت برآرم از دل دشمن

دود دلی نیستم که رانیم از پیش　　　عقد غمی نیستم که بگسلی از من

یک تنه آهم بداغ سینه مطر ا

یک مژه اشکم بخون دیده ملون

تذکره نتایج الافکار نیز این سخنور را بنام ملا ترابی یاد کرده می نویسد که : او صاحب طبع بلند بوده در جوار مزار فیض آثار امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه زندگی داشت و در همانجا از دنیا گذشته است .

ترابی :

این ترابی محمد امین نام دارد و از جوانان منور و تعلیم یافته هرات است . او در فن هزل و هجو اثری نوشته است و بنام شیرین سخن هراتی اینطور چکامه دارد :

بسکه چشم خون فشان و دیده تر باشد مرا　　　ارمغان دوستان خون جگر باشد مرا

جور صیاد فلک ، دام قدر ، تیر قضا　　　سر بسر این زندگانی پرخطر باشد مرا

در گلستان حسرت عندلیب آسا دمی　　　گر کنم میل چمن کی بال و پر باشد مرا

گرچه دل میل طبیعی با سخن دارد ولی
میل با شعر هراتی بیشتر باشد مرا

بلبل باغ وطن شیرین سخن یعنی حسن
شعر او در تلخکامی چون شکر باشد مرا

ای صبا از من رسان بهرش سلام بیریا
شاید از احباب او دل مفتخر باشد مرا

ز اختلاف طبع مردم گاه هوش و گه جنون
ای ترابی کاش ترک این هنر باشد مرا

تسلیم :

قرار نوشته آثار هرات ملا ابوبکر «تسلیم» پسر ملا مولاداد از حوض کرباس هرات است

این شاعر شیوا بیان و مقتدر در اخیر قرن (۱۲) هجری زنده بوده طبع عالی و اشعار پرشور داشت و خصوصاً در هجو و هزل در بین اقران بی نظیر بود .

اشعار او بصورت دیوان جمع نشده بلکه پراگنده است . چنانچه نسبت مرگ یکی از علمای عهد خویش که عبارت از مفتی فیض الله باد مرغانی بود مرثیه گفته و داد سخن داده است و مرثیه مذکور در چهار بند بوده یک بند رثای او را می آوریم :

این جهان چون نگری خانه ماتم باشد — نیست یکدل که درین غمکده بی غم باشد

صبح خورشید بصد جلوه ز مشرق تا شد — شام در خون شفق غرقه ماتم باشد

ماه هر بار دو سه شب رخ بکمال آراید — از محاقش همه نقصان و قد خم باشد

می کشد غنچه رنگین به لطافت سر یک — خجل از غم کم اندر خوی شبنم باشد

لاله خرم و تازه است بخون غرقه ازانک — خشک در خاک بداغ دل خرم باشد

سوگوار است بنفشه که به چشم نرگس — جامه نیلی ز غم و قد خم و درهم باشد

این همه شیون و غم را که بعالم بینی — غم و افسوس ازان عالم عالم باشد

اعلم و صدر فحول علما فیض الله

که دلش بود با سرار حقیقت آگاه

این شاعر معاصر شاه محمود و شاه کامران سدوزائی است. تذکرهٔ یادی از رفتگان مرحوم استاد خسته او را در قصاید همپایهٔ اساتید سخن خوانده است. وفاتش در سال ۱۲۷۶ در حوض کرباس واقع و نزدیک مزار حضرت ابوالولید احمد مدفون است.

تیمور :

تیمورشاه پسر احمد شاه ابدالی است. وقتیکه احمد شاه هنوز به سلطنت نرسیده بود بحیث یک مرد شجاع از طرف نادر افشار حوالی مازندران را اداره می کرد وقتیکه نادر افشار کشته شد و احمد شاه در قندهار بر تخت نشست شهزاده تیمورشاه را در سفر هند با خود برد و تیمورشاه در انجا با دختر عزیزالدین مغلی ازدواج کرد و احمد شاه حکومت پنجاب را باو تفویض نمود و چون احمد شاه غازی در سال ۱۱۸۶ وفات کرد تیمورشاه بر تخت قندهار جلوس نمود و یک سال بعد مرکز سلطنت را به کابل انتقال داد و در سال ۱۲۰۷ هجری در کابل فوت و قبر او در باغبان کوچه کابل است او طبع بلند داشت. تیمور تخلص میکرد و این است نمونه کلامش :

روم چگونه به گلگشت گلستان بی‌تو — بروی گل نگرم سرو من چسان بی‌تو

چو دوزخم به نظر آید ای بهشتی روی — اگر روم بسوی روضه جنان بی‌تو

وبال جان شودم زندگی چه کار آید — چو خضر اگر بودم عمر جاودان بی‌تو

چسود ازینکه چمن سبز گشت و غنچه دمید — که گلخن است مرا گلشن جهان بی‌تو

بیا که گشته به هجر و غم تو شسته تیمور — ضعیف و خسته و رنجور و ناتوان بی‌تو

توفیق

عبدالحسین «توفیق» از شعرای برازنده و نویسندگان توانائی است که در سال ۱۲۹۷ شمسی چشم بجهان گشوده است .

اشعار این سخنور، پرشور و با انگیزش بوده قابل خواندن و یاد داشتن می باشد و در جراید و مجلات بچاپ رسیده است .

اینک یک پارچه شعر دل انگیز او :

یک لحظه غافل از تو نگشتم، وفا ببین
یکره مرا تو یاد نکردی، جفا ببین
حالی برقعه ننوشتم، ادب نگر
آهی بناله نکشیدم، حیا ببین
آوازه ات بچرخ رساندم، برو بپرس
خود در غمت بخاک نشستم، بیا ببین

مردم ز عشق و بر سر راهت نیامدم

همت نگر، غرور نگر، ادعا ببین

بر من ز ننگ کوچکیانت ستاره ریخت

بر بام خود چو ماه برا، ماجرا ببین

گفتم چو قامت تو شود عزتت بلند

بالا نگر، بلندی همت دعا ببین

ضد کرده که چشم به چشم نفیگنی

یارب ترا که گفته که توفیق را ببین

ث

ثابت :

میر محمد افضل ابن اسلام خان والا از سخنوران توانای سرزمین بدخشان است شعر او دلکش، شورانگیز و استادانه می باشد بقرار روایتی این شاعر پر مایه در سال ۱۱۰۵ هـ فوت کرده اما داغستانی در بیاض الشعرا (۱۱۰۵) گفته است و طبق نوشته تاریخ ادبیات افغانستان قول بیاض الشعرا قرین صحت می نماید. چه: داغستانی با ثبات، پسر ثابت، که ذکرش می آید، مصاحبت بوده و طبیعی است که تاریخ فوت پدر مصاحبت خود را صحیح می نگارد.

اکنون نمونه های کلام این شاعر بدخشی آورده می شود :

کشد چو شمع وصال تو شمع جان مرا
ببر به مشهد پروانه استخوان مرا

شمیم زلف تو از داغ دل برآورده
چو بوی نافه چین موکشان فغان مرا

ز بسکه داغ مسلسل مغز می بارد
غلط کنند به گلزار استخوان مرا

ابیات آتی نیز از ثابت است :

دشنه حاجت نیست خونریزی دل بیتاب را / کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را

تا حنا بر پنجه بستی رنگت خون دیده ام / از فشار دل بدبیضاست این گلدسته را

ای برهمن از نور یقین بهره نیابی / زنار تو چون شمع اگر جزو تن نیست

دل بسته معنی نشود عاشق صورت / از خامهٔ مو سلسله بر پای سخن نیست

ثاقب :

میرزا خداداد ثاقب ابن الله داد خان از شعرای نامی و گرامی خطهٔ بلخ است . این شاعر گزیده که راقم الحروف نیز صحبت او را دریافته ام در سال ۱۲۰۲ هجری قمری در گنبد استانقیهای مزار شریف دیده به دنیا گشوده علوم متداوله عربیه را تا جائی در محیط خود از نزد اساتید فرا گرفته سپس به قصد تحصیل بیشتر عازم بخارا شده در خلال تحصیلات چون به شعر و شاعری علاقهٔ مفرطی داشت با سخنوران آن دیار محشور و به زبان سلسله بد بار امیر عبد الاحد خان بادشاه بخارا پذیرفته شد و طرف احترام و اعتبار قرار گرفت .

ثاقب بدوا (میرزا) بعدا (مولوی) سپس (خان) تخلص می کرد و در اخیر تخلص ثاقب را اختیار نمود، کلام او شوخ، شورانگیز و جذاب بوده در هر صنف سخن قدرت داشت قصاید غرا، غزل های دلنشین و رباعیات گزیده دارد.

مرا یادداشت است که در شهر مزار شریف در مدرسه دیوان بیگی از ۱۳۱۵ – ۱۳۲۰ش نزد مرحوم استاد خسته خوشنویسی می آموختم سخنوران محیط بلخ هر روز در حجره درویشانه استاد موصوف بزم سخن را گرم می ساختند و پیرامون ادب و شعر صحبتها داشتند و در آن حلقه مرحوم سید صدیق گوهری، عبدالصمد حامد، عبدالاحد قیم و غیره سخن شناسان جمع می شدند و مرحوم ثاقب نیز در آن حلقه حاضر بود و با زمزمه اشعار گیرنده خود آن اجتماع ادبی را گرم میساخت خصوصاً به خاطر دارم که آن دسته سخندانان روزی این غزل پر قوت کلیم کاشانی را به مشاعره گذاشتند که مطلع او این است:

نه همین میرود آن نوگل خندان از من می کشد خار درین بادیه دامان از من

و خوشتر اینکه درین مشاعره هرکدام مصرع دوم این بیت کلیم را بصورت تضمین ذکر کرده بودند که:

بهر آمیزش او نسبت موج است و کنار (روز و شب با من و پیوسته گریزان از من)

که درین مشاعره شهزاده تاقب طـرف ستایش همه رفقائش را گرفت. تاقب شعـار خودرا خود جمع نکرده، بلکه بعد از مرگش استاد خسته آنها را ترتیب داده است خدا کند روزی طبع گردد.

تاقب قصیدهٔ مطولی بنام (بانگ جبریل) دارد که در آن از اقبال داد بار اسلام بحث رانده است. اخیراً این شاعر گرامی شب دوشنبه ۱۲ ذی الحجه ۱۳۵۹ ق وفات کرده که مرگ او مصادف عید قربان بوده و عجب اینکه این شاعر وارسته چندی قبل از مرگش این رباعی را نوشته بود:

بگذشت بهار و عید قربان آمد　　روز خوش و وقت خوش بسامان آمد

هرکس برهٔ تو گوسفندی کشته　　تاقب برهٔ تو خود به قربان آمد

مرحوم استاد خسته تاریخ وفات این سخنور را اینطور آورده است:

تاقب آن شاعر یگانهٔ بلخ　　در سخن قادر زمانهٔ بلخ

ثانی عرفی و هلالی بود　　غیرت شوکت و زلالی بود

راست گویم اگر بشیوهٔ فن　　از ظهوری نبود کم به سخن

در جهان ادب به بیرنجی　　سال عا بود در سخن سنجی

ماه ذی الحجه روز یکشنبه　　ختم تشریق بود و ثانی ده

ترک آخر سرای فانی کرد　　سفر ملک آنجهانی کرد

بود با خاصه همنوا ما را　　مخلص و صادق الولا ما را

من بتاریخ رحلتش خسته　　گفتم از دل دو فرد برجسته

سال شمسی بدی ز ردی شما　　سیصد و نوزده ز بعد هزار

قمری در کمال حل و فصل
۱۳۱۹ ش
گشت ثاقب برحمت حق وصل
۱۳۵۹ ق

این است نمونه کلام دلپذیر ثاقب :

الهی رنگ الفت بخش این وحشی غزالان را　　بنقش لطف زینت ده دل نازک خیالان را

وقوف ما باین سرعت نبرد از پیچ سودای　　که تا گیرد بکف دامان این برق خیالان را

بخورشید برین می نازد استغنائی دورانم　　که این سنگدل آئینه داد این مثالان را

ز بار ناز سنگین گشته چشم سرمه آلودی　　که می بخشد رسائی بعد ازین فریاد نالان را

به صبح نوبهار باغ جنت می زند پهلو بناگوش شکر نیلی خرامد روی خردسالانرا

دران گلشن که سروش طعنه بر طوبی زند یارب بیاور در خرام آن خسرو صاحب جمالانرا

شرر پرورده عشق کدامین لاله رخسارم که میسوزم چو گل در آتش خود قلب نالانرا

گذشت از کعبه و بتخانه کار من کنون زاهد سجودی می کنم در کیش عشق ابرو هلالانرا

ز بیت التطب از صحت فردا خوری تا کی به مفت امروز بستان دامن حکمت سگالانرا

جهان از انتخاب این دو مصراعم آباد است سیه بختی حزینا نرا خوشی آزاده حالانرا

زریزد تا قبا برگزنی کلک تو غیر از قند
باین شکرفشانی کن خجل شیرین مقالانرا

وازین دو غزل دل انگیز او کیف بردارید :

بار چشم تو سر غمزه و نازست اینجا من ندانم که درین فتنه چه رازست اینجا

به خیال هوس کعبه کوی تو مرا جاده عمر به تقصیر ره حجازست اینجا

تا نبرّد سر من پی خبری بر سرتم شمع سان شعله من بردم گازست اینجا

بندگانیم و بدرگاه تو از بهر امید　　چشم ما بر کرم ای بنده نواز است اینجا

گو بآن زاهد خودبین که ببازار قبول　　مایه کیسه حق نقد مجاز است اینجا

چیست حال دل ثاقب بدم پنجه عشق

صعوه هست که در چنگل باز است اینجا

شب که دل در بیخودی سیر رخ دلدار داشت　　یک نگه در دیده ما موج صد گلزار داشت

بسکه می شد جلوه نور تجلی آشکار　　طور ما صد چو موسی طالب دیدار داشت

کاروان حسن تا آواز غنا در مصر نقد　　صد هزاران چو یوسف در سر بازار داشت

دستگاه قدرما هم در محبت دیدنی است　　بی نیازی از کرامت با نیازم کار داشت

ثاقب از عاشق نوازیهای لطف او مپرس

چون سلیمان در نظر این مور بی مقدار داشت

ثبات

میر محمد عظیم ثبات پسر میر محمد افضل ثابت که ذکرش گذشت از شعرای پرشور است.

این مرد سخنگوی توانا بعد از مرگ پدرش (ثابت)، به شعر گوئی گرائید و از سرزمین بدخشان است و این است نمونه کلامش :

چون شمع تا فتاد به بزمت گذر مرا　　از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا

با آنکه همه عمر نرفتم ز در او　　پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است

جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم　　بزمی که کسی را به کسی کار نباشد

این شاعر در سال ۱۲۶۲ هجری دنیای فانی را وداع گفته وبه رحمت حق پیوسته است .

ج

جامیؒ :

حضرت مولینا عبدالرحمن «جامیؒ» ابن نظام الدین احمد دشتی ابن شمس الدین محمد دشتی که سلسلهٔ نسب شان به حضرت امام محمد شیبانیؒ یار و تلمیذ امام ابوحنیفه و امام اعظمؒ ، میرسد.

آنجناب اصلاً به عمادالدین ملقب اما به نورالدین شهرت دارند و قرار نوشتهٔ رشحات و دیگر تذکره ها اجداد شان بدواً از بغداد به دشت اصفهان و از آنجا آمده به سرزمین جام سکونت پذیر شدند و حضرت مولینای ما بتاریخ ۲۳ شعبان سال ۸۱۷ هجری قمری دیده بدنیا کشودند چنانچه خود شان می فرمایند :

بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبویؐ — که زد ز مکه به یثرب سرادقات جلال
ز اوج قلهٔ پروازگاه عز قدم — بدین حضیض هوا است گردهم پروبال

پدر بزرگوار شان آنجناب را که هنوز طفل بودند بمنظور تربیه و تحصیل به شهر پر از فضل و

کمال هرات آورده در مدرسه نظامیه شامل حلقهٔ تدریس مولینا جنید اصولی نمودند. جامیؒ

هنوز بسن بلوغ نرسیده بود ولی از استعداد فطری که داشت بر متن طول تفتازانی حاشیه بست.

وحضرتشان از نزد مولینا علی سمرقندی و مولینا شهاب الدین جرجانی نیز کسب علم نموده اند.

آنجناب در طریقت مرید حضرت سعد الدین نقشبندی کاشغری بوده و بحضرت خواجه عبید الله احرار

قدس سره ارادت کاملی داشتند چنانچه در آثار شان ازان دو بزرگوار یادی کنند.

حضرت جامیؒ در سال ۸۷۷ عازم زیارت حرمین شریفین شده در عرض راه مورد احترام

واستقبال مشایخ و امرا قرار گرفتند و بعد از بازگشت به هرات سلطان حسین بایقرا باعزاز

وتهنیت قدوم شان این بیت را ضمن عریضه تقدیم کرد :

اهلاً بمقدمك الشريف فانه فرح القلوب و نزهة الارواح

وامیر علی شیر نوائی این رباعی را نوشت :

انصاف بده ای فلک مینا فام زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام

خورشید جهانتاب تو از جانب صبح   یا ماه جهانگرد من از جانب شام

آن عارف کامل در سال ۸۹۸ قمری بعمر ۸۱ سالگی چشم از جهان پوشید و در هرات بجوار مزار سعدالدین کاشغری به خاک سپرده شد حبیب السیری نویسد که تابوت آن بزرگوار را سلطان حسین و امیر نوائی تا پای مقبره بدوش کشیدند .

فضل ، درک و دانش آن نابغه روزگار به پیمانه بود که حضرت سعدالدین کاشغری می گفت : جامی را عجب قابلیتی هست که نمیدانم او را به چه تدبیر صید کنم و شهاب الدین جبر جانی می گفت : در پانصد سال بمرد صاحب کمال مانند عبدالرحمن جامی از خراسان سر برزد که دفتر دانشش تمام دانشمندان را باد کرد .

شکوه فضل و دانش او آنچنان عالمگیر شده بود که سلطان روم بنام شان تحفه های شاهانه فرستاده ایشانرا به مملکت روم دعوت داد اما آنجناب نپذیرفتند .

مؤلفات آن جناب را تذکره نویسان به ۵۴ اثر قید می کنند اما مرآت الخیال نوشته که آنجناب ۹۲ کتاب تألیف کرده اند .

حضرت مولینا جامیؒ همانسانکه در سلوک و عرفان یکه تاز عصر خویش بود در علوم مستداوله دینی، ادبی و تاریخ نیز سرآمد روزگار به شمار می رفت و او از بزرگترین فضلا و شعرا قرن نهم افغانستان میباشد. امیر علی شیر نوائی که خود مرد فضل و دانش و وزیر وقت دربار هرات بود به مقابل شکوه بلندی مقام عالی مولینا زانو زده اینطور اعتراف می کند:

عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل ‌ ‌ ‌ انجم گردون شمردن کی طریق اعور است

در اشعار این مرد عارف جذبه دیگری است که خواننده و شنونده را بعالم دیگری می کشاند و او در نظم هفت اورنگ از نظامی و در غزل از حافظ . خاقانی و امیر خسرو پیروی کرده است.

اکنون سوز و شور این غزلش را بنگرید که می گوید:

به یرم زمژه کوکب بی ماه رخت شبها ‌ ‌ ‌ تاریک شبی دارم با اینهمه کوکبها

چون از دل گرم من بگذشت خدنگ تو ‌ ‌ ‌ از بوسه پیکانش شد آبله ام لبها

از بسکه گرفتاران مردند بکوی تو ‌ ‌ ‌ باد دشس همه جان باشد خاکش همه قالبها

از تاب و تب هجران گفتم سخن وصلت ‌ ‌ ‌ بود این هذیان آری خاصیت آن تبها

مثنوی های معروف شان عبارت است از هفت اورنگ ، سلسلة الذهب ، سلامان و ابسال ، تحفة الاحرار ، سبحة الابرار ، یوسف و زلیخا ، لیلی و مجنون و خردنامه ، و نثرهای دری شان عبارت می باشد از نقد النصوص ، نفحات الانس ، بهارستان ، لوایح لوامع ، اشعة اللمعات وغیره ، و در عربی کتاب فواید ضیائیه شان در شرح کافیه که در آثار عرب و عجم بی نظیر بوده هیچکس ازان انکار نمی تواند .

چون راقم الحروف از شرح و بسط فضایل این عارف بزرگوار عاجزم با کمال عجز و احترام اینک چند نمونه کلام شان را که با این کتاب ارتباط دارد ذکر می کنم .

در اثر نغز خویش در تحفة الاحرار چنین نعت دارند :

ای ز تو شق شقه ماه منیر ... پیش تو مهر آمده فرمان پذیر

قصر نبوت بتو چون شد بلند ... کسر بمقصوره کسری فگند

چتر فرازنده چه سر خت سحاب ... سایه نشین چتر ترا آفتاب

سایه ندیدت بزمین هیچکس ... نور بود سایه خورشید و بس

ای به سراپردهٔ یثرب بخواب | خیز که شد مشرق و مغرب خراب

رفته ز دستیم برون کن ز برد | دستی و بنمای یکی دستبرد

توبه ده از سرکشی ایام را | باز خر از ناخوشی اسلام را

مهد مسیح از فلک آور بزیر | رایت مهدی بفلک زن دلیر

کاله دجال بنه بر خرش | رو به بیابان عدم ده سرش

افسر ملک از سر دونان بکش | دامن دولت ز زبونان بکش

بازپس انداز کن از پیشگاه

داد ستمکش ز ستمکیش خواه

و با این غزل پرانگیزه و آتشین مولینا بحث خود را خاتمه می دهیم :

ای همه سیمبران تنگ تو بر سینه زنان | تلخکام از لب میگون تو شیرین دهنان

دلق سالوس مرا پرده ناموس درید | جلوه تنگ قبایان تنک پیرهنان

بر در پیر خرابات که خمخانه نهاد | باد مخمور ز تنگ ستم خم شکنان

میزدم حلقه درامدز درون آوازی — کی ترا خاتم دولت گرد اهرمنان

ساکن خانقه و مدرسه می باش که نیست — کنج میخانه با آخر وطن بیوطنان

لاف قوت مزن ای پشهٔ لاغر که شکست — زیر این بار گران پشت همه پیل تنان

جامی این نظم حسن گر بفرستد سوی فارس

حافظش نام نهد خسرو شیرین سخنان

جبلی :

عبد الواسع غرجستانی که جبلی تخلص می کرد در هرات نشو و نما یافته و از درباریان

بهرام شاه ابن سلطان مسعود ابن سلطان محمود بود .

قرار نوشته تذکرهٔ نتایج الافکار این سخنور ارجمند در قصیده از همه پیشی داشت

او پسر عمران ابن ربیع است و طبق تحریر دولت شاه سمرقندی جبلی روزگار سلطان سنجر را

نیز یافته است چنانچه در مدح سنجر می گوید :

زعدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان — تذرو و کبک و گور و مور در گشتند در کیهان

یکی همخوابه شاهین دوم همخوابه طغرل | سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان

خداوند جهان سنجر که هم از چهار آیت | بود در رأیت و رای و جبین روی او پنهان

یکی پیروزی دولت دوم پیروزی ملت | سه دیگر زینت ملک چهارم نصرت ایمان

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش | لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض | سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان

شد اندر قرن او باطل شد اندر عهد او ناقص | شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت او نقصان

یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر

سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

تاریخ ادبیات افغانستان مینویسد که او مرد زراعت پیشه بود و نخستین او این بیت را گفته که:

اشتر صراحی گردنا | دانم چه خواهی کردنا

گردن درازی می کنی | پنبه بخواهی خوردنا

چنانچه بیت مذکور مقبول سنجر شد و او را از پیشه زراعت آورده به دربار خود بار داد و شاعر نیکو بار آمد.

اما در آثار هرات از آتشکده آذر آمده که: هنگامی موکب سلطان بهرام شاه از غرجستان عبوری کرد عبدالواسع را دید که شتری چرانده و بیت تند که را زمزمه داشت سلطان مذکور لطف سخن او را شناخته ملازم رکابش ساخت تا آنکه در سخنوری محسود اقران گردید.

بالجمله روی هر دو روایت مذکوره جبلی یک شاعر درباری بوده با سعد سلمان، عثمان مختاری سید حسن غزنوی رفیق و یار بود.

اکنون یک قصیده غرا او درج این صفحه می گردد:

که دارد چو تو معشوق نگار و چابک و دلبر	بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم و نسرین بر
نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لبت هرگز	مه روشن شب تیره گل سوری می احمر
ندارم در غم و جور و جفا و رنج تو خالی	لب از باد و سر از خاک و رخ از آب و دل از آذر
به حسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم	قد از سرو و بر از عاج و خط از مشک و لب از شکر
سزد گر من ترا دائم بطوع و طبع و جان و دل	کنم خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاکر
که تو داری ببزم و رزم و لفظ و طلعت سلطان	دل خرم خط زیبا لب شیرین رخ انور

جهانداری که بی یار و قرین و مثل و شبه آمد | به علم و حلم و بزم و رزم خرم و فخر و فر

جهان بخشی که والله وقت جود و حرب و مهر و کین | کف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر

درخت عز و تمکین و جلال و قدر او دارد | سعادت بیخ و عصمت شاخ و رأفت آب و حشمت بر

ز بخت و دولت و تأیید و یمن او همی خیزد | ز خار آذر ز نی شکر ز کان گوهر ز یم عنبر

حضور او ست در دولت مکان او ست در حضرت | بقای او ست در عالم وجود او ست در کشور

چو فعل شمس در گردون چو صنع ابر در نیسان | چو لطف نور در دیده چو کون روح در پیکر

بیندازند پیش رمح و گرز و تیغ و تیر او | مراکب نعل و پیلان نیش و ماران زهر و مرغان پر

ز شکر و آفرین و مدح و نعت تو فرو ماند | زبان عاجز خرد حیران سخن قاصر قلم مضطر

ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت | ظفر یاره امل خاتم هنر حلقه شرف زیور

ترا زیبد که در جنگ و مصاف و حمله و هیجا | فرس گردون کمر جوزا سپر کیوان علم محور

به چین و روم و ترک پشت بر زمین مالند | جبین فغفور و رخ جیپال و سر خاقان و لب قیصر

همیشه تا بود تنگ و فراخ و خرم و فرخ | دل عاشق غم هجران شب وصل و رخ دلبر

مبادا بسته دو در وجه داو خالیت هرگز — لب از خنده کف از ساغر دل از شلوی گزار مشبر

اگر دلوا ایزوت ملکی که آن از جمله شاهان — طلب کردند و زان محروم ماند این عجب مشتمر

محمد یافت مقصودی که عیسی جست از ایزد

چنان چون خضر خورد آبی که از ایزد خواست اسکندر

جلالی :

جلالی از مردم فیروز کوهی سرزمین هرات با سیه موی دختر آتشکار را نام عشق می ورزید

وازین ناحیه آتشی در دل وشوری در سرش افتاده بود لذا از درد این آتش شعله در به شعرگوئی پناه برد.

وقت از ظهور خودش ۱۳۰۰ چاربیتی گفته که همه نمایانگر عشق سوزان او بوده واز حنجره سوزنده

او سر کشیده است.

وقتیکه این شاعر محلی وساده گوی محبوبه اش سیه موی را می بیند که از برج قلعه پدر خود آتشگار را

سر کشیده وبه تماشای طلوع صبح ، قلل کوهساران ، دامن صحرا و امواج شفق مصروف

می باشد بخودانه می گوید :

شفق از موج دریا میزند سر　　چو لعل از سنگ خارا میزند سر

طلوع صبحدم از روی سیه موی　　ز برج آشکارا میزند سر

همچنان که هندی دیدار سیاه موی برایش دست نمی دهد از درد جدائی و هجران زنجیر می کند

محبت از محبان میزند سر　　کرامت از بزرگان میزند سر

جلالی را ز هجران سیه موی　　نزول صد آه و افغان میزند سر

همچنین این عاشق پر درد وصیتی دارد و به محبوبه اش می گوید که اگر مرا مرگ رسید باید مرا

بدست این و آن نگذاری و طریق عاشقی را مراعات کنی . اما متأسفانه معلوم جلالی قبل از

سیاه موی جهان را وداع گفته است نمیدانیم که محبوبه اش وصیت او را بجا کرده یا خیر؛ زیرا

او گفته بود :　اگر مردم سیه موی وفا دار　　بجا کم کن بکس محتاج مگذار

شهید عشق را گور و کفن نیست　　طریق ~~این~~ عاشقی این است ای یار

چون ماجرای سیاه موی و جلالی معاصر با عصر ما است بیت های جلالی را همه مردم از دهان

سرایندگان دوبیتی و خجسته رادیو افغانستان شنیده اند ما بهمین اندازه یادآوری اکتفا دانستیم .

جلی :

عبدالجلیل جلی پسر عصمت الله عاصی ، در سال ۱۳۰۹ قمری در شهر باستانی خلم

تولد شده در محیط خویش از علوم متداوله بهره ور گردیده در سرودن اشعار قریحه سرشار

داشت و در فن خطاطی و نقاشی مالک دست قوی بود . او در سال ۱۳۴۷ قمری در خلم

وفات کرده است . این است نمونه کلام او :

غزال چشم خوش شوخش بر گلستان بر نظر دارد   که از زلف و از ابرو بکف تیغ دو سر دارد

فتاده کاکلش بر دوش از عالم پریشان تر   فدای کاکلش گردم که از عالم خبر دارد

دل فادشمن بتی دارم که از صبح بنا گوشش   شب تاریک هجران یاد در آغوش سحر دارد

ریاضت می دهد جا در حریم وصل او عاشق   ببین کز یک خمیدن چین برابر ویش گذر دارد

اگر یک سجده واری نقش پایش جا صنم گردد   چه ممکن تا قیامت کس سرم از خاک بر دارد

نهادم بر سر هر بیت یک حرفی ز نامش را

نی کلکم جلی زین نام لطف نیشکر دارد

جمالی :

میر جمال الدین جمالی از سخنوران باقدرت قلم "تاشقرغان" بوده موصوف در اوان جوانی بمنظور کسب تحصیل با برادرش به بخارا رفت و بعد از انجام تحصیلات چندی به کرمینه رفته با امرای آن سرزمین محشور گردید واخیراً در حصار بخارا سکونت پذیر شده در آنجا در سال ۱۲۹۰ هجری وفات کرد. این رباعی از وست :

در فرقت تو این دل حسرت انجام قانع نشود به نامه و پیک و پیغام
کی باشد و کی که باز باهم جوشیم تا شربت اتحاد آید به قوام

اینک از غزل او :

آنجا که ناله دل عاشق سواره است بربط چه نام دارد و بلبل چه کاره است
گر رفتنش نمونه عمر دوباره بود باز آمدن نشان حیات دوباره است

دور از تو ناله ام باثر همعنان نشد
ای گلبدن مگر دل تو سنگ خاره است

جمیل :

امیر محمد جمیل ابن ابوتراب اصلاً از بهارک بدخشان است او در اکثر علوم دسترسی داشته

بالخاصه در علم فقه اسلامی سرآمد اقران بود و کتابی بنام «نظم عقاید» تالیف کرده است .

این شاعر بدخشی در سال ۱۱۰۰ هجری چشم از جهان پوشیده همت طبع بلند و توانائی داشته

فقط چند بیت او در دسترس است که اینک آورده می شود :

ای راهرو طریق اسلام　　دانسته درین طریق نه گام

کاین بادیه ایست بس خطرناک　　عاجز شده کاروان ادراک

بی همرقه پا منه درین راه　　از رهزن جهل باش آگاه

آن همرقه در طریق علم است　　در راه طلب رفیق علم است

علم آر بدست تا توانی　　تا در ره جهل در نمانی

آن گاه قدم درین سفر نه

عالم چو شدی کنون سفر به

جنتی :

جنتی از شعرا بوده هرات بیغشنانچه امیر علی شیر نوائی او را از ین شهر دلپذیر دانسته است

و آثار هرات پیرامون طبع او اینطوری نویسد (طبع او بد نبوده اما فطرت ساده و طبع پر جنون داشته است)

این بیت را از طبع او دانسته اند :

به می خوردن چو ساقی ساغری را دهن پوشد　　　چه شد گر ابر پوشد سواد چشم من پوشد

و بجز این بیت که آنرا آثار هرات از نوائی نقل می کند دیگر بیت و غزلی از و بیادگار نمانده است

اما دانسته نشد که فقط با تذکر یک بیت چطور در باره طبع او اظهار نظر شده است ؛ و یا اینکه دیگر

ابیات او بدسترس شان بوده اما نقل نکرده اند .

جنونی :

جنونی نیز از شعرا هزال و هجاگوی هرات است او صاحب طبع بلند بوده و با حافظ

شربتی منازعات زیادی داشته و این بیت را از و دانسته اند :

ای اهل جنون را بکمند تو زبونی　　　زان روی درین حلقه زبون است جنونی

جواد :

یکی از فرزندان سخنور خطه باستانی هرات عبدالجواد است که «جواد» تخلص می کند روزگار او را از مولدش «هرات» به ماوراءالنهر برد، چون مرد فاضل و از ارباب سخن بود محمد عمرخان والی فرغانه او را بار داد و در سلک شعرا دربار او قرار گرفت چنانچه یک غزل والی موصوف را تتبع کرده که مطلع آن چنین است :

در بجیب آورده در گرداب آب از چشم من   حیرت آموز است در دریا حباب از چشم من

و جواد اینطور می گوید :

برده تا آن نرگس مخمور خواب از چشم من   خاک در چشمم اگر ایستاد آب از چشم من

گر بدنیسان در دل تعمیر طوفانم کند   عاقبت می گردد این عالم خراب از چشم من

سینه گشت از آتش هجران کباب و دل شد آب   ریخت جای اشک خوناب کباب از چشم من

تا خیال زلف پر پیچش گذشت از دل رسید   سنبل نظاره با آن پیچ و تاب از چشم من

بسکه کردم گریه بر یاد نگاه مست او   می کشد چندین خجالت ها سحاب از چشم من

چون کنم یاد بهار عارض گلفام یار   اشک گلگون ریخت چون موج شراب از چشم من

دوش گلچین گل روی که بودم جواد

کانچنین امروزی ریزد گلاب از چشم من

بعضی تذکره‌های نویسند که جواد از شعراء قرن سیزدهم می باشد.

جاذبی :

مرحوم میرزا محمد جاذبی مشهور به ملا بزرگ پسر ملا محمد اسماعیل پسر ملا عبدالرحیم پسر ملا نعمان ، عربی حنفی و نقشبندی است که در سال ۱۲۹۶ قمری دیده از دنیا پوشیده در دامنه کوه بین باغ بابر و چهلستون کابل مدفون است . جاذبی به عمر بیست سالگی بمولینا محمد علی یاد خانی لوگری انابت کرده و مدت هشت سال بخدمت او بود . او بعد از چله کشی‌ها به هدایت مرشدش در قلعه خواجه واحد در چاردهی بر رهنمائی مردم مشغول گردید و چار طریقه علیه را درس میداد . جاذبی دو خلیفه در طریقت داشت که عبارت از مولینا محمد افضل رند کابلی ، برادر عینی شان و ملا میرحی فرزنده بودند .

جاذبی مالک قریحه سرشار بوده اشعار او اکثراً از چشمه سار تصوف و عرفان سیراب است

و این است نمونه های کلام شان :

قطره بودم این زمان دریاستم		بنده بودم این زمان مولاستم

ذره بودم آفتاب خاورم		چاکر آن دلبر یکتاستم

نی زعرشم نی ز فرشم دارم خبر		این زمان از جملگی بالاستم

جمله عالم جان من ای جان جان		همچو روح اندر بدن پیداستم

من دُر دریای بی رنگ دلم		در حقیقت لولوی لالاستم

از زبان من بگو با عارفان

در لباس جاذبی میرزاستم

کی بود جانا که اندر کوی جانان جا کنم		مرغ دل را در مقام بی نشان ماوا کنم

مست و مخمورم ز جام عشق از روز ازل		زان شراب ناب جانم واله و شیدا کنم

جان من مستغرق دریای ذات ذوالجلال		کی شود روزیکه یارب قطره را دریا کنم

بلبل گلزار عشقم باغ دل جای منست — بشکنم دل را باز در گلزار دل جا کنم

بر دمی از کوی یارم بوی وصل آرد نسیم — جان و دل را می سزد قربان آن یکتا کنم

آتشی از عشق جانان در سراپای منست — بعد ازین خود را فدای آن بت رعنا کنم

جاذبی میرزا به گلزار وصالش دم زند

همچو بلبل بعد ازین شور دگر بر پا کنم

جاهد :

عبدالصمد «جاهد» ، پسر میرزا نظام الدین «نظام» ، انصاری که ذکرش در ردیف (ن) می آید ، پسر از خطاطان معروف مزار شریف و از منسوبان روضهٔ مطهرهٔ حضرت علی کرم الله وجهه است جاهد مرد منور ، نویسنده ، عالم و شاعر بود . مقدمات علوم عربی ، ادبیات و خط نستعلیق را از نزد پدرش آموخته بود . او نرم نرم حرف میزد اما بسیار پخته ، عمیق و دلنشین . پارچه های خط زیبای او نزد علاقه مندان وجود دارد . در اشعار و چکامه های او همه مزایای سخن دیده میشود .

نویسندهٔ مرحوم جاهد را از نزدیک معرفت داشتم شخص شریف ، نگاه و توانا بود در تاریخ ادبیات

افغانستان معلومات کافی داشت ، او همچنانکه یک سخنور و یک نویسنده بود یکی از بزرگان

و سرشناسان مؤثر مزار شریف نیز بحساب می رفت .

جاهد بیش از سی سال در خدمت مطبوعات کشور بود و تنها تخمین مدت بیست سال بحیث

مدیر اداره اطلاعات و کلتور ولایت مزار شریف انجام وظیفه کرده است ، اخیراً این شاعر بلخی

در سال ۱۳۶۰ هجری شمسی در حالیکه در حدود هشتاد سال عمر داشت چشم از جهان پوشید .

طوریکه نویسنده از زبان آن شاعر خطاط شنیده ام اشعار پدرش مرحوم نظام را با نمونه های

خط زیبای آن جمع و ترتیب داده بود شاید همراه مجموعه اشعار خودش نزد بازماندگان او

موجود باشد .

این بیت غزل او :

نقاب از رخ بیفگن مشک سا کن طره مورا

دماغ آشفته کن دلدادگان طاق ابرو را

تو آن شوخی که از طرز تبسمهای شیرینت

نمکپاشی کنی دلهای عشاق ستم خو را

ز حیرت محو گشتم کز فسون آن چشم فتانت

دهد تعلیم رم خوردن بوحشت چشم آهو را

مصور گر کند رسم نزاکتهای اندامت

کجا ناز و ادا در قید آید خامهٔ مو را

شکست دل ز سنگ جور بیدادت بدان ماند

که از بشکستنی ها طبع بالد طفل بدخو را

جمیلی

میر اسدالله جمیلی پسر میر فیض الله در سال ۱۳۰۲ شمسی در قریه خرم مربوط سمنگان تولد شده بعد از تحصیلات ابتدائی کمک نویسنده و محاسب بار آمده بوظایف دولتی مقرر شد.

جمیلی قریحه نیکو دارد و شعر زیبای سراید این است یک غزلش :

در طریق عشق تو تنها نه صرف زر کنم   صرف سیم و زر چه باشد بلکه ترک سر کنم

تا که دیدم لعل میگون و دو چشم مست او
کی تمنای شراب باده و ساغر کنم

می برد دل از برم آن شوخ پنهان میکند
من دل خود را کجا پنهان ازین دلبر کنم

بلبل شوریده حالم با گل رویت مدام
پای هر گلبن بیادت نغمه خوانی سر کنم

سینه ام انبار آتش گشته از شور فراق
گر کشم آهی جهان را جمله خاکستر کنم

واعظا در ترک عشقم یاوه گویی کم نما
می شناسم من ترا کی حرف تو باور کنم

حلقه بر گوش در پیر مغانم زاهدا
همچو تو بیهوده گردی کی پس سر گنم

کلبه بوریائی که دارم من جمیلی در بشا
کی برابر با بساط خسرو قیصر کنم

جوهر :

عبدالمالک جوهر صدیقی پسر مرحوم مولوی عبدالخالق در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی در قریه نظر آباد عمر خیل سرخرود ننگرهار چشم بجهان گشوده بعد از آنکه از دار العلوم عربی کابل فارغ شده تحصیلات عالی را در پوهنتون جامع الازهر قاهره بدرجه ماستری پایان رسانده

بعد از بازگشت بوطن یعنی از سال ۱۳۴۶ با نیطرف در ادارات مختلف مرکز کشور ماموریت را انجام داد

واکنون رئیس محکمه ولایت کابل وعضو شورا ایعالی ستره محکمه است .

جوهر صدیقی شاعر عمیق وتوانا ونویسنده بارز است . اشعار دلپذیرش ومقالات

علمی او در رشته ای حقوقی ، قضائی ، اجتماعی وفلسفی در مجلات وجرائد به نشر رسیده وقسمت

بیوع شرح مجلة الاحکام «الاتاسی » را از عربی بزبان دری ترجمه نموده است .

او بزبان پښتو ، دری وعربی تسلط دارد وبه پښتو ودری اشعار پرجوشش دارد . او در

خارج بکشورهای پاکستان ، هند ، عربستان ومصر سفر کرده ودر سال ۱۳۵۵ در کنفرانس جهانی که در

مملکت سعودی دایر شده بود اشتراک نموده است .

جوهر مرد متفکر ، خوش صحبت ، بادرد وخلیق بوده درین اواخر به مطالعه تصوف و

عرفان عمیقانه گرایش دارد . این است نمونه کلام او که بجواب سیمین بهبهانی گفته است :

یارب مرا یاری بده تا محو دیدارش شوم　　　از خود روم بیخود شوم آشفته دیدارش شوم

شبها نشینم تا سحر دور از جهان خیر و شر　　　در ذکر او در فکر او سرمست و سرشارش شوم

از من ستاند جان من هم دین و هم ایمان من — آواره‌ی بی‌بند و بار شیدای بیکارتر شوم

در بزم او با صد نیاز سوز و مرا سوز و گداز — پروانه‌ی بسمل صفت بر شمع رخسارش شوم

مستی کنم بی بنگ و می شور آورم بی چنگ و نی

با نغمه‌های دلنشین تسکین افکارش کنم

گریه

دلم خواهد که بی‌پروا بگریم — همه روز و همه شبها بگریم

گریبان تر شده دامن پر از اشک — دگر بر جانب صحرا بگریم

ازان آتش که اندر پیکرم ریخت — چو ابر نوبهار هر جا بگریم

برای تازگی خرمن گل — بدامان چمن شبها بگریم

مرا از خویشتن بیگانه کردند — به تنها جان خود دریا بگریم

ازان جامی که از دستم ربودند — به پیش ساقی صهبا بگریم

فسرده خاطرم در بزم گردون — خدا! فرصتی تنها بگریم

بگریم تا به شور آرم جهان را

دگرگون سازم این کون و مکان را

بمیرم

در بزم رخت سوزم و یکبار بمیرم

نی نی بخدا کاشکی صدبار بمیرم!

از مرگ مرا حیف دگر نیست ولیکن

ترسم که من از طعنهٔ اغیار بمیرم

برخیزم و بیتاب و برهسر خورم از شوق

صد جام پیاپی زده سرشار بمیرم

عیب است که در بستر بیماری دهم جان

کو تا روم و رسن تا به سر دار بمیرم

:

حاجی : (۷)

مولوی علی محمد ولد مرحوم قاری محمد عمر ولد قاری بهاءالدین که راقم الحروف به دانش ، اخلاق و فضایل شان سخت احترام دارم مرد فقیر مشرب و درویش نهاد مجلس وعظ و صحبت شان بسیار گیرنده و مؤثر است . این دانشمند در ده مراد خان چاردهی کابل حیات بسر برده از علم و دانش شان مردم استفاده می کنند . چون ایشان به شعر و سخن نیز علاقه دارند خواهش کردم تا چند قطعه شعر و سرگذشت حال خود را به دسترس ما گذارند چنانچه این ماحول را به قلم خود اینطور نوشتند :

" علی محمد ولد قاری محمد عمر ولد قاری بهاءالدین از احفاد عقیل ابن ابی طالب . پدرم از نهایت محبت که به علم و اهل آن داشت مرا نزد قاضی سرخ پارسا که از مخلصانش بود به غرض تحصیل فرستاد من کتب ابتدائی فقه را تا مستخلص و صرف و نحو را نزد قاضی موصوف خواندم چون مدرسه در کابل بنام دارالقضاة امانی تاسیس گردید دران مدرسه به سرکردگی مولوی عبدالواسع قندهاری و تدریس مولوی عبدالملک شینواری و حضرت محمد دیار محمد در دک آغاز فعالیت کرد مدت چار سال دران مدرسه درس خواندم بعد از الغای آن مدرسه نزد محمد ابراهیم کاموی که به منظور تالیف فتاوای امانیه به کابل

آمده بود به تحصیل علوم پرداختم بعداً مدت هفت سال نزد مولوی مهاجر که از هند آمده بود آخرین کتب

متداوله را بپایان رسانیدم و سپس با جازه استاد بزرگوار به درس گفتن آغاز کردم و تا امروز این فن

شریف تدریس را دنبال می کنم و در خلال روزگار تعلیم و تعلم مشق انشاد شعر نیز کرده ام که اینک دو غزلم را

یادداشت می دهم :

خدای جن و انسان می شناسم ز فیض حکم قرآن می شناسم

رسول هاشمی را از دل و جان شفاعت خواه عصیان می شناسم

هزاران شکر بوسیدم درش را که او را قبله جان می شناسم

ابوبکر تقی را یار اول عمر را شمس تابان می شناسم

من آن کان حیا را نور چشمم علی را شاه مردان می شناسم

تمام آل و اصحاب نبی را ضیاء نور رحمان می شناسم

بزرگان طریق مصطفی را ز کابل تا بدخشان می شناسم

ترا حاجی من از ایام اول گنهگار و پریشان می شناسم

بس کن ز جست و خیز و بسودای دون مباش
زن حلقهٔ قناعت و زین در برون مباش

چون موج در تلاش مزن سر بپای سنگ
بنشین بساحل و بغم چند و چون مباش

سر خم مکن ز بهر طمع پیش هر سفیه
مغرور شو بدین در صف لایعقلون مباش

آزاد همچو سرو بکش سر ز هر چمن
یعنی خجل چو لاله سر واژگون مباش

همچون سحر بخند که تلخی شام غم
شیرین شود، دگر بغم بیستون مباش

دادم ترا پیام قناعت بکن قبول
در حفظ آبروی شجاعت جبون مباش

هستی تو روح قدس مشو ماده را مطیع
حاجی گر عاقلی به خیال جنون مباش

حاجی :

الله قلی که بدواً محزون تخلص می کرد بعد از زیارت حرمین تخلص حاجی را اختیار کرده بود علاوه بر آنکه یک عالم بزرگ اسلامی بوده سالها به تدریس کتب شرعی اشتغال داشت طبع روان و توانائی را نیز مالک بود و قصهٔ یوسف زلیخا را برشتهٔ نظم کشیده است

اما ناتکمیل مانده است . او از سخنوران هرات ودر سال ۱۳۴۲ هجری وفات کرده است واین

مناجات ازوست :

الهی شستشو ده زآب غفرانت گناهم را | بدریا های رحمت غوطه ده جسم تباهم را

غریق بحر عصیانم نظر بر فضل رحمانم | مکن غیر از در خود جانب دیگر نگاهم را

ندارم طاقت نیران بذات پاکت ای سبحان | دهی از لطف بی پایان بجنت جایگاهم را

نباتات عمل تفسیده از طول امل یارب | ز ابر رحمتت سیراب گردان این گیاهم را

شدم پیر و ضعیف و مو سفید و رو سیه دارم | سفیدی بخش همچون موی من روی سیاهم را

ندارم آرزوی منصب دنیا خداوندا | بلندی بخش یارب نزد پاکان عز و جاهم را

بدنیا چون بسر بردم ز روی لذات عمر خود | به عقبی نیز گردان پاک زافتها تراهم را

ز طاعت پر گناهم بار عصیان کوه ها دارم | توئی دانی خداوندا حساب کوه و کاهم را

درین اندیشه بودم کین فغانم را چه پیش آید | بود مزد د آه من و یا بخشند گناهم را

ندا آمد که ای حاجی غنی ام من تو محتاجی | بدیوان قضا حاجی بجوئی گر پناهم را

حاذق :

جمشید الله حاذق پسر حضرت شیخ الاسلام شهید سر سلسله حضرات کرخ است. او در کرخ تولد و بعد آگهی از روحانیون معروف خطه کرخ و هرات به شمار آمد.

حاذق در شعر قریحه عالی داشت و اشعار نیکوی می‌سرود او بالآخره از هرات به ماوراءالنهر سفر کرد و به دربار امیر عمر خان فرغانوی باریافت و در سلک هشتاد شاعر که تحت اثر فضلی نمنگانی به دربار امیر موصوف جمع بودند حاذق نیز شامل گردید و فضلی ملک الشعرای آن دربار بود و خاطر شعرا را گرامی میداشت و تا زمانیکه امیر عمر زنده بود حاذق طرف احترام قرار داشت و مثنوی یوسف زلیخا را بنام آن امیر سرود و بعد از گذشت عمر خان حاذق رو به بخارا آورد و بنام امیر نصر الله پادشاه بخارا مثنوی موسوم به "تحفة الوزرا" را نظم کرد چنانچه می‌گوید :

این رساله که تحفة الوزراست   تحفه شاه و هدیه وزراست

خسرو عصر شاه والا جاه   یعنی سلطان امیر نصر الله

اما شاه بخارا چندان التفاتی نکرد لذا حاذق از طریق آق تولن بازگشت اما در خشان کشته شد، می‌گویند

حاذق این غزل را در شبیکه فردای آن کشته شد سروده است :

چه صیدم من که نه بسمل شدم نه زیب فتراکی   نه از خونم زمین آلوده شد نه دامن پاکی

نگاهم را تماشای گل و گلشن نمی باید   من و در کنج عزلت یاد رخسار عرقناکی

فلک گر سفله را عزت دهد خوارش کند آخر   هوا زد بر زمین برداشت بالا چون کف خاکی

دم از بی تمیزیهای ابنای زمان خون شد   نبودی کاش لوح سینه ام از نقش ادراکی

مرا شور جنون از پند ناصح کم نمی گردد   چه امکان است راه شعله بند دشت خاشاکی

ندیدم در بهار زندگی حاذق درین صحرا

مثال لاله جز داغ دلی و سینه چاکی

برخی کشته شدن او را در خلم، بعضی در هرات و بعضی در بدخشان گفته اند اما نظر قویتر آن است که او در شهر سبز به شهادت رسیده است و چون در طبابت ماهر بود از آن رو تخلص خود را حاذق گفته است.

این غزل نیز از وست :

به زیست باز آ که گل گردیده در گلزار زار   غنچه گردیده است دور از آن لب خونخوار خوار

وضع ناموس محبت بر نمی‌دارد دوئی		جان دو چار مرگ بینیم به که با اغیار یار

نفی کردم کفر و اسلامی که غیر از دوست بود		نه با اسرارم کنون دخلی نه با انکار کار

تشنگی های مرا نشکست جز لعل لبت		سیب آسیب جگر گردید و آب نار نار

هیچکس از فیض صبح آگهی مردود نیست		دل اگر خواب است باری دیده را بیدار دار

بیشعوران آن قدر در شعر پیچیدند سخت		کز سخن اکنون مرا ننگ است از اشعار عار

حاذق آسان سجده آن آستان دستم نداد

خاک گردیدم که دادندم در آن دربار بار

حافد :

الحاج خلیل الله حافد ولد حاجی غیاث الله ولد میرزا حبیب الله قوم تاجک در سال ۱۳۱۵ در مزار شریف تولد و بعد از تحصیلات دوره متوسطه بدوایر رسمی شامل کار شده خط خوش دارد و دیوانی زیبا می نویسد او مدتی متصدی امور کتابخانه عامه بلخ بود به سرودن اشعار و تالیف علاقه مند است. رساله بنام دگرگذری بر خط سیر مولانای بلخی او همچنان آثاری تحت عنوان

عنوان «ربنای بلخ و مزار شریف» و «دین اسلام در روشنی آیات بینات قرآنی» دارد حسند اکنون روزی طبع و طرف استفاده قرار گیرد. این است نمونه کلام او :

ثنا به حضرت ذاتی که هست حی غفور ... خدای قادر و یکتا و لایزال و شکور

سپاس بر صمد لاشریک و بی همتا ... برب ذوالمنن پاک ناصر و منصور

کریم کارساز و رحیم بنده نواز ... به قدرتش بنگر خلق کرده وحش و طیور

شرف بآدم خاکی رسیده از لطفش ... حبیب خویش به هفتم سما بداده عبور

فلک بوسعت خود محو کرده عقل بشر ... به کنه و کیفیتش هیچکس نکرده مرور

عوالمی است بیا لا اگر ترا خوض است ... چو کهکشان و کواکب مه و ستاره و خور

فصول و سال و شب و روز و هفته و ساعات ... همه بمعرفت آنست تا به ظلمت و نور

شمال و برف و باران و برف و ژاله دی ... همه ز دفتر حکمش گرفته دان دستور

کشیده لعل و جواهر ز سنگ خاره کوه ... ز خاک تیره صحرا دمیده لاله عور

عطا نموده کرامات بر رجال الغیب ... بکرده جن و ملک را ز دیده ها مستور

گرفت نعمت قرب از معلم ملکوت | ببر کشید ز الطاف خویشتن منصور

یکی بخاک مذلت نشسته از قهرش | به قاف تا قاف جهان میکند دگر مشهور

به پشت مرد کشند نقشه های خلاقی | به بطن زن دهد آن نطفه را روان حضور

کلید بخت و سعادت بدست قدرت اوست | همه سلاسل و ارکان به مهر او ممهور

فرود آر بدرگاه او سر تعظیم | نیاز پیشه کن و ترک ده هوای غرور

رضای حق طلب و در طلب بکن کوشش | که جز رضای خدا نیست دستگیر روز نشور

شفیع روز جزا دست من بدامن تو | به پیش خالق و مخلوق گشته ام منفور

محمد عربی در مدینه جایم ده | بکش بسایم ازین تنگنای ظلم و شرور

برای دوست فدای کنم سر و جان را | مراست مال و زر و نام و ننگ جمله نذور

دلم رهین تو گردید و شوق سر زیارت | ز مهر و لطف و عطایای خود نسازم دور

شبی به کلبه احزان حافظ از ره لطف

بیا و خاطر آشفتگان بکن مسرور

حاکی :

ابراهیم حاکی از هرات است او در سال ۱۳۱۰ قمری در قریه سیوشان هرات تولد گردیده و در سال ۱۳۴۵ دیوان غزلیاتش به طبع رسیده است این است کلامش :

ای ساقیا می ده بمن دارد دلم بسیار رنج — از خانقاه و از ریا دارد دلم بسیار رنج

شد میل ما سوی شراب هم ساز خواهم هم رباب — تا قصد آن شوخان شاب دارد دلم بسیار رنج

هرگز نخواهم دلق را کالوده باشد با ریا — ساقی بیا ساقی بیا دارد دلم بسیار رنج

ای حاکیا سود اگرم چون عاصیان شیدا گرم

فریاد از آب شکرم دارد دلم بسیار رنج

حباب

میر عنایت الله «حباب» از نویسندگان و سخنوران معاصر است [illegible] شا
ماهر را همه خصوصاً اهل مطبوعات کشور خوب می‌شناسند قریحه توانای این شاعر را از کلام او بشناسید :

دل شکست از نا امیدی نغمه در سازم نماند — گریه کردم آنقدر تا تاب آوازم نماند

بسکه صیاد جفا کارم قفس آموز کرد — تا به گلزار ارم هم ذوق پروازم نماند

جز بیان مضمون زلف عنبر آسای کسی — هیچ مضمون دگر در طبع ناسازم ناید

همصفیری کو که با او سر دهم آوای دل — آه در این باغ جز غم محرم رازم نماند

راز درد عشق با جانان نمی گفتم حباب

دل تپیدن های یأس و اشک غمازم نماند

هزاران دل ز شوق نرگست بیماری گرد — جهان از سرخی رخسارت آتشباری گردد

چمن بی مقدمت اندر نظرها خار را ماند — نیستان از وجودت خوشتر از گلزاری گردد

به صبح ار پرتو حسنت نتابد شام را ماند — به شب شمع جمالت مطلع انواری گردد

هزاران جام می سرشار نتوان کرد عاشق را — ولیکن از نگاهت عالمی سرشاری گردد

حباب از درد عشق و جور مهرویان چه می نالی

ز فیض عشق باغ زندگی پرباری گردد

حبیبی

قرار نوشته تاریخ ادبیات افغانستان شاه محمد حبیبی از سخنوران خطه بدخشان است

او در سال ۱۲۶۴ تولد و در سال ۱۳۴۲ هجری قمری وفات کرده است این بیت از وست :

بجان و دل جنابت را غلام حلقه در گوشم | چرا از صحبت نبود فراموشم فراموشم

بیا ساقی می عشقی بجامم ریز کز مستی | جهان دیگری دارش را بر نیم حبه بفروشم

کر شاید ز بیب دامانی در منزل مقصود | غبار آسا براه طالبان یار مفروشم

حبیب :

میرزا حبیب الله که « حبیب » تخلص داشته از کرخ هرات است این شاعر دیوانی دارد

مملو از حمد و نعت و این است نمونه کلام او :

من چه گویم که بجان فرقت دلدار چه کرد | با دل محترق ملتهب زار چه کرد

طعنه این جگر پاره بمن خلق زنند | می ندانند بمن هجر جگر دار چه کرد

پا بزنجیر غم است این دل دیوانه ما | من ندانم که بجان طره طرار چه کرد

نیش با این غم هجر تو عیان است اگر   تیر مژگان تو بر جان من ای یار چه کرد

بین که طالع چه ستم کرد بر احوال حبیب

لگا ، روی تو اقبال نگونسار چه کرد

حزین :

میر عرب شاه ولد ملا میر طیبا ولد میر شاه ولد حاجی ملا میر محمد شاه در برج حوت ۱۳۲۰ هجری شمسی در قریه بهولی سیدان ولایت لوگر تولد شده است .

پدر و جد پدرش پیرو طریقهٔ عالیهٔ نقشبندیه و از مشاهیر محیط بوده و خلافت طریقهٔ موصوفه را بدوش داشتند .

میر عرب شاه که هم سخنور و هم نثر نویس است در نظم به « حزین » و در نثر به « حسینی » تخلص می کند دورهٔ ابتدائیه را در لیسهٔ برکی برک لوگر خوانده و کتب متداوله عربیه را نزد علما در مدارس خصوصی فرا گرفته است . زبان مادری اش دری و به لسانهای پشتو و عربی تکلم میتواند .

آثار او از این قرار است :

۱ - اشعار که عبارت از انواع شعر بوده و در حدود (۱۲۰۰۰) بیت میرسید متأسفانه در سال ۱۳۰۵ عده آن تلف شده و اکنون (۲۵۰۰) بیت از آن باقی مانده است.

۲ - تاریخ حسینی : که از چند سال قبل به تحریر آن آغاز کرده و هنوز هم در جریان نگارش قرار دارد.

۳ - به ترجمه خلاصه کیدانی در رساله در فقه ، بصورت شیوا و دری ناب پرداخته است.

۴ - رساله بنام (حقیقت نماز) بزبان دری تالیف کرده که شامل وجوب و ادای نماز است.

حزین مدت (۱۲) سال است که در دربار والی کابل مصروف خدمت رسمی است و این ا

نمونه کلام او :

جهان را وضع پر آشوب و رقت بار می بینم
ندیده کس بدنیا آنچه من بیدار می بینم

بهر سو بنگری از عیش و شادی نیست آثاری
بهر جانب قلوب خسته و فگار می بینم

چنان ریزد تگرگ آتشین برفرق مظلومان
که هر جا جسم انسانی از و سنگسار می بینم

جوان و پیر و طفل ما بهر سو می تپد در خون
کشیده از نیام من خنجر اغیار می بینم

عروسان کرده رنگین کف ز خون دلبران خود
عذار و زلف محبوبان همه خونبار می بینم

نباشد ره پری را هیچ اندر محفل خوبان ولیکن دیو در کاشانه‌ها بی‌شمار می‌بینم

ز محراب دو ابرویش زدوده نقش شادابی درختان تازه پیوند و زناری می‌بینم

خزف را هست آب و تاب بسیاری درین بازار گهرهای نفیسی را درینسان خوار می‌بینم

نه از گل نام در گلشن نه بلبل هست دیدارش همه صحن بستانش ز دود و خار می‌بینم

نسیمی را نباشد هیچ راهی اندرین گلشن ز انفاس سموم آشفته گل ازهار می‌بینم

هما را نیست پروازی کنون در آسمان ما غراب و بوم را بر هر در و دیوار می‌بینم

فلک را بسکه بحر قهر او گردیده در طوفان به موج خون چو رنگین دامن ابرار می‌بینم

ز بسکه تیغ خشمش منتقم گردیده در عالم رسیده زخم بر دل لاله در گلزار می‌بینم

بساط زندگانی میشود هر دم چو پیچیده

امید زندگی را ای حزین دشوار می‌بینم

حسن :

ملا محمد حسن متخلص به «حسن»، از شعرای پرسوز و صوفی مشرب کشور عزیز ما است که شعار و
هم از حسد نعت و منقبت آب و رنگ داشته خواننده و شنونده را بعالم معنا آشنا می سازد.
حسن از قریه تیلوکان قندهار و از مشاهیر قوم اسحاق زائی است دیوان او که مشحون
از غزل، قطعات، ترجیع بندها و ترکیب بندها است همه پرشور و انگیزنده است.

دیوان مذکور یکمرتبه بدوره امیر امان الله خان از طرف تاجران کتب قندهار به طبع رسیده
و درین اواخر بسعی و کوشش مالکان نعمانی کتب خانه چاپ شده طرف استفاده قرار گرفته است.
از چاپ تیکه در آخر طبع دوره امانی آن آمده است واضح می شود که شاعر دیوان خود را در سال ۱۲۰۱ ختم
کرده است طوریکه می گوید:

ز هجرت یکهزار و دو صد و یک	گذشته بود سال ای نور چشمک
که شد این نسخه ختم از فضل باری	خدا رحمت کند بر حال قاری
خصوصاً هر که از شوقش بخواند	خدا از هول حشرش وارهاند
غریق رحمت حق جان آن باد	که شاعر را بالحمد کند یاد

حسن همچنانکه بزبان دری شعر سروده بلسان عربی نیز قدرت سرودن داشته اینک نمونه کلام آنمرحوم تقدیم میشود :

میرود با سیر صحرا حضرت مختار گل
قد گل قامت گل و غنچه تن قبه بتار گل

روی او گل موی او گل سر بسر اعضاش گل
چشم گل ابرو گل و لبهای گل نثار گل

خوی او گل بوی او گل عشوه زیباش گل
زلف گل گیسو گل و غنچه تر نتری گلزار گل

کوی او گل جوی او گل قامت رعناش گل
خد او گل ید او گل قول گل اخبار گل

بوی او گل موی او گل دیده شهلاش گل
فتنه‌ش گل خفتنش گل چهره‌ش اظهار گل

بوی او گل موی او گل جمله سرتاپاش گل
ای حسن جان را فدا کن بهر آن نگار گل

حسن :

حسن یا شیرین سخن هراتی که در سال ۱۳۱۰ هجری قمری تولد شده صاحب قریحهٔ تواناست
از طبع نقاد و شعر روان و آزاد او همه واقف اند . او در اشعارش بجای مدح گل و بلبل و زلف و
کاکل بیشتر از درد و سوز وطن سخن می زند و از خلال کلمات و جملات شعرا و درس وطنپرستی
و محبت خاک و میهن بر می آید . بنا بر کلام او به مذاق مردم گوارا تر بوده همگان او را شیرین سخن
میخوانند و خودش در اشعار هراتی تخلص می کند . این است نمونهٔ کلام او :

ای نامه های مقصد ما را جواب کن — پای مراد عالی اندر رکاب کن

تا کی بباغ ناله کند بلبل حزین — ای غنچه یکمرا تبه ترک نقاب کن

بر شاخ گل میان چمن چهره بر فروز — از پرتو جمال جهان آفتاب کن

بیکارگی و کاهلی و تنبلی و ضعف — یکسو گذار و در پی صنعت شتاب کن

نه ترس از خدا و نه شرم از خلایق است — ای درد روز خانه مردم خراب کن

رشوت مگیر از کس و ناکس مکر و فن — از مال مردمان تو لیلی اجتناب کن

هر دم کند مبارزه با صنف رشوه خوار — جانم فدای شاعر انقلاب کن

بسیار گشته است چو موی تمام خلق

پندم هرا تیا لشنو ترک خواب کن

حسن :

حسن ابن ناصر غزنوی از سادات معروف عهد بهرام شاه و از دانشمندان و سخنوران نامی آن دوره است .

می گویند وقتیکه سلطان مسعود مغلوب بهرام شاه شد . بهرام شاه فرمان داد تا همه کسان مسعود را به قتل برسانند و این سید والاتبار نیز در جمله اسرا تحت حکم فرمان موصوف قرار داشت لذا این رباعی را بداهتا سرود :

ای آنکه فلک به پیش تیغت آید — بخشش بجز از کف چو تیغت آید

ضرب تو به پیل کوه پیکر نکشد — بر شیشه همی زنی در تیغت ناید

چون این رباعی بگوش سلطان رسید بر آن او امر داد مجلس موعظهٔ سید آنقدر جالب بود حتی در پای

منبر او در حدود هفتاد هزار تن اجتماع می کردند.

او بهرام شاه را اینطوری ستاید :

جانرا ز عارض و لب تو شیر و شکر است — دل را ز طره و خط تو مشک و عنبر است

هم دل در آن جنان چو عنبر است و مشک — هم جان در آن درق چو یا شیر و شکر است

ای آشنا و تی کز خیال است نام او — در موج آب دیدهٔ من آن شناور است

در قتیکه در حصه گریز این قصیده مدیحه اش می رسد چنین می گوید :

بهرام شاه آنکه او را اسبار گاه — از آسمان سریر و ز خورشید افسر است

دست از جفا برار که در آب غرقه شد — چشم حسن که خاک ره شاه صفدر است

حسن شاه :

قرار نوشته مجالس النفائس و روضة الصفا حسن شاه از سخنوران

توانای دوره های شاهرخ ، بایسنغر ، سلطان حسین میرزا و امیر نوائی بوده طرف احترام

ایشان قرار گرفته در مدح هر یکی ازین امرا قصاید غرای دارد .

امیر نوائی او را با احترام یاد کرده در بدیهه سرائی سرخیل شعرا روزگارش میداند

چنانچه از جمله حاضر جوابی های او حکایت می کنند که روزی حسن شاه در دربار بایسنغر حاضر بود

و راجع به عیب و هنر مردم سخن گفته می شد بایسنغر پرسید که من چه عیب دارم ؟ حسن شاه

گفت : به جز کا های دیگر تقصیری عاید شما نیست . زیرا میتوانی که امر کنی به حسن شاه ده هزار

تومان بدهند اما نمی گوئی . بایسنغر لطف سخن او را ملاحظه کرده خندید و امر نمود که پنج هزار

تومان برایش بدهند . خلاصه اینکه حسن شاه در بدیهه قدرت کاملی داشته اشعار او

شوخ و هزلی است و در سال ۹۰۵ هجری در حالیکه عمرش از صد متجاوز بود بدرود زندگی گفت . این بیت

از وست :　در شعر و در هزلی و در نثر و در ادب　　نه در عجم یکی چو من است و نه در عرب

حشمت :

قرار نوشته تاریخ ادبیات افغانستان میر محتشم علی اصلاً از سادات والاتبار بدخشان و شاعر پر قدرت و توانا است و در شعر به حشمت تخلص می کرد .

تذکرهٔ نتایج الافکار می نویسد که یکی از اجداد حشمت وارد هند شد و حشمت بدخشانی در شاه جهان آباد تولد و بالاخره در شعر و ادب سرآمد روزگار گردید و دیوان اشعارش بالغ به هفت هزار بیت است او در سال ۱۱۶۳ هجری وفات کرده است این نمونه کلامش :

کشتند شمع را چو سحر اهل بزم گفت — این روز بود از اول شب در نظر مرا

گر نیست عاشق رخ خوبان چو چشم من — از بهر چیست دیدهٔ غمناک شیشه را

با رقیبان نکنم سجده به خاک در دوست — این نمازیست که بی شرط جماعت باشد

در آرزوی زخم تو صد سینه چاک شد — تیغ تو در غلاف چه پنهانی هلاک شد

گر چنین شهر به سودای تو دیوانه شود — همچو زنجیر ز هر کوچه فغان برخیزد

چراغ انجمن نوشته که او در سال ۱۱۶۳ فوت نموده و سن او نوزده ساله بود و دیوانش هفت هزار بیت داشت .

حضرت

محمد سعید حضرت از بهارک بدخشان بوده حسب نوشته تاریخ ادبیات افغانستان

در حدود ۱۰۵۰ هجری زندگی می کرد . آورده اند که چون سلیمان شاه حکمران عهد ملوک الطوایفی

چترال را تسخیر نمود امور اداری سرزمین گنجوت را به حضرت تفویض نمود مگر فرتیکه برادر حکمران

موصوف بآن خطه حمله در شد ابوالفیضی حضرت ازانجا فرار کرده به ترکستان شرقی روی آورده اخیراً

در کاشغر فوت نمود . این ابیات نمونه کلام حضرت :

فلک آواره زکهسار بدخشانم کرد
همدم ناله و فریاد غریبانم کرد

منکه چون بلبل نالان بچمیدم به چمن
زچه صیاد قضا بسته زندانم کرد

داشتم خاطر جمع از غم آشوب جهان
ذوق پابندی زلف تو پریشانم کرد

به شب وصل چو پروانه شارت نشدم
عشق در مشهد هجران تو قربانم کرد

شب بیاد کمرت کرد خیالم جولان

دیده ام موی کشید آخر و گریانم کرد

حقیری

شهاب الدین است که به حقیری تخلص می کرد در انواع شعر دستری داشت خصوصاً در غزل و معما شهرت داشته و در فن معما رساله زیبای نگاشته است . او در عهد سلطان حسین بایقرا حیات بسر می برد و این است یک غزل دلکش او :

ما را غم تو همدم جان حزین بس است	درد تو مونس دل اندوهگین بس است
گر با توام نماندگمان وفا چه باک	شد قتل من به تیغ جفایت یقین بس است
گر بر فلک نسود سر جاه و حشمتم	روی نیاز پیش توام بر زمین بس است
گو در حرم مباش ز آزادگی نشان	داغ غلامی تو مرا بر جبین بس است
در سلک بندگان کمین و سگان خویش	ره داده مرا شرف من همین بس است
ما را چه غم که نه نشینیم با حبیب	هستیم با سگان درش همنشین بس است

ز آشوب روزگار حقیری پناه تو

ظل ظلیل خواجهٔ دنیا و دین بس است

حکیم

پوهاند دکتور عبدالحکیم ضیائی پسر سردار عزیزالله قتیل (شاعر معروف) ابن سردار نصرالله نائب السلطنه از نویسندگان عالی قدر و سخنوران توانای این عصر است.

پوهاند حکیم در ۱۴ اسفند ۱۲۹۴ هجری شمسی در کابل متولد و تحصیلاتش را در لیسه استقلال دنبال کرده و از دارالفنون توکیو در جاپان درجه ماستری اش را بدست آورده و بعد از یک سلسله خدمت در معارف در سال ۱۳۳۳ دکتورایش را از دارالفنون پاریس گرفته و پس از چندین سال خدمت در پوهنتون کابل بدرجه پوهاندی نایل گردیده است. دکتور ضیائی پستهای بسیار مهم علمی و اداری را در شقوق مختلفه معارف کشور انجام داده است و از سال ۱۳۲۶ الی سال ۱۳۵۰ بحیث قاضی القضاة افغانستان نیز بود.

آثار مهمه جناب ضیائی که یادداشت ما وجود دارد و بزبان های دری و جاپانی و فرانسوی نوشته است عبارت می باشد از: سرشکهای جوانی و گلهای سرشک (هر دو اثر منظوم است)، اجتماعیات تربیوی، انکشاف معارف افغانستان، تعلیم و تربیه متداول، بازی عشق و قضا، وحدت

وتنوع فرهنگ ، تربیات عمومی افغانستان ، برخورد افکار جدید وارزشهای متداول در تعلیم وتربیه افغانی ، نقش تعلیم وتربیه در تأمین حقوق بشر ، لزوم تأمین همانگی ثقافی ، خداشناسی و خودشناسی وغیره .

هکذا پوهاند ضیائی در خلال خدمات رسمی در بسا انجمن ها ومجالس علمی وسیاسی بین المللی بحیث عضو ورئیس ایفای وظیفه نموده است . ایشان قریحه عمیق شعری داشته کلامش بیشتر روحیه تصوفی وعرفانی دارد . اکنون جناب حکیم ضیائی با شیوه وارستگی در زاویه مطالعه وتألیف زانو زده اندوخته های علمی خویش را به فرزندان معاصر واخلاف شیرازه می بندد

این است یک شعر پرشور وانگیزنده جناب پوهاند حکیم ضیائی که بعنوان « گداز دل » سروده است :

عمرها شد زعشق مدهوشم ، به خم روزگار می جوشم

می شتابم با رزوی جمال ، می گشایم به جستجو پروبال

حسن هرجا که شعله افروزد ، دل من بار بار می سوزد

آسمان ها نمی دهد جایم ، به تمنای روی زیبایم

از صباوت به عشق خو کردم   آشنا دل برنگ و بو کردم

در جوانی محبتم بگداخت   کار من یار ساده مشکل ساخت

در فراق وطن کنارم سوخت   سالها شوق روی یارم سوخت

عمر در رفت و آرزو باقی است   پای شد لنگ و جستجو باقی است

آشکارم نشد حقیقت عشق   دستگیرم نشد طریقت عشق

این زمان باز سر زد از جائی   جلوهٔ از فروغ سیمائی

حسنی از ناز پرتو افگن شد   آتش عشق باز روشن شد

گل فشان گشت روی زیبایش   گرد محشر بلند بالایش

مستی چشم او خرابم کرد   لب میگون او کبابم کرد

کاکلش پرده پوش آفتها   خنده اش را به بر لطافتها

نغمه دلربائیش رنگین   جلوه های تبسمش شیرین

حسن او را ز ناز بال و پری   غمزه اش را ز مژه نیشتری

فتنه خیز است چشم جادویش / مشک بیز است رقص گیسویش

جلوه در جوش از گریبانش / صبح آغوش بسط مژگانش

بسکه طناز و نازنین باشد / حلقه حسن رنگین باشد

مست رفتار سرو دلجویش / تازه هر دم شود گل رویش

طره‌اش گر نه در پی هوش است / از چه رو صبح و شام در جوش است

تا شد آن شمع انجمن بخرام / برد از من بیک قلم آرام

قامتش سرو باغ رعنائی / عارض او چراغ رعنائی

تار گیسوش رشتهٔ دلها / چشم جادوش حل مشکلها

برق حسنش اگر چنین باشد / در عدم خاکم آتشین باشد

شد بفکرم خیال او قائم / با ویم من بگفتگو دائم

با تو ای ماه گلستان چکنم / با تو ای سرو آسمان چکنم

جلوه کردی و سوختی جانم / بتو ای شوخ چشم حیرانم

در خیالم ز بسکه جا کردی — به غم و دردم آشنا کردی

نظر افتد چو بر در و بامم — می دهد از لب تو پیغامم

از تو مملوست چشم اندازم — هر نفس سوی تست پروازم

مسند از جلوه ات صفا دارد — از قدومت زمین صدا دارد

از تو دریافت خوش ادائی جسم — شد بلند از تو دلبری را رسم

رشته مهر تست هر رگ جان

دل ز عشقت کجا دهد آسان

شعله زد عشق بر سرم ایوای — شمع سان سوخت پیکرم ایوای

از محبت به سینه داغ افتاد — پر پروانه بر چراغ افتاد

در برم دل تپیدنی دارد — ساز اشکم شنیدنی دارد

بی سبب هر طرف شتاب کنم — گله از ماه و آفتاب کنم

سوختن درد صبح و شام من است — داغ بر دل نگین نام من است

در تنم استخوان چونی به فغان ‌ ‌ دمبدم شکوه دارد از هجران

آتش افروخت دیدهٔ تر من ‌ ‌ اینچنین رنجه گشت پیکر من

سوز من بسکه رنگها دارد ‌ ‌ اشک رنگین ز دیده می بارد

ساز عیشم شکست شیشهٔ دل ‌ ‌ دل بر آتش کباب و من غافل

هردم از عشق سردنی دارم ‌ ‌ جان بر آتش سپردنی دارم

تازه شد باز باغ بدبختی ‌ ‌ گشت روشن چراغ بدبختی

نم اشکم شرار افروز است ‌ ‌ رگ جانم چو شمع در سوز است

از سرشکم بهار رنگ گرفت ‌ ‌ وز شکستم جرس شترنگ رفت

کاروان رفت بمن بر بنالم ‌ ‌ دوست میجویم و همی نالم

از کفم عقل مصلحت بین شد ‌ ‌ در جنون آتشم ببالین شد

آه قلبم چه شعله انگیز است ‌ ‌ رنگ حسرت چه آتش تیز است

عالمی حلقه شد بگردن من ‌ ‌ نه بود بار بار مردن من

بیدلیها شکست رنگ من است — تندی برق از درنگ من است

شورشش آسمان فغان دل است — آتش انس و جان نشان دل است

رفته از دست من شکیبائی — کارم آخر کشد برسوائی

فلک امروز در شکست من است — شاهد قول پای دوست من است

برق الفت شکست رنگ مرا — داد برباد نام و ننگ مرا

رخنه در کار دین فتاد از عشق — برد دل خواه نخواه داد از عشق

عشق پیر و جوان نمی خواهد — دلربائی مکان نمی خواهد

فرق شاه و گدا نمی طلبد — خود کسی این بلا نمی طلبد

غرقهٔ دائم بخون خویشتنم — کشتهٔ منتظر بمجو کفنم

روزگارم سیاه خواهد شد — عقل و دانش تباه خواهد شد

الغفت از من دگر چه میخواهی — سوختم بال و پر چه میخواهی

زنده ام خواب مرگ می بینم — دهر بی ساز و برگ می بینم

دگرم آسمان چه خواهد کرد   سیل آتش بجان چه خواهد کرد

نی مرا تاب آشنائی ہ

نی مرا طاقت جدائی ہ

گرگداز دلم شرری داشت   دلبر از عشق من خبری داشت

عشق ناکام را چه لذت هاست   نارسائی اساس سعی بجاست

من نه وصل و نه کام می خواهم   دیدنش را بنام می خواهم

چه ببر سو که می فتد گذرم   دارد آن شوخ جلوه در نظرم

دردمندم دوا نمی خواهم   دل ز عشقش جدا نمی خواهم

در محبت گذشتم ز نامی   مصلحت نیست رشک خودکامی

زان نگویم بد رقیبان را   بسته ام از الست پیمان را

رنج عشاق راحت جان است   شک نمودن منافی ایمان است

مثنوی نیست این گداز دل است

پرده هفت رنگ ساز دل است

ای خدا راه عشق باریک است — گیتی ام پیش دیده تاریک است

عشق می گویم و هوس باقی است — مرگ می خوانم و نفس باقی است

دانه پنداشتم بدام شدم — باز رسوای خاص و عام شدم

ره نداده بهی خراب شدم — غرق دریای اضطراب شدم

تا بکی در مجاز غرق شوم — محو دلدار غرب و شرق شوم

پر و بال شکسته ام تا کی — دست و بازوی بسته ام تا کی

تا کجا خویش را دهم بازی — چاره ام از چه رو نمی سازی

تا بکی با شعاع تو سازم — به هزار اختراع تو سازم

طی کنم تا کجا طریق وبال — وارهانم ز جلوه خط و خال

ایزدا رحمتی بحالم کن — پیرو عشق لایزالم کن

روشنم ساز راز حق جوئی — سینه را ده گداز حق جوئی

رانمسا که چاره اقم تنگ است ‌‌ ‌‌ منـ ـ ـ دور و پای من لنگ است

نیستم زهد و طاعت و پرهیز ‌‌ ‌‌ نفس دایم بود بمن به ستیز

نی مرا آه آسمان پیما ‌‌ ‌‌ نی مرا راه سوی شمس پدا

تاب آن شوق مهربانی کن ‌‌ ‌‌ عفو تقصیر تر زبانی کن

غیر لطف تو کس ندارم یار ‌‌ ‌‌ غافلم دل رفت از پندار

دل رنجور من بداوا کن

در توحید بر رخم وا کن

حیا

احمد صدیق «حیا» پسر سردار عبدالعزیز «حیرت» بتاریخ ۲۱ سنبله سال ۱۳۰۱

هجری شمسی در تیوره غورات تولد شده تحصیلات ابتدائی را در هرات نموده بعداً در لیسه حبیبیه تحصیل

ادامه داده ادب و تصوف را از نزد پدرش بعداً از جناب ملک الشعرا بیتاب فرا گرفته است.

حیا در شعر و سخن علاقه داشته بیشتر اشعار اخلاقی و تصوفی می سراید و اولین شعر او

درباره جشن استقلال کشور بوده که در مجله هرات به نشر رسیده است. او در بعضی وزارتخانه ها -

و موسسات وظایف رسمی را نیز ایفا کرده و در ثور سال ۱۳۵۷ تقاعد نموده است.

حسیا مرد متواضع، کمجا و فقیر مشرب بوده مجلس اهل دل را دوست دارد. آثار او در

جراید و روزنامه ها به نشر رسیده است. اینک نمونه کلام او که در سال ۱۳۵۱ ش به تقریب

روز مادر سروده است:

کیست مادر؟ آنکه در دستش کلید کوثر است — هم که جنت جاودانی زیر پای مادر است

کیست مادر؟ آیت حرمت برای مرد و زن — آنکه مهرش هم منورتر ز مهر انور است

کیست مادر؟ آنکه کارد تخم الفت در جهان — آنکه نخل آرزو پربار از وی یکسر است

کیست مادر؟ آنکه باشد چون فرشته در خصال — کیست مادر؟ آنکه ما را تا قیامت رهبر است

کیست مادر؟ گلبن گلزار عشق و زندگی — آنکه سیمایش به چشم ما بهار دیگر است

کیست مادر غنچه باغ سعادت بیگمان — عندلیب خوش نوا و دلبر آیین بر است

کیست مادر؟ نور چشم عاشقان و عارفان — بهره دار از فیض او شاه و گدا و افسر است

کیست مادر؟ آنکه عارف از وجودش مستفید — دامن پاکش تجلیگاه نور داور است

کیست مادر؟ آنکه باشد منبع فیض و کرم — قلب او آئینه دار چهره پیغمبر است

کیست مادر؟ آنکه باشد مظهر صدق و صفا — مهر او در روشندلان غمگسار و یاور است

کیست مادر؟ آنکه او فرهاد و مجنون پرور است — همچو لیلی خنده‌اش شیرین به مثل شکر است

کیست مادر؟ آنکه کوی او بود رشک بهشت — کیست مادر؟ آنکه خاکش سرمه چشم تر است

کیست مادر؟ آنکه از وی مصطفی آمد پدید — آنکه محبوب خدا و حاکم بحر و بر است

خوش بحال آنکه دائم خدمت مادر کند — خادم مادر مقامش از جهانی برتر است

بایزید از خدمت مادر به سلطانی رسید — هر که این خدمت نماید در حقیقت مهتر است

گر تو خوانی داستان حضرت ویس قرن — این معانی اندر آنجا ظاهر و روشنتر است

صد کرامت در دعای حضرت مادر بود — این دعایش غمگسار ما بروز محشر است

قطره‌های اشک مادر را به چشم کم مبین — این سرشک پاک [illegible] دائم که رشک گوهر است

آب گردم از حیا در حضرت ای مادرم — زانکه وصفت از توان خامه‌ام بالاتر است

حیدر

این شاعر را تاریخ ادبیات افغانستان بنام حیدر کلیچه و صاحب تذکرهٔ احباب بنام حیدر کلوچ یاد کرده است . سام میرزا می نویسد که او بدواً کلیچه پز بود بعداً به شاعری پرداخت ناره بلقب کلوچ یا کلیچه شهرت دارد . این سخنور با سوادی مالک دیوانی بوده که ده هزار بیت داشت او به صحبت امیر نوائی رسیده است . این ابیات از وست :

چنان طوطی بصفت حیران آن آئینه رویم — که میگویم سخن اما نمی دانم چه می گویم

طریق مذهب از رندان با مشرب چه می پرسی — ز مشرب پرس رندانرا تو از مذهب چه می پرسی

در درد غمت که بهر دل ریش مرهمند — یاران همنشین و رفیقان همدمند

افسوس از آن کسان که ندانند این قدر — کز عمر این خوش است که یک لحظه با همند

عشاق را چه شد که غم هم نمی خورند — خوبان مگر ز محنت عشاق بی غمند

گر میسر نشود بوسه زدن پایش را — هر کجا پای نهد بوسه زنم جایش را

پس از این بهر سر من و عرض بینوائی — که کنم دعا بجانت به بهانه گدائی

در تذکره نتایج الافکار آمده که او هراتی و در سال ۹۲۸ در هند وفات کرده است و این بیت ها را

ازو می آورد :

نصیحت می کنم هر شب دل دیوانهٔ خود را — که با هر کس مگو از بیخودی افسانهٔ خود را

شدیم خاک و نکردی به تربتم گذری — مگر ز جانب ما خاطرت غباری داشت

بیا که عمر عزیزم به جستجوی تو رفت — ز دل نرفتی و جانم در آرزوی تو رفت

حیدری :

غلام حیدر پسر ملا شفیع الله پنجشیری از نویسندگان و سخنوران با سلیقهٔ عهد ما است

این شاعر خوش قریحه و با استعداد در سال ۱۳۱۸ شمسی در دهکدهٔ کوت بازارک پنجشیر تولد شده

مکتب را تا صنف ششم و علوم عربیه را در مدارس دینی فرا گرفته است. او در سال ۱۳۳۲ به کابل آمده

با ارباب سخن و اهل مطبوعات محشور گردید خصوصاً از صحبت های استاد مرحوم مولینا خسته، مرحوم

شایق جمال و مرحوم صوفی عشقری کیف ها برداشته است. حیدری در سال ۱۳۴۳ بحیث

در انجمن شعرا منسوب و در کتابخانهٔ عامه وظیفه دار است. آثار او بنام عشق و جوانی و رهنمای پنجشیر

در سال های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۱ در مطبعهٔ عمومی کابل به طبع رسیده است. این است نمونه های کلام او :

ایکه در دل عالم موجهٔ شرابی تو — جان روشن آدم همچو آفتابی تو

در چمن نمی بینیم رنگ و بوی نیکویت — آبروی گلشن ها جوهر گلابی تو

روی دل فروز تو تابشی دگر دارد — آسمان جانم را رشک ماهتابی تو

شعلهٔ نگاه تو خرمن هوس سوزد — کهکشان غیرت را رهبر شهابی تو

ایکه حسن معنایت عشق را کند کامل — چشم اگر بود بینا بهترین کتابی تو

دیدهٔ یقین ما پرده گمان دارد

در قلمرو هستی ورنه بی حجابی تو

زانسانکه کرده جلوه حسنی مرا خراب — کس را نکرده است هزاران خم شراب

زآئینه ایکه بر تن سیمین او فتاد — دیدم صفای پرتو زرین آفتاب

سیماب وار سینهٔ سیما بگون او — افگنده است بر دل جانم اضطراب

چشمت بعین مهر بکس رام کی شود — چون معنی رمندهٔ رنگین شوخ و ناب

سر تا قدم تو ای طرب انگیز و جان فزا — سیمینه پیکر تو نمی خواهد انتخاب

کیف نگاه مست تو ای دشمن خرد — در کشور وجود من آورد انقلاب

در صورت تو معنی هستی نهفته اند — ای دیدنت باهل نظر بهترین کتاب

رویت بود به چشم صفا بین حیدری

تابنده همچو آتش و رخشنده همچو آب

اکنون از این نشیده او که تحت عنوان «حسن بی وفا» سروده است حظ بگیریم :

بهار بود یکی چاشتگه شگوفه تنی — به جلوه که ندارد در آسمان ناهید

بپای بید، سر سنگ و در لب دریا — نشسته بود برنگی که شوق می جوشید

ز عکس جامه سرخ حریر و دیبایش — صفای شیشه دریا گلاب می گردید

نگاه و شرم وی از آب لطف دیگر داشت — حیا ببین که ز تمثال خویش می ترسید

گهی ز شرق گریبان شعاع سینه او — به قطره قطره امواج نور می پاشید

گهی چو آئینه محو سکوت ساحل بود — گهی ز نعره دریای مست می ترسید

عذر درجسن نگه می نمود تمکنش	دلش بسینه باوای رود می رقصید
جمال خویش بحد کمال چون میدید	بزیر گنبد نیلوفری نمی گنجید
زبیوفای حسن جوان خود غافل	به بی ثباتی عمر حباب می خندید

کنون که دیدمش از ضعف چون پی زودگان

ستاده بود بجا دست و پاش می لرزید

حیران

این شاعر که (حیران) تخلص می کند ملا شمس الدین نام داشته و از منطقه تولک هرات است او در همه اقسام شعر خصوصاً در سرودن مثنوی قوی دست بود و قرار نوشته آثار هرات حیران در سال ۱۳۱۰ ش در حدود (۶۰) سال عمر داشت. این چند بیت از یک مثنوی او است :

داند هر آدمی ز روز نخست	حق دو منزل براش کرده درست
تا بدنیا به بندگی کوشد	نه چو حیوان خورد و هم نوشد

بشناسد خدای را از دل | که نگردد بروز حشر خجل
دست کوتاه کن ز ظلم و ستم | هم ز تزویر و مکر و رشوت هم
نه به ظاهر حقیر چون سنقر | باطنت هست همچو کلب عقور

حیرت :

حیرت از شعرای بدخشیان معروف دورهٔ امیر شیر علی خان بوده بدربار امیر عبدالرحمن خان ماموریت انشا داشت و در نجوم نیز عالم بود. نام او محمد ابراهیم و در سال ۱۲۵۰ قمری در شهر کابل تولد یافته است. او در سرودن شعر توانائی داشته اما بجز چند پارچه دیگر اشعارش از بین رفته است.

حیرت در سال ۱۳۳۸ قمری به عمر ۸۸ سالگی در جرم بدخشان چشم از جهان پوشیده است و این است نمونهٔ کلام او :

ای اشک سرخ بر رخ زردم چکیده رو | چون طفل مکتبی بدبستان دویده رو
خواهیکه بگذرد سرت از فرق فرقدان | مانند ماه یکشبه قد خمیده رو
از تنگنای عالم فانی بصد شتاب | بار گران ز دوش بیفگن جریده رو

بگذر ز رنگ و بوی گلستان پر خزان　　عطری ز زلف یار بگیر و شمیده رو

حیرت به بی کسان و ضعیفان بینوا
دستی ز لطف بر سر هر یک کشیده رو

حیرت :

عبدالعزیز « حیرت » ابن سردار محمد سلیمان ابن سردار عبدالقادر محمد زائی در سال ۱۳۰۳ قمری تولد شده و از نزد استادان وقت تحصیل علم و ادب نموده و در طریقت بمرحوم مولینا محمد افضل معروف به زندۀ کابلی انابت کرده است . نخستین ماموریت حیرت در عصر امیر حبیب الله خان شروع و در پست های مهم دولتی ایفای وظیفه کرده است و وقتیکه بحیث جنرال قنسل افغانی در مشهد انتخاب شد در آنجا با ایرج میرزا شاعر معروف ایران صحبت های ادبی کرده چنانچه ایرج میرزا درباره این سخنور افغانی اینطور می گوید :

عزیز قنسل افغان شریف مرد جهان　　بلند رتبه سردار نامدار عزیز
بروزگار عزیزان که حیف باشد اگر　　به مهر او نشود صرف روزگار عزیز

اساس دولت ایران و ترک و افغان را　　کند معزز و پاینده کردگار عزیز

مرحوم بیدل تخلص می کرد چنانچه آثارش در سراج الاخبار افغانی به همین تخلص نشر شده

اما وقتیکه مرحوم محمد انور بسمل پسر ناظر محمد صفر خان تخلص مذکور را بخود برگزید مرحوم عبدالعزیز حیرت

از تخلص بسمل صرف نظر و به تخلص حیرت گرائید چنانچه در سال ۱۳۱۲ ش نسبت انتخاب

تخلص حیرت قصیده سروده که آنرا نقل می کنیم تا خوانندگان گرامی هم از ماجرای انتخاب تخلص

موصوف آگاه شوند و هم قدرت کلام مرحوم حیرت را ملاحظه فرمایند :

جان من اینجا طلسمات جهان حیرت است　　هرچه می بینی زمین و آسمان حیرت است

صد هزاران رمز دارد در تماشاگاه صنع　　گر بهاران است ور فصل خزان حیرت است

هر معما که نداند حل آن عقل بشر　　خود کلیدش بیگمان اندر بنان حیرت است

سید ما سرور کونین ختم المرسلین　　آنکه پای آستانش نردبان حیرت است

خواست افزون تحیر از خدا در معرفت　　این دلیل روشن سر نهان حیرت است

هیچ اسراری ازین پوشیده تر در خلق نیست　　هم زبان و هم قلم لال از بیان حیرت است

گر بشر از علم شد آئینه دار شش جهت
تا نداند خویشتن را ناتوان حیرت است

تا نداند نفس خود را نیست ظالمتر ز وی
پوست کنده گپ همین ورد زبان حیرت است

بد بعالم نیست جز افراط و تفریط ای پسر
داند این معنی هر آنکو رازدان حیرت است

الغرض خیر حقیقی اوسط است اندر امور
حسن مطلق هم حیات جاودان حیرت است

ای کرمی پری زکن از بهر چه حیران شدی
گر دو چشمت دمبدم اشک روان حیرت است

سر بجیب خود فرو کن سینه من داشتگان
تا بدانی کاین زبان ما زبان حیرت است

اند از قرآن اصول هر کمالی در جهان
ما چرا غرق فلاکت! داستان حیرت است

هیچ خوبی نیست بیرون از محیط دین ما
ما بدریا تشنه لب آیا نه آن حیرت است

هر که بینی بحث غمخواری انسان می کند
گر بوی نوبت رسد خود امتحان حیرت است

چشم تر بانی عزیزان محو حیرانی بود
بسمل از نام دگر خواهد همان حیرت است

حضرت :

سید غلام حضرت «حضرت» ولد میرزا رحمت الله در سال ۱۲۹۸ شمسی در قریهٔ خرم سنگان تولد شده است . علوم ابتدائی را تا مرحله فراگرفته بعداً به مطالعه آثار سخنوران پرداخته طبع روان و در سرودن اشعار استعداد خوب دارد . از وست :

من همان رندم که پیمان ترا باور کنم

نی به قول مدعی خود را پس سر ور کنم

مست شهید سپاهی خوبان گرچه هیچم نیستم

عزم راسخ دارم و باشد که قایمتر کنم

بسکه صد جا کشته گشتم از جفایت نازنین

تیغ ابروی ترا دیده دم خنجر کنم

خون عاشق ریختن در مذهب عشق و وفا

جائز آمد من چرا بیهوده شور و شر کنم

آرزو بر باد دادم در حریم کوی تو

ناجوانم گر جوی از مهر تو کمتر کنم

حضرت از شوق وصالت ناله دادی تا سحر

تا بکی از هجر تو من خویش را مضطر کنم

حیرت :

غلام محمد ادیب متخلص به «حیرت» پسر حاجی امرالله در سال ۱۲۹۷ هجری شمسی

در قریه برکی برک لوگر چشم بجهان گشوده سپس همراه اعضای خانواده اش وارد مزار شریف

گردیده و تا امروز در آنجا سکونت پذیرند .

او مهیا تا رسیدن به سن رشد مقدمات ادبی و عربی ، خصوصا صرف ، نحو و منطق را

نزد علما و استادان محیط فراگرفت ، چون بسیار شخص با استعداد بود صاحب معلومات کافی گردید و فنیکه با او در یک موضوع علمی مطلب مصاحبه شود را چنان مدلل و منطقی طرح می کند که گوئی او دانشمندی می باشد که سالها در مسئله مورد بحث درس داده است .

او رهم حیرت ، بحیثیکه یک نویسنده پرقدرت است یک سخنور توانا و با هنری می باشد او ماموریت ها را در رشته محاسبه و تحریر در شعبات مختلفه ولایت بلخ انجام داد. بعداً از امور رسمی کناره شده در ولسوالی شولگره بزراعت و زمین داری پرداخت اما از قلم ، کتاب و مطالعه هرگز دور نشد حتی بیشتر با نها گرایش نمود . اکنونکه عمر او به ۶۳ سالگی رسیده بیشتر در تصوف و عرفان مطالعه دارد .

چون او رهم از نظر تجربه و علم و دانش سخت طرف احترام مردم مزار شریف قرار داشت در سال ۱۳۴۴ بحیث معاون و بعداً بحیث بناروال مزار شریف انتخاب گردید و از ین ناحیه خدمتی را طور شایسته انجام داد . او قصاید غرا و غزل های دلپذیر دارد اما متاسفانه تنها دو قطعه شعر او بدسترس است که اینک تقدیم می گردد :

مسئله از فطرت چون مضمون نالان داشتم   لعل گویای تو جانا ساخت خاموشم ترزد

تیره بختی من بین تا کارم زیف افتاد | روزگاری شد چو کاکل در پی گوشم زند
من کجا تشریف عشق ساده رویان از کجا | این قبا دست قضا فگند بر دوشم زند

دیشب از خواب پریشانی که دیدم صبحدم | باز آن بدعهد ترسم گشته با اغیار یار
داغ دار او ست دل حیرت مده از زان زکف | این متاع از بهر خاطر داری دلدار دار

حسابی

الحاج غلام صدیق حسابی پسر سکندرخان درسال ۱۲۹۸ هجری شمسی در کابل تولد شده بعد از فراگرفتن سواد و مقدمات عربی شامل مکتب گردیده و پس از اختتام دوره بکلوریا بصفت معلم در مدرسه حبیبیه موظف گردیده است و هم در لیسه ابن سینا بحیث استاد مدتی انجام وظیفه نموده است و همچنان زمانی بحیث مامور در ادارات دولتی نیز کار کرده است.

اما او بعد از مدت هجده سال ماموریت و معلمی شامل پوهنځی حقوق و علوم سیاسی شده درسال ۱۳۳۴ از آن پوهنځی با موفقیت فراغت حاصل نموده در وزارت عدلیه بحیث مامور پذیرفته شده است حسابی که اکنون با ترک برسن از امور رسمی متقاعد شده بمطالعه کتب و سرودن اشعار

پناه برده است. او ذوق سخنوری را از آوان صباوت بسر داشته و از صحبت های ادبی ملک الشعرا استاد بیتاب و جناب میر غلام حضرت شایق و امثال شان بهره برداری کرده است.

او مرد صافدل، دور اندیش، خلیق و باوفاست. اشعار دلپذیر دارد و به جمع و ترتیب اشعارش مصروف می باشد. این مناجات از وست:

گنه کارم تبه کارم خدایا ... ز عصیان بس گرانبارم خدایا

بیوم الدین ندارم تحفه من ... بدربار تو آرم (تا به) خدایا

نباشد جز خجالت دست آورد ... ازین دنیا بآن دارم خدایا

شکستم روزه و قول و عبادت ... سیه روی و گنه کارم خدایا

ز دست نفس بد فرجام و سرکش ... پریشان حالم و زارم خدا را

بیوم الحشر آن روز قیامت ... بفضل تو پناه آرم خدایا

به پیشانی خاک آلوده خویش ... نشان بندگی دارم خدایا

ندارم طاقت بار گناهان ... تو کن باری سبکبارم خدایا

خلاصم کن ز قید و بند عصیان — مکن دیگر گرفتارم خدایا

هدایت کن صراط المستقیم — بحال خویش مگذارم خدایا

بوقت تلخی جان کندن مرگ — امید از رحمتت دارم خدایا

تو سازی در میان قبر تاریک — محمد یاد و رو یارم خدایا

محمد رحمة للعلمین است — زمین ادبده بارم خدایا

بیا پس آنکه بو لاکش بخواندی — صفائی بخش طومارم خدایا

بحق شافع محشر محمد — شوی یارب مددگارم خدایا

بلطف فضل و احسانت الهی — صفا کن دفتر کارم خدایا

ندارم باقیات و صالحاتی — ترا دارم چه غم دارم خدایا

حسابی را حساب سخت در پیش

بود اما توئی یارم خدایا



خاضع

محمد ایوب «خاضع» پسر حاجی محمد یوسف پسر حاجی محمد اسمعیل در سال ۱۲۸۹ شمسی در کابل در گذر اچکزائی ها تولد شده است او در حدود سن هشت بوده که با پدرش بمزار شریف رفته کتب ابتدائی را نزد معلم خصوصی فراگرفته بعداً بمطالعه پرداخته است و روی ذوق فطری که داشته در سال ۱۳۲ به شعر گفتن آغاز کرده است و از آن فرصت به بعد اشعار او بروزنامه بیدار نشر شده است و هم با تقدیم پارچه های شعرش با مجله بلخ و پشتون ژغ همکاری زیاد کرده و او مثنوی، قصیده مخمس، مسدس، رباعی و چیستان دارد. این است نمونه کلام او :

دوش آتشیکه بر دل بیتاب میزدم	از سوز دل بدیده خود آب میزدم
اشکم ز دیده بود به هر دم روان چو سیم	کز اضطراب پنجه بگرداب میزدم
خاموش مرغ شب شد و من در فغان هنوز	کاندیشه خیال تو از خواب میزدم
از ابر مه برون شد و یکباره داد تاب	بر یاد زلف در رخ تو خوش تاب میزدم

دیدم هلال ابروی تو تابان تو   شمشیر برکشیده به مهتاب به

شاداب بود از گل روی تو گلستان   برگ گل زرد بده شبنم شاداب بر

می گشت تا که از لب لعل تو گفتگو   جامی بذوق آن می ناب ...

شب تا سحر نبود مرا امن و قرار   پهلو زدی بیقراری به سیماب

آرام نیست یکدمی از هجر خاضعا

هر دم فغان ز دلبر نایاب میزدم

خواجه

خواجه محمد خواجه، از شعرای محلی و از دره سرسبز سالنگ است. اشعار این شاعر آزاده سالنگی در دوره امیر حبیب الله خان بیشتر در سراج الاخبار به نشر رسیده است.

این است نمونه شعر محلی او:

سرخ و سفید همدم خوبانو می   سبزینه رنگ آمده مهمانو می

سرم به قدحهای خوشت می نهم   هر نفسی مسکنی پرسانو می

نخسره کده پیشگلم میگذری		آتشکی میسزنی بر جانو می

گرم خنک گشته دلم از شتاب		بوف تو نگو پر عسر قسس جانو می

دست بدست بردو بیامی رویم		سیل کنان سوی گلستانو می

خواجه می گفت نه بشی بر زمین

جای تو دختر سر چشمانو می

خاوند شاه

آتشکده آذر این دانشمند (خاوند شاه) را از سادات بلخ می نویسد اما امیر نوائی

او را از مشاهیر هرات دانسته است و نظر بتوضیح روضة الصفا همه عمر او در هرات سپری شده

بهر صورت یکی از فضلا و شعرا افغانستان میباشد و در عهد سلطان حسین زندگی داشت

در رساله مزارات هرات نوشته شده درحالیکه بشصت سالگی رسیده بود درسال ۹۰۳

در هرات فوت و در جوار مزار شیخ بهاءالدین عمر جغارگی مدفون است و این مطلع از وست :

هر که دست از آب حیوان شست خضر رهبر اوست		هر که از ظلمات نفس آمد برون اسکندر اوست

خسته :

مرحوم مولینا خال محمد خسته مرد دانشمند، متوکل، حافظ قرآن کریم، مؤرخ

شاعر زیباسخن و خطاط معروف وطن بود. استاد خسته دوره طفلی را در شهر مزار شریف

سپری و از ان بلده باشکوه به نشو و نما آغاز کرده بود و بعد از انکه ادبیات و علوم ادبی و

عربی را در محیط خویش فراگرفت و قرآن پاک را بسینه سپرد به غرض کسب بیشتر علوم عازم

مملکت هند شد و در ان سرزمین در مدارس مشهور وقت نزد اساتید معروف به تحصیل

علوم پرداخت و در عین حال به آموختن حسن خط نیز توجه خاص نمود که در انجام در علوم عربیه

عالم جامع و در انواع خط مخصوصاً در خط تعلیق، نسخ، کوفی و نستعلیق بپایه استادی رسید

چون ذوق سرشار و قریحه سخن آفرین داشت در ان محیط با آثار ادب عربی و دری عمیق گردید و

این شیوه را تا انجام تعقیب نمود و در ین رشته توانائی وسیعی کسب کرد و بارها با ارباب سخن

آن محیط همنوا و به مشاعره نشست و طرف تحسین اساتید بزرگ قرار گرفت.

او با اکثر استادان سخن و دانشمندان آن دیار خصوصاً با علامه اقبال سخنور پرسوز

دشهیر لاهور مصاحبه نمود و هم مجموعهٔ اشعار خود را توسط دو کتاب ضخیم یکی بنام
"خمستان" و دیگری بنام "رمز حیات" دران محیط نشر نمود و ازین ناحیه بین ارباب
سخن آنجا شهرتی کسب کرد.

مرحوم استاد خسته پس از طی مراحل تحصیل بمنظور خدمت با بنای وطن با فغانستان
بازگشت و مدتی در شهر مزار شریف و در یکی از حجره های مسجد جامع گذر عزیز آباد به تدریس
علوم مخصوصاً به تعلیم حسن خط پرداخت و عده پسران آن محیط شیوهٔ خوشنویسی را از و
آموختند و چون در سال ۱۳۱۰ ش مدرسه اسدیه "منسوب به حضرت اسدالله الغالب رض"
در مزار شریف تاسیس گردید مولینا خسته در سلک استادان آن شامل و دانشجویان
آن مدرسه را در پرتو دانش و فضیلت خود واعظ، خطاط، ادیب و وطن پرست بار آورد.

استاد خسته مرد فقیر، وارسته، درویش خو بود و تا پای عمر با فقر و فاقگی دست
و پنجه نرم کرد اما هیچگاه چشمی بدر وازهٔ بازو و دستی بطرف کسی دراز نکرد.

چون مؤلف یکی از شاگردان آن مرحوم بیاد دارم وقتیکه در مدرسه اسدیه سمت استادی

داشت سپندی در یک حجره مدرسه دیوان بگی و زمانی در زاویه مدرسه خواجه خیران «در شهر مزار شریف» زندگی می کرد. شاگردان در آنجا دور او جمع بودند. شعرا و فضلا محیط به صحبتش می شتافتند اما او بعد از تدریس رسمی مدرسه اسدیه بزیر رواق مدرسه خواجه خیران روی بوریائی می نشست به لب نان خشکی می ساخت و به بحث و فحص ادبی و علمی مشغول بود. او تا توان داشت با قلم و سیاهی کارش بود چنانچه در آخر عمر نور چشمانش را از دست داد اما از راه تعلیم و افاده به عده کثیری بینائی بخشید.

مرحوم استاد خسته روی خواهش اهالی مزار ولایت بلخ در بهارستان دوره پارلمان افغانستان که درین دوره امتیاز خاص داشت نماینده مردم مزار شریف بود.

او علاوه بر کتاب های «گلستان در مزحیات» که ذکرش گذشت. بنام «معاصرین سخنور» و «یادی از رفته گان» که طبع شده دیگر بنام «دبیرستان بلخ» و مجموعه منظومی که خوشنویسی آن به قلم زیبانویس خودش است و بنام «بوستان سلمون» می باشد نیز تالیف نموده است.

استاد مرحوم که در اخیر از عایله سندی خود مالک چند دختر و پسر شده بود در کابل سکونت پذیر گردید از طریق زیبانویسی به نشرات مرکز بسیار مساعدت نمود مخصوصاً در حلقه یک هیئات عالی علمی در مقابله

و انسجام آثار حضرت ابوالمعانی «بیدل» که در سال ۱۳۴۱ از طرف وزارت تعلیم و تربیه در چار جلد به طبع رسیده است مساعی عالمانه بخرج داده است.

بالآخره این مرد فقیر و سخنور در سال ۱۳۹۴ قمری چشم از جهان پوشید و جنازه اش توسط عده کثیری از دوستان و ارباب دانش و قلم مرکز با احترام شایسته در مقبره «شهدای صالحین» در حصه جنوب غرب پای تپه بالاحصار کابل به آغوش خاک گذاشته شد. چنانچه محترم «خلیل» تاریخ وفات آنمرحوم را اینطور می نگارد:

مولوی خال محمد خسته ... شاعر خوشنویس وارسته

بی کتاب و دوات و خامه دمی ... شب و روز عمر ننشسته

زان بایوان ملک فضل افزود ... رنگ بر رنگ اثر چو گلدسته

اهل دانش ز فضل و اخلاقش ... بود در تار الفتش بسته

متواضع به عالم و عامی ... همچو ابروی یار پیوسته

خاطر موری آن سلیمان خوی ... از مروت به عمر نشکسته

ز تنش جان به بیستم شعبان	همچو تیر آخر از کمان جسته

یافت سالش خلیل در قمری

از «به حق وصل مولوی خسته»

۱۳۹۳

بیاد دارم روزی در روزنامه بیدار از طرف شخصیکه اسدالله نام داشت و تخلص خویش را «خسته» گذاشته بود غزلی به نشر رسید. مرحوم مولینا خسته تحت عنوان «پیام خسته به خسته» او را اینطور گوشزد کرد:

عزیزان همعنان در شیوه فن	نوای خسته هم دارد شنیدن
ز عمر من گذشته سی و هشت سال	پس از دو تا هنوزم خسته احوال
به ده در شعر گفتن کردم آغاز	به سال پانزده گشتم سخن ساز
به بیست و پنج گردیدم سخن سنج	فلک پیما شدم اندر سی و پنج
شمولیت بمحفلها نمودم	ز استادان تحسینها شنودم
درین دم تا دکن از آب جیحون	تخلص گر شود در شهر و هامون

بجز من خسته را کس نداند | که معنی را بکرسی بر نشاند

بطول اختری از طول تا عرض | گرفته شهرت من گرد ارض

غرض اندر جهان مشهور آفاق | منم امروز اندر خستگی طاق

درین ایام از احباب بیدار | بگوشم شد فغان خسته زار

بامشب چون نظر کردم اسد بود | مرا زین شیوهٔ او حیرت افزود

بعالم تا رود روز و شب آید | اسد را خستگی هرگز نشاید

خدا را ای نسیم دوستگانی | سلام خسته بر خسته رسانی

پس از عرض دعاگویی بگویی | که ای سر در ریاض نیکخویی

بخا و سین و تا و ها چه دیدی | که ازین اسما برگزیدی

ترا در شاعری ای رشک طالب | اسد باید تخلص یا که غالب

رها کن اینچنین بشکستی را

بیا بگذار شان خستگی را

اکنون از غزلهای استاد مرحوم درج این ورق می گردد :

عشق رسم و راه مأمن نمیداند که چیست   حمله داند قلب مرد و زن نمیداند که چیست

آتش افروزیست کار شوق اندر سینه‌ها   سوختن میداند و خرمن نمیداند که چیست

هر کرا دامن کشد جذب محبت چون خلیل   در هوای دوستی گلخن نمیداند که چیست

می کند هر ساعتی صد جامه را بر تن قبا   دست مجنون جیب از دامن نمیداند که چیست

از نشاط طوق دار از عیش حمایل دم مزن   از کمر مشتاق تا گردن نمیداند که چیست

زینهار از دود آه گوشه گیران زینهار   زانکه تیر این کمان جوشن نمیداند که چیست

هین متاع خود به بیدردان مبر کز شخص کور   گر بود تاریک و گر روشن نمیداند که چیست

هر کجا شمعی بود پروانه از خود میرود   بزم عیش و حلقهٔ شیون نمیداند که چیست

دل نگهدار ای پسر، شد هر که بیدل روز غم   سر ز پا نشناخت و تن نمیداند که چیست

مرغکی از بیضه بیرون شد به زندان قفس   می شناسد نغمهٔ گلشن نمیداند که چیست

شاد باد ای خستها روح نظیری آنکه گفت   هر که دل در باخت دل بردن نمیداند که چیست

دیده بگشا ز ادب غسل زیارت اینجا   دم نگهدار که سر در دم گازست اینجا

جذبهٔ شوق بود راهزن صبر و ثبات   تب و تاب نفس آئینه گدازست اینجا

نگذرد بیخبر از انجمن بزم شهود   یکقلم جلوه‌گه ناز و نیازست اینجا

همه دانند که از دل بلب آید نفسی   کس نفهمد چه بسوز و که بسازست اینجا

عشق را چاره نباشد ز طلبگاری حسن   خرمن سوختگان شعله نوازست اینجا

عالمی مست قیام است و رکوع است و سجود   زاهد خشک نه تنها به نمازست اینجا

خسته آخر که بسر منزل مقصود رسد

هر که بینی بره در تگ و تازست اینجا

فرد : چراغ کعبه اگر روشن است آتش دیر   دو لاله ایست یک سرزمین بهم برخاست

ابر دربار جهت گرم ذوق شست و شوست   می کشان از می بیالائید دامان بهار

رباعی : گه در الم شتا و گه در غم صیف   کاهل بقلم شدیم غافل از سیف

نی توشهٔ این نه برگ آن در کف ماست   بگذشت ز ما عمر گرامی صد حیف

خلیل

محترم محمد ابراهیم خلیل پسر میرزا محمد افضل خان پسر میرزا محمد جان خان است

قرار توضیح بیوگرافی او که به قلم خودش تحریر یافته و در صفحه ۲۶۴ کلیات اشعارش به طبع

رسیده و نسبت خود را با حضرت جامی زنده پیل داده است. این شاعر گرامی در ۱۰ شعبان ۱۳۱۴ ق

در کابل تولد شده مبادی سواد خوانی را از نزد مادر و خط و ادبیات را از نزد پدرش آموخته بعد آ کتب

متداوله را نزد علمای محیط و انواع خط را از نزد محمد صدیق دولتشاهی هروی یاد گرفته است.

جناب خلیل در هر نوع خط مخصوصاً در خط شکست استاد است. او در سن رشد و جوانی

در حالیکه به فن حساب و دفترداری واقف بود در دوایر دولتی شامل امور رسمی گردید اما چون قریحه

سرشار داشت لنگر توجه بیشتر جانب سرودن اشعار نمود و در هر رشته و نوع سخن

شعر سروده است او و مربوطینش اگرچه از یکطرف نظر به پیشامد روزگار زمانی فرار و مدتی بزندان

کشیده شده اند اما از جانب دیگر او در وزارت خارجه پست های مهمی را بداخل و خارج کشور کار

کرده و در وزارت اطلاعات و کلتور مخصوصاً در انجمن تاریخ از طریق نویسندگی خدمات قابل

قدری را انجام داده است او در نثر، شرح حال سلطان ابراهیم ادهم بلخی، شرح حال و آثار

امیر خسرو بلخی، زندگی شیخ سعد الدین احمد انصاری، مزارات شهر کابل، درباره خرقهٔ مبارکه

در هرات و استخراج تاریخ رساله ها نوشته است و در نظم علاوه بر کلیات اشعارش، منتخبی از آثار

خلیل، رباعیات، عروج و نزول اسلام و گلچینی نیز دارد.

او در بعضی کشورهای اروپائی از قبیل برطانیه، فرانسه، المان، سویس و بلجیک

و از ممالک آسیائی به هند و پاکستان خصوصاً از طریق ایران و عراق مکرراً بعزم زیارت حرمین

شریفین مسافرت نموده است.

محترم خلیل همچنانکه در انواع خط به شیوهٔ خط شکست استادی دارد در مبین اقسام شعر

در استخراج تاریخ در صف اول شعرا قرار دارد. او مرد محترم، متدین، خوش صحبت و پر معلومات

بوده و اکنون به سن هشتاد و شش سالگی رسیده به علت اینکه بینائی دیدگان خود را از دست

داده است زاویه نشینی را اختیار کرده است. و این است نمونه های کلام او:

من ستم‌زده یارب چه آرزو دارم — که صبح و شام نگاهی به چارسو دارم

ز فرق تا بقدم خون چکان دیر داغم | ازان زمان که هوای تو لاله رو دارم

رواست گر ز سرم میشود شراره بلند | که در دل آتش عشق تو شعله خو دارم

چو ذره ام تپش آهنگ و لیک ناپیداست | که از برای چه مقصود جستجو دارم

خوشم که شمع صفت با کمال عجز و نیاز | به بزم ناز تو از گریه آبرو دارم

ز نسبت نسب پیر جام معذورم | مدام اگر ز می و جام گفتگو دارم

خلیل از چه مرادست داد طبع بلند

اگر نه آرزوی سرو قد او دارم

نذارد گر سر غارتگری ترک نگاه او | چرا صف بسته از مژگان باطرافش سپاه او

چو ابر تیره پیش روی خورشید جهان آرا | بر خسارش فتاده سایه زلف سیاه او

مگر آن شاه خوبان عزم گلگشت چمن دارد | که گلشن بوی گل را کرده پا انداز راه او

ز خوی آتشین آن ستمگر افگن اگر سوزم | کشید از توده خاکسترم آماجگاه او

کسی بر رحمت حق چشم اگر ماند من دزدم | به حشر از بیگناهی نیست بالاتر گناه او

گل پیدائش شاهان عالم میشود خاکش | فتد در هر زمینی سایهٔ تاج و کلاه او

چو خط دور ساغر نشئه دارد سطر اشعارم | ز بس مستم ز کیف گردش طرز نگاه او

ز سیل فتنه آن دیوار دائم در امان باشد | که آساید دمی بی خانمانی در پناه او

خلیل آتش زد امشب خار خار سینه ریشم

ز بس حسرت شعله افشان بود از دود آه او

تاریخ وفات خواجه ملا علیه الرحمه را که مزارش در جوار سرک دار الامان در یک کیلومتری جنوب چاردهی ننگرهار واقع است اینطور استخراج کرده است:

خواجه ملا عارف روشن ضمیر | صاحب علم و عمل عبد البصیر

داشتی از احمد الجامی نسب | زنده پیل، آن شیخ الاسلام کبیر

کرد در هشتاد و نه سال حیات | علم دین تعلیم بر برنا و پیر

رفت و شد بعد از صد و بیست و سه سال | کشفم اکنون وقت فوت آن شهیر

گفتم از روز و مه و سالش خلیل | (زنجیهان پنج رجب شد گوشه گیر)

۱۲۵۱ - ق

خلیلی :

محترم استاد خلیل الله پسر مرحوم میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک عهد امیر

حبیب الله خان و از عشیره صافی است .

استاد سخنور و عالیجناب ما خلیلی ، در ماه شوال ۱۳۲۵ قمری در کنار دریای

کابل تقریباً در سه صد متری جنوب شرق زیارت شاه دو شمشیره علیه آلرحمه در آغوش

حرمسرای پدر خود که در روزگار پیشین بنام باغ شهر آرا یاد و تفرجگاه شاهان مغولی بود تولد شده است

پدر مرحوم او در عهد دو امیر « امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان » بکرسی های مهم

دولتی وظیفه دار و بدرجه نائب سالاری و مستوفی الممالکی رسیده بود و از بزرگترین مردان عصر

بشمار می آمد و والده استاد محترم دختر عبدالقادر خان صافی از خوانین کوهستان و خواهر مرحوم نائب

سالار عبدالرحیم خان بود .

این استاد نظم و نثر عهد ما از اوان کودکی با حوادث روزگار دست و پنجه نرم کرده در سن

هشت سالگی مادر و در سن یازده سالگی پدر مرحوم خویش را از دست داده است و به گفته خودش

سینه مردم کش اورا یتیم ، اسیر بیکس ، بی خانمان و دربدر ساخت . اما او با همه رنجها و دردها

در راه تحصیل و مطالعه از پا ننشست ، اگرچه در آتش سوزنده پریشانی های سوخت بدامن دانشمندان

و صاحبدلان آویخت رو به نضج و پختگی رفت و سرانجام بعد از چشیدن مرارتها و تحمل فرازها

حبسها در پرتو دانش و قلم راه را به پیش هموار کرد و نفسی براحت کشید .

او مدت ۱۴ سال بحیث سردبیر صدارت ، منشی معاون ریاست پوهنتون کابل ،

سردبیر مجلس عالی وزرا ، رئیس مستقل مطبوعات ، سفیر افغانی در کشور سعودی و عراق بود .

این سخنور توانا و سوزنده در همه سراشیب زندگی قلم را از دست نگذاشت ، تالیف

و تحقیق آثار عمیق شد و فکر دقیق و خامه توانای او این آثار را باستفاده هموطنان ارمغان داد : آثار

هرات در سه جلد ، احوال و آثار حکیم سنائی ، سلطنت غزنویان ، دری پانزده جزو اول

و جزو اخیر تفسیر کابل ، فیض قدس در احوال ابوالمعانی بیدل ، از بلخ تا قونیه ، نی نامه شرح

حال مولینای بلخی ، رساله آرامگاه بابر ، رساله یمگان در شرح تربت حکیم ناصر خسرو بلخی ، رساله

نسخه مخطوطه حکیم سنائی ، برگهای خزانی ، پیوند دلها و دیوان غزلیات که هر یک در جای خود

انگیزنده، پرارج، آموزنده و مایه افتخار است.

استاد محترم روی دعوت اعضای منابع فرهنگی ریاست وفدهای ادبی در کشورهای هند، مصر، ترکیه، یوگوسلاوی، ایران، شوروی، فرانسه و انگلستان مسافرت و در مجامع ادبی اشتراک نموده است. و همچنان در کنگرهٔ رودکی در تاجکستان، در مجلس یاد بوعلی در باکو، در سالگرد بوعلی در سوربون، در پای تربت مولانای بلخی در قونیه، در موسسهٔ علمی علیگر و در کنفرانس آسیا و افریقا خطابه های شورانگیز، شیوا و جذاب منظوم و منثور ایراد کرده است.

چنانچه من جمله خطابه های او قصیده ایست که بمناسبت روز فرخنده میلاد حضرت امام رضا رضی الله عنه در شهر مشهد در آستان قدس مزار آن امام برحق در محضر عدهٔ کثیری از دانشمندان و شعرا ایران ایراد نمود که طرف تحسین همه قرار گرفته است و آن قصیده چنین است:

فرخنده کشوری که توئی شهریار آن　　　آسوده مردمی که توئی غمگسار آن

گلزار شوق را نبود تا ابد خزان　　　ای رحمت خدا چو توئی نوبهار آن

رخشنده خاتمی است در انگشت مرتضی　　　نازد بنام تو گهر آبدار آن

بالد بخویش سرخ چو تابد بشهر تو   خورشید روز و اختر شب زنده دار آن

خوشبخت آنکسیکه طپید از ره وفا   یکدم بیاد تو دل امیدوار آن

راه حرم کجاست؟ که سرگشتگان شوق   آورده اند جان بلب از انتظار آن

لیلای عشق را شده عمریست ناقه پی   کو میر کاروان که کشاند مهار آن

مغلوب فتنه گشته کنون وضع روزگار   راه نجات بسته شد از هر کنار آن

چون کشتی شکسته در امواج حادثات   گه خم شود یمین وی و گه یسار آن

یک پرتو امید نبینیم ز هیچ سو   در روزهای تیره و شبهای تار آن

جز مشعل خدای که این کشتی خطیر   زین بحر فتنه زای برد بر کنار آن

در دست دوستان خدا مشعل حق است   روشن کنند بهر بشر رهگذار آن

شادم ز بخت خویش کزین آستان مدام   امروز بر جبین ارادت غبار آن

تبریک عید مولد فرزند مصطفی   تا صبح حشر بس بودم افتخار آن

همسایگان کوی رضائیم ای خدا   رحمی نما بما به طفیل جوار آن

از ما درود باد بر این مرجع امید — تا هست چرخ و گردش لیل و نهار آن

تا آفتاب بوسه زند صبح بر درش

تا اختران کنند شبانگه نثار آن

و این است یک چکامهٔ بلند بالای استاد که در سال ۱۳۲۹ در شهر قاهره در کنار نیل سروده است :

چشم من روشن شد از انوار این شهر جمیل — مرحبا مصر مبارک حبذا دریای نیل

بر لب هر موج این از قدرت و شوکت نشان — در دل هر سنگ آن از سطوت و قوت دلیل

نیل مرآتیست کانجا خویشتن را دیده اند — فاتحان جنگجو گیتی ستانان نبیل

گاه فرعونان در آن دیدند روی خویش را — با عصاهای طلائی با رداهای طویل

بر زبان کلک این بانگ غضب جای صریر — بر دهان اسب آن خون عدو جای صهیل

گه بر آشفته شبانی با ردای مندرس — عرش جباران شده پیش عصای وی ذلیل

گاه درویشی نمدپوشی رسیده از حجاز — منتقش بر پرچم وی حسبنا الله وکیل

این هرم‌ها کوه را ماند ولی کس دیده است — کوه جای سنگ بر روی پیل بر بالای پیل

بسکه خواند افسانه در گوشش قرون بی‌ثبات — کله بوهول از خواب گران گشته ثقیل

دیدم آنان را که دعوای خدائی داشتند — بنده آسا بر سرایش مرگ افتاده ذلیل

چهره بی خون، کام بی نم، دیده بی نور امید — دست بی ساغر، کمر بی تیغ، لب بی قال و قیل

هر عصا از معبد گرنگ زد در روزگار — سرمه عبرت کشد در چشم‌ها مانند میل

پرورشگاه خیال است این تجلیگاه ذوق — یوسفستان جمالست این گلستان جمیل

ماه و مصر از قرن‌ها بودیم در دنیای شرق — دودمان دین و دانش را دو فرزند اصیل

مشعل ما بود قرآن تا ید ما مصطفی — حامی ما لطف یزدان، هادی ما جبرئیل

جلوه گاه نهضت سید جمال الدین بود — از دل کهسار خیبر تا لب دریای نیل

قبلة الاحلام ازهر قبة الاسلام بلخ — هر دو سوی یک هدف بودند در طی سبیل

عروة الوثقای وحدت را نباشد انفصام — حفظ این پیمان الفت را خدا باشد وکیل

آن زمان بگذشت کز ما کرا جانب عمرها — دست ما کوتاه و خرما بود بر شاخ نخیل

وقت آن آمد که پر گیرد عقاب حریت — بوم استعمار هر جا بر کشد بانگ رحیل

وقت آن آمد که ابنای عرب در هر کجا — خائن از صادق شناسد مؤمن از مجیل

بعد ازین بزم ستم رنگین نگردد در جهان — گاه از اشک یتیم و گاه از خون قتیل

موج خون الجزایر گر نیارامد به صلح — پس بناها را که بنیان برکند مانند سیل

بعد ازین در پرتو عقل بشر دنیای ما — جنت جمهور به بهترین بنای باستیل

بیش ازین با کاروان مصری آید شکر — من بزم شهد دلا زین شهر با شکر جزیل

تا بیارد ابرها بر تاج هندوکش گهر — تا برآرد موجها از سینه اسوان نیل

بوستان دوستان مصر و افغان تازه باد

تا ابد در روی سبا داشتند باد غم دخیل

استاد بزرگ خلیلی، در اوایل بیشتر به سخن فرخی علاقه داشت طوریکه در قصاید زیادتر سبک او را تعقیب کرده است اما در مثنوی از شیخ بزرگوار گنجه «نظامی» پیروی می کرد. مگر در اواخر به حدیقه سنائی، مثنوی مولینای بلخی، کلیات ابوالمعانی بیدل و آثار شیخ بزرگ ابن عربی دلبستگی و گرایش عمیق پیدا نمود.

محترم استاد خیلی در شعر هم در روش کلاسیک و هم در شیوه نوین استادی دارد، نثراد از نظمش و نظم او از نثرش پخته‌تر، دلاویزتر، پرحرارت‌تر و مسحورکننده‌تر است.

او مرد فقیر، داغدیده، پرجوش، خوش کلام، وارسته و ژرف نگاه است. آنکه یکمرتبه صحبت او را دریافته ابداً او را دوست دارد. در خطابه آنقدر بلیغ و با فصاحت سخنرانی می‌کند که در عهد ما نظیر ندارد و وقتیکه عقب میز خطابه قرار می‌گیرد مطلب خویش را با کمال مهارت به پیشگاه سامعین مجسم میسازد، چنانچه من خود شاهدم حینیکه او در سالگرد ابوریحان بیرونی در شهر غزنه خطابه میداد آن فیلسوف وطن را چنان مجسم نمود که گویا با عبای طویل، عمامه بلند و با کاغذ و خامه از فراز پشته در دل شب چشم با فق دوخته است و از حرکات ستارگان چیزی برداشت می‌کند.

اشعار زیبا و شورآفرین او در استعارات و تشبیهات نوآور بوده و اشته از عواطف لطایف و غرور ملی مشحون است.

این است یک غزل جذاب او که درج این ورق می‌گردد و آنرا در یک بهار که دور از یار و دیار بوده سروده است:

نوبهار آمد ولی امسال جان افزا نبود — آن همه زیبا که من میدیدمش زیبا نبود

دامن رنگین صحرا اگرچه بود از لاله سرخ — آن گهن داغیکه می جستم درین صحرا نبود

صد بیابان نرگس شهلا بچشم آمد ولی — نرگس برگشته مژگان مرا همتا نبود

سروهای سرکشش سر بر کشید سوی چرخ — لیک یک سرو سهی مانند آن بالا نبود

بلبل انجا در نهاد من نزد آتش، مگر — ناله گرمی که آنجا می کشید اینجا نبود

غنچه خندان، باغ رنگین شد ز فیض نوبهار — آن تبسمها که من می خواستم پیدا نبود

دامها دیدم ز گیسوی بتان پر پیچ و تاب — بهر صید خاطر ما یک گره گیرا نبود

داده ام من دل به گلزاری که مهر و ماه را — خیره دیدن بر جمالش یک نظر یارا نبود

رقص گل در نوبهاران دل ز دستم می ربود — هیچ رامشگر چنان جان پرور و زیبا نبود

باد با شاخ نگارینش سر شوخی نداشت — آب را در پای سروش ناله بیجا نبود

شامها با ماه می گفتم نهان غمهای دل

ای خوشا ملکیکه دل در شام غم تنها نبود

اکنون با آوردن قصیده غرا نعتیه او که می گوید از سلول زندانی توسط آن باستان حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم عرض حال کرده است بحث را پیرامون بوگرانی استاد گرامی خاتمه میدهیم :

آهی که نیم شب زند از سینه سرمی — از طارم سپهر نماید گذر همی

جریان سیل خون نبود افتخار مرد — مرد آن بود که خشک کند چشم تر همی

یکمشت استخوان و رگ و پوست بیش نیست — چون نیک بنگری سر و پای بشر همی

این قالب شکسته نیرزد به هیچ اگر — نبود به سینه آتش دل صاحب اثر همی

شد پنجسال خسته بزندان فتاده ام — قفل است روز و شب سر این شوم در همی

نی جلوه ستاره نه سیمای ماهتاب — نی نور آفتاب نه باد سحر همی

آن جبهه گشاده زیب سند فلک — یک لحظه می نماید و بس مختصر همی

آنهم ز پشت پنجره گوئی نموده است — اهریمن زمانه جبین ترش تر همی

چشم ستاره کور شود شامها که نیست — بر آشنا و بیکس خویشش نظر همی

بال نسیم بشکند آخر چه می فتاد | گرمی گرفت یک سحر از من خبر همی

گویند نوبهار شد و سبزه سر کشید | گلها دمید باز به سر بوم و بر همی

گویند آبها شده روشن چو آفتاب | غلطان شدند از سر کوه و کمر همی

گویند مرغکان بهاری به بوستان | کردند باز نغمهٔ توحید سر همی

گویند طفل من، گل من، نوبهار من | آن نازدانه مرغک بی بال و پر همی

تو باز کرده لب به سخن چون گل سپید | وز لعل خویش تازه فشاند شکر همی

چون صید زخم خورده بحسرت کند نگه | در روی هر کسی به هوای پدر همی

زین داستان تیره دلم سخت شد ملول | ای مرغ ناله یک دو نفس بیشتر همی

زین تنگنا بکشور خورشید کن سفر | یعنی بر آستانهٔ خیر البشر همی

آن جوهر شریف که در بطن کائنات | چشم جهان ندیده چو وی یک گهر همی

پشمین قبای وادی لم یزرع حجاز | سلطان بی سریر و شه بی کمر همی

تجدید مطلع

ای پایهٔ جلال تو از عرش برتری | گردون بپای بوس تو چون خاک در همی

آنانکه نوبت لمن الملک میزنند | افکنده اند پیش تو تیغ و سپر همی

سیلی حق تو بر رخ گیتی نواختی | تا راست گشت دیدهٔ این کج نگر همی

بر توسن گسسته عنان گردون چرخ | خشمت نهیب داد که آرام تر همی

در پیشگاه عرش پس از نام کردگار | ثبت است نام پاک تو با آب زر همی

از فیض دولت تو مطاف انام گشت | ورنه چه داشت کعبه بجز یک حجر همی

مسجود گشت پیکر آدم ز یمن تو | خوش کرد استفاده پدر از پسر همی

در گوش روزگار رسد تا قیام حشر | از دورباش غیرت تو الحذر همی

ای مظهر جمال که هرگز ندیده است | چون روی آفتاب تو دور قمر همی

مفتون یک اشارت ابروی تو قضا | مجذوب یک نفوذ نگاهت قدر همی

از یک غریو کوس جهانگیر دین تو | لرزید تا کنارهٔ بحر خضر همی

افتاد طاق عظمت آذر پرست پارس | از صولت شکوه تو اندر خطر همی

کحل الجواهر قدم شبروان تو — اعشای دهر را شده نور بصر همی

شوریدگان کوی ترا یک خدنگ آه — بیرون جهد ز سینه این نه سپر همی

دربان تو بدولت خاقان نمیدهد — یکبار بوسه دادن آن خاک در همی

پیر خرد کمینه نوآموز درس تو — ای خود نکرده حرفی از استاد بر همی

یک مهره مهر داشت نثار رهت نمود — می داشت چرخ کاش از آن بیشتر همی

بر ذروه سپهر نیاید سرش فرود — هر طایری که زد به هوای تو پر همی

چشمیکه در رکاب تو شد حلقه کور باد — گر بنگرد به سلطنت بحر و بر همی

نام کرم چو شهرت عنقا فسانه بود — این نکهت از بهار تو شد منتشر همی

رسم کریم نیست که آید گدا برون — از بارگاه رحمت او چشم تر همی

ای رحمت خدا بتو آورده ایم روی — دریاب ورنه آب فراشد ز سر همی

تو دستگیر شو که خداوند کائنات — برهاندم به یمن تو از این خطر همی

افسرده حادثات چنانم که بعد ازین — دل میشود چو اشک ز چشمم بدر همی

یک برگ سبز مدحت ذات کریم تو — آورده ام قبول کن این ماحضر همی

در صلهٔ سعادت این شعر آبدار — از چشم التفات بمن یک نظر همی

پروانهٔ نجات مرا زودتر فرست — تا بند خسته ام نکند بیشتر همی

دستی بلند کن که بآمین او ملک — در پیشگاه عرش زند بال و پر همی

ریزد اجابت از در و دیوار روزگار — چون بر زمین بموسم باران مطر همی

یارب بآن زمین که بخون حبیب تو — در روزگار جنگ احد گشت تر همی

یارب بخوابگاه محمد که تا بحشر — چرخ است از طواف درش مفتخر همی

یارب بآن دقیقه که آن ره نورد عشق — از کعبهٔ وصال تو شد بهره ور همی

یارب ببوسه که ابوبکر بر نهاد — هنگام موت بر رخ خیر البشر همی

یارب بهیبتی که گرفتاده است در جهان — تا حشر از عدالت دور عمر همی

یارب بناله که شب رحلت رسول — گشت از فضای سینهٔ عثمان بدر همی

یارب بحق دشنهٔ شیر خدا علی — آن آیت شهامت و فتح و ظفر همی

یارب به حق دوحهٔ نخل محمدی — قندیل های عرش شبیر و شبر همی

یارب به خون حمزه که بیداد روزگار — بشکافتش به خنجر دشمن جگر همی

یارب به عز جعفر طیار کز غمش — شد نرگس حبیب تو بیمار تر همی

یارب بطفیل غیرت آشفتگان شوق — زانها که نیست هیچکس آشفته تر همی

از ما رسان درود بران محضر شریعت — چندانکه هست گردش شمس و قمر همی

چندانکه ماه جانب مغرب کند افول — چندانکه مهر سر زند از باختر همی

چندانکه در بهار وزد بادهای خوش — در مهرگان بریزد برگ از شجر همی

چندانکه قطره ها چکد از ابر بر زمین — چندانکه سبزه ها زند از خاک سر همی

چندانکه ریگ بادیه را کاروان حاج

سازد بپای ناقهٔ خود پی سپر همی

خلیق:

صالح محمد پسر صوفی محمد عیسی متخلص به «خلیق»، در سال ۱۳۴۲ ش در گذر استالفی های مزار شریف

تولد شده است و او واقعاً یک جوان خلیق، زیبا روی، زیبا خوی و زیبا سخن است.

او جوانی را با اندیشهٔ عالی، استعداد سرشار، روح قوی و قریحهٔ سخن آفرین آغاز و عقیدهٔ پرجوشی با افکار مولینای بلخی دارد. شعر او زنده، با انگیزه و مشحون از احساسات عالی است.

خلیق اگرچه تحصیلات را در رشتهٔ زمین شناسی دنبال می کند اما فکر او در آسمان در پرواز است. او مجموعه ای از سخنان ناب دارد تا هنوز به طبع نرسیده است. این است دو پارچه از نمونه های اشعار او:

ای تو بر زندگی، عشق من، آرزوی من
وی به جهان رنگ و بو، هستی رنگ و بوی من

مستی و بیخودی من بی سبب از کجا بود؟
چونکه تویی شراب من، ساغر من سبوی من

من که چو نای میکنم شور و نوا همهمه
از دم توست اینهمه ناله و های و هوی من

برف وجود من اگر آب شود عجب کجا است
اشعهٔ گرم جلوه ات تابد اگر بسوی من

نیست مرا توان آن تا نگرم بسوی تو
زانکه به هر زمان بود نور تو روبروی من

جز به کلام عشق کی باز شود دهان من
جز ز نوای دل برون کی شود از گلوی من

مستی و عاشقی بمن خود بخودی نشد پدید

کرده اثر ز پیر بلخ ، این همگی به خوی من

چو منه ساختگی که ، شوم ارازرخ تو پرتاب — به جز از گرد تو هرگز نزنم دور چو مهتاب

اگر ای مهر تابی تو بدریای وجودم — زتنم همچو غباری بپرد در دو جهان ازین تاب

بکند عشق تو بیرون زمکانم ززمانم — به برد معنی این دو ، همه آنگونه که در خواب

می عشقت کشد از سر غم و اندوه جهان را — تن جان را همه بیرون برد از عالم اسباب

شرر عشق تو زانگه که بیفتاده بجانم

تن و جانم ز حرارت همه گردیده چو موم آب

خیالی

قرار نوشته ریاض العارفین خیالی از هرات است ، او مرد مجرد ، وارسته

و داخل سلوک بوده و واله داغستانی او را از خوش خیالان می شمارد این است نمونه کلام او :

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه — خلقی بتو مشغول و تو غایب زمیانه

گر معتکف دیرم وگه ساکن مسجد   یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو   مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

هرکس بزبانی صفت وحمد تو گوید   عاشق به سرود غم و مطرب به ترانه

تقصیر خیالی بامید کرم تست

یعنی که گنه را به ازین نیست نشانه

خیری :

ابوالخیر "خیری" پسر احمدعلی از سرشناسان مردم میمنه است ، او در سال ۱۲۸۶ ش در کابل تولد یافته تحصیلات را تا مرحله متوسطه تعقیب بعداً به کتابت معلمی و سرمعلمی پرداخته و یک دوره بحیث مدیر معارف میمنه بوده و در دورهٔ اول شورا بحیث وکیل اهالی میمنه انتخاب شده است .

خیری نویسنده توانا و سخنور با هراست اشعار سست و دلپذیر دارد . ازوست :

آنکه بود در خوردی ، نونهال زیبائی   بود نازک اندامی داشت قد رعنائی

چهرهٔ سفیدش را سرخی ظریفی بود همچو سیب رخشانی، یا چو شیر و صهبائی

گونه‌های تابانش از صفا جلائی داشت کز نگه نمودی لب قدرت تماشائی

لیک حیف کامروزش بعد سالها دیدم هیکلی هراس آور، هیئت هیولائی

جای روی گلگونش، لحم لخت عریانی یادگار زیبائی، بسرخی اسفرائی

دیده‌های مخمورش گشت قطعه شحمی فاقد همه خوبی، نه مژه نه ایمائی

نی نشانی از ابرو، نی کمان و تیر او نی نگاه خونریزش داشت قصد یغمائی

بر سر پر آشوبش هیچ داده چلتاری وانگهی به هر تارش باز بسته سودائی

ماه چارده ساله عاقبت به سلخ آید وه که بگذرد ناگه، گاه جلوه پیرائی

وه که می رسد بر سر، دورهٔ دل آشوبی وه که میرسد پایان نوبت دل آرائی

نور حسن گردد کم، انجمن خورد بر هم کم کمک شود آغاز روزگار تنهائی

یک طرف مرض آید یک طرف تهی دستی جنس کاسد از هر سو صرف محنت افزائی

پیر چون شود یارب آنکه در جوانیها داغ گرددش در دل کمترین تمنائی

د

دارا :

این سخنور زیبا سخن و شیوا بیان از شعرای عرفان مشرب هوشنگ هرات و از گویندگان

پر شور سده ۱۲ می باشد : مرقد مبارک او که در زندگی صبای خوشنخ قرار دارد مرجع اخلاص

مردم است و مردم او را بنام شیخ دارا می شناسند

او که مرد وارسته ، گوشه گیر و فقیر مشرب بود غوغای دل خود را در قالب شعر می ریخت و بیشتر

از شوکت بخاری ، حافظ شیراز و خصوصاً از صائب اصفهان اقتفا می کرد

چنانچه از آن غزل او که بردیف مینا سروده اینطور استقبال کرده یعنی صائب را جواب

داده است :

کند چون دختر رز جلوه در پیراهن مینا — که کوته می تواند کرد دست از گردن مینا

اگر ساقی بمسجد باده گلگون برد ترسم — که زاهد نقد ایمان را کند در دامن مینا

خمار آلوده می میرم درین میخانه ای ساقی — مکن خون من مخمور را در گردن مینا

شب غم ما سر آید گر برآید ساقیا امشب — فروغ آفتاب می ز صبح روشن مینا

او مانند صائب در صنعت مدعامثل بیشتر اشعارش را آب و رنگ می دهد طوری که می گوید :

بی صفا باشد دلی کز عشق پرخون آب نیست — کز می گلرنگ باشد آبروی شیشه را

امتیاز کفر و ایمان نیست پای عشق — خشک و تر سوزد همه چون آتش افتد بیشه را

کهنه شد چون سرکه گردد تندتر — خشم بیش است از جوانان پیر را

بر عدو خویش میسوزد دل ارباب درد — گریه بر آتش نماید با دل پرخون کباب

در آخر از این ناله پر سوز او حظ می بریم :

لب ز افغان ماند و ما را ابتدای ناله است — درد دل بسیار و فرصت تنگ و جای ناله است

همدمی چون نی نمی بینیم هم آوازی کنون — بند بند عضو من در نی برای ناله است

از گران جانی فغانم نشنوند اهل زمین — گر بگوشش آسمانها پر صدای ناله است

دل کند شیون ز هر جا ناله آید بگوش — بلبل ما در چمن زود آشنای ناله است

بزم عاشق را نباشد مطربی دیگر بکار — وای وای گریه باشد هایهای ناله است

با همه ضعف دلم دارا حریف ناوکیست

خصم خوش باشد اگر زور آزمای ناله است

داعی :

داعی که نامش میر شمس الدین پسر میر جلال الدین است از سادات بزرگ و صاحب توجه بلند شعری می باشد . در چراغ انجمن آمده است که او در علم جفر نیز مهارت داشت داعی از تخم بدخشان بوده در سال ۹۹۴ وفات کرده و قبرش در کابل است و این ابیات را ازو میدانند :

از ماتمیان مبتلای وطنم	در غمزدگان کنج بیت الحزنم
دی منزوی وادی غم مجنون بود	رسوا شده انجمن امروز منم

وله :

شکوه حسن را کوه از گرانی برنمیدارد

درین فکرم که چون در خلوت آئینه جا کردم

دبیر :

دبیر اصلاً از بدخشان و اسمش میرزا علی اکبر است . او اخیراً در هند رفته بدربار اکبر بادشاه جای گرفت و طبع شعر داشت و این ابیات نمونهٔ کلام اوست :

شهزاده سلیم تا بکف تیغ گرفت   از خون عدو روی هوا میغ گرفت

از بیشه گریخت شیر در دامن کوه   در کوه پلنگ هم سر تیغ گرفت

رباعی : گر مونس و همدمی بهم داشتمی   زو چارهٔ مرهمی همی داشتمی

در آتش غم سوختمی سر تا پا   در دیده اگر نمی نمی داشتمی

دروازی :

دروازی طوریکه از تخلصش دانسته می شود اصلاً از درواز بدخشان است . او دارای قریحهٔ توانا بود . جسته جسته اشعارش در هر جا به نظر می آید . دروازی علوم متداوله را در بدخشان و سمرقند فرا گرفته در سال ۱۳۱۰ قمری وفات کرده است و این است نمونهٔ کلام او :

کی بود یا رب که سیران خم ابرو کنم   خویش را جا در نگاه نرگس جادو کنم

پرتو اقبال کی بر فرق من تابد که تا / همچو گل رخساره رنگین او را بو کنم

نفحه زان خال مشکینش اگر بر من وزد / کی تمنای ختن یا نافهٔ آهو کنم

دولت دارائی و اقبال جمشیدی مراست / دست خود گر حلقه اندر حلقهٔ آن مو کنم

چشم دروازی اگر محرم بدیدارت شود

غیر دیدار تو یارب جمله را یکسو کنم

دری :

نادر پسر شاه شجاع که طبع عالی داشته در اشعار دری تخلص می کرد و این ابیات را

از وی شنیده اند :

بتی دارم بر و چون سرو لی چشمان مستنش / دو افعی حلقه ها بربسته در برگ گل نشستنش

کمان ابروی پیوسته کشیده گوش تا گوشش / نگه خنجر بدستش مژه ناوک بشستنش

برخ زلف سمن سا از فرط جوش استغنا / چو زلف گل فگنده ستش چو سنبل بر شکستنش

طمع زان ترک تاتاری مدار ای دل ز وفاداری / که هر عهدی که هستنش بیک ناگه شکستنش

دردی

شاه دردی از علمای متبحر جرم بدخشان است او صاحب طریقه بوده سالها مردم محیط را از مزایای دانش و عرفان مستفید ساخته بود که بالآخره جان بجان آفرین داد. مزار مبارکش معروف بمزار شاه دری و مرجع اخلاص کیشان است.

او طبع سرشاری داشته درجمله اشعارش مثنوی معروفی بنام معراج نامه دارد که دو بند از مثنوی او می آوریم:

حمد بحد خدای دانا را	ملک و قادر و توانا را
نه ازل واقف درایت او	نه ابد کاشف بدایت او
نور خورشید ظل انوارش	نه فلک نقطهٔ ز پرکارش
ذات او باعث صفات همه	هست قائم باو حیات همه
اول از ابتدای او آخر	آخر از انتهای او قاصر
مظهر ذات اوست عالم هم	لیک بیرون بود ز دانش و فهم

بی نظیری که نیست مانندش — بی نمونه‌ای که نیست فرزندش

کنه او از خیال ما دور است — چشم خفاش نزد خور کور است

وسعت آباد سقف نه گردون — هست از خامه‌اش چو نقطه نون

اوست شاه و باختیار خود است — به تماشاگه بهار خود است

خیز ساقی بیار جام شراب — که گداز آن بود دلم چو کباب

به تمنای نعت پیغمبر

خامه آسا کنم قدم از سر

ای وجود تو باعث هستی — آسمان بر در تو در پستی

اول ابتدای هر ایجاد — آخر انتهای هر اولاد

آفتاب سپهر ملک یقین — داده پرتو به چرخ علیین

رونق گلشن جهان از تو — زینت سقف آسمان از تو

تکیه گاهت سریر کون و مکان — دستگاهت تجمل دو جهان

خسرو ملک کائنات توئی　　سبب خلق ممکنات توئی

خط والنجم وصف معراجت　　نقش بسم الله هم بود تاجت

یا رسول عرب نبی عجم　　افضل انبیا شفیع امم

بتو این نامهای سرمد شد　　حامد و احمد و محمد شد

تحفه آورده زنگ رزدی را　　که شفاعت کنی تو دردی را

گر گشایم لب از سخندانی

باز بندم به نعت او ثانی

دقیقی :

دقیقی بلخی از بزرگترین و معروفترین سخنوران آل سامان بود . او در عهد منصور ابن نوح و نوح ابن منصور پا بعرصه شهرت گذاشت و بدربار چغانیان طرف احترام قرار گرفته بود . طوریکه امیر معزی گفته :　　فرخنده بود بر تنی بساط سیف　　چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

دقیقی در شاهنامه نویسی از فردوسی پیش قدم است زیرا او این شیوه را بنیاد گذاشته بود و عمر باو

وی سانگرد و بدست غلامی کشته شد. فردوسی هزار بیت دقیقی را در شاهنامه اش جا داده است. چون او یک شاعر بلند پایه است عنصری و فرخی بعضی قطعات او را استقبال کرده اند اما بپایه او نرسیده اند.

اکنون از بیت های ذیل سرشاری، قدرت سخن، تخیل و مستی او را ملاحظه می توانید :

برافگند ای صنم ابر بهشتی   زمین را خلعت اردیبهشتی

بهشت عدن را گلزار ماند   درخت آراسته حور بهشتی

زمین بر سان خون آلوده دیبا   هوا بر سان نیل اندوده وشتی

بطعم نوش گشته چشمهٔ آب   برنگ دیدهٔ آهوی دشتی

چنان آرد جهان هزمان که گوئی   پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی

بتی باید کنون خورشید چهره   مهی کو دارد از خورشید پشتی

بتی رخسار او همرنگ یاقوت   مهی بر گونهٔ جامهٔ کنشتی

جهان طاوس گونه گشت دیدار   بجای نرمی و جای درشتی

بدان ماند که گوئی از می و مشک   مثال دوست بر صحرا نوشتی

ز گل بوی گلاب آید بد انسان	که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیدست	به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ	می خوش رنگ و دین زردهشتی

دوستی :

دوست محمد که دوستی تخلص می کرد اصلا از بدخشان است. او در سال ۹۱۰ تولد شده و از شاگردان قدری حصاری است. دوستی اکثر دوره های عمرش را به سیر و سفر سپری کرده و در شعر کسی را مدح نکرده است و در سخنوری او را همپایه خسرو دانسته اند و در استخراج تاریخ مهارت بسزای دارد. و ازین غزل قدرت طبع او آشکار ای شود :

باز دل در خم گیسوی نگاری بستم	باز بلبل صفت از بوی بهاری مستم
مدتی چاره دلم همدم بیدردان بود	لله الحمد کزین طایفه باری رستم
غرقه بحر محبت شده ام چون ماهی	باز در کام دل انداخته یاری شستم
هر که عاشق نبود شیوه او بیکاریست	عاشقم عاشقم و در پی کاری هستم

تا رخ و لعل لبت داده نشان از گل و مل
در گلستان جهان همچو هزاری مستم

خاک شو خاک که در راه وفا پستی به
که من از خاکم و از خاک هم آری هستم

دو دستی ساعد سیمین نگاری بکف آر
که خوش است آنکه دهد دست نگاری دستم

واین غزل او نیز قابل استلذاذ است :

روی خوشت خبر ز گلستان جان دهد
سرو قدت ز عالم بالا نشان دهد

لعل تراست خاصیت آب زندگی
در هر دمی به مرده صد ساله جان دهد

وابسته اند خلق بموی میان تو
یارب خدا مراد مرا زان میان دهد

خط لب تو شد بدهان تو رهنمون
آری خضر ز چشمه حیوان نشان دهد

از همعنانیت نکشد دوستی عنان
اسپ مراد گر بکف او عنان دهد

دهقان :

بزرگمرد عهد ما مرحوم غلام سرور دهقان از سلاله الغ بیگ ولد میرزا محمد اعظم جغتائی است که در ده بوری کابل سکونت پذیر بود.

دهقان در سال ۱۲۸۲ هجری ش تولد شده تعلیمات ضروری و خط نستعلیق را در محیط خانه و دفتر که پدرش دران مصروف وظیفه بوده یاد گرفته بعداً در وزارت مالیه امانیه شامل بعداً مکتب حکام را خوانده مدتی در هزاره و چخچیر و استالف بحیث علاقه دار ایفای وظیفه کرده است. اما غوغای درونی او دست او را از زندگانی رسمی کوتاه و او را بعالم دیگری رهنمون گردید. اگرچه اقاربش او را بدروازه مأموریت های آن عهد کشاندند اما او جانب تصوف و عرفان را ترجیح داد. کارش همواره سفر بسوی سه شهر باستانی: بلخ، هرات و غزنه که هریک مظهر نور معرفت و جایگاه اولیای کرام است می بود. اما با این روشش در آخر به تجارت قالین نیز اشتغال داشت و درین پیشه پیشقدم بود.

دهقان که به شعر و شاعری گرائیده بود همیشه شعله های درونی آتش را توسط سخنان منظوم عرفانی تبارز میداد. اما اکثر اشعارش با داشتن کیفیت عالی از حیث معیار چوب

الفاظ، کلمات و قواعد شعری نسبتاً قابل ملاحظه نماید. و نویسنده انگونه معلومات را از مجموعه اشعار مرحوم دهقان برداشت کرده ام که از طرف محمد یوسف نظری بنام «مجموعه دهقان» تدوین و به طبع رسیده است. اینک نمونه های کلام دهقان :

«بال جبریل»

من نمیدانم درین ره کیست یارب یار ما
کاندرین ره، هیچ نبود، جان بادر کار ما

ما به صحرای وجود خویش منزل میزنیم
نفس، گمره گشته از افعال و از کردار ما

آن قدر در نیستی ها تیز تگ گشتم که دوش
سوخت بال جبرئیل از گرمی بازار ما

نی پیمبر، نی پیمبر زاده، باشم مگر
عیسی مریم نباشد واقف اسرار ما

او بدر کعبه گردد ما بدور خویشتن
شیخ حق دارد که باشد در پی انکار ما

شاه و درویش از تملق تیشه ها گیر د بکف
گر نمایان شد رگ یاقوت از کهسار ما

فقر اگر گیرد خمار از نشئه مغشوش ماست
شیخ می دزدد چین از گرمی اشعار ما

چون کند این کله دهقان نیم بی مغز نیست
معنی افلاک باشد در ته دستار ما

بانگ جرس

پی این ناله بیائید که همراز شماست — آنچه در سینهٔ ما هست هم آواز شماست

ایها الناس من الارض سما تا به سمک — ظاهر و باطن او وسعت پرواز شماست

آسمانی به همین خوبی و این بالائی — دور بین است، مگر در ته پرواز شماست

حکمت کهنه و نو، فهم ترا خواهم نیست — عقل بانگ جرس محمل هباز شماست

تبع هم بار کشی می رسد الشیخ مریخ — جنگ هفتاد و دو ملت خر عجبا بار شماست

یتیم اشک

به دوست می رود دم ناله جبرئیل کجاست — دلم بسوخت ز عشق، الخیر اخلیل کجاست

یتیم اشک، ز گهواره میدهد آواز — کجاست مادر موسی و رود نیل کجاست

هنوز مردهٔ من، از لحد دهد آواز — کجاست عشق من و زیر پای پیل کجاست

مرا به عشق تو غائب گرفته اند چرا — کجاست مفتی عشاق و قال و قیل کجاست

بیاد روی تو دهقان بهشت را گذاشت — کجاست کوثر و طوبی و سلسبیل کجاست

داعی

مولوی عبدالعظیم داعی پسر قاضی محمد حمید در سال ۱۳۱۲ شمسی در بادغیس تولد شده

علوم متداوله عربیه را نزد پدر و علمای محیط فرا گرفته مرد عالم بار آمده است .

داعی خط نستعلیق را بسیار زیبا می نویسد و بخوشنویسی خط عربی نیز دسترسی دارد

و در علم عروض و قوافی مهارت داشته و در ادبیات دری احاطه قابل قدری دارد .

او کتابخانه شخصی دارد که مخصوصا از آثار ادبی غنی است . هر جا کتاب و رساله که به

ذوقش گوارا بوده بدست آورده ضمیم کتابخانه اش ساخته و از مطالعه آن استفاده کرده است

داعی اشعار عمیق السلیس و پر محتوا دارد و در سرودن اشعار صنایع معنوی و

لفظی را سخت مراعات می کند .

این بیت نمونه کلام او که با تقدیم دیوان مرحوم نادم قیصاری به پسرشان دنادمزاده ،

سروده است : زاده نادم ای جهان ادب ای باخلاق و نیکوئی مشهور

دوحه فضل و مجد را پایه خلفت یادبادو دل مسرور

دست معرض زدامنت کوته | ساحهٔ عزّت بود معمور

از خدا خواهم ارتقائت را | چشم بدبین و حاسدانت کور

اینک این کلیات را که مدام | باد از دستبرد حادثه دور

گنج حکمت خزینهٔ امثال | دل تاریک را ببخشد نور

یادگار محقق کامل | عارف نادم از تصنع دور

خوابگاهش خدا نماید سرد | لطف دوستان کند محشور

هم به فضلش درآورد به بهشت | دهدش بهره از نعیم و قصور

وی به نعماتش چون بیاید | متمتع بحور و آب طهور

همدران حال بهره ور گردد | از جمال جناب حی غفور

پس چندی که از غزلهایش | جان و دل یافت حظ و سود و سرور

همچنان پس به نزدت آوردم | دیر اگر شد بداریم معذور

داشتی از حسن خلق و الطافت | همت پیوسته شاکر و مسرور

دلجو :

میر جعفر متخلص به دلجو پسر میر ضیاالدین نواسه میر بهاالدین در قریه دهدادی

از مضافات ام البلاد بلخ تولد شده و مبادی علوم عربیه را از نزد پدرش آموخته و سالها

در فرقه عسکری دهدادی وظیفه امامت و خطابت را بدوش داشته واخیراً منزوی گردیده است .

او مرد با وقار ، متواضع و متوکل بوده به شعر و سخن علاقه مفرطی دارد و در عین زاویه

نشینی به مطالعه علوم گرایش داشته خصوصاً در ادبیات و آثار سخنوران فرورفته است و او

اکنون که بیش از هفتاد سال عمر دارد در قریه کاکاکوت «باغ آراغ» بلخ زندگی بسر می برد.

دلجو صاحب طبع روان بوده به نوشتن نظم و نثر دسترسی قابل ملاحظه دارد، چنانچه علاوه

بر مجموعه اشعارش که به قلم خود آنرا تسوید کرده و اکنون بدست ما قرار دارد و بنام «سروستان دلجو»

مسمی است دو اثر دیگری نیز دارد که عبارت از «چاشنی عشق و مناقب الثواقب» بوده

که اثر اخیر الذکر او محتوی شرح حال اولیا و مشایخ بلخ باستان می باشد.

این است دو غزل دلکش دلجو که از قریحه سرشار او نمایندگی می کند:

خالت به جبین نقطه به سرچشم گزند است | بر آتش رخسار تو خط دود سپند است
بر زلف تست افتاده خم طره سنبل | در صحن چمن آهوی مستی بکمند است
نقد دل و جان و سر و زر جمله مهیاست | با یار بگوئید که یک عشوه به چند است
آن نخل برومند که در باغ دل ماست | هر میوه که آورد طرب نیست گزند است
قمری چه بمن نسبت خود راست نمائی | شمشاد من از سرو تو یک نیزه بلند است

بر دوش کس تحمل نکشد بار امانت   در عشق بتان دل چقدر حوصله‌مند است

تنها نه گشته است باو خاطر دلجو

صد دل بیکی تار خم زلف تو بند است

گلگون شراب باغ خون چکیدهٔ کیست   ساقی گلوی مینا حلق بریدهٔ کیست

هر کس که دید او را گفت آفرین احسن   یارب به حسن خوبان ناز آفریدهٔ کیست

عمریست در برم دل همدوش اضطراب است   این مرغ نیم بسمل در خون تپیدهٔ کیست

جز غم کجاست ما را از عیش رنگ و بوئی   گلزار زندگانی آفت رسیدهٔ کیست

از خط سبز فامش سرگرم نکته گویند   این طبع تر دماغان ریحان شمیدهٔ کیست

چون آفتاب حسنش راه نظر نه بسته   مژگان بدیدهٔ من میل کشیدهٔ کیست

زال فلک اگر نیست بر خلق جلوه فرما   صبح شفق بعارض سرخ سفیدهٔ کیست

هر دم ز نیش مژگان صد پیچ و تاب خوردم

یکره نگفت دلجو عقرب گزیدهٔ کیست

ذ

ذبیح

محمد اسمعیل پسر باتعلی متخلص به «ذبیح» از نویسندگان شعر احساس و جوان فکر دبالسترکه بود. ذبیح اصلاً از باشندگان گذر شندوی آردفروشی کابل بود اما مدت مدیدی در شهر مزار شریف مشغول ماموریت دولتی بود واخیراً در جوانی پدرود حیات گفت. او در سرودن اشعار یکنوع شور و سوز داشت. ذبیح در یک یادداشتیکه تاریخ ۲۸ قوس ۱۳۲۲ شمسی به قلم خود نوشته این اشعار خود را درج کرده است:

ای عزیزان که برد عرض به کنعان از من — که چرا رنجه شده یوسف دوران از من

نیست آزرده اگر خاطر جانان از من — از چه رو گشته رخ زلف پریشان از من

چشم مخموری ببر گیرد آب از مستی — می کند باز طمع این دل بریان من

گشته تقسیم ذبیح بین من و زاهد شهر
تاک فردوس از و سیب زنخدان از من

ذکا

میرزا سلیمان ذکا پسر جان میرزا و از اولاد تیمور بود. ذکا اصلاً از بدخشان و در عهد

جوانی حاکم بدخشان بود. وقتیکه بابر بکابل استقرار داشت ذکا را به حکومت آنجا در بدخشان مقرر کرده بود

ذکا در سخن طبع عالی داشت چنانچه وقتیکه میرزا ابراهیم در جنگ با پیر محمد خان اوزبک در بلخ

کشته شد در مرثیه او این رباعی را گفته است چه او هم پسر جوان و هم بازوی قوی او بود :

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی   مانندهٔ خورشید درخشان رفتی

در دهر چو خاتم سلیمان بودی   افسوس که از دست سلیمان رفتی

ذکا شامل طریقه چشتیه بوده به مشایخ این طریقه علیه ارادت فوق العاده داشت و او

در اواخر عمر نزد اکبر پادشاه رفت و در سال ۹۹۷ در لاهور وفات کرد.

ذوقی

یکی از فضلا و دانشمندان در واز بدخشان که مالک سجایای عالیه و ذوق سرشاری بود

بنام میر غلام شاه ذوقی یاد می شد.

این سخنور توانا و مرد روحانی در سال ۱۴۰۲ قمری وفات کرده است. می گویند که چون او مرد سلوک و در کشف و معنویت معروف بود اکثر مردم دور و نزدیک با او ارادت داشتند او در حدیث، تفسیر، تصوف و علوم متداوله ادبی و عربی دست قوی داشت و هم خط نسخ را نیکو می نوشت چنانچه چند مجلد قرآن کریم را بخط زیبای خود نوشته است.

مولینا ذوقی در اشعار سبک ابوالمعانی بیدل و صائب اصفهانی را تعقیب کرده است.

و اینک نمونه کلام او:

چمن از عندلیب وحشت آئینم گریزان شد | طرب زحیرت اقامت بست تا هم رنگ هم زبان شد
ز خود رائی بوحشت آن قدر آشفته گردیدم | که گرد توسن آهم رم چشم غزالان شد
دلم در قید زلف شوخ بی باکی گرفتار است | سیاه کفر آخر رخنه زن در ملک ایمان شد
بروی آتشین رخساره تا چشم وا کردم | تمام پیکرم از تاب حسنش مجمرستان شد
هجوم هند تا از گوشه ملک یمن سرزد | بساط بادشاه حسن جای ناسلمان شد
مشام بوی گل را عطر آئینه زنی کند هردم | نسیمی را که رفتارش بکوی دردنوشان شد

بت گلگون قبایم تا لباس عشوه در بر کرد   بهر جانب هزاران همچو من دلداده حیران شد

دُرِ الفاظ ذوقی آن قدر شهرت بخود دارد

صدف از شرمساری سالها محروم نیسان شد

ذره :

میرزا نوری ذره پسر صوفی نیاز محمد که در تربیهٔ خرم سمنگان چشم بجهان گشوده علوم متداوله را در مسقط الراس خود فرا گرفته بعد بحیث دبیر بدفتر سردار اسحق خان پذیرفته شد و بعد از فرار سردار موصوف امیر عبدالرحمن خان ذره را بکابل احضار نموده بحیث منشی خویش مقرر کرد و پس از فوت امیر مذکور این شاعر توانا بمزار شریف رفته و در آنجا در سال ۱۳۳۶ قمری وفات نمود. این غزل از وست :

قدت سرو و خطت سنبل رخت گل — دو چشم می پرستت ساغر مل

چو هاروت است اندر چشم ماروت — زنخدانت بمردم چاه بابل

به نزد چشم تو خال سیاهت — به پیش شاه ترکان چون قراول

زمن مهر و وفا و عجز و زاری — ز تو ناز و ادا ها و تغافل

نه بلبل با گلستان خوش نوا شد — نه گلشن خوش بود بی لحن بلبل

بیا ذره ز دنیا مهر بردار — که کس خانه نسازد بر سر پل

ذره :

ملا عبدالقادر ذره معروف به «بیدلچه» پسرگدای بیگ از سخنوران قرن چارده هجری

ومولد او قریه خرم سنگان است .

ذره در جوانی از خرم بمزار شریف رفته ودر آنجا کسب تحصیل کرده طبع عالی ورسا [illegible]

داشت ، او در سرودن هر نوع شعر با قدرت بود .

این است غزل او :

در انتظار تست که اشکم چکیدنی است
این هجر جانگداز ترا دیده دیدنی است

گر این بود گرانی بار فراق تو
حاجت به شبهه نیست که قدم خمیدنی است

خوشدل به سیر سبزه نشین باده نوش کن
کاین سبزه عاقبت ز مزارت دمیدنی است

از دوش بر زمین ننهم بار حادثات
زیرا که حادثات زمین را کشیدنی است

بی پرده رفت دختر رز سوی بزم غیر
ذره یقین که پرده عفت دریدنی است



رابعه بلخی

هزاروانند سال پیش از امروز در سراشیب شمالی البرز کوه، در آغوش پر فیض ام البلاد، در کاخ مشید شاهی، بین ساحهٔ نوبهار و بالاحصار و در مشکوی کعب امیر نامدار بلخ باستان دختر جادو سبزی چشم بجهان گشود که از آن شفق داغ ادب دری تا این عهد ما همچو نگین پر ارج در انگشتر سخن و سخنوری در تابش است و بعد از آنکه آن شاهدخت بلخ گزین را با گلاب شستند و بگوشش اذان محمدی گفتند نامش را رابعه گذاشتند.

آن نازدانهٔ دارالامارهٔ بلخ از آن لحظات که سخن آغاز شد بسخن نیز در پیشگاه او در نیاز شد و او روز بروز با ادب دری و اسرار سخنوری علاقه می گرفت، ساقه شعور سخندانی او کم کم جوانه زد و شاخه های او چون حمایل مروارید از فراز دیوارهای قصر بلند پدر مهربانش رو به بیرون حاشیه کرد. سخنانش نقل مجالس و شمع انجمن ادبا و سخنسرایان گردید. شهرت او تا آخرین نقطه خراسان زمین و شهرستانهای ماوراالنهر دامن کشید. سخنوران پر قدرت آن عهد اشعار سوزان و پر شور

او را بجان برابر میدانستند و با او تهنیت می فرستادند و بالآخره آن ستاره درخشنده بلخ، آن دوشیزه قزداری و آن شاعره زیباسخن عجم را به زین العرب ملقب ساختند.

رابعه در سن ده سالگی از اثر مرگ مادر تکان شدیدی خورد و آتش درونی او شعله زاتر گردید.

کعب پدرش او را سخت دوست داشت حتی محبت او باعث حسد حارث برادر رابعه شد.

اما پسرخ واژگون کار و نابغه کُش در پی کار این دختر شهلا چشم والا سخن گردید، آتش درونی او را دامن زد، شوری در نهادش ریخت، رشته عشق را بدامن او آویخت، دل لیلای بلخ نامی را جنون زده ساخت. فکر، عقل و احساسات او را از خیمه گاهش بیرون برده و بدامن یک برده آستان پدرش بکتاش، انداخت. زان روز از ظرف ادب او جز شراب عشق دیگر چیز سر ریزه نمی شد و از کانون دل سخن آفرین او جز حرقه های محبت چیز دیگر بر نمیخاست.

این آتش روز بروز شعله ور تر و خرمن سوز تر گردید، او بنام بکتاش شعری گفت و آن یار و محبوب خود را ستود یعنی او را مطلع قصیده و غزل و سر آغاز کتاب سخن خود قرار داده بود. از جائی رعنا خادمه او که محرم رازش بود بین او و بکتاش رشته مراوده گردید. اما او از ترس برادر (حارث) و ننگ

خانواده هنوز کار را در پرده میداشت. فرصتی رسید که کعب امیر بلخ در بستر بیماری افتاد و در آخرین لحظات زندگی بحارث پسرش سخت وصیت کرد که خواهرت رابعه را نیکو نگه دارد حارث اگرچه به سخنان پدرگوش فرا داد اما در روشش نشیب و فراز دیگر داشت. کعب از دنیا درگذشت و برواتی حارث مسمومش کرد.

می گویند روزی حارث در مجلسی را بدربار امیر نصر پادشاه سخن پرور سامانی نشسته بود و سخن از رابعه بلخی بمیان آمد، استاد رودکی نابینای بینادل نیز آنجا حاضر بود بدون آنکه بداند برادر رابعه حاضر است گفت: شما بان رابعه را گوئید که با بکتاش غلام کعب عشق می ورزد؟ اینجا حارث بخود پیچید و به بلخ آمده درپی آن شد که رابعه و بکتاش را از بین ببرد. چنانچه درین وقت عشیر الدین حکمران کندهار بطرف بلخ لشکر کشیده بود، حارث بهانه یافت بکتاش را به مقابل او فرستاد تا کشته شود مگر قرار روایتی رابعه که تیرانداز و سوار کار ماهری بود بکتاش را از ان واقعه نجات داد و زنده برگشت. بعداً حارث بکتاش را در سیاه چاه انداخت و امر داد رابعه شش کمور را از مشکویش کشان کشان بگرمابه ببرند، فصاد رگ ساعدش نیشتر زد و در حمام ابستند که بالاخره آن عاشقه درمیان لجه خونش به شهادت رسید و بکتاش نیز بعداً

بالای تربت رابعه جان داد.

تقریباً بیست سال پیش والیان بلخ دعزیز محمد الکوزی ومحمد حسین مسا) یکی بعد دیگر در پی آن شدند تا قبر آن شاعره شهیده را از آغوش ویرانه های بلخ پیدا کنند اخیراً در مرکز بلخ امروزی در زاویه شصت متری دورتر از مسجد زیبای خواجه ابو نصر پارسا مرقد او کشف و بالای تربتش عمارت پخته اعمار گردید و در پای آرامگاه او هزارم سالگرد وفات او با طنطنه برگزار گردید که این مؤلف هم قصیده بدان مناسبت انشاد و در ان اجتماع قرائت کردم که ذکر آن باعث اطناب میشود . اما تنها پارچه شعری که خلاصه زندگی رابعه گفته خواهد شد وتحت عنوان « شهادت رابعه » سروده ام درین ورق درج می کنم :

شهادت رابعه بلخی

تا را طرح پی نازو ادا شد	وز مشرق این مهد کهن جلوه نما شد
تا رایحه وصف ... ش بجهان رفت	یعنی خم گیسوش گذرگاه صبا شد
طرز نگهش زنگ تغافل ز سپند ...	لعلش سخن آموز دبستان جفا شد
بر کافر و مومن سر زلف و خم ابروش	بر رسم چلیپائی و محراب دعا شد

بنشست چو بر مسند تمکین و ملاحت — نزد همگی قابل تحسین و ثنا شد

زان سان که دود شعله آتش به نیستان — عشق آمد و در سینه او راه گشا شد

وان آتش سوزنده به طبعش شرری ریخت — مستانه و شوریده و پر سوز و نوا شد

شورش به سر کاکل یکتاش بپیچید — لطف سخنش رونق بزم شعرا شد

عشق و سخن و حسن بهم دست بدادند — این شیوه خلاف نظر اهل دغا شد

اندر نظر چرخ ز بس هر گنه عشق — آن مهر سخن نامزد جرم و جزا شد

در دادگه خیره سری با و تعصب — بر کشتن آن ماه چنین حکم و قضا شد

در داخل گرمابه رگش را بگشایند — زین بی‌خبری ولوله و شور بپا شد

تا بوسه بزد دشنه بدان ساعد سیمین — یاقوت مذاب از رگ مرمر چو جدا شد

آغشته بخونابه بشد چون قمری زخمی — حمام به بستند و گرفتار بلا شد

یعنی به سر عشق و جمال سخن آنجا — معلوم نشد آنکه چه با رفت و چها شد

میرفت روان از تنش و زمزمه می کرد — یکتاش، عزیز دل من، آه کجا شد

عشق همسرهٔ این محمل پر درد حنیفا
گر قافله‌سالار دگر بانگ درا شد

سخن این شاعرهٔ نبیله و سخنور شهیدهٔ بلخ پخته، روان، جذاب، انگیزنده و نغز و دلپذیر است. بعضی این شاعرهٔ بلخ بامی را در زمرهٔ عرفا به شمار آورده محبت مجازی او را سرآغاز عشق حقیقی میدانند.

اینک پارچه شعر او را که در وصف بهار بلخ سروده است می آوریم:

زبس گل که در باغ ماوی گرفت
چمن رنگ ارژنگ مانا گرفت

صبا نافهٔ مشک تبت نداشت
جهان بوی مشک از چه معنی گرفت

مگر چشم مجنون با بر اندر است
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

می ماند اندر عقیقین قدح
سرشکی که در لاله ماوی گرفت

قدح گیر چندی و دنیا مگیر
که بدبخت شد آنکه دنیا گرفت

سر نرگس تازه از زر و سیم
نشان سر تاج کسری گرفت

چو زیبا شد اندر لباس کبود

بنفشه نگر دین ترسا گرفت

او زیبائی های طبیعت را اینطوری ستاید :

فشاند از سوسن و گل سیم و زر باد   زهی بادی که رحمت باد بر باد

بداد از نقش آذر صد نشان آب   نمود از سحر مانی صد اثر باد

مثال چشمه آدم شد نگر ابر   دلیل لطف عیسی شد مگر باد

که دُر بارید هردم در چمن ابر   که جان افزود خوش خوش در شجر باد

اگر دیوانه ابر آمد چرا پس   کند غنچه صبوحی جام زر باد

گل خوشبوی ترسم آورد رنگ   ازین غماز صبح پرده در باد

برای چشم هر نااهل گوئی   عروس باغ را شد جلوه گر باد

عجب چون جسم خوشتر می رود خواب

چرا افگند گل را در سحر باد

رابعه :

این رابعه دختر محمد عظیم واز کابل است ، پدر و اعضای خانوادهٔ موصوفه بنابر ایجابات وقت سالها در حال تبعید بسر برده اند و رابعه در هند تولد و سال تولدش ۱۲۹۲ شمسی بوده و او خانم محترم دکتور امیر محمد داثیر است .

رابعه یک زن فاضله و مالک قریحه سرشار بوده اشعار پراگنده از و مانده است و آن شاعره با فضل و دانش در سال ۱۳۱۶ چشم از جهان پوشیده و این نمونه کلام اوست :

بهار عشرتم از هر گلی صد گلستان دارم — ز فردوس برینم سیر گلگشت جهان دارم

همه شب تا سحر از باغ رخسارش گلی چینم — شب وصل است و اندر بهشت جاودان دارم

شب و روز آن بهار ناز باشد در کنار من — گلستان پرورم در بر بهار بی‌خزان دارم

نشاط و مطرب و ساغر می و معشوق و فصل گل — بهار است و در عشرت هر چه میباید همان دارم

بمیهن شاد و خرم روز و شب با آن پری پیکر — بکام دل رسیدم هر چه می جستم همان دارم

نخواهم بیش ازین چون گل بخندم اندرین گلشن — چو شبنم چشم تر در وصل آن نامهربان دارم

چو رنگ رفته زین گلشن سراغ ما که میگیرد   ز بوی گل چو نقش پا به ره صد کاروان دارم

تمام زندگی با روزگار عمریست می بازم   نصیبم بردن است امید از بخت جوان دارم

ندارم رابعه در سر هوای سیر این گلشن

چو روز و شب به سر با کام دل آن دلستان دارم

راجی

ملا میر عطا محمد متخلص به (راجی) از شعرای نازک خیال هرات است، در علم پیشقدم و مرد متورع بود. او مدتی به مجاورت و تولیت مزار حضرت سلطان سید احمد کبیر اشتغال داشت. غزل او شور و سوز خاص دارد و در استخراج ماده تاریخ پر مهارت بود و این است کلام او:

دلم ز شوق تمنای یار لرزد و ریزد   سرشک خون ز دو چشم فگار لرزد و ریزد

ز پیچ و تاب دو گیسوی عنبرین سایش   هزار نافه مشک تتار لرزد و ریزد

چو شبنمی که به فصل بهار از ورق گل   عرق ز عارض گلگون یار لرزد و ریزد

ز شرم نرگس مستش ز دست حور بهشتی   هزار جام می خوشگوار لرزد و ریزد

به گل چو وصف جمالش نسیم صبح بگوید　　بپای سرو لب جویبار لرزد و ریزد

سهی قدش چو خرامد بباغ در قدمش　　شکوفه همچو درم بی‌شمار لرزد و ریزد

بیاد روی تو راجی بدرگه فیاض

ز دیده اشک چو ابر بهار لرزد و ریزد

راقم

راقم که محمد حسین نام دارد در ۱۲۹۰ قمری تولد شده است تحصیلاتش خانگی و بحیث میرزا
دکوتوالی وقت وظیفه دار بود. او در سال ۱۳۲۶ ش بجرم مشروطه خواهی در ارگ زندانی و مدت
نه سال در کنج زندان سپری کرد و در زاویه زندان آثاری نوشت. بالآخره در ۱۳۲۵ قمری به عمر
سی و پنج سالگی در محبس بمرض فالج گرفتار و جان بحق تسلیم کرد. راقم شعری سره و در ادبیات
ذوق سرشاری داشت این است نمونه کلام او:

هجر او سوخت جان یاران را　　فرقتش جسم دوستداران را

آن ستمگر به خنجر ابرو　　همچو من کشته صد هزاران را

هرگز آن بیوفا نمی پرسد از کرم حال دلفگاران را

برسان ای صبا بآن مهر عرض احوال بیقراران را

کای جفا جو ز وصل خویش شبی ساز خورسند جمله یاران را

کن منور ز شمع رخسارت بزم ما تیره روزگاران را

تو وفا پیشه کن جفا بگذار نیست کلفت وفا شعاران را

پیش سیل سرشک ما راقم

کرتی نیست قطره باران را

ربیعی :

صدرالدین (ربیعی) از پوشنگ معاصر سعدی شیرازی و از شعرا

بسیار مقتدر قرن هشت هجری است . این دانشمند و شاعر بزرگ در سال ۶۷۱ تولد

و در نزد ملک شمس الدین کرت عز تقرر داشت . و بوزن شاهنامه فردوسی به خواهش ملک

فخر الدین کرتنامه را نوشت ، امام الاسف مثنوی کرت نامه او از بین رفته بجز یک تعداد

ابیات که سیفی مورخ هروی در تاریخ خود قید کرده است دیگر چیزی بدست نیست . این دانشمند بار سعایت حریفان مدتی در زندان انداخته شده ، می گویند که موصوف در سال ۷۰۲ ه در کنج زندان وفات کرده است . او تحت عنوان بهاری می سراید :

به برج حمل مهر بنمود چهر | زمین گشت آراسته چون سپهر
هوا بوی مشک تتاری گرفت | زمین کسوه ابر بهاری گرفت
همه باغ و گلزار و بستان و کشت | شد از خرمی جانفزا چون بهشت
گل و لاله و نرگس و ارغوان | برآورد بار دگر بوستان
سر سرو آزاد بالا گرفت | میان چمن بلبل آوا گرفت
درخشید لاله بسان چراغ | همه بوی مشک آمد از باغ و راغ

دهخدا زیر عنوان پیمان اینطوری نویسد :

هر آنکو ز پیمان خود بگذرد | خردمند او را بکس نشمرد
نتابد سر از گفت خود هوشمند | گر ایدون که پیش آیدش صد گزند

سزاوار پیمان شکستن کسی است
که از ناکسی نزد گردان خسی است

بویژه بزرگان با دین و داد
که فیروز روز و زند و فرخ نژاد

نگردند از گفت و سوگند خویش

نگردند بد با خداوند خویش

رحمت :

میرزا رحمت الله رحمت پسر خواجه اسماعیل در سال ۱۲۰۱ قمری در گذر چنار که فیض آباد بدخشان تولد شده است. او بمنظور کسب علم به هند رفته فرصتیکه او بر خانه پنجشیر رسید بنام آنکه بدخشی است دیرا عساکر قطغن او را اسیر گرده به نزد میر موصوف برده شد چون او به دانشمندی رحمت واقف گردید او را بحیث دبیر خود پذیرفت و او در اندراب دیوان پنجم خود را تمام کرده طوریکه می گوید :

به کابل چار دیوان گفته بودم قبل ازین رحمت
کنون دیوان پنجم را کنم در اندراب آخر

رحمت تا سال ۱۲۴۶ در قید حیات بوده قبر او در باغ مرشد فیض آباد می باشد. فعلا میرزا ابراهیم نبیره رحمت زنده بوده و دیوان مخمسات رحمت نزد او است. او بزبان اردو و عربی نیز شعر سروده است.

دیوان رحمت شامل ۲۰۰ غزل، ۶۰۰ مثنوی، ۸۴ قطعه و ۶۰ قصیده است

این ابیات از وست :

از کمال خویش دایم غوطه در خون می‌خوریم — رحمت همچون لعل از ملک بدخشانیم ما

رحمتا در زمانه پیدا نیست — دلبر آنکه هست در کابل

رحمتا دیدم بهار لاله زار تاشکند — نیست سیرش از تماشای گل کابل بلند

واین است یک غزل شور انگیز او :

ما بین ما و وصل او افتاده هجران کندلنگ — در جاده کس زین سان بلا کم دیده یاران کندلنگ

شوخ گل اندامم کنون دارد ز استغنای حسن — از غنچهٔ دل تکمه طرف گریبان کندلنگ

از موج دریا می‌روم بر باد مانند حباب — چین بر جبین بنمایدم چون تیغ عریان کندلنگ

خاکم بسر ای بخت بد نگذاشتی بینم رخش — در خانهٔ نظاره‌ام افتاده مژگان کندلنگ

شوخ قیامت جلوه‌ام بنمود تا ابروی خود — شد ماه نو از شرم او در ابر پنهان کندلنگ

رحمت تو جمعیت مجو در عشق زین بعد از دلم — تا دیده‌ام بر چهرهٔ آتش زلف پریشان کندلنگ

کندلنگ : به ضم کاف، سکون نون، فتح دال، فتح لام و سکون نون و کاف : میان دو نفر یا عرف ابطال خواب کردن"

رحمتی :

قرار نوشتهٔ آثار هرات از کنگ هرات و از خلفا حضرت شیخ کرخ است و علاوه کرده

که اکثر غزلیات او عشقی و روان است و کدام کدام غزل دیوانش قابل خواندن است و این غزل او را نقل

می کند :

بدرد عشق درمانی ندیدم — باین ره هیچ پایانی ندیدم

سرم شد فرش راه خوبرویان — وز ایشان هیچ احسانی ندیدم

اگر کفر است رسم عشقبازی — بعالم یک مسلمانی ندیدم

بیا مرغ سحر همدرس باشو — گزین بهتر گلستانی ندیدم

بناله زنده گردان رحمتی را

که بهتر از تو خوشخوانی ندیدم

رحمی :

سید حسن خواجه رحمی اصلاً از خواجگان کابل بوده تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست

اما در بابه مدفون است او در بخارا تحصیل علوم نموده و در جوانی پدر در حیات گفته است ، رحمی در شعر و سخن سر رشتهٔ خوبی داشته و این غزل از وست :

خیال آن خم ابروی چون هلال خوش است — اگرچه دور خیال است آن خیال خوش است

بشام عید نظری کنم برابر ویش — که شام عید نظر جانب هلال خوش است

برنگ زرد کنم عرض حال خود با او — که پیش یار باین رنگ عرض حال خوش است

اگرچه نیست یقین دیدن جمال توام — ولی بکوی تو رفتن به احتمال خوش است

چه خوش بود که رسم با وصال او رحمی
که مبتلا شده هجر را وصال خوش است

رحمدل :

رحمدل شاعر صوفی مشرب و از اعیان کابل است . او در شعبان سال ۱۳۱۰ وفات و قبر او در جوار قبر دو برادرش در صحن مسجد ابواحمد خان واقع باغبان کوچه قرار دارد و او در لوح قبر برادرش ابواحمد مذکور این طور نگاشته است :

آه و فسریا د زین سپهر دو در | بشد از دهر زبده اعیان
خان ابو اسعد خجسته نهاد | کس چو او غیر او ندا د نشان
محکم از صدق بر صلوة و صیام | یاور و یار حافظ قرآن .
رحمه دل جست از خرد تاریخ | گفت مسرور با لب خندان

از (د و د و غفور) حاصل کن.
۱۳۰۶
سال تاریخ آن بلند مکان

رحیمی

رحیمی از قریه میرزایان سرخرود مشرقی دبیر میرزا عبدالغفور خان است . او چندی به صفت خلاصه نویس دفتر جلال آباد بود بعداً بمزار شریف رفت و نزد سردار عبدالله خان توخی ماموریت داشت . بالآخره در قریه کلمانی کنرها با دختر سید غلام پاچا ازدواج نمود که در انجام به عمر ۴۰ سالگی در اسمار وفات و در قاضی باندهٔ قریه کلمانی چوکی در مقبرهٔ سادات بخاک سپرده شد.
او شاعر توانای وقت و در راه سلوک و تصوف روان بود . این پارچه نمونهٔ کلام او ست

که در مزار شریف برای ملا ضرغام الدین عطار مزاری سروده است :

ایکه از خمخانهٔ میثاق پر جام آمدی   وز شراب عشق اول شکرین کام آمدی

گر فریدالدین نئی اما به چشم مردمان   در همه عطارها بیشک که ضرغام آمدی

ثبت شد نامت بدیوان قضا ضرغام دین   بهر صید نفس سرکش از سوی مام آمدی

ذکر حق منقوش لوح سینهٔ صاف تو شد   ورنه کی اینگونه توصیفی به ارقام آمدی

همسرت کمیاب پیدا شد مصلی در جهان   زانکه از روز ازل نیکو ترانجام آمدی

شکر ایزد زانکه ضرغامی د بهر صید خویش   با همه عهد و وفا و عز و اکرام آمدی

تارک مسجد نگشتی هیچگه در هیچ وقت   بهر طاعت بیشتر از خاص و از عام آمدی

ابن شمس الدین تویی کو را لقب عطار بود

همچو آن والاگهر نیکو سرانجام آمدی

رسول :

یکی از شعراء دورهٔ امیر حبیب الله خان عبدالرسول «رسول» است . آثار او بدست نیست

اما مرحوم استاخسته در صحبت های خود از قدرت و توانائی او در سخن، سخن میزد و تنها تاریخ ادبیات افغانستان تحت عنوان (انتباه) یک مسدس او را قید کرده است و آن اینطور است :

چقدر شعله اثر ناله و فریاد کنم   شکوه از سوزش داغ شرر ایجاد کنم

خاک پروانه دل بر سر خود باد کنم   تا ترا باخبر از حیلهٔ صیاد کنم

دل بیدار ترا طرز نیاز آموزم

شمع خاموش ترا رسم گداز آموزم

خبرت هست چه آتش بجهان افتاده است   شرر برق جهانسوز بجان افتاده است

در چمن برق چمن سوز خزان افتاده است   آتش اندر پر پرواز فغان افتاده است

موج سیل ستم خانه برانداز رسید

دشمن حسن بهار چمن ناز رسید

مجمر داغ دل سوخته آتش خیز است   ساغر آبله از درد شرر لبریز است

آن قدر آتش درد دل بلبل تیز است   کز بیان بوی گلش بهر فغان مهمیز است

شیون بیکسی بلبل بسمل بشنو
نوحهٔ درد دل از عاشق بیدل بشنو

خانه خانه خرابی شرر دل میناست — سنگ سار ستم جور تغافل میناست
یعنی ماتم کدهٔ نوحهٔ قلقل میناست — آه مینای شکستهٔ دل بلبل میناست

شد بویرانهٔ آن نشهٔ سرشار جنون
مونس بادیه پیمائی درد مجنون

نگهت مرغ اسیری قفس مژگان است — مژه بگشا که تماشای چمن عریان است
پیش پرواز نظر اوج فلک حیران است — سیر افلاک نمودن چقدر آسان است

قفل غفلت بدر دیدهٔ بینا زده
سنگ بر شیشهٔ صد جلوه تماشا زده

جلوه جو خزان تا نظر می گردد — عقرب غم بسر لوح جگر می گردد
روح پروانه دل گرد شرر می گردد — ناله آواره پی سوز اثر می گردد

خامهٔ مشاطهٔ رخساره در دست اینجا

که مداد قلم از چهرهٔ زر دست اینجا

بجا احمر بخدا دیدهٔ گریان کسی است — پیر تو نور نظر یوسف کنعان کسی است

گوهر اشک همان لولوی عمان کسی است — گردش چرخ کهن تابع فرمان کسی است.

که شرر در سر و سامان تغافل زده است

آتش شوق بر اسباب تحمل زده است

تو به جز نام با سلام چه نسبت داری — به پیمبر تو چه اخلاص و عقیدت داری

چه نشان از عمل صالح امت داری — به چه کردار تو امید شفاعت داری

کفر را عار از این ضعف مسلمانی تست

شمر را شرم ز رسوائی و بدنامی تست

بکن از صاحب دین جان برادر شرمی — ای مسلمان بکن از همت کافر شرمی

از رسول عربی شافع محشر شرمی — وز شه کون و مکان ساقی کوثر شرمی

بدو مشتعل درم گوهر ایمان مفروش

بدو عالم شرف نام مسلمان مفروش

رشحی

مولینا صالح رشحی از یک دودمان بزرگ بلخ و در عهد خود بمقام ملک الشعرائی

نیز رسید امّا مع الاسف تحولات و رویدادهائیکه در شکن تاریخ متوجه این شهر باستانی شد

و غنایم معنوی را تاراج کرد اشعار و آثار این سخنور نیز دستخوش حوادث گردیده و تنها تذکرهٔ

بحر الاسرار این اشعار را بدو منسوب می داند :

درد لت می گذرد بیخودی ما یانی   یادی آری ازین بیکس تنهایانی

من که می آیدم آنجا دل سوزانم ماند   هست آن آتش افروخته بر جایانی

دمیکه ماه من از مطلع نقاب برآید   هزار فتنه از آنچشم نیمخواب برآید

ز رشک آنکه بهمرای تو سایه نباشد   تمام عمر نخواهم که آفتاب برآید

رضائی

نورِ احمد رضائی پسر غلام رضا از شهر فراه است او در سال ۱۲۹۰ شمسی تولد و تحصیلات خصوصی دارد. و مدت سی و شش سال در شعبات وزارت مالیه ایفای وظیفه نموده است رضائی در سرودن شعر علاقه مفرط داشته غزل های متعدد او در جریده سیستان به نشر رسیده است. این است یکپارچه شعر وش که در باره سخن سروده است.

تا سخن آمد ز عرش کبریا سوی زمین
شد ز تأثیر بیان او مسخر عالمین

شرط تأثیر سخن باشد وجود علم و عشق
این دو گر نبود سخن هرگز نمیگردد متین

تا نباشد علم نتوان رفت در بزم سخن
تا نباشد عشق نتوان گفت شعر دلنشین

بی حضور علم کی گردد سخن از دل برون
بی وجود عشق کی گردد سر کری مکین

چون بود ملک سخن را بس پر پیچ و دور
کی توانی جز بنور علم آنجا شد قرین

گر سخن گوئی رضائی پخته و سنجیده گوی
تا رسد بر گوشت از هر سو صدای آفرین

رقیم :

عبدالاحد «رقیم» ، ولد ملا محمد حسین ولد فضل احمد در سال ۱۳۱۱ هجری قمری در دهکده سمر قندیان بلخ تولد شده است . پدر این نویسنده و شاعر اصلاً از چارباغ صفای مشرقی بوده و مادر او از بلخ است .

رقیم تازه به سن شش سالگی رسیده بود که پدرش پدرود حیات گفت و مادرش او را در آغوش تعلیم و تربیه انداخت ، او بعد از تعالیم ابتدائی ، مبادی علوم عربیه را از نزد اساتید در مزار شریف فراگرفت ، بعداً بحیث مصحح جریده بیدار و بعد از آن بعنوان معاون و مامور آژانس در مطبوعات مزار شریف مقرر و مدتی هم بحیث علاقه دار و اخیراً بوظیفه مدیریت عمومی اطلاعات و کلتور ولایت بلخ موظف گردید .

رقیم یک نویسنده پرکار و یک شاعر توانا است و مردم مزار شریف باو احترام دارند . حس وطندوستی در نهاد او مضمر و مرد فقیر و وارسته است . شعرش پرشور و تنوع انگیز دارد . این است نمونه های کلام او :

برگ گل از شبنم عرق از خجلت رخسار کیست — قد بر جا مانده شمشاد از رفتار کیست

آفتاب از دوری روی که باشد زرد رو — چاک آغوش سحر خمیازه خونخوار کیست

غنچه از شوق گل روی که می خندد بباغ — گریه ابر غم از لب های گوهربار کیست

رخصت دیدن نباشد هیچکس را بر رخش — یارب این آئینهٔ رو در خور دیدار کیست

روز روشن پرتو روی کدام آئینه روست — شب غبار خط مشکین رخ دلدار کیست

سینه و دل را که میدوزد بهم وقت نگاه — ناوک مژگان طفل شوخ دل آزار کیست

این مه روشن که می تابد بروی آسمان — شعلهٔ افسرده از آه آتشبار کیست

شد بصد سو می طپید دل در کنار ما رقیم

باز این گل را هوای گوشهٔ دستار کیست

مزن چو شانه بآن زلف تابدار انگشت — که می گزد بغضب آن سیاه مار انگشت

چگونه فیض رسد ز آدم کلان بکسی — گره گشا نبود در کف چنار انگشت

همیشه صفحهٔ بخشش سیاه میباشد — بود بخط و قلم هر که را دچار انگشت

به جرم خودنگریها بچشم شیخ زدند — ز بعد مردنش از بیرق مژانه انگشت

نهاده است به فکر کدام حادثه باز — ز ماه نو به جبین چرخ کجمدارا انگشت

ز بس گرسته‌ام از جور روزگار رقیم
گذشته از سر من موج خون جها را انگشت

چشمت اگر انداخت مرا از نظر خود — مژگان تو برداشت دلم را بسر خود

خواهی که بمیرم من و آسوده نمانی — جادو نگها منع کن از این نظر خود

از بسکه جفا دیده‌ام از پهلونشینان — از سایه بهم آسوده نباشم به بر خود

در مذهب ما مسئله فرق نسب نیست — لعن پدر غیر بود بر پدر خود

نومید مشو گر نرسیدی الشب قدر — باشد همه شب قدر ز فیض سحر خود

بر روی پدر دیده چسان تیز کشایم — کو داده مرا آب ز خون جگر خود

روی طلب فضل رقیم از تو چه دارد
با دیدهٔ خشک خود و دامان تر خود

رگین

حبیب الله (رگین) ولد ذکرالله ولد ارباب عبیدالله از مزار شریف است، رگین

مرد صوفی و پیرو طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه و مرید جناب سید یوسف دهادگی می باشد، او در برج حمل ۱۲۹۴ ه‍.ش

در مزار شریف بدنیا آمده تحصیلات ابتدائی را در محیط فرا گرفته بعداً در حربی پوهنځی شامل و اخیراً تحصیلات نهائی را

در پوهنځی حربی نموده و تحصیلات مافوق لیسانس را در کورس (آ) و ماستری مسلکی را در کورس

انجنیری عالی افسران طی و برتبهٔ دگروالی رسیده حائز چار مدال و نشان ستور درجه (۳) گردیده و سرانجام

در سال ۱۳۴۷ متقاعد گردیده است .

اشعار این شاعر عسکر اکثراً صبغهٔ عرفانی داشته مشحون از شور و سوز است . و قراریکه نوشته

کرطوریادداشت بدسترس این مؤلف گذاشته رگین صاحب این آثار می باشد :

۱- دیوان عین العشق ، که حاوی غزلیات ، مناجات ، قصاید ، قطعات مخمسات وغیره است و

ششهزار بیت می باشد .

۲- گنج رگین ، که عبارت از یکهزار و دوصد صفحه در (۲۶) جزو حاوی مضامین دینی است .

۳ - چهار کتاب آسمانی : که خلاصه احکام و غزوات دران درج است .

۴ - رویای صادقه : که پنجصد خواب خود و خانواده‌اش را دران گنجانیده است .

۵ - رساله ادبیات : که قوانین شعری را دران درج و از خطه پرفیض ادبیات کابل گذشتانده است .

۶ - بیوگرافی رکین ، که دران (۳۳) مرتبه نجات خویش را از مرگ قریب الوقوع نوشته است .

۷ - رساله رویا و انوار ، درباره مشاهدات اهل سلوک نگاشته است .

رکین که اکنون (۶۸) ساله و یک مرد نیرومند و نسبتاً جوان می نماید و در عین حال به صنایع مستظرفه

نیز علاقه داشته با ثر ساختن پوست قره قلی مصنوعی با خذ جایزه درجه اول رحمن بابا موفق شده است .

واکنون نمونه کلام او درج می گردد :

دلم از دست یار بیوفا سوخت | ز تاب صورتش خلق خدا سوخت
ز سوز عشق جانم تب نموده | چنان آتش که تاثیر دوا سوخت
فتاده آتشی در استخوانم | که از سوزش بدست من عصا سوخت .
نمیدانم چه تاثیر است در حسن | که هر عضو مرا یک یک جدا سوخت

چنان در سینهٔ من آتش افتاد   که دل در گوشه او جا بجا سوخت

بچشمان سیاهش موج ناز است

رکیمن بینوا اندر وفا سوخت

رمزی

میرزا عبدالغفور «رمزی»، از قریهٔ خرم که از دره های خوش آب وهوای سمنگان است

بوده شاعر ظریف و نازک خیال می باشد. او در سال ۱۲۵۴ شمسی دیده به دنیا کشوده در دوره جوانی

به شغل میرزائی مصروف بود. مؤلف در مزار شریف رمزی را در صحبت مرحوم استاد

خسته، میرزا ثاقب، رتیم، جاهد وغیره ارباب سخن بلخی دیدم که با سخنان لطف کار و خواندن

اشعار نغز و خوش مزه اش مجلس ایشان را پرکیف و گرم میساخت. اکنون بیتر است مرحوم رمزی را

از لابلای اشعارش بیابیم:

شب که شد زلف رسام با لعل دلبر آشنا   ساخت ما را یک سحر با حوض کوثر آشنا

قامت رعنای او با طوبی جنت رفیق   زلف پر پیچش شده با مشک و عنبر آشنا

زخم های تازه از مژگان نازش می خورد — هر کسی دلداد با او شد به خنجر آشنا

شوق خاکستر نشینی داشت دل از درد عشق — تا سپند خویش را به مجمر آشنا کردم

چون صدف در کنج دریا تا نگردی مستدام — کی شوی ای جستجو در رکن گوهر آشنا

توسن کون و مکانش میشود در زیر زین — هر که شد با شاه مردان همچو قنبر آشنا

عمرها در کوی جانان خفته ام بهر امید

رمزی بیچاره شد آخر بآن در آشنا

وقت آنست که امروز قراری گیریم — گوشهٔ فقر و یکی کنج مزاری گیریم

پویه دارد فلک و سال و مه و روز و شب — باید از هر نفس حصر شماری گیریم

عالمی می دود امروز پی نفس و هوا — سعی دارند کزین لاشه شکاری گیریم

فارغ از بار تعلق بگذشتیم سبک — ما نگشتیم خر و گاو که باری گیریم

مجلس اهل تمان تفقد رم ذوق ندا — گر ازین طایفه وقت سبت کناری گیریم

گر فلک زهر دهد کام مرا تلخ کند — بوسه از قند لب لاله عذاری گیریم

نشئهٔ می نشود تخت مگر بر لب جوی　　سایهٔ بید و یا پای چناری گیریم

باده خوردن نکند آنقدر از خویش خراب　　مگر از چشم سیه مست خماری گیریم

رمزی از اهل جهان وقت گریز آمده است

بهتر آنست که یکباره فراری گیریم

رند کابلی :

این عارف محمد افضل ولد ملا محمد اسماعیل ولد ملا عبدالرحیم ولد ملا نعمان و برادر اعیانی مرحوم جاذبی که ذکرش گذشت می باشد تخلص «رند» داشته معروف به رند کابلی است او بعد از رحلت برادرش «جاذبی» به سجادهٔ خلافت نشست و در مسجد درخت شنگ بامامت نماز و ارشاد ارادتمندان پرداخت و در سال ۱۳۲۸ قمری برحمت حق پیوست .

می گویند قاضی میر محمد غوث خان «ده افغانانی» ، قاری عبدالله ملک الشعرا ، جناب عبدالغفور ندیم ، حاجی عبدالعزیز «لنگرزمین» ، صوفی موج ، میر محمد علی مبتلا و عبدالعزیز حیرت از مصاحبان خاص مرحوم رند کابلی بودند .

اینک نمونه کلام این سخنور عارف :

بلند افتاده از هر مرتبه ایوان استغنا
نمی گیرد بخود اسم بلندی شان استغنا

دران درگه که امکان را مجال خاکبوسی نیست
وجوب هم می نماید کمترین دربان استغنا

دران حضرت که شان کبریائی هم نمی گنجد
کجا ادراک ما آرد بکف دامان استغنا

اگر دنیا دگر عقبی است جز عجز و بیخودی نیست
بمخلوقات بس باشد همین احسان استغنا

دو عالم را ز رحمت در تنعم کرده مستغرق
چه باشد به ازین روشنترین برهان استغنا

چه آفاق و چه انفس محو یک مرآت بیچونی است
بود غیب و شهادت واله و حیران استغنا

هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
بذات بحت خود دارد همه سامان استغنا

همه ذرات عالم گنگ و گویا اند زند انفعیل
جز از حق کیست آرد، دم زد از عرفان استغنا

ریاضی :

قرار نوشته تاریخ ادبیات افغانستان پدر محمد یوسف ریاضی از قندهار و مادرش

از مردم قزلباش هرات است. او مانند اجدادش عمر خویش را در رشته عسکری سپری کرد

در هرج و مرجیکه در عصر امیر عبدالرحمن خان واقع شد موصوف از هرات به مشهد رفت و در

سال ۱۳۱۱ قمری واپس به هرات برگشت. و باز باثر سعایت بعضی از مخالفین به نزد حکومت

مظنون شده باز فرار نمود.

در آثار هرات ذکر است که ریاضی طوریکه در اثر خود « بیان الواقعه » نگاشته باید

از اولاد پادشاهان ابدالی باشد. پدر او محمد حسن نام داشته و از فیروز آباد هرات می باشند.

و ریاضی اخیراً در انقلاب طوس در حالیکه از روضهٔ حضرت امام رضا(رح) صیانت می کرد شهید گردید.

و او دوازده اثر دارد که ازین قبیل است:

۱- بیان الواقعه. ۲- ضیاء المعرفة. ۳- عین الوقایع. ۴- پریشان.

۵- دفتر دانش. ۶- پرسش و پاسخ. ۷- فیض روحانی. ۸- منبع البکاء.

۹- تخمیسات. ۱۰- رباعیات. ۱۱- اوضاع البلاد. ۱۲- خاتمه محاربه روس و جاپان.

اشعار ریاضی اکثراً شوخ و عشقی است و این نمونه کلام اوست:

هر چند دلم شد سپر تیر ملامت — ای دلشدگان باد سر یار سلامت

پا از سر کویش نکشم گرچه کشندم — با آنکه بسر خورده مرا سنگ ملامت

ای یار رخ از پرده برآور که بدانند — خورشید و مه این هر دو کمینند غلامت

داروی پس از مرگ بسهراب چه لازم — جز آنکه تهمتن گزد انگشت ندامت

این طایر بشکسته پر سوخته جان را — نیکو نگهی دار که افتاده بدامت

با فتنه چشم تو ریاضی نتواند

در کوی تو از شورش دل قصد اقامت

تا کی در پرده داری از نظرها روت را — ای خوش آن ساعت که بنمائی تو برما روت را

از ازل چون بانی ایجاد غم ها روت شد — یا غم از دل برگشا یا دربر ما روت را

چشم ما ها روت را میجوید اندر روز و شب — کز ازل دادند رزق دیدهٔ ما روت را

به تر از ها روت باشد حال ما در راه عشق — گر نه بینیم آشکارا دیدهٔ ما روت را

ای ریاضی شو چو ها روتش بچاه غم اسیر — تا نه بینی آن جفاهائی که شد ما روت را

راقی :

حشمت الله «راقی» پسر عبدالله در ۱۳۴۲ ش در کابل تولد و اکنون در صنف (۲) پوهنځی زراعت محصل بوده و از وست :

بلبل مکن مسامحه در کار و بار خویش ‌‌ ‌ از کف مده میان کسان اعتبار خویش

دعوی مکن که عیب نباشد به پیکرم ‌ ‌ ‌ گل جلوه هیچ جا نکند بی ز خار خویش

خواهی شوی بدهر تو مقبول نیک و بد ‌ ‌ ‌ یکرنگ ساز ظاهر و باطن شعار خویش

عشق است هر کرا که رساند به مطلبی ‌ ‌ ‌ از آن مکن همیشه اساس و مدار خویش

راقی مکن به حشمت دانش سر فرود ‌ ‌ ‌ چون جام جم نهاده اندر کنار خویش

رفیقی :

احمد شاه رفیقی پسر محمد رفیق در سال ۱۳۳۱ شمسی در قریه سوی سیدان لوگر تولد شده است ، او تحصیلات را از لیسه سنائی آغاز و اخیراً از پوهنځی ادبیات موفقانه فارغ گردیده و از مبادی علوم ادبی و دینی نیز بهره وافی گرفته است و بزبان های عربی و انگلیسی تسلط دارد . او در مشاعره ها اشتراک کرده اشعارش در جراید و روزنامه ها نشر رسیده است و تا حال ده پارچه شعر رفیقی توسط هنرمندان کمپوز و در رادیو تلویزیون کشور ثبت گردیده و شیرین غزنوی را " در ردیف دشت " این اثر معرفی میشود . در سرودن اشعار رهنمای خودمی داند . او مدت ها در معارف بحیث استاد وظیفه داشته و اکنون متصدی صفحات اختصاصی هنر و ادب " هفت شهر هنر " و " جوانان " روزنامه سنائی است .

این است نمونه کلام او :

باده چو لبت نشئه و دلرنگ است　　غنچه چو دهان تو عزیزم تنگ است

ای گل چه تیامتی بدامان حسن　　کز شرم رخت ناز میان بنگ است

عاشق دل آرام ندارد یاران　　جز وصل دگر کام ندارد یاران

در جنگل و ها مون بگردد بیباک　　پروای ددو دام ندارد یاران

*

شوریدگی عشق مرا شاعر ساخت　　اندر هنر شعر مرا ماهر ساخت

سرمستی دل زکیخ دَرقصِ قلم　　اسرار مرا بدیگران ظاهر ساخت

*

عالم همه جلوه گاه آثار خداست　　ایجادگر هستی و اندر همه جاست

این حکم اگر مورد تردید شماست　　روغن به میان شیر مگو کجاست

*

اگریه بزارم ای گل آغوش مکن　　شورابه دیده گان خود نوش مکن

لعلت بگزد مسای نازک چشمت　　مخصم زدعای خود فراموش مکن

*

خوش آمدی ای یار فرامشگر ما　　ای مشعل خیار تو نام بر ما

چون رنجه قدومت شده اندودی　　بگذار قدم بچشم غم پرور ما

*

دوش آمده بد در بر من آن دلبر　　پیراهن گلدار نوش اندر بر

گفتم که بده شیرینی پیراهن　　گفتا که چه خواهی زلبم شیرین تر

رافق :

دکتور میر محمد امین «رافق» پسر میر محمد یعقوب در سال ۱۳۳۱ شمسی در قریه

تنگی سیدان چاردهی کابل تولد شده است .

رافق تحصیلات را از مکتب شاه دو شمشیره علیه آغاز و اخیراً از پوهنځی طب

ننگرهار فراغت حاصل نموده است .

قرار نوشته خودش اوست سیزده سال است به سرودن اشعار اشتغال دارد

اما سرودن شعر را توام با موسیقی و نوازندگی تعقیب نموده و در موسیقی تصانیفی نیز دارد .

اشعار او در روزنامه ها و جراید کشور به نشر رسیده قسمت عمده اشعارش : قصیده

مخمس ، مثنوی ، ترکیب بند ، ترجیع بند ، مراثی و توشیحات وغیره بوده و تعداد

اشعارش در حدود سه هزار بیت می باشد .

این است نمونه کلام او :

هر کجا خیره شدم چشم بجادوی تو بود   گوش با هر که نمودم سخن از روی تو بود

خواستم شب نوم از سنبلستان در تب و تاب — گفتگوها پریشانی گیسوی تو بود

نشدم بسته این قصه و کردم نظری — که نه نو به سر از کس خشم ابروی تو بود

پای گلدسته فتادم که مگر خواب آید — مست و مدهوش که گل غنچه هم از بوی تو بود

بود آنسوتر کمی شرشره آب و شدم — سر سنگش چو زدی غلغله کوی تو بود

آمدم خواب و سحر دست نسیم بکشید — لطف این ناز هم از عاطفه خوی تو بود

دیده بگشودم و بر دیده نظر افکندم — چهره آتش عرضه تصویر سخنگوی تو بود

سرورا سانیه بی منتش آمد به سرم — حسرتش بیشتر از قامت دلجوی تو بود

رشته الفت رافق گهر عقل نبود

گردنش بسته به سلسله موی تو بود

ز

زلامی

زلامی اصلاً از هرات و سخنور توانا است ، سام میرزا تحریر داشته که زلامی از سایر اقسام شعر به سرودن قصیده بیشتر علاقه داشت و در قصیده که شکایت از شعری کرده بوده این دو بیت از آنجا است :

فکر بکرم ناید از بی کاغذی بیرون برون همچو ابکار بنات النعش از بیچادری

شعر فضل و شاعر آمد فاضل اما چون طمع لازم شعر است بیزارم ز شعر و شاعری

و این دو مطلع زیر نیز از وست :

نخواهی کرد باور خار خار سینهٔ چاکم مگر روزی که گیرد دامنت خار سر خاکم

چشمیکه بود لایق دیدار ندارم دارم گله از چشم خود از یار ندارم

زلامی در سال ۹۳۱ هـ در هرات رخ به نقاب خاک کشیده و متاسفانه دیگر آثار او در دست نیست تا بخدمت خوانندگان عزیز تقدیم می شد .

زایر :

تاریخ ادبیات افغانستان از چراغ انجمن نقل می کند که نام زایر صالح محمد و

واز نجبای بدخشان است . او از جمله مریدان حضرت مجدد بوده و در سال ۱۰۶۷ ھ چشم از جهان

پوشیده است و این رباعی را باو نسبت داده اند :

گاه از ستم چرخ نگون می گریم   گاه از الم سوز درون می گریم

القصه در آتش جدائی چو کباب   می گریم و می سوزم و خون می گریم

زارع :

محمد یونس ولد مرحوم بهرام که زارع تخلص می کند در سال ۱۲۹۰ ش در قریه تنخاک

چشم بجهان کشوده و فعلا هفتاد و یک سال دارد .

او در ۱۳۰۴ در تنخاک در مکتب " شجاعت " شامل و بعد از تحصیل ها تا دار المعلمین تعقیب

نموده سپس بصورت خصوصی ادبیات را مطالعه کرده است و نزد خلیفه فضل حق درس

علم الشعر را خوانده است

قرار نوشته خودش او کمینه هزار بیت استادانرا که بیشتر آن از حضرت سعدی است بحافظه سپرده است. واشعار خویش را از صحنهٔ مرحوم ملک الشعراء بیتاب، گذشتانده واو کلام سعدی، حافظ و خاقانی را بسیار دوست دارد. وی گوید که بیست و شش هزار بیت سروده ام اما هیچ کسی را نکرده ام و هم حسن علی سیاسی را سپری نموده است.

زارع اکنون به شغل زراعت مشغول و هم بهتر ترتیب آثارش مصروف است و خدا کند روزی اشعارش نشر و صرف استفاده همه قرار گیرد. این است نمونهٔ کلامش:

دمیکه ماه رخت دیده بی نقاب شود	زعشق روی تو مرغ دلم کباب شود
گذشت فصل دی در روی خود نما که جهان	ترا به بیند و هنگامه شباب شود
طلوع عارضت از بسکه پر ضیا باشد	رخت به بیند و شرمندهٔ آفتاب شود
از آن بعشق تو سرمست و پر خمار توام	که چشم مست تو از نشهٔ پر شراب شود
دمی بر آتش دل مرغ جان بمی سوزد	که یار می کشد و بر سر عتاب شود
چگونه خانهٔ تقوی نمی رود بر باد	که لعل نوش تو آلودهٔ شراب شود

بیا بعالم هجران و کلبهٔ احزان　　　عذار خود بنما ذره آفتاب شود

مرا ز گردش گردون که تلخ گشته شراب　　　نگاه گرم تو افتد در آن گلاب شود

اگر مشاعره در نظم شاعران باشد　　　سزد که مصرع زلف تو انتخاب شود

بیک ادای تو زنادع خراب می بینم

دگر کرشمه مکن عالمی خراب شود

س

ساغری :

ساغری از شعرای هرات و معاصر حضرت مولینا جامی رح بوده و صحبت آن بزرگوار را دریافته است.

می گویند حضرت جامی درباره شعر ساغری اینطور گفته :

ساغری می گفت دزدان معانی برده اند   هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند

دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت   راست گفتست اینکه معناهاش را دزدیده اند

وقتیکه ازین گفتار نزد جامی رح شکوه کرد فرمودند : من شاعری گفته ام اما خوش طبعان آنرا ساغری کرده اند

و این بیت از ساغری است :

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن   آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن

و بیشتر ازین درباره این شاعر قرن نهم هرات معلومات در دست نیست .

سالک :

میرزا محمود سالک از شعرای کابل و معروف به سالک بالاحصاری است .

او در عهد امیر دوست محمد خان زیست داشت دیوان اشعار او مرکب از : غزل ، مثنوی

ترجیع بند و رباعی است . سالک کابل را اینطور می ستاید :

بر هی مغبچه گفت مرا | که گر از اهل پی هر سو آ
کابل ای خواجه که دیدن دارد | دو طرف شهر و میانه دریا
چون جداول همه جا انهارش | اندران صفحه فتادست بجا
در ذوایق به خصایص آبش | هست نعم البدل آب بقا
رسد از عطر شمیمش به مشام | نگهت نافه آهوی خطا
شق به شق قلم افتد هر دم | التیامش دهد از بسکه هوا
خاک پاکش گل گلخیز بود | روح آن رائحه روح فزا
باغ آن رشک گلستان ارم | شهر آن جنت فردوس نما

سبز و پر گل چمنش چون طاوس — دشتش نیز در او طان عنقا

هست هر مد خیابانهایش — بهر گم کرده رهان راه نما

و این مدحیه خیلی طویل بوده در آخر آنرا اینطور ختم می کند :

گر بخواهی رشی از ما و منی — پی من آ به حصار بالا

مثل شاهین و همای پرواکن — داخل میکده شو بی پروا

جام از پیر خرابات بگیر — سر مگیر از قدم اهل صفا

هر کس اندوخته از وی چیزی

سالک آموخته الله کفی

سبزواری :

آقا ملک ولد جلال الدین معروف بامیر شاهی سبزواری از شعرای بار بایسنغر بوده در اخیر دربار را ترک داده به شغل زراعت گرائید . او از سخنوران توانای نیمه دوم قرن نهم افغانستان است و بالآخره او در سال ۸۵۷ هجری در جائیکه هفتاد سال عمر داشت

در استرآباد چشم از جهان پوشید .

صاحب حبیب السیر می نویسد که او دوازده هزار بیت داشته که از آن جمله هزار بیت را خودش انتخاب و بقیه را از بین برده است ، امیرشاهی سبزواری علاوه از سخنوری در فن نقاشی جز خط و موسیقی نیز استادی داشت .

می گویند ابوالقاسم بابر میرزا فرصتیکه این شاعر را قهراً از سبزوار بمنظور نقاشی کوشک گلفشان باسترآباد برده بود اینطور سرود :

تو شهریار جهان ما غریب شهر توایم	وطن گذاشته بی خانمان زهر توایم
دوای تشنه دل نوش جام جم ما را	که ناز پرور پیمانه های زهر توایم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه	که پایمال حوادث ز بهر قهر توایم

شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی

بس است شهرت ما از سگان کوی توایم

شاید اخیر مصراع آخر نوع دیگری شد اما طوریکه در صفحه ۲۰۶ تاریخ ادبیات قید بود نقل کردیم .

سپاهی :

عبدالرحیم «سپاهی» ولد عبدالرحمن از مردمان صافی باشنده شهر مزار شریف است

سپاهی علم و ادبیات را از نزد استادان محیط فراگرفته فرصتی بحیث مدیر جریده بیدار

و مدتی بحیث حاکم و اخیراً در سپین زر شرکت ایفای وظیفه کرده . او فعلاً در قید حیات بوده

یک شاعر ملی و نویسنده قابل احترام است . این است نمونه کلام او :

خوشا ذاتی که در جولانگه کار — بعنوان فداکاری بیاسود

خوشا فرزند که میخواهد وطن را — ز سحر چشم خماری بیاسود

خوش آن عاشق که معشوقش وطن شد — ز فکر ساده رخساری بیاسود

خوشا شخصیکه در وقت اداره — ز دست مکر غداری بیاسود

خوشا روحیکه از کابوس حیرت — ز وهم تیره و تاری بیاسود

خوشا فرزانه فرزند فداکار — ز تدبیر فسون کاری بیاسود

خوشا بخت سیه بختی چون سپاهی — ز آزار دل آزاری بیاسود

سحاب :

الحاج عبدالله (سحاب) ولد غلام حیدر در (۱۱) دلو سال ۱۳۰۷ شمسی در قریه هوته دره قیاق جغتوی غزنی تولد و تحصیلات ابتدائی را در مکتب دره مذکور بسر رسانده سپس بدامن مطالعات چنگ زده است. او فعلاً مامور اداره عالی خارنوالی است.

سحاب به سرودن اشعار علاقه وافتین است نمونه کلام او :

هزاران شکر می گویم خدا را | که عقل و دین و ایمان داد ما را
ازین انعام های بیکرانش | به هر دردی نموده او دوا را
بدانانید ره با خیر و شر را | ز شر پرهیز داده لیک ما را
همه در نزد او چون مهر روشن | بداند ابتداء انتها را
ز دل گیریم دامانش به بخشد | بدون شک با فیض لقا را
دهد از نور فیض خویش مردم | مه و مهر و نجوم و هم سما را
سحابا بندگی آسان نباشد | بدون لطف او ما و شما را

سروری :

عالم بیگ (سروری) از شعرای خوش کلام خطهٔ کابل و معروف به سروری کابلی است

او معاصر جهانگیر و در اردوی او شامل بود و به سرودن شعر علاقه مند بود این ابیات را از و

میدانند :

لطف و دشنام تو امیس دل بیهوش ماست   آتش از آب گرم و چه خنک خاموش است

در رقص دست و پا زدن اختراع ماست   چون نبض زیر پوست تپیدن سماع ماست

چوگان صفت بمطلب خود دست و پا زدیم   پیوند ما به مطلب ما انقطاع ماست

سعید :

سعد الدین (سعید) در هرات نشوونما یافته و خود هروی است او خواجه عزالدین طاهر

وزیر خسرا ساز اتیج کرده . مرد دانشمند و شاعر توانا و برگزیدهٔ عصر خویش بود . وفات او را در سال

۶۴۹ هجری گفته اند . در قصیدهٔ ذیل که وزیر موصوف را مدح کرده مقام شاعری خود را نیز ستوده است

ببرد روی نگارم ز ماه تابان گوی   دلم ربود خم زلف او چو چوگان گوی

بتی گر گوی زنخدان او بیاری لب — ز لعل نرد ببرد و ز آب حیوان گوی

اگر سران میدان سمنبران باشند — بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی

بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو — حدیث درد دلم را به نزد درمان گوی

گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد — به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی

وگر رضاست که سرو سهی ز جا برود — حکایت قد رعنای آن گلستان گوی

همان زمان که من این با صبا همی گفتم — درآمد از درم آن غیب جوی بهتان گوی

چو دیدم آن سر چوگان زلف خم بر خمش — فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی

بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم — بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی

جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف — اگر چه جان جهانی سخن به سامان گوی

من آن کسم که کسی با من این سخن گوید — که برده ام سخن از همه خراسان گوی

ز شاعران منم امروز در بسیط سخن — که برده ام به فصاحت ز جمله اقران گوی

خیال پرور ایهام گوی و ره اندیش — لطیفه ساز و قناعت نمای داستان گوی

چنین که بر گل رویت غزل سرایانم　　مرا نگوی که شاعر هزار دستان گویا

سلجوقی

مفتی سراج الدین سلجوقی از علمای معروف خطه باستانی هرات است . او در سال ۱۲۸۸ هجری تولد شده اکثر عمر خویش را بوظیفه افتا و خطابت سپری کرده به سبک سعدی دوا وقف شعر می گفت . مفتی صاحب با دانش و فضلی که داشت فرزند دانشمندی را مانند علامه عصر صلاح الدین سلجوقی به جامعه تقدیم داشته است . او در اشعار گاهی مفتی ، زمانی خطیب و وقتی سلجوقی تخلص کرده و این یک غزل دل انگیز مفتی سراج الدین سلجوقی است :

آن خط سبز که دور لعل میگون بسته اند　　از قلم موی رسای آه محزون بسته اند

نیست بر رخسار بدرش آنکه حاجب شد هلال　　با کمان ترک شکاری را بافسون بسته اند

زلف بر رخ دلکش تو گوئی دود از آتش سرزد　　دیده ها زان دود بر خود رود جیحون بسته اند

دید مردم عکس خود بر دور لعلش خال گفت　　هندوی سیراب بر آب بقا چون بسته اند

بر فریب پای موری گند از چاه ذقن　　کان طلسم خوشنما بر خوردن خون بسته اند

داغ آن میم دهن بر قلب من امروز نیست　　پیش از گفتار گر این نقطه بر نون بسته اند

زیر محمل گر سر افشاند شتر بیهوده نیست　　بر دماغش رشته از حال مجنون بسته اند

خسروا این تندر اندر قتل عشاق است و بس　　جان شیرین همه بر فتراک گلگون بسته اند

در خیال قامتش میدان خطیب هر شاهی

پیش از تو زین نمط صد بیت موزون بسته اند

سلجوقی

مرحوم استاد بزرگ صلاح الدین سلجوقی «پسر ارشد و دانشمند سراج الدین سلجوقی است که ذکرش را در بحث گذشته خواندید.

استاد سلجوقی که از علمبرداران فلسفه، ادب و تصوف نیمهٔ اول قرن چاردهم افغانستان است در سال ۱۳۱۲ هجری قمری در بلدهٔ باستانی هرات چشم بدنیا گشوده است و با استعدادیکه در نهادش موجود بود از شفق داغ جوانی آثار نبوغ در پیشانی اش خوانده میشد. چنانچه آثار هرات درباره اش گفته که: «سلجوقی روح بسیار

دانای هرات است »

مقام او ازان بلند است که بگوییم او در دورهٔ حیاتش در معارف، در مطبوعات

در وزارت خارجه و در داخل و خارج کشور کرسی های مهمی را اشغال و به هموطنانش خدمت

کرده است. چه : او مرد ادیب، دانشمند، مؤرخ، دیپلومات، سیاس، نطاق

صوفی و فیلسوفی بود که هیچگاه مناصب رسمیه فضل و ممیز چیند و چون زندگی اش شده نمی تواند.

او وقتیکه نخستین اثر زیبای خود « افکار شاعر » را می نگاشت وقتیکه با فکار حضرت

ابوالمعانی بیدل رسید چنین نوشت « امروز میخواهم با فکار شاعری تماس کنم که رعشه بر قلم

و لرزه بر اندامم می اندازد » اکنون این راقم الحروف که پیرامون زندگی این مرد بزرگ

قلم برداشته ام منهم در دلخانه و در اعصابم یکنوع شور و ارتعاش را احساس می کنم.

او بیدلست پخته و ژرف، حافظ شناس سرشار، و مولینا دوست با معرفت بود،

از افکار خاقانی ستایش می کرد و در دریای گلشن راز شیخ محمود شبستری شناوری داشت.

او اگر در نوشته هایش با فکار فلاسفه تماس می گرفت آن قدر پر قدرت و چیره دست بود

که هر موضوع فلسفی را به زیبائی جلال و جمال روحی و معنوی آب و رنگ می بخشید.

مقدمه اخلاق او و اقعاً یک اثر رایج و یک حلقه وصل تازه بین اخلاق در روش قدیم و جدید گفته می شود.

اثر او بنام اخلاق نیکوماکوسی در حقیقت یک اثر زیبنده و انگیزنده در طریق فلسفه و اخلاق است.

کتاب جبیره اش با مضامین دلکش خود جبران بزرگی است در برابر روشهای ناقص اخلاقی واجتماعی مردم.

نقد بیدل او یک ره گشائی مدللی است در بیدل شناسی. او درین اثر نغز با در نظر گرفتن ابیات منتخبه ابوالمعانی می رساند که عشق، ادب و عرفان چگونه باهم آمیزش دارند و چسان دل و دماغ آدمی برا د معنوی و بسوی ماورأ الطبیعت رهنمونی می کنند.

رساله زیبائی شناسی او که مشحون از بحث زیبائی های طبیعت است چشم خواننده را جانب رامشگریهای خلقت و طبیعت باز و از آنجا به تماشای عالم برین دعوت می نماید.

اثر ارزنده دیگرش "تجلی خدا در آفاق و انفس" آنچنان انعکاس دهنده جمال و جلال

معنوی است که دست انسان را گرفته با آنسوی گردون می کشاند. شیرازه بندی مضامین و افکار عالی که

درین اثر پر محتوا بنظر می آید خواننده را وادار میسازد که در پیشگاه بزرگواری این علامه بزانو در آید و تسلیمش شود.

مطالعه کتاب "او محمد در شیرخوارگی" که هر فقره و پراگراف آن زندگی یک یتیم

جاویدرا ترسیم می کند خواننده را با دیدگان اشک آلود وادی بوادی بسرزمین مقدس می کشاند

در بیت الحرام، و در آستان خانه خدا، در جوار زمزم، در خانگاه بین صفا و مروه، در خانه

عبد المطلب، در کوچه های مکه، در حجره منزه آمنه، در سراشیب جبال فاران و ابوقبیس، در

پیشاپیش کاروان طایف و در هودج و آغوش حلیمه مرضعه طواف می دهد عالم دیگری دارد. که

مع چند و چون آنرا خود همان کتاب مرحوم سلجوقی ادا و بیان کرده میتواند و بس.

و کتاب تقویم انسان او که می توان از لابلای مضامین او با جهانی آدمی پی برد یادگار پر افتخار

دیگری است که ازان علامه بزرگ بجا مانده است.

با الجمله من میتوانم با همین پیرانی خود بیوگرافی، از کار و آثار استاد سلجوقی از گونه که سزاوار است

شیرازه بندم. بنا بر مقتضای مناسبت این کتاب یک قصیده او را که گواه طبع رسای اوست درج

.

این صفحات یتیم :

شبی ز گردش های گنبد گردان	زبان شعبده‌های سپهر بوقلمون
بدم به پیر فلک گرم در خطاب و عتاب	که ای ستمگر بدفعل کجنهاد حرون
زکین تست که کفار گشته مستولی	زکید تست که اسلام گشته خوار و زبون
چرا رواج اقانیم در اقالیم است	چرا شعائر توحید گشته است نگون
چرا کرامت اسلام در حضیض بلاست	باوج دبدبه و طنطنه است انگلیون
چراست حالت سادات اینقدر ویران	چه چیست حالت طحاش اینچنین وارون
بقاع مقدس بدست کفر اسیر	فسرده گشته ز اشغال کاپتولاسیون
زمین قدس و حکومت بدست متفقین	جزیرهٔ عرب و حکم انگلوساکسون
چراست مفرش اسلام بوریای خمول	چراست مسند کفار فرش سقلاطون
تو نیز عیسوی کور عدل و محور	شده است شکل چلیپا چه چهره‌ات گلگون
تونی به صورت دجال و من نمیدانم	به عیسی از چه سبب گشته اینچنین مفتون

نحوست تو شده سهم ملت اسلام   سعادت تو شده وقف ملت ملعون

ز گردش تو نشد هیچ بنده خرم   ز چنبر تو نشد هیچ گردنی بیرون

نزیست شیردلی در جهان بدون گزند   ز روز و شب که دو سگ بسته درین هامون

تو نیز بگذری از خود که خون خلقی را   ستاند از تو یقین حکم خالق بیچون

چو گوش کرد فلک از من این خطاب حزین   جواب داد بمن کی سفیه سفله دون

مزن تو طعنه ترسا که نیستم ترسا   که هست مهر محمد بسینه ام مدفون

وجود نیست مرا تا که خوانیم موجود   اراده نیست مرا تا که دانیم مطعون

ز کج نهادی خود گشته ئی بجهان   چه سر کنی تو جدل را به حجت مطعون

از آن زمان که ز اوج شریعت افتادی   بچاه ذلت و ادبار رفته وارون

بآب دیده وضو ساز پنج نوبت را   مباش در صف هم عن صلوتهم ساهون

برو بسوی اوامر که عاقبت برهی   مرو براه مناهی که نیستی مأذون

بطور قرب برآئی ز صدق چون موسی   بقعر خاک درآئی ز بخل چون قارون

دروغ شد سبب بهت در حق نمرود — ز صدق شد بجهان افصح اللسان هارون

ازان نمائی سرگشته در فضای خمول — که دور گشته از شمس فضل چون نسطون

تولی سوار خر جهل در ره حرمان — حریف بر شده با زپلین و بر بالون

تو بر شتر بار بر زده و خصم ظریف — مهار کرده سوار ابرشته سیمون

کنی تو تعبیه سیماب و حشت اندر گوش — کشید حلقه گیتی به سیم خود تلفون

تو خفته در چه یلدای جهل چون خفاش — شد از خفا نحو اعدا برکی یدسون

ز حکمت است که توحید گشته مستحکم — عقول را به خداوند کرده راهنمون

ببین نوشته عطارد به صفحه من لبس — فان طائفة الحکمة هم العالون

بیشه رفت برون کش ز محفل شعرا — که هست بهره شان یتبعهم الغاوون

اگر تو منزل اکا الذین میجوئی — سرای ذکر وطن را به نغمه محزون

ز عشق او به جهان شو همیشه سرگردان — ز خار غم به فغان باش چون گرامافون

اگرچه دست تو از نقد جنس آن خالیست — ولی بحب وطن ساز سینه را مشحون

به عزم مرتبتش شو چو این شه غازی — به شکر تقویتش باش همچو ناپیون

رسول گفت که حب الوطن من الایمان — باین ببین به حقیقت نه گل سنون

نمای مدحت او را تو در فراز و نشیب

سرای منقبتش را تو در دو ها دو قانون

سلجوقی

ملا محمد حسین سلجوقی مشهور به خلیفه پسر عبدالاحد سلجوقی خطاط توانا و شاعر نیکو سخن بود

این سلجوقی مرد صوفی بوده بطریقه علیه نقشبندیه منسلک و مرید و خلیفه حضرت جی صاحب بخاری

بود . او در سال ۳۲۲ هجری قمری از دنیا چشم پوشیده و درجوار مزار حضرت جامی مدفون است .

این تاریخ از طبع اوست که بنسبت شهادت مرحوم مفتی عبدالحق بادمرغانی سروده است :

ای دل آن به که بجهان کز سر جان درگذریم — کز سرای جهان رفت برون جان [جهان]

دور ده پنج تن آل عبا نجم هدی — همچو اصحاب عبادت بخون شست [رخان]

آنکه در ملک سخا داشت بطبع دل و دست — جود معن و کرم حاتم و بذل نعمان

صدر علامه امام العلما عبدالحق — مفتی دین خلف اشرف خان ملاخان

در شب جمعه و روز سوم از عاشورا — شد شهید ستم از فتنهٔ ابنای زمان

تا ره وصل شود باز بپرواز نفس — چون قفس وا دو بصد رخنه تن از نوک سنان

الله الله بزبان جان بلب و دشنه بدل — تن چو گل چاک و بخون غرقه شد او دیده نهان

گر ز خون ریخت برون نقش اناالحق منصور — بوده ذکر اناعبدالحق ازین در دز بان

خضر اندیشه به تاریخ شهادت فرمود

گر ز جهان باشهدا رفت باعلای جنان

سنائی :

خورشید درخشان غزنه حضرت مجدود ابوالمجد حسن آدم حکیم سنائی بانسانکه

در حکمت و فلسفه سرآمد روزگار بود در تصوف نیز سرسلسلهٔ عرفا شناخته میشد .

مقام روحانی این فرزند غزنه چنان عالی است که حضرت خداوندگار بلخ

« مولوی معنوی » می گوید : ما از پی سنائی و عطار آمدیم .

شعرالعجم، نتایج الافکار و دیگر تذکره های نویسند که حضرت حکیم غزنه

بود از سخنسرایان درباری و بملازمت معزالدین بهرام شاه غزنوی بوده و توسط

قصاید مدحیه بدربار آن پادشاه مقام عالی و ارجمندی را احراز کرده بود و همین

تذکره ها می آورند که: روزی بهرام شاه به نسبت تسخیر بعضی از ممالک کفار از غزنین

حرکت می کرد حضرت سنائی برسم عادت قصیده مدحیه انشاء و بغرض گزارش دادن

بحضور شاه طرف ارگ شاهی روانه شد فرضیکه از کنار گلخنی می گذشت آنجا مجذوب معروف

به لایخوار که امروز مزار مبارکش در آفتاب روبه غزنی مرجع مردم است وجود داشت و به

ساقی خطابانه گفت: ساغری پرکن تا بکوری چشم بهرام شاه بنوشم. ساقی در جوابش

گفت: بهرام شاه مرد غازی است. مجذوب گفت: نی او مرد حریصی است که به نظم

ملک نکوشیده در پی تسخیر ملک دیگری است. باز گفت: قدحی پرکن تا بکوری سنائی

بنوشم. ساقی گفت: سنائی مرد فاضل و نیک نهادی است. مجذوب گفت: اگر او مرد

نیک نهادی بودی میدانست که برای چه آفریده شده است. که حضرت حکیم با شنیدن

آن گفت وشنید از جا رفت ، از آن لحظه در زندگی او دگرگونی رونما گردید ، شوری در نهادش افتاد ، آتشی در کانون سینه اش درگرفت ، چشم به مبدا فیض قدس دوخت ، راه سلوک را پیش گرفت ، بزیارت حرمین شریفین شتافت ، دست بدامن خواجه یوسف یعقوب همدانی زد ، اشعارش تموج روحی پیدا کرد ، تفکر و اندیشه اش جانب عالم برین و ماوراء الطبیعه راه گشود و چون ستاره تابناک در آسمان غزنه درتلألو شد .

چنانچه شعر العجم در صفحه ۱۳۶ حصه پنجم آورده : حکیم سنائی در اول قصیده گوئی می کرد و در این فن زبانش خوب روانی پیدا کرده بود ، چون قلب قابل و گوش شنوا داشت یک کلمهٔ طعن آمیز مجذوبی دفعتاً او را از دنیا بیزار ساخت ، گرفتار جذبات صوفیانه شد بلکه نقاب از چهرهٔ مسایل وحقایق تصوف برداشت .

حضرت سنائی با این دگرگونی آن اندازه از دنیا کناره گرفت و به تعلقات پشت پا زد حتی بهرام شاه آرزو برد تا خواهر خود را به حباله نکاح او درآورد نپذیرفت طوریکه می گوید :

من نه مرد زن و زر و جاهم ... بخدا گر کنم . اگر خواهم

در تو تاجی دهی باحسانم　　　به سر تو که تاج نستانم

تاریخ تولد این حکیم غزنوی را اخیر قرن پنجم هجری نگاشته اند اما در تاریخ وفات شان اختلاف است.

جامی، داراشکوه، حاجی خلیفه، خزینة الاصفیا، داغستانی و حبیب السیر سال فوت شان را ۵۲۵ هجری قمری قید کرده اند. محمد بن علی رفا در دیباچه حدیقه رحلت آن عارف را شام یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۵ دانسته است.

اکنون چند لحظه از کلام این عارف بزرگ حظ می بریم:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا　　　قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد　　　که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا

تو شغلم آموختی از حرص اینک ترس کاندر شب　　　چه دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

تذکره نتایج الافکار ابیات ذیل را از یک قصیده بلند بالای آنجناب نقل می کند:

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب　　　لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا یک پنبه دانه زآب و گل | شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش | صوفیی را خرقه گردد یا حماری را رسن

روی بنمایند شاهان شریعت مرترا | چون عروسان طبیعت رخت بندند از بدن

این جهان چون آن جهان از هم بیکدم بر کشند | چون نهنگ روددین ناگاه بگشاید دهن

اشعار این بزرگوار خصوصاً مثنویات و قصایدشان از عرفان و تصوف لبریز است وخواندن و شنیدن آنها نشئه پر زور دارد.

سخنوران نامی با آثار این مرد بزرگ علاقه مفرط داشتند و از اندیشه های او پیروی می کردند چنانچه خاقانی در تحفة العراقین و نظامی گنجوی در مخزن الاسرار به حدیقه او بیشتر توجه و از روش او استفاده ها کرده اند.

حدیقة الحقیقت سنائی چنان اثری بزبان دری است که بجز مثنوی معنوی دیگر هیچ اثری با او همباز شده نمی تواند، حدیقه او ده باب دارد و حاوی ده هزار بیت است و آثار معروف این سخنور عرفانی عبارت است از: حدیقه، سیر العباد، طریق التحقیق، عقل نامه، عشق نامه، کارنامه بلخ

و بهرام و بهروز .

سودائی

سودائی که معروف به بابا سودائی و به لقب املح الشعرا یاد میشد از شعرای قرن نهم هجری است . او در شعر بدواً خاوری تخلص می کرد اما چون در اواسط زندگی شور و جذبه بر او مستولی شد چندین سال درویشانه و با پای سر برهنه در دشت خاوران سودازده و سرگردان و آواره بود به بابا سودائی شهرت یافته بود بعداً که به حال هشیاری درآمد همان شهرت سودائی را از دست نداد . او در سلسله تیموریهای هرات عصر شاهرخ و بایسنغر را دریافته است و او شاعر قصیده سرا است اما غزل بانمک نیز دارد .

بابا سودائی از هشتاد سال بیشتر زندگی کرده اخیراً در سال ۸۵۳ قمری وفات و در قریهٔ سکان ابیورد مدفون است و این یک غزل او :

عنبرت خال و رخت ورد و خطت ریحانست   دهنت غنچه و دندان دُر و لب مرجانست

گوهرت نطق و زبان طوطی و فندق انگشت   زنخت سیب و برت سیم و دلت سندانست

پیش دندان تو در بحر به روشنی دُر گوش بگرفت که در دلیشی در ویشان تست

فرقت روی تو ز اندازه طاقت بگذشت بیش ازین صبر ندارم کرم از مردانی ست

میسد هر جان به یکی بوسه دل سودائی

گفتمش دل ندهی گفت که دل سلطانست

سیبک :

مولینا یحیی سیبک از شعرا قرن نهم افغانستان و از سخنوران نامدار عهد

شاهرخ میرزاست . او گاهی تفاحی زمانی فتاحی و وقتی هم خماری و یا اسراری تخلص می کرد

مولینا سیبک هم خوشنویس بوده و هم عالم ، در علم عروض در عصر خود نظیر نداشت و در نظم و

نثر دست قوی داشت ، صاحب دیوان مرتب و از آثار منثورش شبستان خیال ، و

حسن و دل شهرت دارند . این شاعر توانا در سال ۸۵۱ یا ۸۵۲ وفات کرده است . و

این است نمونه کلام او :

تو ای سر خیل مهرویان چه نامی ملک یا حور یا رضوان کدامی

چو در بستان خرامی سرو نازی | مهی هرگاه بر بالای بامی
مرا رخسار و زلف تست مطلو | انیس قوت جان صبح و شامی
نسیما بگذری گر بر دیارش | فبلّغ عند معشوقی سلامی
گل اندر غنچه تر دامن بود لیک | دریده جامه را در نیکنامی

سید

میر محمد سعید «سید» ابن عبدالقادر خواجه ابن سید عالم خواجه است که ایشان از اولاد سلطان بابالاشس اند. سید مرد عالم و سخنور و به دیوان اشعار او مردم محیط آشنائی دارند او در قرن (۱۳) هجری به شهادت رسیده و اصلاً از کرخ می باشند. این غزل پرشور از وست :

سحر زیارت میخانه آرزو کردم | بآب دیده و خوناب دل وضو کردم
ز حلقه سر خم طوق بندگی دارم | ببین چه حلقه شایسته در گلو کردم
رسید زلف تو بر کف دلم قرار گرفت | هزار چاک بیک تار مو رفو کردم

مرض عشق ندارد علاج دانستم   دوا نخواهم ازین پس بدرد خو کردم

نگشت خاطر کس سید از غم خالی

درین معامله بسیار جستجو کردم

سید :

سید علی خواجه متخلص به «سید» از سادات سیغان بوده در عصر امیر عبدالرحمن خان در وزیرآباد کابل سکونت پذیر بود. دیوانش که حاوی انواع شعر است به قلم خودش بتاریخ ۲۰ ذی الحجه سال ۱۳۱۰ ق ثبت شده است و نام کتابش شور عشق می باشد در همین کتاب خودکه غیر از مطبوعات است چند بیت از زبان الکن ملک حسن هزاره دارد که اینطور است :

به هزاره ملکی بود ورا نام حسن   بزبان الکن روکوسیج از سال کهن

زار نالید به فرزند خود از بعد وفات   سه سه سر وتو بشد از چه چمن کنده زبن

خو خو خون دل غم گر چه چه چاره بکنم   چه چه چشم ابه براید ز سه سه سر زبدن

محیف بو بو رفتی ز حضور په پدر   نخخ ارد ز زرار دگ کابل مدفن

نه نه نوشم پو پو پوشم من بعد از تو ||| آب و ر ر رخت و ز جهان جز گکفن

تتتخت و تتتابوت شد ایمونس من ||| صصصبر و تتتا بو بو بردی از من

هجو انی ترا بیش که تقریر کنم

شه شه شه شیر ترا کس نتواند کردن

سیدا :

میر محمد سید متخلص به «سیدا» شاعر شیرین کلام است او مرد صوفی و خلیفه حضرت صوفی اسلام می باشد. اگرچه صدرالدین عینی این شاعر را از نسف دانسته است اما اصلاً کرخی هروی چندی در نسف زندگی کرده است

سیدا دیوان معروفی داشته و در سال ۱۲۲۸ در دشت شکیبان در یک جنگ چاره

---

(۱) این شاعر در صفحه ۱۲۳ تذکره یادی از رفتگان مرحوم استاد خسته به «سیدای کرخی» عنوان داده شده اما در صفحه ۳۱۵ تاریخ ادبیات افغانستان با ذکر پدر و پدرکلان بنام میرمحمد سعید «سید» آمده که مشترک صوفی گردیده است اما هر دو تذکره شهادت شان را در قرن (۱۳) دانسته اند و بعقیده من هر دو باید یک شخص باشند. «مؤلف»

. ما به به شهادت رسیده است و این است نمونه کلام او :

همچو غنچه دست تنگم ساقیا مدارا کن — جرعه ای به کامم ریز، غنچه دلم وا کن

همچنانکه بادامروز عطر سبزی آید — یار سیر سد ایدل، بوسه تمنا کن

همچو مردم دیده، خوش بذورق چشم — ناخدا بیا بنشین، سیر موج دریا کن

زلف عنبرآسایت، کرده جمله را ترسا — ای مسیح وقت امشب، جلوه در کلیسا کن

از لب شکربارت، بوسه طمع دارم — یا بکش به شمشیرم، یا مراد لا سا کن

شکر نعمت الله، در جهان نمی گنجد — دل فراخ صحرائی است، جای عندلیب یا کن

سید اچه می نالی، وقت رفتن است امشب

لحظه ای نظر بکشا، بر رخش تماشا کن

خال لبت نشانده در آتش خلیل را — زلف تو بسته بال و پر جبرئیل را

ارباب حرص اهل طمع را خورد به خشم — باشد حلال خون گدایان بخیل را

سیلاب گریه کوه گنه را کند زجای — فرعون سد ره نشود رود نیل را

از صورت بزرگ مروت طمع مدار　　تنگ آفریده است قضا چشم فیل را

تدبیر عقل راه نیابد بکوی عشق　　سازند منع بی سند اینجا دلیل را

از وصل یار کام گرفتیم سیدا

بردیم زین محیط دُر بی عدیل را

سرشار :

غلام شاه «سرشار» پسر بابه صاحب در برج اسد ۱۳۰۹ شمسی در گذر ملتانی پروان چشم بدنیا کشوده مکتب را تا ختم دارالمعلمین تعقیب و بعد از فراغ بحیث معلم ایفای وظیفه کرده و سپس در صحنه مطبوعات قدم گذاشت .

مرحوم سرشار شمالی نویسنده چیره دست و سخنور پرشور و با استعداد بود . او هم بشعر قدیم و کلاسیک و هم بشعر نو قدرت داشت . اشعار سرشار گیرنده ، عمیق و پرمزیت است .

او که بزبان انگلیسی مانند زبان مادری احتوا داشت بزبانهای فارسی پښتو وارد و شعری سرود . در مدت ایکه مدیر مطبوعات پروان و آمر اطلاعات و کلتور ولایت بلخ بود

روزنامه های پروان و بیدار از حیث مضامین دلچسپ داشتند زیرا نگارش او سرشار از زیبائی بود

اما طوریکه چرخ را شیوهٔ دیرینه است نگذاشت این سخنگوی با درد درین دور فصیح و نخبگی خود

چیزی از طریق نویسندگی و اشعار آبدار اش نذیتی بوطن و وطنداران انجام دهد او را در اختناق

مضیقه گرفت و در حوت ۱۳۶۰ شمسی بعمر پنجاه و یک سالگی بزیر نقاب خاک کشید .

اینک یکپارچه شعر سرشار که تحت عنوان « راه دشوار » سروده است :

کیم من ره نورد راه دشوار مصیبتها	وفا نادیده محنت نصیبی در محبتها
الم پروردهٔ درد آشنای رنج پیمائی	که جز طعم جفا نبود نصیبم در طبیعتها
بپاس دوستی زهر هزاران نار دانوشم	که در کیشم نمی گنجد درین عالم کدورتها
نه بندم دل بجاه و ثروت انعام فانی	که کیفیت نگردد حاصل از نا کمیتها
چنان وارسته ام در زندگی این کاخ هستی	نگیرد در دلم ماوی بامید سعادتها
بکن تهدیدم از سود زیان منصب و چوکی	که من از خویش نشناسم بجز نام بلیتها
چرا بیهوده میترسانیم از عتبار خود	که انسانم نمی ترسم من از این بربریتها

چو باید رفت آخر زیر خاک بر منعم و درویش
نه از نقصان بر نجم نی شوم شاد از مزیت ها

مگو فردا زیان آری من کانجا نمی گیرند

کلاه ناز پروردان به نرخ آدمیت ها

سروش

احمد ولی «سروش» پسر مرحوم محمد ولی خان پسر شاه ابوالفیض خان درواز نسباً از سلاله شاهان بدخشان می باشد.

پدر سروش در عهد اعلیحضرت امان الله غازی وکیل سلطنت و وزیر دفاع بود. و سروش مدت شانزده سال یعنی اوان طفولیت و اوایل جوانی را در عصر محمد نادرخان در توقیف و نظارت بسر برده بعداً شامل مکتب گردید و چون بداخل محبس و توقیف به تحصیلات خصوصی پرداخته بود شامل صنف هشتم لیسه امانیه شده بعد از فراغ از لیسه مذکوره در پوهنځی حقوق شامل و دوره آنرا باختتام رسانید. پس در وزارت عدلیه داخل وظیفه گردید و اکنون عضو دیوان محاکم قضاة ستره محکمه است.

سروش شاعر پرجوش و متفکر، نویسنده توانا و پرمایه است. در ادبیات معلومات عمیق

عمیق دارد، بویژه از اندیشهٔ تابنای حضرت ابوالمعانی بیدل معلومات کافی اندوخته دارد و در حالیکه صحبت شیرین و دلکشش اکسیر است ضمن مصاحبه مطالب خویش را با آوردن ابیات جذاب ابوالمعانی آب و رنگ دیگری می بخشد.

او مرد صافدل، باوفا، درویش مشرب و مستغنی است طبع والا و قریحه توانا دارد اینک نمونه های کلام او:

بعد ازین ترک تو ای بیداگر خواهم نمود
قصهٔ زلف مطول مختصر خواهم نمود

عارض و زلفت نیاید تا بخاطر بعد ازین
از تماشای گل و سنبل حذر خواهم نمود

از جفایت ای گل تا مهربان بی وفا
همره بلبل به گلشن شکوه سر خواهم نمود

زندگی را تندی خوی تو بر من تلخ کرد
بعد ازین شیرین لب از عشق دگر خواهم نمود

نیستم پروانه کی جان میدهم در پای شمع
آتش عشق ترا زیر سر خواهم نمود

تا نسازد باد آنرا سرمهٔ چشم رقیب
خاک کویت را ز آب دیده تر خواهم نمود

چون بود قوت محبت خون دل خوردن خوش
فکر عشق و عاشقی از سر بدر خواهم نمود

مرا آنروز مجنون آفریدند — که کوه و دشت هامون آفریدند

ز داغ سینه ام خورشید گل کرد — ز چشمم رود جیحون آفریدند

چو قمری جامه ام خاکستری شد — ترا تا سرو موزون آفریدند

ز کیف چشم مستش دام کردند — شراب ناب و افیون آفریدند

ز گلهای دل کم حاصل من — لباس یار گلگون آفریدند

سروش ناتوان را عمرها شد

ز بزم یار بیرون آفریدند

بیا ای جان و دل قربان چشم مست جادویت — دو عالم سنبلستان شوخ من آشفته مویت

به طرف باغ زدم جستجو چون آب جو در جو — نیامد در نظر سروی برنگ سرو دلجویت

نمی خواهم صبا هم بگذرد از کوچه ات جانا — که بر چشم رقیبان می برد خاک سر کویت

من از آهوی چشم فتنه جویت حیرتی ام — که مستی می کند پیوسته زیر تیغ ابرویت

بیا در سوی باغ ای دلبر ناز آفرین من — که بیمار است چشم نرگسش از دیدن رویت

تبسم می کند سودای عالم خوب میدانم   اگر باشد مراد در سر چنین سودای کیست

ز احوال سرو شش خود اگر پرسد بگو قاصد

به تلخی جان شیرین داده است از تندی خوست

رباعی :

گر جسم شوم تو روح و جانش باشی   گر دل بشوم تو در میانش باشی

گر اشک شوم بخاک پای تو فتم   در دیده شوم تو مردمانش باشی

سهیل :

دکتور محمد آصف سهیل پسر حاجی محمد یوسف در سنبله سال ۱۲۹۶ شمسی در کابل تولد شده تحصیلات را از لیسه حبیبیه آغاز و دکتورای خویش را در سال ۱۳۲۲ در رشته طب بدست آورده است .

او در وزارت صحیه در پست های مختلف در مرکز و بعضی از ولایات کار نموده و فرصتی مدیر مسئول مجله روغتیا و هم موسس سره وغتیا زیری بوده در سال ۱۳۳۲ بحیث بنا و اطبا

انتخاب گردید و در سال ۱۳۳۸ بحیث رئیس مستقل مطبوعات «عضو کابینه» مقرر شد.

دکتور سهیل به ۱۶ کشور آسیائی و اروپائی سفر کرده بحیث نماینده یک داکتر و دانشمند

طب است یک نویسنده و یک سخنور و شاعر نیز میباشد. اشعار، پارچه های ادبی و مضامین

صحی او در روزنامه ها و جراید به نشر رسیده است. این است نمونه کلام او:

جهان سرسبز شد سبزینه من — گل سیمین بر سیمینه من

گل نوروز آرد عهد دیرین — فروزد آتش پارینه من

بدام زلف مرغول تو سوگند — که خال عافیت شد چینه من

به صحرا لاله روشن کرد آتش — به سان داغهای سینه من

سهیل صبحگاهی بی ضیا نیست

به صحبا شسته اند آئینه من

سعید:

جناب میر بچه پسر جناب ملا میر محمد نذیر متخلص به سعید در سال ۱۲۵۰ شمسی در قریه

حاجی پایب ولسوالی شکردره تولد شده اما وطن آبائی اش قریه هونی سیدان پل علم است . او علوم متداوله عربیه را از نزد علمای معروف مانند ملا صاحب کاکرا فرا گرفته خط را زیبا می نوشت . با انواع شعر آشنائی داشته مثنوی یوسف و زلیخا را بنام سبیل القصص نوشته و منیة المصلی را به فارسی و به زبان پشتو ترتیب داده است . بالآخره او در سال ۱۳۲۵ شمسی به عمر ۸۵ سالگی وفات کرد . اینک تخمیس او بر غزل حافظ شیراز :

فلکا از تو چه تردید رهی می بینم   از جفای تو بسی خسته جگری می بینم
همه کس را همه جا عاشق زری می بینم   اینچه شوریست که در دور قمری می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شری می بینم

ناکسان را همه باشد می عشرت در جام   دل دانا همه از غصه بود خون آشام
جنبت فسق ربوده ز کف خلق زمام   هر کسی روز بهی می طلبد از ایام
مشکل آنست که هر روز بتر می بینم

خلق عالم همه در دام جهان پابند است   آدمی زاده گرفتار زن و فرزند است

باشرف خاک بسر زد همه مستمند است　　ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است

قوت دانا همه از خون جگر می بینم

رهزن دلی پدر بر جا شده بس کم جانان　　علم بی قدر شده اهل ادب سرگردان

ساغر عیش فتاده بکف هر نادان　　اسب تازی شده مجروح بزیر پالان

طوق زرین همه در گردن خر می بینم

هر که در دهر متاع زر و زیور دارد　　سخن کذب گر گوید همه باور دارد

این زمان کار جهان رونق دیگر دارد　　هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد

هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

دوست با دوست به عشرت و تنعم یار آرد　　وقت افتادگی اش غیرت کی یاد آرد

خورد را پاس کلان هیچ نباشد در سر　　دختران را همه جنگ است و جدل با مادر

پسران را همه بدخواه پدر می بینم

سعدی اندیشه ره رفتن باریکی کن　　از کسالت بگذر چستی و چالاکی کن

برو تضرع و دعا در شب تاریکی کن   پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن

گر من این پند به از در و گهر می بینم

ستومان

سید محمد مؤمن ستومان پسر سید عبدالله در سال ۱۳۲۲ قمری در قریهٔ بکتوت یمغان تولد شده تحصیلات را

تا دار المعلمین تعقیب کرده طبع عالی و ارجمند دارد. این غزل از وست :

خرامان از شوخی داشت سرو گلشن آرایش   برنگ لخت دل اوراق گل افتاده در پایش

مقابل هر که شد بر آن دو چشم مست شهلایش   برون شد اختیارش از کف و گردید شیدایش

خیالش یکدمی بیرون نخواهم از دل تنگم   خوشم گر جان شیرین می سپارم در تقاضایش

بآن رنگیکه محبوبانه مست نازمی آید   سراپا یک نگاه شوقم و محو تماشایش

به نومیدی درون سینه حسرتخانه دارم   مبادا بشکند از نغمه ساز تمنایش

نظام هر هوای حسن بیتابی کرمی بالد   که همچون خانهٔ آئینه حیرانی است ابوابش

ستومان ره بشقم بنوان سرمایه دارم   زخود بیگانگی بردار ازکف من سر به صحرایش

سرشار :

عبدالرب « سرشار » در سال ۱۲۹۵ هجری شمسی در کلکان کوهدامن کابل تولد شده بعداً تا صنف نهم تحصیلات را در لیسهٔ حبیبیه تعقیب سپس بنا بر معاذیری از ادامه آن بازمانده و به تحصیلات خصوصی پرداخته است .

سرشار بزیارت حرمین شریفین مشرف شده مرد خداجو و درویش مشرب بوده طبع روان دارد و بقرار اظهار خودش تقریباً هفت صد غزل سروده است .

سرشار کلکانی که اکنون (۶۱) ساله می باشد مانند جوانان سرشار و پرحرارت مینماید در صحبت خود اکثراً بابیات حضرت ابوالمعانی استشهاد میکند این نمونه کلام او است :

بعد ازین از دام زلف شام رنگی رم کنم

کی بر شکی یم دگر از دیده اشکی نم کنم

انتخاب من غلط ها و الفت کلفت است

از خجالت بین خوق اندر جبین سر دم کنم

نیست در پهلوی ساحل غیر زخم نیشتر سیل

چاک دل را از حوادث تا کجا مرهم کنم

سوختم، بیجا نشد این یک پر پروانه‌ام

تا کی سر را به پیش دود شمعی خم کنم

نیست با درد دلم همدرد جز فریاد من

روز و شب با او غم خود یا غلط یا کم کنم

ناامیدی کفر می‌گویند مردم، زخم دل

زان سبب با آیهٔ لاتقنطوا مرهم کنم

خرمن آز و هوس سرتاسر باید سوختن

آه آتشناک سوزانی برون از فم کنم

سیدا :

آخوند ملا سیدا در خرم سمنگان تولد و در خورد سالی عازم بلخ شده و در آنجا نشو و نما یافته است او طبع عالی داشته اشعار شیرین و بوقلمون سروده است .

می گویند این شاعر دیوان مکملی داشته که حاوی انواع سخن بوده است ، او در سال ۱۰۹۲ هـ وفات و این ابیات نمونه کلامش :

زرشک خانه من کعبه و بتخانه می سوزد
تو در یک خانه آتش میزنی صد خانه می سوزد

توئی با غیر منوشی می گردم کباب من
تو شمع انجمن می گردی و پروانه می سوزد

ترا امروز همچون موی آتش دیده می بینم
کدام آشفته بر تفسیر زلفت شانه می سوزد

نمی ریزد کسی بر آتش بی تابی ام آبی
بحالم آشنا می گرید و بیگانه می سوزد

به تیغم جان من ای بیوفا بزن جلوه دیگر کن
تو بر کاه من آتش می زنی و دانه می سوزد

نگاه گرم در میخانه تا از که کمتر شد
می از خم تا برآید شیشه و پیمانه می سوزد

بیاد آن گل رو سیدا شمعیله افروزی
بگلشن بلبل و در انجمن پروانه می سوزد

سالم

طوره خواجه « سالم » که هم شاعر با نام و هم عالم والا مقام بود در قریه خرم سمنگان تولد شده است . او علاوه از اینکه در علوم متداوله احاطه داشت در سلک تصوف نیز منسلک بود خط بخصوصاً خط نستعلیق را زیبا می نوشت

ماثر بلخ می نویسد که سالم در سال ۱۲۹۲ هجری از راه کشمیر عازم حرمین شریفین شده مگر در سیالکوت که از مضافات لاهور است وفات کرد و در آنجا دفن شد .

سالم طبع قابل ستائیش داشته در سرودن اشعار یا لکن قریحه توانا و سرشار بود

این است غزل او :

عزم میدان کرد با صد عشوه آن چابک سوار
کیست تا اکنون نگه دارد عنان اختیار

شد خرد آشفته جان دیوانه از هجر خدا
اینچنین بیرون میا از زم می آشفته وار

رنگ رخسار تو ای گل سوزش دل تیز کرد
آتش نعل سمندت زد بجانم صد شرار

شکر کن سالم که آنمه روی در میدان نهاد
تا براه او رسد نومید جان خاکسار .

ش

شامل

سید محمد محسن شامل از شعرای نامی کابل است. شامل در سال ۱۲۳۸ قمری چشم به دنیا گشوده و به عمر هفتاد و یک سالگی در سال ۱۳۰۹ قمری وفات کرده است.

این شاعر شخص محاسب بوده در رشته حساب کار کرده است. اشعارش نغز و مرغوب و نزد بازماندگانش می باشد. این است نمونه کلام او:

کو چون رخ زیبایت یک گل به گلستانها | کو چون قد رعنایت یک سرو به بستانها

دی باد به گلشن برد از پیرهنت بویی | کردند ز غیرت چاک گلها همه دامنها

باشد چو مرا در سر کش سر بنهم بر در | سهل است که بینیم گر صد جور زند دربانها

دردیکه بود از تو درمانش نمی خواهم | کان درد مرا خوشتر از همه درمانها

زان غمزه تیر افگن شامل بنگر گردی | هر لحظه همی آید بر سینه چه پیکانها

شاه :

عونی این سخنور را به شاه ابوجا غزنوی معرفی ولقب او را حکیم شهاب الدین خوانده است

او از شعرا آل سلجوق و در سخن اسلوب وسبک خاصی را تعقیب نموده در سرودن قصاید

قدرت شایانی دارد .

نثار تحریر تاریخ ادبیات افغانستان عونی از قصیدهٔ طویل وغرا شاه که در مدح

بهرامشاه سروده سی ویک بیت آنرا انتخاب کرده که از انجمله این دو بیت است :

سپیده دم که خط نور بر ظلام کشند　　　براق خسرو سیاره در لجام کشند

همی برآید خورشید از ممالک شرق　　　چو خنجری که به تدریج از نیام کشند

شایق :

مرحوم میر غلام حضرت شایق معروف به شایق جمال از شعرا دوره امیر حبیب الله

و از کابل است . او یک سخنور با سلیقه ، خوش صحبت ، شیرین سخن ، ظریف

و حاضر جواب بود . موانست صحبت او را دریافته بودم و بارها در حلقهٔ مجلس دلکش او نشسته از

از حکایات شیرین و سخنان نغز و شورآفرین او محظوظ شده ام.

در پارچه یادداشتیکه شایق جمال به قلم خویش شرح زندگی اش را نوشته اینطور است:

"فقیر با کمال شایق جمال پسر مرحوم حافظ میر جمال الدین قوم سادات و از اولاده قدوة السالکین

فضیلت پناه شریعت دستگاه جناب میر واعظ علیه الرحمه می باشد. تولد او با وفات حضرت

سید جمال الدین افغانی برابر است. و اسمش میر غلام حضرت تعلیمات ابتدائی را نزد

پدر کلان مادری خود جناب میر غلام فاروق تحصیل و جد در مکتب حبیبیه تا صنف ده متعلم بوده ام

که در آن وقت جای مکتب بولایت موجوده کابل و بنام (اع) بهمن خانه یاد می شد، بعد بدار الحفاظ

رفته هژده سپاره قرآن شریف را به نزد قاری نخبه محمد مرحوم حفظ نمودم بعد از آن بعلت

مریضی سخت از تکمیل حفظ قرآن مجید باز ماندم و بعد از دو سه سال شامل دار المعلمین در زمان

مرحوم معین السلطنه گشته بعد از سه سال با گرفتن شهادت نامه درجه اول گردیده

به معلمی مکاتب ابتدائی و بعد به سر معلمی افتخار حاصل نمودم و در همین زمان بحضور جناب قاری عبدالله

ملک الشعرا مرحوم چند کتاب: فقه شریف، صرف، نحو و فن الجمد قواعد و علم شعر را هم ختم

در سنه ۱۳۰۰ به شعر سرائی شایق شدم، اکنون همه مردم با خبراند کرسی دیپال شد و در وظیفه بستر مشق ناتوانی می کنم»

شایق این شاعر معروف کابل با مرض مزمنیکه عاید حالش بود سالها از بستر بیماری برنخاست واخیراً در برج اسد سال ۱۳۵۴ شمسی مطابق ۲۷ رجب ۱۳۹۴ قمری چشم از جهان پوشید.

محترم محمد ابراهیم خلیل تاریخ وفات مرحوم شایق جمال را اینطور نگاشته است:

شایق علم و فضل و شعر روان — شاعر نکته سنج سحر بیان

با وجود مریضی مزمن — گفت اشعار نغز در هر آن

شد بدور حیات خود به سخن — شهره عصر و صاحب دیوان

عاقبت روز بیست و هفت رجب — چشم اهت ببست از دوران

حق گناهانش از کرم بخشد — غرق سر دار و سرور دو جهان

سال فوتش خلیل در قمری — گفت «در جنت مقیم و خلد مکان»
۱۳۹۴

مرحوم شایق مالک دیوانی که حاوی هر نوع شعر بوده در وقت حیات خودش به طبع رسیده است.

اینک نمونه‌ای کلام مرحوم شایق :

داغ عشق تو بجان هر که خریدار نبود   او به پیش من سودازده هشیار نبود

بعد مردن هم از آن کوچه گذر خواهم کرد   تا نگوئی دل بیچاره وفادار نبود

میشود باعث بی‌آبی شمشیر کسی   ورنه خونریزی ما اینهمه دشوار نبود

صبحدم رفته خیابان به خیابان گشتم   همچو روی تو گلی در همه گلزار نبود

گل خود را بکف هر کس و ناکس مسپید   خوب شد خانه بلبل سر بازار نبود

دانم از راه کشیدست ترا تنگی غیر   ورنه از کلبه تاریک منت عار نبود

راهب از دیر هم امروز مرا داد جواب   گردن بسته من قابل زنار نبود

همه کس کشتن منصور تماشای کرد   به جز انصاف که هرگز بسر دار نبود

کاکلت واقف احوال پریشان منست   بتو درد دل ما حاجت اظهار نبود

آمد آندم سر بالین من آن مایه ناز

که دل رفته ز خود شایق گفتار نبود

قاتل نماست نرگس فتان او هنوز | خون می چکد ز خنجر مژگان او هنوز

تمثال او بلوح مزارم کشیده اند | دستم بود بگوشهٔ دامان او هنوز

گرچه سرم بریده و جانم کشیده است | گویند می خورم بسر و جان او هنوز

روزی گرفته نام مرا یار بر زبان | دارم فغان و ناله بارمان او هنوز

یک عمر رفته ایم بصحرای عاشقی | معلوم نیست پای بیابان او هنوز

روزی نظر بنرگس شهلا نموده | بیدار مانده دیدهٔ حیران او هنوز

شایق اگرچه وصف خطش گفته سالها

یک خط نخوانده یار ز دیوان او هنوز

شهره

کسب حال شهره جعفر علی در عصر فتحعلیخان دبیر و وزیر شغولیت داشته و مدت سی سال

منشی و ندیم امیر دوست محمد خان بوده و اخیرا در قندهار فوت کرده است .

شهره در سخنوری دست توانائی داشته غزلهای او بصورت پراکنده نزد بعضی

موجود است و این است نمونه کلام او :

واعظ آزاده طعن باده نوشان کرد دوش | شکر کز میخانه آوردند امروزش بدوش

دفتر و سجاده و تسبیح افتاده بخاک | خرقه و دستارچه رفته برِ می‌فروش

شیخ شهرت‌جوی پاکو بود سیدگر وشید | بین که چون رندانه در میخانه می‌گیرد نوش

محتسب کز هر گذر بستی بمیخواران گذر | دیدمش در رهگذار میکده رفته ز هوش

عاشقان بی سر و پا یکطرف افتاده‌اند | رفته از خود در دگر ره صوفیان صوف‌پوش

طره‌های پرز تاب مهوشان مغبچه | مو بمو گفت آن تبارا رمز دلداری بگوش

نرگسان سحرکار و ساقیان سیم ساق | می ربودندی چو جام می بگردش عقل و هوش

قل قل جام و صراحی قیل و قال می‌کشان | بلبلان را هر نفس از غلغله کردی خموش

بود اهل بزم را حالی شرر کز تهنیت

هر زمانی بانگ نوشانوش می دادی سروش

شعر سبک عراقی را پیروی می‌کند غزل مذکور او استقبال از یکغزل حافظ شیرازست .

شرر :

این شرر نیز از قندهار بوده نام او محمد علی پسر محمد نصیر است او در سال ۱۱۹۹ زنده بوده شاعر پرشوریست . می گویند دیوان قلمی این شاعر نزد محترم طالب قندهاری است و این است نمونۀ شعرش :

افروخته است هر که ز مهرت چراغ دل
چون لاله نیست جز گل داغش بباغ دل

از زلف چون کمند کرمی آئی ای نسیم
یکدم بایست تا کنم از تو سراغ دل

نوشین لب تو شهد فشاند بکام جان
ریزد نمک تبسمت ای جان بداغ دل

ما را چه احتیاج بجام و باده است
خون جگر همیشه خوریم از ایاغ دل

طی شد بهار عمر و ز گلهای باغ دهر
بوی وفا نخورده شرر بر دماغ دل

شمس :

داملا شمس الدین متخلص به "شمس" پسر داملا شاه جهان از قریۀ نهرین ولایت بغلان است

او در کابل، بدخشان و بلخ علوم متداوله را فرا گرفته و در دربار سلطان مراد بیگ اتالیق بار داشت

و چون در سال ۱۳۰۵ قمری اسحاق خان که علیه امیر عبدالرحمن خان قیام کرده بود شکست خورده به سمرقند رفت

شمس نیز که از هواخواهان اسحاق خان بود از آب آمو گذشته به ختلان جاگزین شد و باز در سال ۱۳۲۰ ق

به وطن بازگشت. او سخنور توانای نیز بود و این بیت یک غزل او:

بسکه دل در آتش شوقت کباب افتاده است
سینه ام از درد و غم در اضطراب افتاده است

هر کجا رفتم که تا یابم سراغ عافیت
مدعا با مال جمعیت بخواب افتاده است

حالتی دارم که چون شمع از سرانجام مپرس
دیده پر نم سینه پر غم دل کباب افتاده است

گفته ام رمزی برایت اندکی از دیوان غم
مصرعی از گوشه جزو کتاب افتاده است

گر ترا پرسد کسی از حال شمس الدین بگو

بر کنار آرزوی اندر آب افتاده است

شهید

محمد رسول شهید از قریه مارمل مزار شریف هم عالم معروف و هم سخنور تواناست

او در سال ۱۲۶۱ قمری در قریه مارل به دنیا آمده بعد از فراگرفتن علوم متداول و تنظور تکمیل مراتب

نهائی تحصیل عازم بخارا شده بعد از بدست آوردن مطلب دوباره بوطن برگشته در بین خویش و

قوم با فاده علوم تا اخیر عمر بوده و چون پدر او شخص عالم بود نظر با صطلاح آن محیط که سر علما را بنام

ولقب مخدوم یاد می کنند شهید نیز به صفت محمد رسول مخدوم یاد می شد.

شهید علاوه از دانش و سخنوری به صنعت آهنگری نیز استاد ماهری بود. چنانچه مرحوم استاد خسته

در تذکره اش " یادی از رفتگان " همینطور نگاشته که:

" شهید صنعت آهنگری را به بهترین صورت علماً وعملاً میدانسته یک ساعت سرمیزی ساخته

بود که دران پرنده بصورت موسیقچه تعبیه کرده و آن پرنده پس از هر ساعت در عوض زنگ بمقدار ساعت

آواز داده چنگالش از چوب چارمغز چرخهایش دیده نمی شد این ساعت تاهنوز در مارل موجود و در خاندانی او

محفوظ مانده است "

شهید در سال ۱۳۰۰ قمری وفات کرده دیوان اشعار او قلمی شده بدسترس بعض علاقمندان

در مارل وجود دارد او خط نستعلیق را زیبا می نوشت و اشعار پرشور دارد و این یک غزل او می باشد

که اینک آنرا درج و به شرح حالش خاتمه می دهیم :

شیوهٔ اهل جنون در کوه و صحرا رفتن است
عاشقی در کام اژدر بی محابا رفتن است

می رسد دل از طپیدن عاقبت روزی بجای
سیل را از هر طرف آخر بدریا رفتن است

نیست بر بود و نبود ما مدارا انقدر
رفتن ما آمدن، ایستادن ما رفتن است

شبنم از همت به معراج فلک ها میرسد
معنی معراج از پستی به بالا رفتن است

ای شهید عشق از جور غم دنیا منال
این سرا را آمدن امروز و فردا رفتن است

شهید

ابوالحسن شهید بلخی شاعر مقتدر و معروف ام البلاد بلخ و معاصر استاد رودکی است . این همان شهید سخنور زیبا بیان است که با محمد زکریا مکاتبه و مناظره داشت حتی کار مناظره شان بجائی به پیش رفت که محمد زکریا کتابی بنام رد شهید و کتاب دیگر بنام نقض بر شهید نوشت .

سال وفات این سخنسرای نامی معلوم نیست اما بعضی تذکره نویسان فوتش را در سال ۳۲۵ قمری

قید کرده اند چنانچه رودکی که معاصرش می باشد در مرثیه اش اینطور گفتار دارد :

کاروان شهید رفت از پیش — وان ما رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش

عروضی سمرقندی و بعضی دیگر از تذکره نگاران شهید را در زمره پیشروان کاروان سخنوران

عهد سامانیه حساب می کنند و شعر العجم نیز او را از مشاهیر شعرای سامانی یاد کرده است . واین

ابیات از شهید است :

اگر غم را چو آتش دود بودی — جهان تاریک بودی جاودانه

درین گیتی سراسر گر بگردی — خردمندی نیابی شادمانه

دانش و خواسته است نرگس و گل — که به یکجای نشکفند بهم

هر کرا دانش است خواسته نیست — هر کرا خواسته است دانش کم

تیغ

جناب شیخ شهاب الدین شیخ «پسر خلیفه میر محمد مسعود پسر شیخ عبدالحق پسر حضرت خلیفه صاحب دارالامان که در سال ۱۲۴۱ قمری در شهر مزار شریف چشم از جهان پوشیده و در گوشه خانقاهش در جوار روضه مزار شریف مدفون است در روزگار خویش از مشایخ ذوالاحترام و صاحب ذکر و خانقاه بود.

طوریکه شهرت دارد این مرد بزرگوار از زمان صباوت بزهد و تصوف گرایش داشته با در او و وظایف طریقه مشغول بود.

عمویش شیخ ابوالخیر که دران فرصت صاحب طریقه و مسندنشین سلوک بود اورا سخت تحت تربیه قرار داده بود چنانچه بعد از وفات عموی خود جانشین او گردید.

مرحوم شیخ که در اکثر نقاط تمامی کشور ارادتمندان زیاد داشت در محلات متعدد خانقاه ها و مساجد اعمار نموده است که تا هنوز آباد و طرف استفاده ارباب ذوق قرار دارد.

شیخ قریحه عالی و ذوق سرشار در سرودن شعر داشت سخنانش بیشتر عرفانی

و حمد و نعت بود .

این نعت شریف از طبع والای اوست :

بر در فیض رسانت همه شاهان محتاج

گردی از خاک قدومت سر شاهان را تاج

سرمهٔ چشم ملک خاک کف نعلینت

داده یوسف به جمال نمکین تو خراج

درک عقلم نکند جاه و جلالت هرگز

شده یکپایه ز قبال رفعت معراج

نور بخش دل و جان شعلهٔ رخسار تو شد

شاه های ثقلینی و سراج وهاج

این فقیر از کرم و جود تو دارد امید

از شفاعت بنما درد معاصیش علاج

شیدا

محمد رحیم شیدا پسر منشی علی رضا در سال ۱۳۰۰ شمسی در میمنه تولد شده تحصیلات را

طور خصوصی و تا مکتب متوسطه تعقیب بعدا بدوایر دولتی شامل شده است . او در دوره نهم و دهم شورای

ملی وکیل مردم میمنه و منشی شورا بوده و در فرصت وکالت یک اثر او بنام " دو شعر شیدا " به طبع

رسیده است . شیدا طبع روان و شعر نغز دارد . این است نمونه کلام او :

کجاست می که مرا عالم دگر به برد | بیا اگر نروم او مرا بسر به برد
غم و نشاط جهان صد هزار در دست | بیار می که ز من جمله درد سر به برد
گرفت محتسبم بی خبر به میخانه | خدا کند که بزندان کس انخبر به برد
فلک بشام و سحر جز غمم نصیب نکرد | دعا کنید ز من شام و این سحر به برد
اگر به کام دلم آسمان نمی گردد | چه می شود ز دلم آرزو بدر به برد
فلک بداغ جدائی چنان کبابم کرد | بروز حشر مگر داغم از جگر به برد
محبت است که شیدا دهم بمردم پل | وگرنه نیست دل ما بزر و زور به برد

شمع ریز :

محمد رفیق شمع ریز پسر محمد علی در سال ۱۳۱۰ شمسی در گذر درخت تنگ کابل تولد شده

و تحصیلات را از مکتب ابتدائی آغاز و اخیراً از پوهنحی حقوق فارغ و بحیث مامور در وزارت خارجه

شامل وظیفه گردیده است . او قریحه عالی و شعر آبدار دارد ، از وست :

بتان سیمبر سیمین بناگوش — نکویان گل اندام صفا جوش

نگاه نرگسین آن پریزاد — که نه خم می شود در پیش ابروش

جمال لاله رنگ نازنینان — که دل را می برد روش از کف هوش

قد محشر خرام فتنه ایجاد — لب لعلی که باشد چشمهٔ نوش

درخت پر شگوفه در گلستان — که بار عنبر ینش هست بردوش

طواف مرغکان بر شاخ نورس — خرام آهوان برد شت گلپوش

بدشت پر ز گل صبح بهاران — گذار مردمان خانه بردوش

بروی گل سحر در گوشه باغ — ز شبنم قطره لغزیده بیهوش

شتاب جویباران بهاری　　خروش آبشاران از جوشش

نباشد آنقدر زیبا نباشد　　اگر بینی کمی با دیدهٔ هوشش

که بهر بوسه از روی محبت

بگیرد مادری طفلی در آغوش

شهید (ابرو) :

غلام حسین متخلص به شهید ابرو پسر محمد حسین در سال ۱۳۰۱ شمسی در خواجه ملای چاردهی کابل تولد شده و علوم ادبی و عربی را تا مرحلهٔ طور خصوصی کسب نموده بعداً شامل ماموریت رسمی گردیده است او مرد صافدل، با مناعت و مالک طبع روان است، بروش حافظ شیراز و سعدی رح علاقه دارد. یک اثر شعری او بنام «دریچه» بچاپ رسیده است.

این است نمونهٔ کلام او :

نوای من که از ناهید هم بالاتر است امشب　　چگونه زنگ زهره گر نشد در بستر است امشب

دل سنگ سیه از گریهٔ من آب می گردد　　مگر قلب تو محکمتر ز سنگ مرمر است امشب

رسد از چشم شهلایت پیاپی زخم‌ها بر دل
چه حاجت با دم شمشیر و تیر و خنجر است امشب

ندانم ناز داری یا تغافل میزنی از من
سخن‌هایم بگوشت همچو باد صرصر است امشب

اگر داری هوای بردن دل رفته از دستم
کنم سرهم فدایت گر ترا قصد سر است امشب

غرور حسن سه روزه فریبت میدهد ای گل
چرا دستت بدست اجنبی در محضر است امشب

به سودایت متاع زندگی سودا شد از دستم
مفادم خون دل آه و فغان چشم تر است امشب

نگردد آتش سوز محبت یکنظر خاموش
بیا خاکستر دل پاره کن آتش در است امشب

برایت بهتر از دل فرش نو یابی نشود پیدا
ته پایت گر من دل گسترانم بهتر است امشب

شهیدانی سبب بر اشک سرخم مدعی خندد
سرشک دیده‌ام از قلب خونین احمر است امشب

شایق :

خسرو هاشم شایق معروف به «شایق افندی» ولد داملا محمد یعقوب، مخلص،

در سال ۱۲۶۴ شمسی در مرغینان فرغانه تولد شده در بخارا تحصیلات علوم عربی پرداخته و از آنجا

بمنظور توسعه معلومات عازم ترکیه گردیده بعداً به بخارا برگشته و در سال ۱۳۴۰ قمری بحیث سفیر بخارا وارد افغانستان شده مدتی بعد از وظیفه استعفا کرده تبعیت افغانی را قبول کرد و در دارالتألیف وزارت معارف موظف گردید، مدت ده سال مجله آریانا تحت اداره او بود و در آخر رئیس آن اداره مقرر و بعداً بحیث استاد در پوهنحی ادبیات تدریس می کرد.

این مؤلف محترم شایق افندی را از نزدیک صحبت کرده ام، مرد عالم، موقر، ورزیده و تاریخدان بود، او درباره تاریخ ادبیات، تربیه و روحیات آثاری نگاشته است. طبع روان و رنگین داشت. این است یک غزل دلپذیر مرحوم شایق افندی:

چه تصور ز حواسیکه پریشان باشد	چه برون آید از آن دست که لرزان باشد
سوز عاشق نشود سرد ز چشم تر او	چشمهٔ گرم کجا مانع عطشان باشد
فکر سودای تو پنهان نشد از بستن لب	گنگ را خواب خوش از چهره نمایان باشد
ساز خونین جگران زمزمهٔ دل میخواهد	زخم را چاشنی از چهرهٔ خندان باشد
حسن با سنگدلی الفت ذاتی دارد	وطن لعل همی کوه بدخشان باشد

دل چرا مایل آن دست نگارین نشود — گوی آنست که در دست بچوگان باشد

شمع بی خواهش پروانه کند عرض جمال — کرم آنست که بی عرض زر احسان باشد

گردش دیدهٔ محتاج و نماز بیمار — هر دو شایسته لطف است گر از دعان باشد

طینت صافدلان منبع آفت نشود — آب آئینه کجا چشمهٔ طوفان باشد

در دل اهل غنا خیر نمی گیرد جای — این زری نیست که پیوسته به همیان باشد

رفت اگر قوت بازوی جوانی ز کفم — از قد خم نتوان خواست که تاوان باشد

شایق الهام گرفته است ز فیض صائب

حسن فرش است در آن دیده که حیران باشد

شایق :

این شایق هراتی و میر عبد العلی پسر میر غلام محمد خطیب گازرگاه شریف می باشد . او در

سال ۱۳۲۱ قمری در گازرگاه چشم بدنیا گشوده است .

شایق علوم متداوله عصر خویش را از نزد دانشمندان محیط فرا گرفته مرد فاضل بار آمده بود .

در معارف هرات بحیث استاد و معلم ایفای وظیفه داشت و در سال ۱۳۱۱ شمسی بعنوان مدیر انجمن ادبی هرات مقرر گردید.

شایق هروی شخص عالم، نویسنده و سخنور بود، اشعار را در روزنامه ها و مجله های کشور نشر شده. طبع روان و شعر نغز و رنگین دارد. ازوست:

ای ز رویت روز روشن شام تار آئینه را
وی ز رویت نیم شب النصف النهار آئینه را

تو در آئینه جمال خود تماشا می کنی
تا که بیند در رخت آئینه دار آئینه را

هم نزاکت هم لطافت هم صفا هم روشنی
عکس رخسارت فزود این هر چهار آئینه را

عشق را زالایش وهم از دوبینی دار پاک
دور کن ای بی مروت از کنار آئینه را

طبع بی آلایشان محو حقیقت بینی است
گر ز عیبت دم زند معذور دار آئینه را

با منه در ظلمت از آب بقا داری سراغ
مانده این پند از سکندر یادگار آئینه را

مخبر شایق سراپا مسلک صدق و صفات

به که در دوران نسازد ش لوح مزار آئینه را

شرقی :

عصمت الله «شرقی»، پسر حرمت الله در سال ۱۲۸۲ شمسی در شهر آیبک سمنگان، تولد شده است. او تعلیمات ابتدائی و برخی از کتب عربی را نزد پدر و علما محیط فرا گرفته بحیث استاد در معارف خدمت نموده و در سال های ۱۳۲۸ و ۱۳۴۴ بحیث وکیل مردم مرکز سمنگان انتخاب شده و آثار او عبارت انداز: مرآت حقیقت، قیامت صغری، نظام جامعه، دردول، گور مشتی، امثال التاجیک، خطاب باخلاف و شلاق عبرت. نمونه کلام او:

خویش را چون دیگران ای جان من بیدار کن | تا نگردد با تو آخر غفلت و ادبار بار
زود تر گردان ز وصف کاکل و ابروی رو | تیز تر کن ز بحث اینچنین اشعار عار
می خوری چند از غم آن کاکل پر تاب تاب | میدوی تا چند اندر کوچه و بازار زار
وقت آن آمد که گیری زود تر از زنگ رنگ | فرصت آن شد که گیری از اغیار یار عبرت
خویش را کن از پی تحصیل نان و آب آب | کن طلب سر دم برای جامه و دستار تار
ای که شرقی تو تاکی از غم و فریاد یاد | فکر این را کن که گشته ختم در انبار بار

شهاب

مرحوم شیخ محمد صدیق (شهاب) پسر حضرت شیخ شهاب الدینؒ از اولاد حضرت خلیفهٔ دارالامانؒ در سال ۱۲۸۵ شمسی در شهر مزار شریف تولد شده و بعد از فراگرفتن مبادی علوم به کسب فضایل عرفان متوجه شد.

مرحوم شهاب پیرو طریقه علیه نقشبندیه بوده به سلسله حضرات شیخ الاسلامی وابستگی داشت و درین سلک به رهنمائی مریدان و تربیه روحی شان مشغول بود و در هر کنج و کنار ارادتمندان زیاد داشت و به زیارت حرمین شریفین نایل شده بود.

مرحوم شهاب با پیشبرد مسایل طریقت مرد اجتماعی، خلیق، موقر و دوست داشتنی بود طبع بلند و قریحه عالی داشت، اشعار او که صبغهٔ عرفان و تصوف دارد دلپذیر، نغز و پرشور می باشد چنانچه بعضا در روزنامهٔ بیدار و امین به نشر رسیده است. نمونه کلام او:

به نشام بی کسی جز غم غریبا زاکه می پرسد	بغیر از درد حال دردمندان زاکه می پرسد
بتا از زلف شبگینت فتادم زار و حیرانم	درین دام بلا حال اسیر از زاکه می پرسد

شدم بیمار عشقت ای صنوبر دلبر من   فغان و ناله این قلب حیران از که می رسد

شده عمری که مهجورم نپرسیدی ز حال من   درین وادی غم محزون بجز از که می پرسد

اگر این است احوال اسیران سر کویت

شهاب بینوا زار و خبر از که می پرسد

ز شوق دیدن رویت شدم در پیچ و تاب امشب   ز هجرت می نمودم تا سحر اختر حساب امشب

باین شوریده جوانی رسید کار و بار من   نگارا حال بی سامان ما اینجا بیاب امشب

بسی اول بلطف خود مرا فرموده ممنون   مکن در آتش فرقت دل ما را کباب امشب

زنم از دیده آب اینجا بروبم خس بمژگانم   بدرگاهت فتاده با چنین حال خراب امشب

بحمد الله ز الطافت دمیده صبح امیدم

شهاب از نکهت وصل تو گشته کامیاب امشب

شیرین

شیرین دل شیرین لب ، تاج محمد ولد نور محمد از شعرای غزنی است ، او در سال ۱۲۷۶ شمسی در قریه

ارباب منسوب به «شیخ عثمان ارباب» یار حضرت علی هجویری غزنوی مولف کشف المحجوب [illegible] شده

تحصیلات ابتدائی را از نزد پدر خود و علماء محیط فرا گرفته و از سن ۱۴ سالگی تحت تربیه پدرش

به فن زرگری اشتغال ورزیده و هم به مطالعات خصوصی پرداخته است و اکنون که هشتاد و پنج سال دارد

به سنگکاری، مُهرکنی و کتابفروشی مصروف است.

اشعار او که اکثراً در جراید و روزنامه‌ها به نشر رسیده اغلباً عام فهم اما رنگ عرفانی دارد و داد

هشت مجموعهٔ منظوم دارد که ازین قرار می‌باشد:

«حسن و جمیله، بهار شیرین، گلهای انتباه، مراسلات در چهار جلد، شیوهٔ انتباه،

دیوان اشعار، پند شیرین و گرانی نامه».

این است نمونهٔ کلام شیرین:

گوهر دریای وجود است عشق — رونق بازار شهود است عشق

عشق نه بازیچهٔ طفلانه ایست — پست کن چرخ کبود است عشق

عشق همائی است جهان صید او — حاکم بالا و فرود است عشق

هرچه تو وابسته بدان میشوی — جمله زیان باشد و سود است عشق

از ادب حضرت سلطان حسن — داعیهٔ ذوق سجود است عشق

از پی تعظیم عظیم جلال — فکر رکوع و میل قعود است عشق

عشق بیاموز ز موسی و طور — راز بهر کس نگشود است عشق

درس محبت ز محمد بگیر — دست به هر صفحه نسود است عشق

جز به سراپردهٔ تمکین حسن

شاهد مقصد نه نمود است عشق

شورش

غلام محمد شورش در سال ۱۳۰۷ شمسی در قریه وزیرآباد کابل تولد شده و در حالیکه هنوز چهار سال داشت پدرش را از دست داد و زندگی خانوادگی او دگرگون شد اما او که هم از یک فامیل متوسط بود با همه مرارت های زندگی پناه گاه او جز آغوش مادر و سایهٔ تربیهٔ کاکایش دیگر چیز نبود، او با بار یتیمی و پریشانی و بیچارگی اش شامل مکتب نموده، او توانست

تحصیلات را تا پایان صنف ششم ادامه داد بعداً مجبور شد با کار روز مزد برای درویسه عرق ریزی

دکار لقمه نانی تهیه و اکنون که مرد پنجاه و چار ساله است بحیث باسکل نگهبان در ریاست

هوتل ها به کار مشغول است .

شورش در خم و پیچ زندگی پر مشقت و ناگوار دامان مطالعه را از دست نداد و درین رو

بیش رفت خصوصاً طبع مساعد خود را بکار انداخت و آلام درونی اش را بزبان شعر سپرد

او بدواً به تخلص بیکس ، شعری سرود چنانچه نخستین شعر شورش بتخلص بیکس در سال ۱۳۲۸

نشر شده است . اما بعداً تخلص شورش را انتخاب نمود . او در بحرهای مختلف شعر گفته بانواع

شعر دسترسی دارد . این است نمونه کلام او :

بیا که می برد از جای آب چشم ترم

هلاک می شوم ای دلربای سیمبرم

چو بلبلان کنم ناله در شبان دراز

هوای گلشن کوی تو می زند به سرم

حرارت نفسم جانگداز و سوزانست

ازانکه آتش عشقش رسیده در جگرم

بیاد شمع رخت گر شبی بخواب روم

زند لشکر پروانه پر بدور سرم

گمان مبر که چو رفتی شدی فراموشم

بیاد روی تو هر شب بماه می نگرم

بدشت سینه من صد چمن گل داغست

به هر گلش ز وفا عاشقانه می نگرم

به لذت دم دیدارت ای نگار قسم

که تا سحر همه شب از فراق نوحه گرم

به شور و شتت نظری کن ز راه مهر و وفا

که نیست جز بسوی لطف تو بکس نظرم

شفیقی :

عبدالله شفیقی پسر مرحوم فیض محمد کتابفروش در میزان ۱۳۱۳ شمسی در هرات تولد و تحصیلات را در فخر المدارس بپایان رسانده است و بعداً در رشته های مختلفه علوم عربی از نزد علمای محیط استفاده کرده که عبارت بودند از مولوی محمد غوری ، مولوی حقداد ، مولوی نعمت الله سلجوقی ، مولوی عبدالوهاب سلجوقی ، ملا غلام رسول پهلوان پیری و مولوی عبدالکریم چارسوق.

شفیقی که هم عالم و هم شاعر است در حالیکه مدتی وظیفه استادی و معلمی را بدوش داشته به پیشه پدرش (کتابفروشی) نیز اشتغال داشت و اکنون که سن او به ۴۸ سالگی رسیده به شغل صحافی و کتاب فروشی مصروف است و هم بزیارت حرمین شریفین مشرف گردیده است.

این آثار از وست ؛ نغمه نخست : حاوی اشعار او.

۲- یکصد ترانه : دوبیتی ها.

۳- پدیده ها : ترجمه از عربی.

۴- همسران پاکدامن پیامبر صلی الله علیه وسلم : ترجمه از عربی.

٥ - تمهید در تجوید .

٦ - رهنمای نماز .

این غزل از وست :

جلوه گل در چمن آئینه دار رحمت است
نغمه بلبل در آغوش بهار رحمت است

کارگاه آفرینش را اگر کاوش کنی
در دل هر ذره پنهان شاهکار رحمت است

رعد اگر قهقاه میخندد بروی کائنات
ابر در دشت و دمن گوهرنثار رحمت است

تخم عصیانی که میروید برین مشت غبار
در حقیقت از طفیل جویبار رحمت است

حکمی ودر سر هوای سرکشی فرعونانه شد
این تمرد از فسون ابتکار رحمت است

خواب خرگوش عدم هم جان بیداری نداشت
پرتو موج سراب ما شعار رحمت است

نقد طاعت گر شفیقی را نمی آید بدست
باهمه بی حاصلی امیدوار رحمت است

شفیقی به سخن مولانا خیام ، حافظ ، سعدی ، ابوسعید ابوالخیر ، صائب کلیم ، رهی ، شهریار و توفیق علاقه دارد .

ص

صارمی :

احمد قلی صارمی در عهد ملوک الطوائفی هرات از رسای ایماق به شمار می آید

او در بین قرن دوازدهم در قلعه نریان تولد شده است .

قرار نوشته آثار هرات صارمی کتابی در تذکره شعرای قرون اخیره نوشته و نام آن را

میکده نهاده است و کتاب موصوف را از حضرت ابوالمعانی بیدل آغاز و به شعرای

معاصرش ختم می کند . اما تا هنوز این کتاب با ارزش به طبع نرسیده است .

صارمی خودش نیز قریحه خوبی داشته قصیده ، غزل و رباعی را نغز می سراید و این ابیات

نمونه کلام او :

بدست آمد زمام از دولت عقل رسا کم کم | شود از دام مرغ زیرک افتاده رها کم کم

توان با دام الفت مرغ دانا را نمودن صید | تبسم می کند بیگانه نگاه آشنا کم کم

بروی خور ریا کم کن گزین تیغ ریا پیشه | گر دون میرسد بوی ریا از بوریا کم کم

ز لطفم پیر دردی کش نهانی داد این پا سخ | که در گوش آشکارا گی برهی از ریا کم کم

ندانم کاروان دوست را منزل کجا باشد | ولی در گوش جان بازان رسد بانگ درا کم کم

مرا گر خون بریزد نرگس مستت چه باکم زان | ز زلف سرگشت خواهم گرفتن خونبها کم کم

مرنجان صارمی خاطر پی تادیب نا اهل

که آید ناسزا ئیها یقین از نا سزا کم کم

صاعقه :

فاطمه دختر عبد الله احرار که صاعقه تخلص می کند در عقرب ۱۳۰۷ شمسی در تربیه

حوض کرباس تولد شده است . این شاعره که خود را صاعقه احراری زاده می گوید از محیط خود برات بیرون

رفته تحصیلات از نزد پدر شس کرده و در مکتب مهری هروی بحیث معلمه شامل خدمت گردیده است

وسلسله نسب او از طرف مادر به حضرت شیخ الاسلام احمد جام می رسد .

صاعقه طبع شیوا و روان داشته آثار او در مطبوعات محیط بدست نشر سپرده شده است

و این نمونه کلام او که درباره مخاطبه بلبل و گل و گلاب کشیدن از گل سروده است :

سحرم در پای گل بودم بخواب | داشت بلبل همره گل این خطاب

ناله های عاشقانه می نمود | نغمه اش دلکشتر از صوت رباب

از غم رخسار تو در آتشم | از دلم بیرون دمد دود کباب

خار تو نیشتر بر کفهایم زند | دست و پا از خون من کردی خضاب

شب بدور خرگهت پروانه وار | در طوافم تا برآئی از حجاب

چون برآئی از نقاب خویشتن | دست گلچینت برد همچو عقاب

زار گریم از جفای روزگار | خانه عیش مرا سازد خراب

این وجود نازنین را پر کند | در میان دیگ جوشاند بآب

گفت گل بر عاشق شیدای خود | گوش کن بهر توئی گویم جواب

مثل تو صدها بود شیدای من | وصف من مذکور اندر هر کتاب

هر که بیند روی من از اهل دل | می خورد بر گرد من بس پیچ و تاب

گرچه بیداد است این غارت بمن | نیست گلچین را سزا قهر و عتاب
مقصد گلچین بود خدمت بخلق | تا دهد از بهر مشتاقان گلاب
گر گلابی می کند بر من ستم | یکدو ساعت میشوم در اضطراب
بعد ها عطر و یاسمین میشوم | هست عطرم زینت هر شیخ و شاب

صاعقه خدمت به نوع خویش کن

تا شوی از زندگانی بهره یاب

صافی

محمد طاهر « صافی » پسر ولی دلو که در سال ۱۲۸۹ شمسی تولد شده و در عصر امانیه تحصیلات را در لیسه حبیبیه فرا گرفته و تحصیلات خصوصی را از نزد علما محیط آموخته و علم شعر و ادب را از صحبت بزرگ قاری عبدالله ملک الشعرا و استاد بیتاب ملک الشعرا و ملا عبدالعلی مستغنی بدست آورده است و در وزارت های مطبوعات و خارجه بیش از ۲۶ سال ماموریت نموده طبع رسا دارد این است نمونه

کلام او :

آن گل نگشاید دهن پرگهرش را | هر جا که بود گنج به بند نهد درش را

من نور نظر باخته‌ام در ره عشقش | آسان نه بخود جلب نمودم نظرش را

مرغ دل من گم شده از وی اثری نیست | شاید که کسی برده و ببریده سرش را

از سرو قدان هیچ امید ثمری نیست | بستان تو نهالی که بگیری ثمرش را

راهب به جدل از دو لنگری من گفتم | عیسی به فلک رفته و ماندست خرش را

مرغ دل غیر است سوی یار به پرواز | ای طالع بیدار بده خواب پرش را

از بهر نثار قدم آن شه خوبان | قارون ز زمین کرده برون مال و زرش را

گر باده حرام است چرا زاهد این شهر | بر دختر رز گرم نموده پسرش را

با شیخ دورو صاف نگردد دل ثانی

زیرا که نهان ساخته روی دگرش را

با نقد عمر رفت جوانی ز کف مرا | بر عمر رفته نیست بجز از اسف مرا

مرغ طرب چو از سر بامم پریده است | خوش کی کند نوای نی و چنگ و دف مرا

رازم برون پرده فگندست طفل اشک	بدنام ساخت این خلف ناخلف مرا
بیجا چرا به تیر ملامت هدف شدم	با آنکه نیست غیر محبت هدف مرا
یارب مکن حساب بایام عمر من	آن روزها گذشته به هجران تلف مرا
بر روی من به بسته فلک روزن نشاط	کرده احاطه سیل غم از هر طرف مرا

صافی بود ز صحبت یاران باصفا

فیضی که می برد سوی مجد و شرف مرا

صاین

رکن الدین صاین از هرات و از مشاهیر شعرای دورهٔ خانان مغلی است . او بر کن جهان یا رکن صاین معروف بود . صاین پیش نماز و استاد طغا تیمور خان و نزد او مقرب بود اما بعداً با اثر سعایت حاسدان چندی بزندان افتاد و بعد از رهائی بدربار شاه شجاع محمود حافظ شیراز باریافت . صاین در سرودن غزل دست قوی داشت . دیوان او حاوی سه هزار بیت می باشد و چون او در زندان کشیده شد این رباعی را گفت :

در حضرت شاه چون قوی شد رایم | گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آن چون بشنید این حکایت از من | در تاب شد و حلقه بزد بر پایم

صبری

ملا محمد صبری پسر دین محمد آخندزادی از قریه نیازی بیک چاردهی کابل است او کتب سواد خوانی و ابتدائی عربی را نزد استادان محیط فرا گرفته اما به نسبت مشاغل زندگی سلسله تحصیل را بپایان نرسانده و اکنون در کابل دکان پرزه فروشی دارد. صبری به سرودن اشعار علاقه داشته و این یکپارچه شعر اوست : (نعت)

مرحبا بر دیده نه پا شاه شاهان مرحبا | آمدی بهر هدایت سوی مایان مرحبا
عالم و آدم همه پیش از قدومت پای ما | بود از شوق لقایت شاد و خندان مرحبا
از فروغ و نور رویت عالمی روشن شده | یا محمد مصطفی محبوب سبحان مرحبا
مقصد از ایجاد عالم مظهر نور تو بود | شاهد قولم حدیث قدسی حق من مرحبا
صبریا عرضی نما در پیشگاه لطف او | کای شفیع و مهربان اهل عصیان مرحبا

صبوحی :

اکثر تذکره نویسان صبوحی را از بدخشان میدانند و تنها چراغ انجمن اورا هروی گفته است

اما به صبوحی بدخشی معروف است . او در اخیر عمر از بدخشان به هند رفته در سال ۹۷۲ در آنجا چشم از

جهان پوشیده است . و این چند بیت ازوست :

جانان از ناله شب و تنگ سازم پاسبانش را   که برخیزد رود با من گذارد آستانش را

زیر لب دشنام ای نامهربان دادی مرا   کشته بودی از تغافل باز جان دادی مرا

فغان کز چشم آن نامهربان زانگونه افتادم   که هرگز چشم او بر من نیفتاده است پنداری

صدقی :

محترم محمد عثمان صدقی از نویسندگان و شعرای سابقه دار کشورمان بوده بوتیره در

مطبوعات وطن آثار پرارج شان بنشر رسیده است این محترم از دیپلومات های پخته و با تجربه بوده ارباب

دانش و قلم به فضل و دانشوری شان احترام شایانی دارند . صدقی محترم که الحمدلله هنوز در قید حیات اند

مدت مدیدی بماموریت های حساس اشتغال داشته خصوصاً از فرهنگ بری عمومی را دیو افغانستان بودند

و تا اینکه کرسی وزارت اطلاعات کشور را اشغال نمودند خدمات قابل ملاحظه بمردم خود نموده اند چون این

دانشمند گرامی به مردم ما ی شناخته شده مؤلف از بحث درباره چند و چون جزئیات زندگی شان

صرف نموده تنها پیرامون مطلب این اثر که معرفی قدرت سخنوری بحیث بزرگان است حرف میزنیم .

از یادداشتهای محترم محمد ابراهیم خلیل دریافتیم که موصوف از جناب صدقی چند پارچه شعر خواسته

که ایشان با ارسال چند غزل روی صفحهٔ اینطور نوشته اند :

" روزها دلم تپیده ، خون شده و بسا چون اشک از چشمم فرو ریخته است و اندرین دنیای بی پایان

مانند آرزوهای انسان پژمرده گردیده . گاهی که این سوز نهان منتظم شده بصورت شعری جلوه نموده که مرا تیز از آن

خبری نیست . من شاعر نیستم و شعر نمی گویم و نمیخواهم چنین شهرت بگیرد ، ولی چون شما را بسی عزیز

میدارم از آن برای امر تان نپیچیدم جز اینکه این خزف پاره چند منظور نظر بیفتد "

اکنون از آن غزلهای محترم صدقی یکی دو غزل را روی این صفحه می ریزیم :

خوشا که بوسه ز رخسار یار برگیری ... برغم عاشقان بی شمار برگیری

بباغ چهرهٔ تو رونق بهار شکست ... بیک کرشمه ز گلشن بهار برگیری

غبار غم بدلم عاقبت قرار گرفت — کجائی یار که از دل غبار برگیری

نوای ناله دل دستگه بلند نکرد — ز موی شیشه کجا صوت تار برگیری

ز ناله نیست میسر که مهربان سازد — بیا سرشک نگر پای یار برگیری

ز بسکه ناز فزون طاقت نیاز فشرد

جنون خوش است که بی اختیار برگیری

باز کارم به خم زلف گرهگیر افتاد — دل سودائی من بسته زنجیر افتاد

آه گر بخت نباشد نکند سود کمال — ناله ام هرچه رسا گشت ز تاثیر فتاد

عشق بازی به غلط جلوه آسان کرد — بنگر بازی مجنون بدم شیر افتاد

مرغ دل خواست که از کوی تو پرواز کند — بی خبر بود که در دام چنین گیر افتاد

رشته زلف مرا رشته جان گردید — عاقبت کار باین هندوی بی پیر افتاد

صورت یار چو محرم به تصور گذرد

گره هستی من بر سر تصویر افتاد

صریر :

مرحوم مولینا عبدالواحد « صریر » ولد عبدالشکور خرمی است که در قریهٔ خرم

که از مربوطات ولایت سمنگان میباشد تولد شده. سال تولدش را مرحوم استاد خسته در تذکرهٔ

یادی از رفتگان سال ۱۲۲۴ هجری قمری قید کرده است .

صریر در اوایل شباب بمنظور فرا گرفتن تحصیلات عالی عازم بخارا شد و باثر ذکاوت

و استعداد فطری که داشت در قطار استادان بزرگ بخارا جای گرفت و در دانش و فضل سرامد

اقران شناخته شد و به منصب و کرسی علمی که به فرمان شاهان آن دانشمندان بزرگ اعطا

می گردید که عبارت از منصب « صدارت » بود برقدی نایل گردید و تا آخر عمر بهمین لقب و منصب

امتیاز داشت و به صفت « صدر صریر » اورا یادمی کردند .

مؤلف این عالم بزرگ منقول و معقول را در اثر خود « فقهای بلخ » در زمرهٔ فقهای بزرگ

ام البلاد بلخ که خرم ، خلم و سمنگان از مضافات آن شهر باستانی میباشد معرفی کرده ام .

از مرحوم که در محیط بنام قاضی صریر یاد میشد رساله بنام « اثبات واجب » دارد که در ان تمام مسایل

اعتقادی را گنجانیده است. او در فن خطاطی و زیبانویسی نیز طولی داشت و در سال ۱۳۰۲ ق چشم از جهان پوشیده است و هشتاد سال عمر دیده است.

مرحوم صریر در سخنوری نیز یگانه عصر خویش بوده بیشتر از سبک ابوالمعانی پیروی کرده این است نمونهٔ کلام او:

هر کجا با جلوه‌ات دیدم دچار آئینه را | یافتم از خویش حیرت مستعار آئینه را

ظاهر ما باطن است و باطن ما ظاهر است | هست در دل آنچه پنهان آشکار آئینه را

صفحهٔ دل یک قلم بر باد صیقل داده‌ایم | بسکه کرد آن جلوه روزی کامگار آئینه را

تا به تیغ برق حسن تو سپرداری کند | بسته است آئینه از جوهر حبابه آئینه را

مشرب حسن تو در دوران خط گردید تنگ | کرد جوش جوهر آخر در حصار آئینه را

تا نگاهی از سر زلفت تصور کرده است | بحر آسا گشته پر عنبر کنار آئینه را

حیرت ما آیهٔ حسن ترا تفسیر کرد | پرمدان در بزم وصلت بیکار آئینه را

چون صریر ساده دل در کسب دانش پرپیچ
گرد جوهر دور کرد از بزم یار آئینه را

صریر :

این صریر نیک محمد ولد علی احمد واز کابل می باشد . او در سال ۱۳۱۵ شمسی در گذر سه دکان عاشقان وعارفان چشم بدنیا کشوده تحصیلات را از لیسه استقلال آغاز نموده وتا پوهنحی حقوق و علوم سیاسی ادامه داده است .

صریر یک شاعر بادرد وحساس بوده طبع روان وجذاب دارد ، او با طبعیت حرف میزند اشعارش از نزاکت های خاص آب ورنگ دارد ، ازوست :

من از درسگاه طبیعت صریر — بجز درس الفت نیاموختم

مرا گشت روشن کمال جمال — بروی کسی تا نظر دوختم

نصیبم چو لاله ز فیض بهار — همه داغ شد در دل اندوختم

به شب های تار جوانی خویش — ز آه جگر مشعل افروختم

چو پروانه دریافتم مشعلی

بگردسرش گشتم وسوختم

صابر :

محمد اکبر «صابر» پسر برهان الدین شاعر صوفی مشرب واز کابل می باشد ، او در سال ۱۳۰۶ قمری در سرای غنده تولد شده علوم ادبی را نزد استادان محیط آموخته در رشته حساب و دفترداری مهارت کامل حاصل نموده ، بدواً وظیفه معلمی داشته در اخیر بزراعت مشغول شده است .

قرار نوشته «معاصرین سخنور» ، این آثار از طبع اوست : نغمه داوودی ، زخم ناسور ، نازونیاز ، هفت خوان عشق ودیوان غزلیات . این غزل از وست :

باز کرد آن شوخ ظالم جامه را در بر سفید	ساخت چون کاکل سیه روی من آن جادو گر سفید
در دل سنگین جانان آه تاثیری نکرد	کی به پند ناصحان گردد دل کافر سفید
دیده گویا نازکی های بنا گوش ترا	کاب حسرت می تراود از دل گوهر سفید
از صفای باطن خود نیستم آگه ولی	مشق عصیان کرد ما را دل سیاه و سر سفید
می نویسم نام عشق و حرف از دو کامل نشد	همچنان ز آغاز و انجام است این دفتر سفید
از چه گیرم خورده بر زاهد که صابر می شود	این سواد گفتگو در عرصه محشر سفید

صابر :

این صابر محمد محسن ولد محمد رضا واز هرات است ، او در سال ۱۳۰۶ تولد شده و در محیط هرات تحصیل کرده است . او هم در دوایر دولتی و هم در موسسات ملی ایفای وظیفه نموده هم شاعر، هم هنرمند و هم نویسنده است . آثار او عبارت از : خوشه های ناچیده ، بوقلمون و برگ های پژمرده است

این یک پارچه شعر اوست که تحت عنوان « گره در گره » سروده است :

افتاده در میانهٔ ما گفتگو گره — الفت گره ، وفا گره و آبرو گره

از جور مدعی است گره در گره شدیم — در کار عشق ما شده آن سفله خو گره

مشکل فتاده کار محبت که میزنند — هر جا بود دو تار رگ آرزو گره

آهنگ پای بوسیت از میکنیم دمی — آه و فغان و ناله فتد در گلو گره

سویم تبسمی ز لطف نکرده ای — تا کی زنی بخنده ات ای صرفه جو گره

از هیچکس شکایت من نیست دوستان — « تقدیر زد بکار من از چار سو گره »

از رشتهٔ جهت برغم دلم سرکشیده غم — افتاده کار صابر تو مو به مو گره

صبا :

محمد سرور «صبا» شاعر کابلی ولد محمد حسن در سال ۱۳۲۱ قمری در پغمان تولد شده و از فارغان لیسه حبیبیه است. او بحیث مفتش در وزارت معارف و بحیث عضو در انجمن ادبی ایفای وظیفه کرده از زبان های خارجی بلسان عربی، اردو و انگلیسی میدانست. اینک چند بیت از یک چکامه اش :

اقبال هر دو کون بود در کنار وقت
ادبار کی رسد به سر هوشیار وقت

اسکندری که نام بلندش بعالم است
شهرت نیافت تا نشد آئینه دار وقت

وقت است دولتی که ندارد بجود نظیر
از کف مده دلا گهر شاهوار وقت

وقت است طائری که چو از کف رها شود
با دام و دانه باز نسازی شکار وقت

شام غمی بعمر نبیند هر آنکه هست
چون آفتاب جلوه گر روزگار وقت

دائم بوستان جهانش سبز و خرم است
آن گلشنی که تازه شد از نوبهار وقت

دور است از مصیبت افسردن خزان
نخلی که آب میخورد از جویبار وقت

صفا :

محمدابراهیم «صفا» پسر محمد صفر نویسنده و سخنور معروف در سال ۱۳۲۶ قمری چشم در جهان گشوده است.

صفا علوم متداوله عربی را تحصیل نموده به زبان های انگلیسی وارد و تسلط داشته در رشته علمی تلگراف تخصص داشت. او در وزارت معارف، مطبوعات و تجارت بکرسی های حساس ایفای وظیفه کرده وقتی نماینده مطبوعات در کراچی و زمانی معاون ریاست مطبوعات نیز بود است اشعار او پخته، با مزیت و عمیق است از جمله آثار او دو اثرش بنام های: نوای کهساران و مختصر منطق بچاپ رسیده است. این است یک پارچه شعر مست او:

من لاله آزادم خود روییم خود بویم — در دشت مکان دارم همفطرت آهویم

آبم نم باران است فارغ ز لب جویم — تنگ است محیط آنجا در باغ نمی رویم

من لاله آزادم خود روییم و خود بویم

از خون رگ خویش است گر زینت پیرخ دارم — مشاطه نمی خواهد زیبائی خسارم

بر ساقه خود ثابت فارغ ز ندوگاهم !   نی در طلب یارم نی در غم اغیارم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

هر صبح نسیم آمد بر قصد طواف من   آهو برگانرا چشم از دیدن من روشن

سوزنده چراغستم در گوشهٔ این مامن   پروانه نسبی دارم سرگشته به پیرامن

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

از جلوه سبز و سرخ طرح چمنی ریزم   گشته است ختن صحرا از بوی دلاویزم

خم می شوم از مستی هر لحظه و میخیزم   سر تا بقدم نازم پا تا به سر انگیزم

من لالهٔ آزادم خود رویم و خود بویم

جوش می مستی بین در چهرهٔ گلگونم   داغست نشان عشق در سینهٔ پرخونم

آزاده و سرمستم خو کرده به هامونم   رانده است جنون عشق از شهر با فسونم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

صادق :

الحافظ عبدالفتاح پسر ملا بسم الله متخلص به صادق در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی

در قریه اسفنده غزنی تولد و بعد از کسب سواد شامل دارالحفاظ کابل شده و در سال ۱۳۲۴

به ختم حفظ قرآن عظیم الشان موفق گردیده است :

او در سال ۱۳۲۵ در مدرسه نورالمدارس که در جنوب غرب شهر غزنه واقع است بحیث

استاد قرائت و تجوید مقرر و تا سال ۱۳۴۳ این وظیفه را دنبال کرده بعداً بحیث آمر دارالحفاظ

شهر غزنی تبدیل و تاکنون این وظیفه بدوش اوست .

صادق به شعر و ادب علاقه داشته طبع روان دارد. تعداد ابیات او که حاوی انواع

شعر است در حدود سه هزار بیت میرسد .

این غزل از وست :

زآب و تاب خرت رونق است باغ مرا

دهد عقیق لبت روشنی چراغ مرا

ز بوی توست معطر مشام من ورنه

نه زمانه کی دهد آسایشی دماغ مرا

ز ساقیان جهان جام من نشد پر می

مگر سرشک روان پر کند ایاغ مرا

به حلقه سر زلف نگار جای منست

اگر کسی ز محبان کند سراغ مرا

براه عشق بجای رسید همت من

که از وفور تعب پر بریخت زاغ مرا

ز پا فتاده ام اکنون کجا روم صادق

بسوخت برق جنون خرمن فراغ مرا

ض

ضعیف :

میر عبدالرؤف از سادات عظام هرات است که روی هم نفس و شکستگی ضعیف تخلص می کند. ضعیف دارای قریحه روان بوده اشعار نیکو سروده است. طوریکه آثار هرات می نویسد موصوف در سال ۱۳۱۰ شمسی در حدود سن بالاتر از پنجاه بوده و این است

نمونه کلام او :

آنانکه بر هوای لقای تو خو کنند | کی نعمت بهشت برین آرزو کنند
ریزند آب دیده از آن عاشقان تو | تا زنگ دل ز گرد هوا شستشو کنند
زهد ریا کجا و نماز و نیاز عشق | اینجا مگر بخون جگرها وضو کنند

زخمی که بر دلت ز غم دوست شد ضعیف
نگذار تا برشته مرهم رفو کنند

ضیاءالدین :

ضیاءالدین از شعرای توانای اوایل قرن هفتم هجری بلخ باستان است . عوفی مؤلف تذکره لباب الالباب این شاعر را در بلخ ملاقات کرده است . بطوریکه مینویسد ضیاءالدین در سرودن شعر و سخنوری معروف بود در وعظ و خطابت نیز قدرت کاملی داشت .

می گویند وقتیکه بمنظور خطابه بالای منبر قرار می گرفت دستار را طوری بالای پیشانی می نهاد که جبهه او معلوم نمی شد مردی باو نوشت که عمامه ات را قدری بلند نه او در پاسخش این رباعی نوشت :

یکشهر حدیث من و اشعار من است | در هر کنجی سخن ز گفتار من است
گر پیش نهم و یا پس ای مرد | یالان خر تو نیست دستار من است

نمونه کلام او :

ز هی در شان تو منزل بهر آیات معانی | برید خط عقل در دست تو رایات جهانبانی
تو خورشید جهانگیر از ان با تیغ تیز آسا | گرفتی هفت کشور را بیکساعت آسانی
چنان آسوده شد جمع خلایق در دیار تو | که جز در طره دلبر نه بیند کس پریشانی
چو ذوالقرنین از مشرق یکی بخرام در مغرب | که تا دانند در عالم توی اسکندر ثانی

ضیا :

ضیا قاریزاده از گویندگان و نویسندگان معروف پای تخت است . موصوف در سال ۱۳۰۰ ش چشم به جهان گشوده و اکنون به سن شصت سالگی رسیده . او بعد از کسب تحصیل ضمن مشاغل رسمی و غیر رسمی بیشتر به قلم و هنر علاقه گرفته است هم در سبک قدیم و هم به روش نو شعر می گوید چند شب پیش از این نگارش در پرده تلویزیون دیده شد و از خلال مصاحبه که با او صورت گرفت معلوم شد که هنوز فکر او تازه و جوان است ضیا قاریزاده همچنانکه در سخنوری طبع روان دارد در هنر موسیقی نیز بسیار چیره دست است آواز او و کمپوزهای او را همه از حنجره رادیو افغانستان شنیده اند . اینک یکپارچه شعر او را انتخاب و درج این صفحه نمودیم که خیلی زیبا و تحت عنوان « کودک بیمار » سروده است :

دی کودک بیماری از رنج بر دو تنها ... پیش پدر ناداری کرد و شکایتها

می گفت که باباجان ترسم که بمیرم زار ... امشب خنک افزوده بسیار بشد تنها

این باد زمستانست یا آه غریبان است ... کز مرگ دهد برمن هر لحظه بشارتها

افگنده خنک امشب تب لرزه باندامم ... لیکن چه تبی کورا سرد است حرارتها

شلاق هوا کوبد هر لحظه سر و پایم — کابوس مرض بردم از بس کند هیبتها

بارد ز هوا بر ما گه برف گهی باران — آرد سر ما سرما لخت سر لختها

پیراهن خود داریم از برف به خط منقل — در چله کشی ماییم مشهور ریاضتها

با درد و الم چندیست میسوزم و میسازم — آه از غم بیماری داد از غم غربتها

تا گرم کند پایم کو آتش گلخنها — تا نرم کند جسمم کو بستر راحتها

تا رفع کند دردم کو محرم دلجوئی — تا خشک کند اشکم کو دست عطوفتها

دیشب شکم خالی خفتیم بروی خاک — امروز ز ضعف دل دیدیم قیامتها

کردیم بجای آب خون در دل پیمانه — خوردیم بجای نان گوشت ندامتها

از جوش جگر گه بودیم دیشب همه شب بیدار — وز خار و خسک دیدیم بسیار اذیتها

گر قطب جنوبی نیست اینخانه سرد ما — خورشید چرا ناید گاهی بعیادتها

ایوان مداین را در خانه ما بنگر — اینجاست که باید دید آئینه عبرتها

چون چشم یتیمانست نمناک در و دیوار — چون آه غریبانست بیباک رطوبتها

زین دخمه که ما داریم ظلمات سکندر به — ظلمات نمی باید با این همه ظلمتها

این ارسی و این گلدان بی شیشه بروی ما — بایست تمام شب چو دیده عبرتها

این کاسه اشکسته و آن کوزه بی دسته — از دور بجز بر ما گویند روا تنها

این جعفری کهنه مال پدر لیلی است — وین شالکی از مجنون مانده بنوا تنها

از کهنه لحاف اگر چرخ خبر میداشت — میداد پلاس خویش ما را با منتها

جز درد نمی آرد بسر بردن نمی کارد — این فصل برودت خیز از خوبی نقشها و تبها

حلم و کرم و انصاف گر قحط شده در شرق — از غرب بگو خواهند سربسته بپاکتها

اندر حرکت هست او صناع غریبی چند — کو دست مروتها کو چشم بصیرتها

باشد که بپوشانند عریان سر و پائی را — آنها که ببر دارند برساتی و جاکتها

ای جسری که ضیا جویی از کعبه دلها جوی

این است عبادتها این است عبادتها

ضیغم :

مولینا «ضیغم» که سعدالدین نام داشت از علما و شعرای معروف بلخ بوده و مولد او

نیز همین شهر تاریخی است و پدر و اجداد او عالم به علوم شرعی بودند. ضیغم بدوا طرف نظر امام قلی خان

قرار داشت مگر در اخیر از نظر افتاد و در سال ۱۰۴۰ از دنیا چشم پوشید و ماده تاریخ فوت

او را کلمه «غم» آورده اند. این ابیات نمونه کلام اوست :

دوش کان شعله به پروانگیم می خندید — عقل دیوانه به فرزانگیم می خندید

آشنایانه جبین در حرمش سودم لیک — چشم ادراک به بیگانگیم می خندید

عالم از آنکه بی خودیم مدهوش ست — وای اگر غنچه به دیوانگیم می خندید

رباعی :

اشکم که ز درد دل حسرت غزنیت بر بست — گامی زد و در جوانی دیده نشست

غلطید بجیب و زد بدامانم دست — منزل منزل بخاک کویت پیوست

ضعیفی

میرعزیزالحق ضعیفی حسینی پسر فیض الحق نصیح حسینی در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی در قریه بادمرغان هرات چشم بدنیا گشوده است.

محترم ضعیفی تحصیلات را از مدرسه فخرالمدارس آغاز و بعد از فراگرفتن علوم متداوله عربی در لیسه سلطان غیاث الدین غوری شامل وآنرا بپایان رسانده سپس در کابل در پوهنحی حقوق و علوم سیاسی به تحصیل شروع کرده و در سال ۱۳۳۷ دیپلوم درجه اول حقوق را بدست آورده است.

او در سال ۱۳۵۲ دیپلوم ماستری را در رشته حقوق مقایسوی از پوهنتون جورج واشنگتن گرفته و همچنان سرتفکیت زبان انگلیسی از یونیورستی جورج تون امریکا و سرتفکیت کورس لیگل ترننگ را از یونیورستی جورج واشنگتن و سرتفکیت کورس تربیوی مربوط جرائم را از توکیو بدست آورده است.

این شاعر حقوق دان بزبان عربی، ترکی و انگلیسی تکلم و کتابت میتواند و نویسنده چیره دست و پر مایه می باشد و مقالات عمیق و علمی او در مطبوعات کشور به نشر رسیده است.

او از کشورهای ترکیه، ایران، عربستان، یوگوسلاویا، اطریش، آلمان غرب، هند، اضلاع متحده، انگلستان و جاپان دیدن کرده و در وزارت داخله و ستره محکمه در پست های حساس انجام وظیفه نموده و اکنون که مرد (٤٦) ساله است بحیث رئیس دیوان جزای عمومی ستره محکمه وظیفه دار است. او شخص خلیق، خوش صحبت، با اندیشه و دوست داشتنی است.

ضعیفی طبع سرشار داشته اشعار نغز و دلپذیری سراید این است نمونه کلام او:

نوا و ناله جانسوز شاعر | چرا در قلب مردم کارگر نیست
مگر آهنگ او سوزی ندارد | و یا اینجا کسی جز کور و کر نیست

من آن صیدم که در خون می تپم زار | تپیدن اندر نخو نم بی ثمر نیست
چو خواهم بر کنم بنیاد صیاد | ازین ره می توانم ره دگر نیست

بداغ این دل ناشاد ما بین | که مثلش لاله در کوه و کمر نیست
دو چشم من بباید خون فشان بود | ازین درد و غمم اما خبر نیست

فراگیر از خم خاکستر غمم | ببین کاتش بجانم شعله ور نیست

مرا دل بود باغ دلگشا چند | کنون افسوس کو را زیب و فر نیست

هزاران صد نهال آرزو داشت | بخشکید آن همه یک بارور نیست

چه باشد آه آن شاعر بد آتش | که از برقش جهان را صد شرر نیست

بده آه عجب انسوزم خدایا | ببخشای اشک جانسوزم اگر نیست

هری ای مهد علم باستانی | ز آثار کهن چونت اثر نیست

چه شد رازی؟ چه شد جامی و انصار؟ | کنونت چون از آن مردان دگر نیست

حکیمت راز دار نه فلک بود | فقیهت را مثل اندر بشر نیست

جوانت شد بخواب غفلت اندر | چرا پیرت چنین صاحب نظر نیست

هری میسوزم آن نیکی بدر رفت | که دور از تو مرا یاد از سفر نیست

جهان اکنون درون ذره بگنجد | ره آنجا بردنت کس راهبر نیست

عجب دارم من از این دردسرها | چه باشد دردسر؟ آنجا که سر نیست

دران منزل که نور غیب تابد | یکی افروختن شمعی هنر نیست

بخیز ای خفته از خواب مذلت — مگر حق ترا زین بوم و بر نیست

بشوی از رخ غبار و گرد حسرت — نشاطی گیر وقت غم دگر نیست

بعالم آمد جهان رنگ نوی یافت — بآئین نوآرای خطر نیست

بیا آن ره بزن در پرده اکنون — که از صد مطربش یک هم خبر نیست

بآهنگ نشاط و شور و مستی — سوی گلشن شدن زین خوبتر نیست

بجو دانائی اگر دانی که بیرون — ز فرمانت فضا و بحر و بر نیست

تو خود گوئی که من وامانده هستم — چو پروازت نیاز بال و پر نیست

نگرید کس چرا بر ماتم ما — کسی بر مرگ ما چون نوحه گر نیست

مگر بود و نبود ما است یکسان ؟ — نه انسان نیست مردم را بصر نیست

وجود ما نمود یک جهان است — مگر در خورد فکر هر بشر نیست

من آن گویم که دانم چیست [illegible] — ترا تاب نیوشیدن اگر نیست

ضعیفی، حلوتی دارد کلامم — که هرگز در دل شهد و شکر نیست

ط

طرزی :

سردار غلام محمد طرزی پسر سردار رحمدل درانی محمدزائی از فضلای بانام و سخنوران عالی مقامی است که همه هموطنان از فضیلت و دانش شان واقف اند. این سخندان توانا در سال ۱۲۴۵ هجری قمری در آغوش شهر باستانی قندهار چشم به دنیا کشوده است. و نظر به استعداد فطری و مساعدت زمان و مکان در مهد آسایش پرورش یافت و دل و دماغ او به فراگرفتن علوم و فنون بارامی دست بکار شدند و این شاعر گرانمایه وطن ما مردیخته، پرشور بارآورده و حتی او را در طریق عرفان و تصوف نیز راهکشائی کردند.

مرحوم طرزی همچنانکه یک مرد دانشور و ارجمند و یک شاعر بلند پایه و قدرتمند بود همانطور یک عسکر بارز و شجاع هم بوده که به شمار می رفت و بارها در محاربات و غزوات اشتراک نموده داد مردانگی داده بود. او بعد از فوت پدر در دربار امیر دوست محمد خان در صف شهزادگان بار داشت و با لقب "آغه صاحب دانشمند" داده شده بود. اما در عهد امیر شیر علی خان او را چندی بزندان افگندند. طوریکه در زندان از فقر خشک چنین شکایت دارد.

بسکه زندان خانهٔ تنگم بود جای خسک | جای بالین زیر سر باشد مرا پای خسک

عالمی دارد فغان از نیش دستارها | چون ننالم من که دستارم بود بنای خسک

تار پیراهن خلد چون خار بر اندام ما | بسکه جیب دامنم گشته است مأوای خسک

وا امیر عبدالرحمن خان نیز طرزی را محبوس و بعد از سه ماه امر اخراجش را به هند صادر نمود او چندی همراه فرزندانش در کراچی اقامت کرد و بعداً به بغداد رفت و از آنجا با فرزند برومندش محمود طرزی . وارد استانبول گردید و با سلطان عبدالحمید ملاقات نمودند و از آنجا به شام و سوریه و اخیراً به منظور ادای فریضهٔ حج وارد کشور عربستان شد بعداً به ملک شام اقامت اختیار نموده هر سال مدت یکماه به مدینهٔ منوره میرفت اخیراً به عمر ۸۴ سالگی شب جمعه ۱۵ شعبان سال ۱۳۱۹ ق در دمشق وفات کرد .

طرزی در خط نستعلیق خصوصاً خط شکسته استادی داشت و دیوان مکملی دارد. اکنون چند نمونه از کلام آن شاعر گرانمایه می آوریم :

ازین زمانهٔ پرفتنه جای فریاد است | که هر که هر چه کند در محل ایراد است

اگر نماز کنی گویدت که صوفی شد | وگر قمار کنی گویدت که نراد است

به بتکده چو روی گویدت که کافر شد — به صومعه چو روی گویدت که شیاد است

بدست سبحه چو گیری بگید گر گویند — که سبحه نیست بره دام و دانه بنهاد است

چو با سلام روی گویدت که طامع شد — چو بی سلام روی گویدت که شدّاد است

چو بخششی بکنی بر کسی همی گوید — که این خسیس نگر داد ممسکی داد است

چو خلعتش بدهی از منافقت صد جا — به سخره و خنده بگوید که دست بر باد است

چو کهنه پوش شوی از قفا همی گوید — که این حریف نگر سخت تر ز فولاد است

چو پوشی اطلس و دیبا و پرنیان سمور — به طعن و مضحکه گویند مسرف افتاد است

خوش آن کسی که ز رد و قبول خلق جهان

به سان طرزی افغان بکلی آزاد است

رباعی:

تا دل بتو زد آشنائی در باخت — غیر از تو هر آنچه دید دورش انداخت

در راه محبت تو دیدیم بسی — هر کس که ترا شناخت کس را نشناخت

طرزی

محمود طرزی پسر غلام محمد طرزی در اول سنبله ۱۲۸۴ قمری در غزنه در جوار مزار حکیم سنائی چشم بدنیا کشوده مرد دانشمند و نویسنده و سخنور متجدد عصر بود.

او در تجدد فرهنگ و مطبوعات کشور نخستین فردی بوده در محیط ادبی و سیاسی افغانستان انقلاب عظیمی را براه انداخته است.

طرزی در عصر امیر حبیب الله خان روزنامه های سراج الاخبار و سراج الاطفال را نشر نمود و با نثر تألیفات و تراجم خویش حلقه های ارباب قلم و سخن را حرارت بخشید بنا بر او را پیشرو و مؤسس دوره تجدد ادبی افغانستان می خوانند.

این نویسنده بزرگ افغانی بیشتر از تربیه پدرش « غلام محمد طرزی » بهره مند گشته و هم مدت هفت ماه صحبت های سید جمال الدین افغانی را دریافته بود. کتابخانه توانگر پدرش در اختیار او بود و گاهی در حلقه بیدل خوانی پدر خود تا شش ساعت بدو زانو می نشست و استفاده می برد.

طرزی صرف و نحو عربی و شرح مثنوی معنوی را نزد آخوندزاده ملا محمد اکرم سوتک که از مصاحبان پدرش بود

را گرفته است واو از محرری سراج الاخبار تا وزارت امور خارجه وظایفی را انجام داده است .

محمود طرزی ۲۴ تالیف و ترجمه دارد که در جمله مجموعه اشعار او است . اینک نمونه کلام او :

وقت شعر و شاعری بگذشت و رفت | وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت

وقت اقدام است و سعی و جد و جهد | غفلت و تن پروری بگذشت و رفت

عصر عصر موتر و ریل است و برق | گام های اشتری بگذشت و رفت

کیمیا از جمله اشیا نیز شد | وقت اکسیر آوری بگذشت و رفت

تلگراف آرد خبر از شرق و غرب | قاصد و نامه بری بگذشت و رفت

کوه ها سوراخ و دریا ها بحر شد | جانشینی راکری بگذشت و رفت

شد هوا جولانگاه آدمی | رشک بی بال و پری بگذشت و رفت

گفت محمود این سخن را و برفت

سعی کن تنبلگری بگذشت و رفت

طرزی در استانبول بتاریخ ۲۰ عقرب ۱۳۱۲ شمسی چشم از جهان پوشید و در جوار مزار ابوایوب انصاری دفن شده است

طالب :

محمد حسین «طالب» پسر غلام حسین در سال ۱۲۸۵ شمسی در قریه گندیگان دند قندهار

تولد شده از فراغ یافته‌گان کتب حکام است . او در شقوق مختلف وزارت داخله وظایفی انجام داده

و بعد از تقاعد دارای کار بار و از آن امرار معاش می‌نماید .

طالب از ۱۴ سالگی به سرودن اشعار آغاز کرده کلام پخته و دلنشین دارد او به دو زبان ملی

فارسی و پښتو شعر می‌گوید ، اشعارش را بنام «سی پاره دل » ترتیب داده است و اینک یک

تخمیس او را که بر غزل طالب آملی نموده تقدیم میداریم :

کیست تا داند که اندر بند عشق آزاد کیست؟   ز آتش دل داده خاک و آب خود بر باد کیست؟

آنکه می سوزد و می سازد بدین بیداد کیست؟   شرم نگذارد که گویم من کیم فرهاد کیست؟

ورنه می گفتم میان ما و او استاد کیست

بیکسی چون من مبادا آواره از یار و دیار   گنج من شد رنج و عشرت عسرت و گل نیش خار

پاره دل در برم مانند اطلس داغدار   پرنیان با پلاس آمد به چشم روزگار

دهر اگر بیناست نابینای مادرزاد کیست؟

گرچه چون پروانه باشد هر مگس را بال و پر — فرق‌ها دارد ز عشق و هوس با یکدگر

تا شود نزد تو این بحث مطول مختصر — دیده نازک ساز آنگه در من و زاهد نگر

تا بدانی صاحب مشرب که و شیاد کیست؟

نی همین از دیده من اشک گلگون می‌چکد — گر به معنی می‌رسی خونم ز مضمون می‌چکد

از گل داغ دل مجروح خون چون می‌چکد — گل که می‌خندد دمی از خنده‌اش خون میچکد

شاد کام دهر اگر این است پس ناشاد کیست؟

شوخ مینایی که مست و می‌پرست است از الست — در شکست شیشه دل دائم اندر بند و بست

باک کو نالم؟ از که نالم؟ از چه نالم؟ هر چه هست — همچو طفلی کز هوا مشت مگس گیرد بدست

طایران قدس را می‌گیرد این صیاد کیست؟

عالمی را گر به قربانگاه عشق خود کشاند — آب تیغش تشنه‌کامان را ز کام دل رساند

تا به لطف از زلف جانان مشک بر زخمم فشاند — خلق را از حسرت زخمی بخاک و خون نشاند

ناز می بارد ز دست و تیغش این جلاد کیست؟

گاه می گوئی تیر بر قلب بریانت که زد؟ گاه می پرسی ز خون گل بر گریبانت که زد؟

مدعی بگذر بگو بر سینه پیکانت که زد؟ چند ای بیمار دل گوئی رگ جانت که زد؟

در فرنگ حسن جز مژگان او فصاد کیست؟

هر که شد در چشم مردم مردمی را مردمک عار داند همت نامش بخود رنگ کمک

زخم دل را سرخوشیهاست از فیض نمک گر من استعداد دارم تربیت کو الفلک

ور نیم از مستعدان صاحب استعداد کیست؟

عالمی در جستجوی رو فتنه بینوی عشق از هوس افگنده در هر سوی های و هوی عشق

کیست آنکو یافته ره سوی عشق از بوی عشق تازه بدنامند اکثر ساکنان کوی عشق

غیر طالب در جهان رسوای مادرزاد کیست؟

ظ

ظهیر

ابوالفضل طاهر پسر محمد ظهیرالدین فاریابی از سخنوران بزرگ و معروف کشورمان بوده در خطهٔ فاریاب افغانستان چشم بجهان گشوده است.

آورده اند که ظهیر بدواً شاگرد رشیدی سمرقندی بود و چنان در طریق دانش و فضیلت به پیش رفت که بمدت اندکی خود مقتدا و استاد دانشمندان معاصر گردید.

او با سرودن قصاید غرا نام و نشان طغانشاه، اردشیر، محمد بن ایلدگز و قزل ارسلان را شهرهٔ آفاق ساخت و خود داد سخنوری داد.

این استاد سخن از بزرگترین مفاخر وطن ما بوده خطهٔ باستانی فاریاب بمزار مبارک او افتخار دارد.

ظهیر باتفاق مورخین در سال ۹۲ ه از دنیا چشم پوشیده است و بعضی تاریخ وفاتش را

سال ۵۹۸ می دانند. اینک آن قصیدهٔ او که بردیف گوهر سروده و از قریحه سرشار و پر قوت او نمایندگی می کند درین صفحه درج می گردد:

سحر چو تافت ز دریای خاوران گوهر | زمانه کرد برج فلک نهان گوهر
نگاه بخت چو شد لعل درفشان گوهر | شکسته درج در و شد سبک گران گوهر
تراست لعل شکر بار و در میان گوهر | میان لعل چرا کرده نهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی | ز شرم زرد شود هم چو زعفران گوهر
رخم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت | فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر
مرا بباد مده گرچه خاکسارم از آنک | بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر سنگ | که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من | از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
همین بس است که الماس طبع من دارد | چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
چنان به چشمه توئی قیمتیم زبی درمی | که روز بزم به چشم خدایگان گوهر

خدایگان ملوک جهان طغان شه آنک | نثار می‌کند از جود بر جهان گوهر

ز بسکه خوف مخالف بریخت زر در مصاف | گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر

به یمن بخت چو گیرد قلم بدست کند | بصورت شبه از نوک او روان گوهر

اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی | به هیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر

خروس عدل تو تا پرورست در عالم | بجای بیضه نهاده است ماکیان گوهر

زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج | مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر

زمانه گرچه بیازاردم نیازارم | کسی نیفکند از دست رایگان گوهر

اگر چه موج برآورد ساحل دریا | به هیچ وقت نیفکند بر کران گوهر

قصیده که بمدح تو گفت بنده چو دُر | ردیف ساختمش از پی امتحان گوهر

درین دیار بسی شاعران باهنر اند | که نور فکرت ایشان دهد یگان گوهر

سزد به نظم چنین گوهری کنند قیام | از آنکه خوب نیاید به توامان گوهر

همیشه تا که به هنگام نوبهار سحاب | کند نثار باطراف بوستان گوهر

نثار مجلست از چرخ گوهری بادا

که در حساب نیاید بهای آن گوهر

ب - دو رباعی از ظهیر :

باد آمد و گل بر سر میخواران ریخت

یار آمد و مُل در قدح یاران ریخت

از سنبل تر رونق عطاران برد

وز نرگس مست خون هشیاران ریخت

*

غم گشت مرا دو غمگسار آگه نیست

دل خون شد و دلدار ز کار آگه نیست

این بار که توان گفت که عمرم بگذشت

در حسرت روی یار و یار آگه نیست

ظاهر :

غلام ظاهر «نادمیان» متخلص به «ظاهر» در تابستان سال ۱۳۴۲ شمسی تولد شده و در سال ۱۳۵۲ از مکتب مسلکی هواشناسی فارغ و در رشته مسلکی خود مشغول وظیفه گردیده است.

ظاهر طبع نیکوی داشته، اشعار او در همین سن جوانی پخته و امیدوار کننده می باشد و گفته می توانیم که اگر این جوان به مطالعات علمی و ادبی خویش می افزاید و در پیش می رود آینده درخشانی در قبال خواهد داشت.

اینک نمونه کلام او :

اشکم و از گوشه چشم زمان افتاده ام

آهم و از سینه بس ناتوان افتاده ام

زخم کاری خورده ام از ناوک آهو دیدگان

تا بدین طوری شده کز دیدگان افتاده ام

تا مرا با خون دل بسرشته‌اند و چشم تر

دست اندر پنجهٔ غم همچنان افتاده‌ام

گفتم از بس بگوش تو گران آید مدام

زان سبب خاموش ماندم از زبان افتاده‌ام

از حوادث گوشهٔ خلوت گزیدم در جهان

خاکسان در رهگذار این و آن افتاده‌ام

باز شادانم ولی از دست جور روزگار

چشم گریند تا در خاکدان افتاده‌ام

ظاهرم زرد و نزارم از رشتی از بس ندید

در بهار عمرم و اندر خزان افتاده‌ام

ع

عاجز :

لعل محمد عاجز پسر پیر محمد از شعرا و اطبای معروف کابل است . او در بارانه تولد شده و علم طب را از پدرش آموخته و درین فن شهرت بسزای پیدا کرده چنانچه اعلیحضرت تیمور شاه او را بحیث طبیب خاندانی مقرر کرده و بهمین سلسله از احفاد عاجز در خاندانهای سدوزائی و محمدزائی تا عهد امیر حبیب الله خان بحیث طبیب شناخته میشدند .

عاجز تا سال ۱۲۲۸ قمری حیات داشته و بعد از وفات جنازه اش در دامنهٔ جنوبی تپهٔ مرنجان بخاک سپرده شده است .

عاجز دیوانی دارد محتوی انواع شعر و عبارت از شش هزار و سه صد بیت می باشد و بیشتر مخمسات او بر غزل ابوالمعانی ، شوکت ، افغان و خودش است و در نثر مکتوبات زیبا نیز دارد . او تاریخ وفات پدر و مادرش را اینطور نگاشته است :

در سه مه والدین من فرستند	مسلم و مسلمه براه هدا
تا نود سال زندگی کردند	رو بسوی حق وز شرک جدا
گر بایشان دعای خیر کنی	بتو بخشد جزای خیر خدا
سال این شخص و شخصه مرحوم	هاتف غیب گفت یا دلدا

بعد فوت (دو ج) ز صدق بگو

رضی الله عنهما ابدا

۱۲۲۸

و قصیده ذیل را که بمنظور نمونه کلام عاجزی آورده ام از قصاید یست که ضمن مکتوب بافغان رفیق معاصر خود سروده است :

چو خواهم که سطری ز هجران نویسم	کشم از جگر آه و افغان نویسم
بخون دل از یاد آن بزم رنگین	چمن طرح سازم گلستان نویسم
دل و جان که بودند فرسنده بادا	دگر مرگ خود را چه برهان نویسم
تب هجر در مغز دارم عرق کو	کنم استخوان آب و بحران نویسم

روم چون ره بسنبل جعد مویت — غبار آیم و خط حرمان نویسم

دم شرح مکتوب حسرت طرازی — چو نرگس پر و بال مژگان نویسم

روم چون به سر منزل بزم صحبت — خط خاک روبی بمژگان نویسم

شب هفته عشق اشعار بی تو — ز نم صفحه آتش چراغان نویسم

سواد غم عشق را جمع سازم — ز یک قطره چندین شبستان نویسم

نهم سر بزانوی غم بی تو تنها — مضامین فکر پریشان نویسم

سر زانوی خویش را در کشاکش — بمیدان غم گوی و چوگان نویسم

ز بس محو کردم دران جلوه خود را — چو آئینه یک چشم حیران نویسم

تو چون نیستی اندران بزم شاید — اگر خویش را جسم بیجان نویسم

چو یاد آرم از عید صبح وصالت — شوم بسمل از شوق و قربان نویسم

دهم دیده را منصب اشکباری — بابر از بس گریه فرمان نویسم

بموج سرشک غم از جیب دامان — کشم نقش گرداب و عمان نویسم

برد خواهد امروز فسرده از حبابم — سزد اشک را گر بطوفان نویسم

چو موج و حباب بند و طوفان و سیم — چه از دل نگارم چه از جان نویسم

نفس را دم آمد و رفت در دل — کنم ارّه تحریر و سوهان نویسم

سر خوان شور طرب نه فلک را — کنم جمع تا یک نمکدان نویسم

چو آیم با امید در آستانت — کف یأس را منع دربان نویسم

زبس تنگ گردید در دیده کابل — وسیع است اگر بیت احزان نویسم

تو گر خوای اسباب عیش و عشرت — به غم یک قلم خط بطلان نویسم

غبار سمندت چو در دیده یابم — ز دیدن بشارت بکوران نویسم

درین ره نه تنها است سوز تلاشم

که تا حشر چون شعله جولان نویسم

عاجز :

قرار نوشته تذکرهٔ نتایج الافکار عارف الدین عاجز اصلاً بلخی است . اما روزگار

او را از مولدش در ام البلاد یعنی هند و آنجا نزد نواب های وقت شرف احترام قرار داده و عاجز در هند به دنیا آمده بالآخره در سال ۱۱۱۱ھ وفات کرده است.

می گویند در اواخر عمر عاجز به مرضی گرفتار شد به میرزا معز الدین اصفهانی که با او ارتباط داشت احوال داد که بعد از وفات من تاریخ فوت مرا بسازد. میرزای موصوف از روی ظرافت به عاجز پاسخ فرستاد که خودت در استخراج تاریخ قدرت کامل داری باید قبل از آنکه میری تاریخ مرگ خود را استخراج نمائی بنا او بمجرد شنیدن آن تبسم کرده عدد نام خود را با تخلص خود معز الدین خان عاجز را جمع کرد که عدد زیاد برآمد با خود گفت: چه خوش باشد اگر اجل یکسال دیگر مهلت دهد لذا از آن مرض شفا یافته در سال ۱۱۲۸ از دنیا چشم پوشید. این بیت ها از عاجز است:

سوخت یاد آن لب میگون دل امتیاب را گشت آخر آتش یاقوت این سیماب را

شور صور صبح محشر میرسد عاجز بگوش با لب میگون یار از قلقل مینا مرا

بزم خشک نتوان یافت فیض عارفان گر بکار شراب از نشه تریاک می آید

عاجزه :

صنوبر بنت سید عبدالله متخلص به عاجزه از کرخ هرات است. این شاعره شیرین مقال در سال ۱۳۰۸ هجری قمری چشم از جهان پوشیده است این است نمونه کلامش :

ای شه با سخای من دل شده مبتلای تو	طوطی طبع من کند شام و سحر نوای تو

عمر عزیز داده ام در هوس لقای تو	محرم سر لامکان جان و دلم فدای تو

مرغ دلم باوج عرش پر زند از هوای تو

عمر عزیز شد تلف نیست ز خود مرا خبر	روز جزا بمن بکن از سر لطف یک نظر

بنده بخانه غمم زار و ضعیف و چشم تر	ای مه چارده اثر خواجه کل بحر و بر

نعت تو گفته مختصر عاجزه بینوای تو

عابده :

یکی از زنان سخنور خطه بدخشان عابده بدخشی است. این دختر با قریحه اشعار زیاد داشته و اکثر اتصوفی و اخلاقی بودند از زبان مخفی بدخشی که ذکرش در ردیف «م» می آید حکایه شده

که او مجموعه اشعار عابده را نزد ماما‌ی او «عبدی بای» دیده است و حسینی نیز در تذکره بهارستان

از عابده تذکری نموده است. و این ابیات را از عابده میدانند:

ای خالق جمیع سموات هم زمین — وی فاطر قدیر وهم محیی و ممین

از خاک آدم مصور بر آن جمال — کرده ظهور و بود وجود تن با طین

عارف:

محمد علی «عارف» که اصلاً از تالقان بوده در خورد سالی با پدرش که از فضلای

خطهٔ تالقان بود از هند به طهران رفته آنجا سکونت اختیار کرده و مبادی علم را از نزد قوام الدین محمد

قزوینی آموخته و باز در سال ۱۲۰۵ به هند برگشته و در شاه جهان آباد مسکن گزین گردیده است

او با واله داغستانی نیز ارتباط داشته صاحب طبع روان بوده است. و بجز از دو بیت او

که ذیلا نگارش می یابد دیگر اثری از و در دست نیست:

آن قدر صبح وصال تو نگردید سپید — که کسی پنبه داغ شب هجران بنهاد

هیچ میدانی چه باشد در حقیقت عاشقی — اندک اندک قطره را دریای عمان ساختن

عارف :

محمد عارف «عارف» پسر محمد لطیف در سال ۱۳۱۴ شمسی در قریه خواجه قلعه مرکز

ولسوالی سانچارک امروز در خرم فضای باستانی تولد شده است .

عارف از یک خاندان علمی بوده پدر کلانش مولوی حکیم شاه عالم متبحر وقت و صاحب مدرسه و حلقهٔ

تدریس بود. پدرش نیز مرد منور و مالک قریحه بوده در کدرهای وزارت داخله ایفای وظیفه کرده و یکدوره بحیث

نماینده پارلمان از حوزه ولسوالی سانچارک نیز انتخاب شده بود .

عارف بعد از سپری کردن دوره ابتدائی کتب در محیط در شهر مزار شریف در سلک دانشجویان

مدرسه اسدیه شامل و بعداً ضمن فرا گرفتن دروس داخل پروگرام به امر شعر و ادب نیز دست

زده به سرودن اشعار آغاز کرده است و در سال ۱۳۳۲ در مدرسه علوم شرعیه پغمان شامل و بالاخره

از پوهنځی شرعیات فارغ و چندی در کدرهای وزارت داخله کار نموده و اکنون در پوهنتون

مصروف خدمت است .

اشعار عارف که اکثراً در روزنامه ها و مجلات به نشر رسیده انتقادی، شوخ و شیرین است ، او

د بزبان عربی تکلم و تحریری تواند و کتابی بنام «تجربه‌های اطفال» از عربی به دری ترجمه کرده است

و چند اثر دلچسپ بزبان دری نگاشته که عبارت از: تذکره عاشق، عشق سرباز، عشق خیاط،

عشق دریور و امپراطور حسن در کشور دل اند که جسته جسته در روزنامه‌ها و جراید به نشر رسیده است

اکنون یک پارچه شعرش را که تحت عنوان «خون مادر» سروده است درج این صفحه میکنیم:

بگو تا بچه دادن با پلنگان | بدریا آرمیدن با نهنگان
برهنه پا دویدن بر سر خار | غنودن تا سحر در خانه مار
گرفتن خیمه‌ها از چشم مردم | نهادن کله‌ها بر نیش کژدم
کشیدن با چکش یکپاره دندان | زدن سر را به ضربه روی سندان
عبور از سیمین خوابیده بر پشت | تحمل از کلی (۱) روز دو صد مشت
فتادن دست و پا بسته بقلزم | به هامون تشنه لب بشسته ره گم
گرفتن بیضه عنقا ز مهتاب | کشیدن سوزنی از قعر گرداب
به سینه از سر کوها خزیدن | بروی پا ز صد دره پریدن

---

(۱) محمد علی کلی بوکسور معروف دنیا.

رسیدن بالاغی تا به زهر　　گرفتن از ستون پشت مهره

دهان اژدها با لب مکیدن　　به بینی پوز شیران را کشیدن

تناول کاسه زهر فراوان　　سپردن جان شیرین را به پیران

نباشد آن قدرها رنج آور

که نه ماه طفل نوشد خون مادر

عارفی

مولانا محمود از شعرای بانام دوره تیموری و عارفی تخلص می کرد. امیر علی شیر نوائی عارفی را

بعنوان سلمان ثانی ستایش می کند. حبیب السیر نیز او را ستوده دیوان غزلیاتش را

معروف می داند. چشمان عارفی در اواخر از دید ضعیف شده بود که درین باره قصیده غرائی نوشته

ومطلع آن چنین است:　دردا که درد گرد سواد بعید غرب　　ایام ساخت چشمه چشم مرا سراب

عارفی مثنوی گوی و چوگان را نظم کرده است. و در صفت اسپ این بیت از او نقل شده:

او تخته نه صرا ز دم او　　بگریخته یوز از سم او

عاشق :

عبدالرحمن عاشق پسر ملا ابوبکر تسلیم و از منطقهٔ حوض کرباس هرات است . او سخنور توانا و نویسنده بزرگ هرات بوده در سال ۱۴۰۷ قمری وفات کرده است ، دیوان او جمع نشده اما پر از انواع شعر است . او ایام و روزگاری که با معشوقش در یک مکتب درس خوانده اینطور یادی کند :

یاد روزی که من و یار به مکتب بودیم ... جفت در پهلوی هم مجو دو کوکب بودیم

به یکی تخته من و یار سبق میخواندیم ... به یکی تخت همه وقت مرتب بودیم

به فلک پای من و ساعد مه یکجا بود ... هر دو از سطوت استاد معذب بودیم

کودکان گر متحیر شدی از شوخی ما ... لیک اندر بر استاد مؤدب بودیم

طفلکان را چو معلم ره دین پرسیدی

عاشق و دوست بیک ملت و مذهب بودیم

عاطفه :

سارا دختر حاجی محمد عثمان غلجایی که عاطفه تخلص دارد از شاعران سخندان شهر هرات است

عاطفه بتاریخ (۱۲) دلو ۱۳۱۲ هجری شمسی در شهر کابل پا بعرصه وجود گذاشته تحصیلات ابتدائی را بطور خصوصی نموده سپس در صنف چارم مکتب نسوان هرات شامل و تا دوره متوسطه تحصیل را تعقیب کرده است. او در سرودن اشعار علاقه داشته آثارش در روزنامه اتفاق اسلام به نشر رسیده است. این است نمونه کلام او:

احمد مرسل محمد خاتم پیغمبران | بر درش شاه و گدا تفخیر میباید نمود
از صفات روی احمد گر بخواهی شمه | سوره والشمس را تفسیر میباید نمود
تا شوی آگه ز اعجاز شفیع المذنبین | آیه شق القمر تقریر میباید نمود
در علوم شرعی و در دین پاک احمدی | همچو برق افکار را تنویر میباید نمود
کلبه دنیا نمی ارزد عزیز من به هیچ | پس سرای آخرت تعمیر میباید نمود
از دروغ و کینه و بغض و ریا پرهیز کن | خویشتن را پاک و با تدبیر میباید نمود

گر صدای ناله بیچارگان گردد بلند
در دل ات ای عاطفه تاثیر میباید نمود

عالمشاهی

سید محمد ابراهیم عالمشاهی از نویسندگان و شعرای معروف عهد ما است. اصلا نام فامیلی این سخنور گرامی شاه عالمی بوده و بمنظور روانی کلمه به عالمشاهی شهرت یافته است و در شعر "نقطه" تخلص می کند.

عالمشاهی در سال ۱۲۸۲ شمسی در مزرعه "کرمه" منطقه جنوبی مشهد مقدس تولد و تحصیلات ابتدائی را در آن شهر مقدس فراگرفته سپس برای علوم عربی به قم شتافته بعداً به کلاس قضائی تهران داخل و در سال ۱۳۱۲ فارغ شده است.

پدرش سید محمد علیشاه و دو برادرش "سید یعقوب شاه و سید محمد طاهر شاه" در عصر امیر عبدالرحمن خان مدتی زندانی و بعد از آن تحت مراقبت قرار داده شدند و بالآخره دو برادر مذکورش در کابل از دنیا چشم پوشیده اند. پدر عالمشاهی که اصلا از غزنی بوده در سال ۱۲۷۴ شمسی از غزنی به مشهد هجرت نموده و در سال ۱۲۸۶ در آنجا وفات کرده است و سلسله نسب شان به شاه عالم میرسد که مزارش در غزنه وجود دارد.

آثار منظوم و منثور عالمشاهی هم در مطبوعات ایران و هم در مطبوعات افغانستان به نشر رسیده است

او در مشهد، قم و تهران صحبت فضلا و دانشمندان بزرگ را دریافته است. که منجمله ادیب نیشاپوری،

میرزا ایرج، شیخ احمد بهار، دوکتور قاسم سبزواری، ملک الشعرا بهار وغیره میباشند.

او در سال ۱۳۱۴ شمسی وارد کابل شده در پوهنتون کابل بحیث استاد حقوق شامل گردیده آثار

او ازین طریق به نشر رسیده است. عالمشاهی نقطه در کابل آثار خویش را از قبیل: شام تاریک و

صبح روشن، اصول محاکمات عصری، صحنهٔ زندگانی «برنده جایزهٔ خوشحال خان»، و تاریخ سلاطین صفوی

وغیره را بدست نشر سپرده است.

او در صدارت، در وزارت تعلیم و تربیه و در وزارت داخله به پست های مهم انجام وظیفه

نموده و در اخیر دارالوکاله را بروی ضرورتمندان باز کرده است. این نمونه های شعری از طبع توانای

عالمشاهی نقطه است:

خطاب به خواهران

جز ادب و عفت و فضل و حیا   ورپی هر چیز بهوسران مشو

حرف پریشان نشود در هوا   از پی هر حرف پریشان مشو

هست گرامی چو مرا کم نما　　　پس تو هم این سان نمایان مشو

حسن بیامیز تو با علم و فن　　　آهوی وحشی بیابان مشو

بازی کبک بود در کمین　　　بر سر هر سنگ خرامان مشو

گل چو به شاخ است تجلی کند　　　قطع تو از شاخ گلستان مشو

گشتن بیجا ببرد لطف گل　　　عاشق زیبائی گلدان مشو

غنچه چو خندد بکشندش ز شاخ　　　نزد بد و خوب تو خندان مشو

در گه رفتن منگر پشت سر　　　پیرو آهنگ غزالان مشو

آنچه فراوان بود ارزان بود　　　رهرو هر روز خیابان مشو

نقطه تو گفت دو سه نکته

غافل ای خواهرم از آن مشو

سخن

سخن گفتن ای دوست بس مشکل است　　　سخن بهترین ترجمان دل است

سخن چون زمین دو لبهاست بست ... رود آنچنانی که ناید بدست

چو خواهی برانی سخن بر زبان ... بیندیشش اول سپس کن بیان

دلی را بحرفی توان کرد شاد ... بیک حرف بتوان بدادش بباد

ز فرزانه فردی نباشد صواب ... به حرفی دلی را نماید خراب

دلی را بیک گفته ات شاد کن

بیک حرف ویرانه آباد کن

عالما :

عالما اصلاً از بلخ و سخنور توانای بوده پدرش در دربار شاه شیبانی بلخ وظیفه واقعه نگاری داشته بعداً فقر و وارستگی را پیشه ساخته است . او بعداً به هند سپس به اصفهان و اخیراً به شیراز رفته و در آنجا فوت کرده است . این دو بیت از عالمای بلخی است :

جای نشاط نیست نظرگاه روزگار ... پست و بلند آن سر دارست و پای دار

خوش مسند بزجلوهٔ مستانه کام خویش ... آنسر و دارد آب روان از خرام خویش

عایشه

عایشه دختر یعقوب علیخان توپچی باشی ولد رحمن خان توپچی باشی و همشیرهٔ عمرخان توپچی باشی اچکزائی درانی عمرزائی است . او اصلاً ساکن اوچی کابل و دختر فرزانه و سخنور عهد خود است مرحوم استاد خسته این گوینده شهیر افغان را به سلسله درانی بارکزائی قید کرده و درباره او در صفحه ۷۸ یادی از رفتگان سخن رانده است .

این سخندان مخدره در عهد محمود شاه پسر تیمورشاه سدوزائی یعنی در حدود ۱۲۳۰ ق زیست داشته و صاحب دیوان مکملی است . او دیوانش را که محتوی انواع شعر و یک اثر ارزنده ادبی می باشد در سال ۱۲۳۲ تکمیل کرده است .

این شاعره با نام در مرثیه نسه زندش که در جنگ کشمیر کشته شده اینطور گفته است :

رنجها بسیار بردم ای ضیای چشم من — صفدر میدان شدی هم شاعر شیرین سخن

عاقبت از گردش افلاک بخت واژگون — خورده تو تیغ را بر فرق خود چون کوهکن

و این است نمونه کلام این شاعره زیبا سخن وطن :

بتا به گلشن جنت روم چسان بی تو — مرا که دوزخ سوزان بود جنان بی تو

قسم که جز سر کویت به نیم جو نخرم — اگر دهند بمن حشمت کیان بی تو

سحر بیاد وصالت شدم بطرف چمن — که بود بلبل شوریده در فغان بی تو

به پیش شمع رخت جان دهم چو پروانه — نگر که سوخت مرا مغز استخوان بی تو

نزاکت چمن دهر از گل رویت — بهار عمر گرامی شده خزان بی تو

هزار حیف که بی وصل دوست می گذرد — که نیست زینت و هم زیب گلرخان بی تو

شکیب طاقت و صبر و قرار و هوشم رفت — بباد رفت مرا آبله خانمان بی تو

شود زبان سر موی و کجا توانم گفت — چگونه می گذرد ساعت و زمان بی تو

ز هجر و وصل تو او نیست طاقت گفتار

گداخت عایشه را نیز جسم و جان بی تو

دیوان پر ارزش این دختر فاضله کشور عزیز ما در عصر امیر عبدالرحمن خان در مطبعه

حالا به طبع رسیده است .

عبرت

مرحوم محمد کبیر «عبرت» از مردان منور و بادرد کشور و باشنده «خلم» «تاشقرغان» بود. او دوره تحصیلات را بدرجات عالیه رسانده در علوم ضروری مطالعات عمیق داشت اگر نثری می نوشت و یا نظمی می سرود افکار پرشور و سوزنده را از خود بروز میداد. شخص خلیق رفیق دوست و آشنا پسند بود خیلی خط می برد و دوست داشت که رفقایش همیشه دورهم و علی الخصوص در منزل او بنشینند و درباره پسمانی های جامعه حرف بزنند و بمنظور علاج عقب ماندگی ها از جا حرکت کنند.

عبرت گذشته از آنکه مدت ها در خدمت مردم بود در یکی از دوره های اخیر پارلمان بحیث نماینده نیز انتخاب شد و ازین طریق بموکلین خویش مصدر خدماتی نیز گردید. او بیشتر درباره پسمانی های شرق و بازهم مسلمانان سخن میزد و علل و موجبات آنرا بیان می داشت و مردم را بسوی یک افق روشن باز میخواند چنانچه دردهای نهانی اش را روی صفحات یک اثر خود بنام «شور عبرت یا نوای شرق» ریخته و آنرا بدست نشر داده که آدمی را خواندن این اثر شور و سوز

می‌بخشد و کلام او روان و انگیزنده است. بالآخره عبرت با همه آمال و آرزوهای گرم دیر

ایرج خود در سال ۱۳ شمسی داعی اجل را لبیک گفت.

اکنون دو بند از اثر، شور عبرت یا نوای شرق، او که بر رنگ واسوخت سروده است ذیلاً

می‌آوریم: یا الهی تا بکی باشیم اندر ابتلا — دست و پا پیچیده اندر ورطه دام بلا

بیخبر از مقصد تعلیم و راز اعتلا — منحرف از جاده تحقیق و شهراه هدا

مقتدا بودیم و اکنون مقتدی هم نیستیم

در پی تحصیل هرگز مقتضی هم نیستیم

شاهد مقصود ما فیرست در آغوش غیر — قبله آمال ما گردید فکر اهل دیر

یک قدم از ما نشد در کارها انجام خیر — وا اسف اغیار دارد در وجود ما تأثیر

دختر علم و ادب کو در حریم ما نزاد

در جوانی اختیارش را بدست غیر داد

عزیز

سردار محمد عزیز خان «عزیز» پسر سردار شمس الدین خان در کابل تولد و نشو و نما یافته

در سخنوری مقام ارجمندی داشته پدرش در کابل در حصهٔ چنداول سکونت پذیر بود.

عزیز در مشاغل دولتی مصروف بود و در مزار شریف بحیث نائب الحکومه ایفای وظیفه

کرده است. چنانچه از زبان عبدالصمد «جاهد» حکایت شده که عزیز در مزار شریف همواره با

ارباب دانش و ادب صحبت داشت و دیوانش را در ان فرصت میرزا نظام الدین انصاری

پدر مرحوم جاهد جمع و ترتیب داده بود. و در غزل از ابوالمعانی پیروی دارد.

عزیز در سال ۱۳۲۱ قمری خَنَید برای وارسی امور از شهر مزار شریف برآمده طرف چهار بولک

در حرکت بود در عرض راه وفات کرد و تابوت او را طرف غرب روضهٔ مبارکه در سایهٔ گنبد مرقد

شریف علی کرم الله وجهه بخاک سپرده شده است. و این است نمونه کلام او :

گر به بندد بر میان آن شعله پیکر تیغ را	شوخی جوهر شود بال سمندر تیغ را

ظالم از خوی بدش دایم بجاه ظلمت است	از نیام آماده باشد کام اژدر تیغ را

می نیاید خانه آرائی ز صاحب عزتان   از غلاف و قبضه بالین است و بستر تیغ را

نرم روئی مانع ظلم است بر ارباب فهم   آب می گردد برخ سد سکندر تیغ را

شوخی جوهر کشد پیمانه از خون بهار   چون بکف برگیرد آن خورشید منظر تیغ را

عشرت ارباب عزت یکقلم جانکاهی است   نیست غیر از موج خون صهبا بساغر تیغ را

حسن جوهر باید اندر عرصه گاه گیر و دار   نیست باکی گر نباشد قبضه از زر تیغ را

شخص همت را شهید ناکسی ها می کند   می کشد هر کس بروی صید لاغر تیغ را

چاک زخم انجاب القدر جوهر مردانگی است   کوه میسازد دو کمر در دست حیدر تیغ را

بر نبرد نفس اگر داری سر همت عزیز

آب ده از چشمهٔ الله اکبر تیغ را

و این غزل نیز از مرحوم عزیز است :

مصرعی را هر که موزون میکشید   در حقیقت صد جگر خون می کند

شد جنون من ز بس کامل عیار   بیخودی تعلیم مجنون می کند

شعلهٔ حسن تو صد دل در وی   واله و حیران و مفتون می کند

طفل اشکم از روانی بالیقین   عالمی را رود جیحون می کند

طوطی طبع عزیز خوش کلام

هر زمان سر تازه مضمون می کند

عزیزی :

عالیه عزیزی دختر میر عبد الحفیظ ولد میر عبد العزیز است . این شاعره مزاری از سلسلهٔ سادات عظام هوفیان بوده در سال ۱۳۲۹ شمسی در گذر قبادیان مزار شریف تولد شده و به سن هفت سالگی شامل مکتب گردیده و دورهٔ بکلوریا را در مزار شریف در لیسه سلطان رضیه بپایان رسانده است ، او در سال ۱۳۴۹ به کابل آمده در پوهنځی ادبیات شامل و اخیراً از پوهنځی مذکور درجهٔ لیسانس دیپلوم بدست آورد و بعد از آنکه ازدواج نمود بمنظور فرا گرفتن تحصیلات عالی عازم امریکا شد و اکنون در آنجا با شوهرش بسر می برد .

عزیزی طبع روان و اشعار جاذب دارد و غزل هایش بیشتر در روزنامه بیدار

به نشر رسیده و این بیت نمونه کلام او :

بمن از عشق او الهام کردند	چو زلفش روز ما را شام کردند
نمودند فاش راز عشق محبوب	مرا در عاشقی بدنام کردند
سخن از زلف پیچانش نگویید	که دل را بسته آن دام کردند
چو آوردند حرف عشق او را	بماندم خاطرم آرام کردند
عزیزی دانه‌های لعل و گوهر	ز شعر آبدارت وام کردند

جوان گر ناجوان باشد گشنگو	مثال ناکسان باشد گشنگو
بسوی خانه وانصار او فامیل	اگر نامهربان باشد گشنگو
پی پرس و قمار و رنگ و نسوار	همیشه او روان باشد گشنگو
اگر ممسک بود در صرف اموال	چو قصرش زرنشان باشد گشنگو
بران نامور کو در پشت میزی	اگر رشوه ستان باشد گشنگو
عزیزی تریگلو را خوشش ندارد	اگر فاکولته خوان باشد گشنگو

عزیزی :

میر سیف الدین عزیزی پسر میر مقام الدین پسر میر امام الدین پسر حضرت گرامی شیخ سعد الدین انصاری می باشد . عزیزی در جوانی بمزار شریف رفته و مدتها در انجا سکونت نموده . او شاعر توانا و نویسنده خیلی پر حوصله بوده چنانچه می گویند که موصوف در سال ۱۲۸۳ ق به فرمایش خالقداد خان که از خوانین آن روزگار بوده غزلیات و رباعیات ابوالمعانی بیدل را در خمسه گرگوهستان بقلم نوشته و مثنوی تحفة الصبیان از آثار اوست . این است نمونه کلام او :

ای شوخ میارای قد سرو روانرا / تا نشکنی از غمه دل صد پیر و جوان را
تا خال سیه بر رخ گلرنگ نهادی / آتش زده سوخته خلق جهانرا
از خنجر خونریز تو دلها به چاکند / از بهر خدا بست مکش تیر و کمانرا
ای قوت روان لعل تریاقوت روانست / یک بوسه ببخشا و بده قوت روانرا
یکبار سوی بنده عزیزی نظری کن / با یک نگهت باخته ملک دو جهانرا

عسجدی :

ابونظر عبدالعزیز ابن منصور عسجدی را دولتشاه سمرقندی معاصر و شاگرد استاد عنصری میداند . او در صف اول شعرا‌ء دربار محمود غزنوی قرار داشت و قصاید غرائی درباره آن سلطان بت‌شکن سروده است . چنانچه این چند بیت از آن قصیده اوست که نسبت فتح سومنات گفته است :

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد — کردار خویش را علم معجزات کرد

آثار روشن ملکان گذشته را — نزدیک بخردان همه از مشکلات کرد

بزدود زاهل کفر جهان را بر اهل دین — شکر و دعای خویشتن از واجبات کرد

محمود شهریار کریم آنکه ملک را — بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد

شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه — هر شاه را بلعب دگر شاه مات کرد

شاها ! تو از سکندر بیشی بدان جهت — کاو هر سفر که کرد بدیگر جهات کرد

عین الرضا ایزد جوئی تو در سفر — باز او سفر به جستن عین الحیات کرد

عشرت :

عشرت از مردم کابل و از سخنوران قرن سیزده افغانستان است ، در برخی از تذکره ها آمده که این شاعر کابلی در سال ۱۳۳۴ قمری پدرود حیات گفته است و این نمونه کلام او است :

شب هستی فروگردید در جیب سحر نمی	تو هم چشم تغافل باز کن ای بیخبر نمی
ز دست ژاله غم میوه باغ تمنا یم	بخاک افتاد نمی ماند در شاخ شجر نمی
دلم تیر ملامت آرزو کردی هزار افسوس	درون سینه ام بشکست نمی در جگر نمی
ز دعم پریشانم چو دیگ شیشه ساعت	با مید وطن بگذشت نمی در سفر نمی

نثار مقدمش از دیده گوهر ریختیم عشرت

بهنگام خبر نمی و در وقت نظر نمی

عشقری (۱) :

مرحوم صوفی غلام نبی عشقری پسر عبدالرحیم در سال ۱۲۷۱ هجری شمسی مطابق ۱۳۱۲ قمری در دهکده چهل تن پغمان چشم بدنیا کشود . خانواده او پیشه بازرگانی داشتند و کاروان مال التجاره

---

(۱) در معاصرین سخنور حرف اول تخلص این شاعر با الف و در اثر محترم نیلاب به عین آمده اما در صفحه ۱۹۳ اثر آقای نیلاب ذکر است که ادبای بزرگ عصر نیز نوشتن آنرا به حرف عین صحیح گفته اند اما خود شاعر ابراز داشته تا در تخلصم لفظ عشق دخیل باشد عین قبول کردم و درین اثر هم از تخلص شاعر مراعات شد . مؤلف "

الیسان از بخارا و بلخ تا کابل و هند در رفت و آمد بود و این خانوادهٔ تاجر و تاجرزاده بنام واده شیر معروف بودند و وقتی نام شیر محمد تاجر «واده شیر» وکیل التجار در پشاور نیز بود و عبدالرحیم والد مرحوم عشقری عضو برجستهٔ خاندان واده شیر بحساب میرفت و صوفی ما آخرین مرد این خانواده دربارانه کابل بود.

عشقری در پنجسالگی پدر را از دست داد و همچنان مادر و منسوبین او بعضا از جهان چشم پوشیدند و شاعر حساس سال بسال بدرد تنهائی گرفتار میشد اما هنوز هم در سایه کسب پدری راه میرفت او همراه غلام قادر نام که تاجر خوبی بود و ماما او بمزار شریف رفت و چندی دران شهر فیض اثر رحل اقامت افگند در جوانی کار تجارت او نیکو بود بعدا به کابل برگشت. او در گرمی جوانی یک جوان کاکه و سرشار بود و بالآخره همه دارائی را در راه کاکگی و جوانمردی از دست داد و اخیرا با آتش فقر و وارستگی به سوختن آغاز کرد، در پی دل رفت و بدامن عشق آویخت. روح او مواج شد و قرار و آرام از او فرار کردند. او که خود از تعلق و ازدواج برکنار مانده بود زاویه نشینی را از همه چیز ترجیح میداد و در خم و پیچ وادی شور و سوز گام برمیداشت. که اگر دردهای درونی او

بآهنگ شعر و غزل در نمی آمدند و جوشش‌های نهانی او به شکل چکامه و ترانه در قالب عروض و

قافیه نمی ریختند خدا میداند که درین جنون زا کار او به کجا می کشید.

او در اواخر در کابل دو در مدخل شور بازار بدوکان محقر صحافی روز می گذراند اما در بازار

دیگری او دو دست و دیگری داشت و رفقایش روزانه دکان صحافی عشقری را آشیانه خود قرار داده بودند

در بالاخره این مرد وارسته بتاریخ ۹ سرطان ۱۳۵۰ ش در کابل وفات کرده جنازه اش

از طرف جمع غفیری در شهدای صالحین بخاک سپرده شد. و این است نمونه کلام این

شاعر وارسته :

عمری خیال بستم من آشنائیت را
آخر بخاک بردم داغ جدائیت را

سرخاک راه کردم دل را بپای نازت
ای بیوفا ندانی قدر فدائیت را

کاکل ربوده ایمان چشمت بیا توجان و دل را
دیگر چه آرم آخر من رونمائیت را

بردی دل از برمن با یک نگاه ناز کردی
ای دلربا بنازم این دلربائیت

خوش آن شبیکه جانا در خواب ناز باشی
بر چشم خود بمالم پای حنائیت را

داغ شب جدایت ناسور گشته در دل — زان رو که من ندیدم ایام شبابیت را

شمشاد قامتان را بسیار سیر کردم — بر سر و هم ندیدم جانا رسائیت را

ای شاه خوبرویان حاکم شدی که بسیار — شکر خدا که دیدم فرمان روائیت را

بی خانمان نمودی بیچاره عشقری را

دیدم ایجا چو خیل گدائیت را

ای از خیال عارضت تا نظر به پیچ و تاب — وی ز حدیث کاکلت سنبل تر به پیچ و تاب

موی سیاه بت ایضم وه چه عجب فتاده است — حلقه بحلقه خم به خم تا کمر به پیچ و تاب

پهلوی غیر کم نشین ای بت من که از حسد — می چکد از دو چشم من خون جگر به پیچ و تاب

شمع صفت تمام شب سوز و گداز داشتم — دود برآمد از دلم وقت سحر به پیچ و تاب

درد و غم بتان بدل بسکه فتاده عشقری

سر بسر است دل ابلا چو فنر به پیچ و تاب

رنگ حنا بدست تو ای نوجوان خوشست — نام مبارکت بسر هر زبان خوشست

دشمن اگر ز دست تو در خون نشسته است | شکر خدا بکن که دل دوستان خوشست

میریزد عشرت از در و دیوار این سرا | در مجلس حنای تو پیر و جوان خوشست

این خانچهٔ حنای تو امشب بچشم من | از صد هزار سیر گل ارغوان خوشست

هشکن بکس نشان ندهی ای عزیز من | رنگ حنای دست تو امشب نهان خوشست

سر تا بپا لباس تو شاها مبارک است | نام خدا بجان تو از هر زبان خوشست

امشب که منصب تو بشاهی رسیده است
گردی اگر بعشقربیت مهربان خوشست

عصمت :

عصمت اصلاً از مردم کابل و از شعرای نامی اواخر قرن دوازدهم است، او معاصر واصلی کابلی است که ذکرش در اوایل این اثر گذشت. بین این سخنور توانا و واصلی و نصرت بلخی که هر سه بعصر اند مشاعره ها صورت گرفته است. این نمونه کلام عصمت است:

دور از رخ تو سیر گلستان که دمن که | آزرده دلم غنچهٔ خندان که دمن که

یاد خط و زلف تو مرا برد به گلشن   ورنه هوس سنبل و ریحان که و من که

کحل البصر از خاک دلت هست میسر   آوارگی ملک صفاهان که و من که

با رنگ لب لعل توای کان ملاحت   وابستگی لعل بدخشان که و من که

عصمت ببُر از جنس و نشین گوشهٔ عزلت

همصحبتی مردم دوران که و من که

به چشم من اگر چشم تو چشم ناز اندازد   فلک به چشمه چشمم بچشم خویش پردازد

سر و چشمم فدای چشمت ای نور دو چشم من   که چشم من بجز چشمت بچشم کس نمیسازد

ز چشم چشمه های خون روان گر دیدی چشمت   بچشم من نگن چشمی که چشمم نوری بلبزد

ز چشم مردم عالم ندارد چشم من چشمی   اگر چشم مرا چشمت زکات چشم بتواند

سیه چشمی اگر عصمت ز چشمم چشم برگیرد

چو چشم شمع چشم من ز هجر چشم بگدازد

تا سفانه بیش ازین پیرامون زندگی این شاعره بشور کابل معلومات بدست نیامد

علی لالا رح

حضرت شیخ رضی الدین علی لالا پسر شیخ سعید از عموزادگان حضرت حکیم سنائی رح

می باشد که مزار مبارکش در آفتاب رویه مرحل شرقی شهر پرشکوه و جلال غزنه واقع است .

جناب علی لالا از مشایخ بزرگ قرن هفتم هجری است و مولد این عارف عالی مقام در

جوین بوده و در سلک عرفان از مریدان حضرت شیخ نجم الدین کبری بود . او در طریقت

از یکصد و بیست چار شیخ کامل خرقه داشت و در سفر هند به صحبت ابوالرضا رتن رسیده بود .

حضرت علی لالا که در شعر به سبک جناب خواجه بزرگ عبدالله انصاری رح روان گفتن کلامش

شور و انگیزش خاصی داشت . وفات این عارف به سال ۶۴۲ یا ۶۴۳ در غزنی اتفاق افتاد

و این رباعی از انجناب است .

هم جان به هزار دل گرفتار تو است هم دل به هزار جان خریدار تو است

اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار آنکس که در آرزوی دیدار تو است

شیخ سعید پدر علی لالا در سفر حج با حضرت سنائی همراهی داشت و بعد از بازگشت در جوین متأهل گردید .

علی زوی :

هما دختر علی محمد اسماعیل ، در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی در کابل تولد گردیده تحصیلات دوره ثانوی را در لیسه عالی رابعه بلخی بپایان رسانده و اکنون در پوهنحی حقوق و علوم سیاسی در رشته قضائی و څارنوالی مصروف تحصیلات است .

این دختر با احساس و سخندان با دب و شعر علاقه مفرطی دارد آینده روشن و تابناک در ضمیر و مذاق او جاگزین اند ، او در سبک جدید و شعر نو گرایش دارد.

من مجموعه پارچه های دل انگیز و ادبی که تحت عنوان " احساس " گرد آورده است که هریک گزارشده و نمایانگر قریحه جوشنده او ست ، مطالعه کردم .

اینک یک پارچه نغز و سوزان این شاعره گرانمایه انتخاب و تقدیم است که تحت عنوان " مرا تنها مگذار " سروده است :

ای همسفر ...

ای مونس لحظه دردو تنهائی ...

•••

همپا با من از سراشیبی های زندگی فرود آی و بر فراز قله های سعادت برای..

با من در حوادث گردون در خوشیهای گذرا و در گردش دهر همراه باش . . .

بگذار . . . با تو دردهایم را احساس کنم و از قلبم که آماج دردها شده اندوه ها را بزدایم ..

بگذار .. خوشی ها را با بودنت بیشتر احساس کنم ، حلاوت و لذات آنرا با تمام وجودم

درک نمایم و خود را در آن غرق پندارم .

بگذار . . . در هر حال ، همیشه گل لبخند بر لبهای بسته و غمبارم شکوفا

باشد و وجود تو هر آن برای احساس و قلب حساس من محسوس باشد . . .

بگذار ذره ، ذره وجودم ، قلبم و عقلم در نجوا باشند و بگویند :

« مرا تنها مگذار .... » .

عمر :

حاجی محمد عمر که به عمر تخلص می کرده شاعر ناخوان و از کابل است . او در عصر تیمورشاه و شاه شجاع زندگی داشت و این غزل از وست :

منم از چشم سیاهی به نگاهی قانع — به نگاهی شده از چشم سیاهی قانع

صبح تا شام به نظاره مهری محظوظ — شام تا صبح با ندیشه ماهی قانع

به تمنای رخی بر سر کوهی سا لکن — به تماشای قدی بر سر راهی قانع

به پیامی که دهد دوست بسالی خورسند — به سلامی که کند یار به ماهی قانع

نیست قانع دلمن با خشن از سبز خطان — هست تا گل نتوان شد بگیاهی قانع

میل نظاره ماه فلکم نیست عمر

که بماهی شده ام از طرف کلاهی قانع

عمر :

محمد عمر پسر محمد کلان پسر سردار محمد علی متخلص به عمر در کابل درگذر دیوان بیگی تولد

وبعد از انجام تحصیلات در سال ۱۲۶۰ بحکومت کرم مقرر و به همین سلسله در اکثر ولسوالی ها ولایت ترکستان آنوقت « مزار شریف » وظیفه داری کرده است . بالآخره این شاعر گرانمایه در سال ۱۲۹۲ قمری در بلخ فوت نموده و در گورستان خواجه خیران طرف غرب روضه مبارکه حضرت شاه ولایتمآب کرم الله وجهه دفن گردیده است .

مرحوم عمر یک جُنگ از اشعار متقدمین و متاخرین که اشعار خودش نیز در آن شامل بود ترتیب داده است . واین غزل از طبع والای اوست :

بر دست خیال خم گیسوی ما را	صد فتنه شد از نرگس جادوی تو ما را
خواهم که تماشای رخت سیر ببینم	بس زخم زند تیغ دو ابروی تو ما را
از سیر چمن غنچه دل باز نگردد	خندان بکند یاد گل روی تو ما را
پر سبز کن ای باد ز آه سحر ما	تا چند کشد خوی جفاجوی تو ما را
رضوان و لب حوض می و مطرب و ساقی	بر باد شد از خاک سر کوی تو ما را
از بی بصری پای طلب نیست عمر را	چشمی به تماشا که کشد سوی تو ما را

عندلیب

محمد امین «عندلیب» پسر سردار غلام محمد «طرزی» در سال ۱۲۴۲ ق

در قندهار چشم به دنیا گشوده است. او با استعداد فطری سرشاری بوده و شعر نغز و کلام دلکش

شیرین دارد. این سخنور جوانمرگ قندهار با خامی سن پختگی فوق العاده داشته

راه و طریق تصوف و عرفان بود، و ارادت قابل ملاحظه به پدر خود داشت و پدرش را

مربی جسمی و روحی میدانست و مرحوم طرزی نیز این فرزانه فرزندش را نهایت درجه

دوست داشت حتی اکثر اشعار آن پسر ارجمندش را تتبع کرده است طوریکه می گوید:

تا به عشق تو مرا پیر دل استاد آمد
سبق زود گذشتن ز خودم یاد آمد

عندلیبی به سخن آمد و با طرزی گفت
سخنم از اثر طبع خداداد آمد

و یا اینچنین سروده است:

من نقشبند یارم از خویش ساده ام
تصویر عکس غیر بدل ره نداده ام

طرزی ز چاک سینه ما گفت عندلیب
چون طفل غنچه از دل صد چاک زاده ام

عندلیب در سال ۱۲۹۲ به عمر بیست سالگی باثر مرض وبا که در قندهار آمده جان بحق تسلیم کرده است

از و دیوانی بجا مانده که حاوی انواع شعری باشد و مثنوی ناتمامی در رساله بنام « ناز و نیاز » نیز دارد.

از دیوان عندلیب :

از تماشایت نگاهم گل بسر خورشید بست — شبنم اشکم بدوش چشم تر خورشید بست

دیدهٔ خفاش از محرومی تار نظر — هست از رنگ تکدر جلوه بر خورشید بست

پرتو حسن تو ره را جوهر سیماب کرد — جلوه ات آئینه را پیش نظر خورشید بست

بسکه فرصت های هستی پرفشان نیستی است — یک تبسم بر دل چاک سحر خورشید بست

عندلیبم را درون سینه صد مه پرتو است

یاد رویت در دل این مشت پر خورشید بست

خم طره از سیاهی آهم پیچتاب کاکل است — دود دل در زلف اگر پیچید سراسر سنبل است

از دهانش آرزوی دل شنیدن نیست دور — غنچه گل آشیان ناله های بلبل است

از شکستن ساغر دل مستی سرشار داشت — در ترنگ شیشهٔ می انتقام قلقل است

شاه باز حشمت از بس بر جگرها زخم ریخت — غمزه‌ات بر کبک دل شاهین خنجر چنگل است

در دل از ضبط نفس مضمون نگین نقش بست — بو اگر آسوده گردد غازه رنگ گل است

طرز شیرینش حباب بسکه پهلو میزند — از قدوم طرزی با اصفهان در کابل است

گفتگو می خواید از دل وقت عشرت بر نفس — نغمه مینای قلیان کیسه را قفل است

از بهار عکس گلبرگ عذارش عندلیب
کهکشان بر دامن گردون خیابان گل است

عنصری

ابو القاسم حسن بن احمد عنصری بلخی از اساتید سخن و ادب افغانستان است. این سخنور در شهر پر از حشمت و جلال بلخ چشم به دنیا گشود و آب و خاک آن تربیه و استاد والامقام شعر گردیده است. این شاعر گرانمایه بلخ گزین در انواع شعر بویژه در قصیده سرآمد روزگار است منوچهری دامغانی شاگرد او بوده و او را استاد استادان می داند و می گوید:

اوستاد اوستادان زمانه عنصری — عنصرش بی غش، دل بی مکر، جانش بی فتن

استاد بدربار محمود کبیر در غزنه بسیار قدر داشت و در میان چار صد شاعر دربار کرسی ملک الشعرائی باو مفوض شده بود ثروت و دارائی او بحدی رسیده بود که خاقانی گفته :

شنیدم که از نقره زد دیگدان — ز زر ساخت آلات خوان عنصری

دیوان استاد به سی هزار بیت میرسد و قصه وامق و عذرا را بنظم کشیده و همچنان آثار سرخ بت و خنگ بت و عین الحیات از مثنوی های اوست . او اگرچه قصاید مدحیه سروده اما ضمن آن امرای وقت را بطرف مردانگی ، عدالت و سخاوت تشجیع کرده است و او بعد از سلطان محمود تا سال ۴۳۱ نیز به قید حیات بوده . این است قصیده پر لطف و غرای او که در وصف شمشیر سلطان سروده است :

چیست آن آبی چو آتش آهنی چون پرنیان — بی روان تن پیکری پاکیزه چون در تن روان

گر بجنبانیش آبست ار بلرزانی درخش — ور بیندازیش تیر است ار بخمانی کمان

آینه دیدی بر و گسترده مروارید خورد — ریزه الماس دیدی بافته بر پرنیان

بوستان دیدار آتشکار نشناسد خرد — کاتش افروخته است آن یا شگفته بوستان

تا بدست شاه باشد مار باشد بی فسوس — کشتن بدخواه او را نیز باشد بی فسان

شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن　　سایه یزدان شه کشور ده کشورستان

زیر کردارش بزرگی زیر گفتارش خرد　　زیر پیمانش سپهر و زیر فرمانش جهان

پست گشته راستی از نام او گردد بلند　　پیر گشته مردمی از یاد او گردد جوان

ای خرد را جان و جانرا دانش و دلرا امید　　پادشاهی را چراغ و نیکنامی را روان

عابر

گل احمد عابر پسر مرحوم دین محمد در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی در شهر کهنهٔ غزنی تولد شده است. او تا سال ۱۳۴۵ به پیشهٔ زرگری اشتغال داشته و از آن به بعد به صنعت ترمیم رادیو مصروف می باشد.

عابر از اوان خورد سالی به شعر و ادب علاقمندی داشته خود اشعاری سروده نخستین پارچه شعرش در روزنامهٔ سنائی به نشر رسیده است. او تحصیل را تا صنف هفتم تعقیب کرده و بعد ابعلت مرلفی تحصیلات را ادامه داده نتوانسته است. او اکنون تخمین سه هزار بیت دارد و در سرود اشعار دو شاعر غزنوی که درین کتاب هریک بر ردیف خود ذکر شده اند رهنمای خود می داند. از وست:

از محبت های نازش سر بصحرا کرده ام

نام و ننگ اینجهان را جمله سودا کرده ام

در خیال زلف او از کوچه های دلبران

از همه بگذشتیم و هم شور و غوغا کرده‌ایم

همچو آهو در تلاشم هر طرف دیوانه‌وار

در مشامم اندکی زان بوی پیدا کرده‌ایم

خون دل خشکیده شد چون نافه مشک ختن

نیست ما را مشتری خود مفت سودا کرده‌ایم

ما به بازار زر و سیم عرضه کی داریم مشک

بوی خوشش اندر مشام مرد دانا کرده‌ایم

ناله‌های بیخودی بشنو ز عابر این زمان

اندرین شعر و غزل دردم مداوا کرده‌ایم

غ

غافل

محمد مراد پسر محمد سعید که تخلص غافل دارد از شعرا مقتدر دو از بدخشان بوده اشعار پراگنده اش نزد ارباب ذوق موجود است . او در قرن چهاردهم هجری زندگی داشته و این یک غزل او :

با عزم سر کوی تو هر گه که خرامم — دوران سر تسلیم نهد زیر لگامم

بر یاد رخت شب چو کشم آه جگر خون — تا صبح دمد صد چمن لاله بیامم

ای شمع صفا بخش دل از کلبه محزون — همچون سحر عید درخشان ز تو شامم

هر گه سخن از خلق جمیل تو نمایم — صد بوی قرنفل دمد از طرز کلامم

غافل زسر لاف به جمهور رقیبان

در حضرت سلطان جهان گفت غلامم

غزالی

مولف غزالی را هم آثار هرات و هم تذکرهٔ نتایج الافکار از هرات دانسته اند و آثار هرات علاوه می کند که غزالی شاگرد حید رکلیچه بود پس باین حساب هویدا می گردد که غزالی هم مانند حیدر کلیچه از سخنوران قرن دهم است . و این ابیات از وست :

چشمت که بخونریزی عشاق سری داشت — می کشت یکی را و نظر بر دگری داشت

رندان سر کوی تو بی منفعلم — کر بهم صحبتی بچو منی ساخته اند

او در اندیشه که چون جان غزالی ریزد — من در اندیشه که اندیشه دیگر نکند

معموره دل شد ز تو ویران بکه گویم — شهری که خراب است ز سلطان بکه گویم

غمگین

میر عبدالمجید «غمگین» که مدتها متولی مزار سلطان سید احمد کبیر (رح) و معروف بتدریس بوده است در سال ۱۲۵۴ تولد و در سال ۱۳۲۴ قمری وفات کرده . مالک قریحه سرشار و غزل عشقی آمیخته با تصوف داشته است .

این غزل از وست :

مرد باید که کند سعی به غمخواری دل — تا شود مشکلش آسان به مددگاری دل

بگذرد از سپر چرخ نهم تیر دعا — گر قدی همچو کمان خم شود از زاری دل

مخزن سر دعا در بدن بنده دل است — پاسبانی شود آن گنج ز بیداری دل

از کرم شاد نما این دل غمگین یارب

تا به سامان رسدم کار ز سرداری دل

غمگین :

این غمگین میر محمد شاه پسر میر محمود شاه عاجز و برادر مخفی از میرزاده های محلی خطه شاعرخیز بدخشان است. او مانند پدرش پاک قریحه سرشار بوده و همواره با خواهرش "مخفی بدخشی" مشاعره ها کرده است.

غمگین در سال ۱۳۲۰ قمری در حالیکه تبعید در قندهار بود در آن شهر چشم از جهان پوشیده است و این است نمونه کلام او :

گر حدیث لب جانبخش تو مشهور شود — ترسم عیسی بزمین آید و رنجور شود

داغ شد حسرت وصلت بدل پر خونم — ترسم این شوخ کهن گردد و ناسور شود

باک از نیش حوادث نبود عاشق را — آسمان گر به مثل خانهٔ زنبور شود

روی فردوس نه بیند بقیامت چشمم — بی تو گر شیفتهٔ خال و خط حور شود

بوی گل میدمد از سبزهٔ خاکش تا حشر — آنکه با داغ غم عشق تو در گور شود

چون شفق در دل شب عقده خون میگردد — گر بروی تو مقابل شفق از دور شود

جای آنست باین شعر تر خوش غمگین

حاسد تیره روان تو ز غم کور شود

غنی

مرحوم صوفی عبدالغنی غنی معروف به غنی رنگیگر است در سال ۱۳۱۴ هجری قمری تولد و بعد از کسب علوم متداوله فارسی در سال ۱۳۳۱ در قطار چیغهٔ تنخواهان شهر کابل در دستگاه رنگیگرانی در مطبعه شامل و نظر باستعدادیکه داشت از همه دران فن سبقت جسته و تا آخرین وقت تقاعد

در انجا خدمت شاگردان زیادی را دران دستگاه تربیه کرده است .

این سخنور توانای کابل خط را زیبای نوشت و در طریقهٔ علیه نقشبندیه شامل بلکه در اواخر عمر خودش نیز سلسله جنبان این سلک شده بارشاد دیگران پرداخت . او طبع عالی اشعار نغز و دل انگیزی سروده و اد بمواقع در حلقه های سلوک حاضر میشد و اشعار مثنوی معنوی را به لهجه گیرا و موثر میخواند .

غنی شاعر پرشور اخیراً به عمر ۷۰ ساگی در ۲۹ شعبان المعظم ۱۳۹۰ هجری قمری مطابق ماعقرب ۱۳۴۹ هجری شمسی در کابل چشم از جهان پوشید . اشعار او را تا پنجهزار بیت گفته اند این است نمونه کلام او :

عرق هرگه که از آن عارض گلبرگ تر ریزد	تو گوئی شبنمی از برگ گل وقت سحر ریزد
به فردای قیامت من نمیگیرم گریبانش	خوشم امروز خون من بدامانش اگر ریزد
صدف رای دهد در س خموشی در ته دریا	بهنگام سخن لعل لبانش چون گهر ریزد
بزیر شاخ گل ای غیرت گلشن دمی منشین	که گل بالای گل در موسم گل سر بسر ریزد
مدارا از درخت آموز با مخلوق نیکی کن	که طفلان سنگ اندازند شاخش ثمر ریزد

غنی را بعد از این بر درگه دونان نمی خواهم

تملق پیشه سازد آبرو شام و سحر ریزد

کی به گلشن حرف آن غنچه دهن گل میشود — صیت حسنش باعث آشوب بلبل میشود

از پریشانی هزاران پیچ با خود میخورم — زلف پیچانش مقابل تا به سنبل میشود

کشته تیر نگاه آن کمان ابرو نیم — بر سرش جان میدهم تا در تغافل میشود

صبح امیدم نگردد از بناگوشش طلوع — روز من آخر سیه زان زلف و کاکل میشود

چونکه سیلاب حوادث باعث ویرانی است — خانه ام آباد بموجب سیل میشود

پیشرفت کار دونان با ترقی آشناست — کار من در عشق هر ساعت تنزل میشود

بسکه سرمستم ز چشم مست جانان روز و شب — میل من ساقی کجا با نشئهٔ مل میشود

شاعران مشهور افاغنه از نام وطن

شهرت نام غنی از شهر کابل میشود

می گویند دیوان اشعار این گویندهٔ توانای کابل نزد بازماندگانش بوده خدا کند روزی طبع گردد .

غیاثی

میر غیاث الدین ، غیاثی ، از حصارک جرم بدخشان بوده بعد از آنکه تحصیلات ابتدائی را

در محیط خود انجام داده بمنظور فرا هم نمودن معلومات بیشتر عازم هند شده بالآخره بخدمت حضرت

شاه غلام محمد معصوم در سرهند رفته و بعد از استفاضه و کسب ارشاد به بدخشان برگشته بارشاد پرداخت

دیوان غیاثی که حاوی انواع شعر است بصورت قلمی در فیض آباد بدخشان دیده شده است

و اکثر اشعارش عرفانی و تصوفی است و دیوانش بنام تحفة المعصوم یاد میشود . او در غزلیات

تضمین و تتبع بسیار کرده است . چنانچه غزلیکه اکنون نقل میشود در جواب ناصر علی سرهندی

سروده است :

ز خود گم شو نظر کن برق حسن بیحجابش را	که پرتو هاست بر ذرات عالم آفتابش را
در آستانه چون منصور در میخانه وحدت	که تا بینی عیان در شیشه ها موج شرابش را
بزهد و پارسائی کی توان رفع حجب کردن	مگر از رخ نسیم جذبه بردارد نقابش را
کلیم آسا به طور عشق گردد محو دیدارش	بجان هر کس که نوشد چون عسل زهر عتابش را

به قربانگاه وحدت رفته جان خویش قربان کن ... چو اسمعیل جویائی اگر قرب جنابش را

غلام حلقه در گوش در پیر خراباتم ... که غرق نور گشتم تا نمودم سجده بابش را

عجائب شور دارد قلزم «نامه» غیاث الدین

بخود چون بحر جوشیدم که تا گفتم جوابش را

غبار

میر غلام محمد غبار ولد سید محبوب در سال ۱۲۷۶ شمسی در کابل چشم به دنیا گشوده است. او بعد از فراغ از تحصیل ماموریت دولتی را پذیرفت و مشاغل او در دوایر ازین قبیل بود که یکی بعد دیگر انجام داده است : مدیر ستاره افغان ، رئیس پولیس ، عضویت تنظیمیه ، سکرتر سفارت افغانی در پاریس و برلین ، مدیر گمرک ، عضو انجمن ادبی ، عضو انجمن تاریخ ، مشاور ریاست مستقل مطبوعات ، وکیل مردم کابل در شورای ملی در سال ۱۳۲۶ ش .

غبار این آثار را بیادگار گذاشته است : رساله خراسان ، کتاب احمد شاه بابا ، تاریخ قرون اولی ممالک شرق ، افغانستان بیک نظر ، تاریخچه مختصر افغانستان ، افغان در هندوستان

نگاهی بافغانستان ، امرای محلی افغانستان ، نفوذ اسلام وعرب در افغانستان ، چنگیزخان
وافغانستان در مسیر تاریخ که این اثر اخیرالذکر او تا امروز دو مرتبه طبع شده است .

همچنانکه مرحوم غبار مرد با درد حساس ، نویسنده ، دیپلومات و نهضت طلب بود از
سخن وسخنوری نیز بهرهٔ کافی داشت و اشعار پرشور و پرانگیزه می سرود . این است غزل او :

تا بسر سودای آن زلف پریشان بوده است	صبح صادق در نظر شام غریبان بوده است
هر بن مو از غم او طرح شیون می کند	این دل صد چاک ما گوئی نیستان بوده است
خون دل خوردم بیاد لعل میگون کسی	دوستی را دیده باشی دشمن جان بوده است
بهر بازی در دل اشکسته ام دیگر مپیچ	الحذر ای شوخ من کاین خانه ویران بوده است
رفته رفته طفل اشکم ریخت سیلاب بلا	قطرهٔ ما خانه زاد جوش طوفان بوده است
سرمه سان منظور چشم یار خواهد شد غبار	گوشه گیری ها نصیب خاکساران بوده است

غواص

محمد علم غواص پسر مولوی محمد صدیق در سال ۱۲۹۷ شمسی در هرات تولد شده است

غواص علوم متداوله عربی وادبی را نزد پدر خود که عالم معروف عصر بود فراگرفته بعداً

از ماموریت مطبوعات هرات وظیفه را آغاز تا اینکه کار مدیریت روزنامه اصلاح مدیریت های

اطلاعات وکلتور ولایت هرات وولایت بغلان را با چیره دستی انجام داده است .

غواص قریحهٔ عالی داشته اشعار جذاب می سراید ومجموعهٔ اشعارش را در دو جلد جمع

وترتیب کرده است واین آثار نیز ازوست : گلبانگ اتحاد ، شعر معاصر هرات وجستجوها .

این است نمونهٔ کلامش :

هر کرا در سر بود سودای جانان همچو من

روز وشب از هر غمی باشد پریشان همچو من .

ذره آسا هر که از قید تعلق وا رهد

فیض ها می یابد از خورشید تابان همچو من

خو گرفتن با غم ودرد فراوانی که هست

می رهاند شخص را از رنج درمان همچو من

هر دلی کز نور خورشید حقیقت روشن است

بر ندارد کبر و ناز ما هرویان همچو من

گلشن جانی که شد سیراب علم و معرفت

غنچش نبود بابین گلهای خندان همچو من

بینوایان را نوائی هست در یک وجود

از زمین افتاده را بردارد خشتان همچو من

خار هم چون گل نهال آرزو می پرورد

از خطا کاران جاهل رو مگردان همچو من

هر که ثابت شد بخدمت در سر کوی کسی

می شود در بندگی ممتاز اقران همچو من

هر گلی کز باغ قدس آید ببازار جهان

سوی سودای غمش باشد شتابان همچو من

عندلیبی را که مهر آشیان از دل نرفت

می تواند سوی آن هر لحظه طیران همچو من

شد پسندم مسلک دیوانگان زیرا که نیست

شخص مجنون در غمش چاک گریبان همچو من

از ره دل هر که دارد جاده تا کوی دوست

اضطرابش نیست اندر وصل و هجران همچو من

هر که چون غواص در تحصیل علم و دانش است

گوهر مقصود می گیرد بدامان همچو من

ف

فارانی

محمود فارانی از نویسندگان و شعرای معروف عصر ما است که هرکسی او را می شناسد خصوصاً ارباب قلم و سخن مقام ادبی و دانش او را گرامی میدارند.

او در سال ۱۳۱۵ شمسی چشم بدنیا گشوده مراتب تحصیلات را بپایان رسانده جوان بافهم و با درد بار آمده است. فارانی صاحب مطالعات عمیق بوده نویسنده با قدرت و سخنور نازک خیال می باشد، مقالات انگیزنده و اشعار گیرندهٔ او آنقدر در مجلات و روزنامه های کشور به نشر رسیده که از حد شمار بیرون است. او هم در سبک کلاسیک و قدیم و هم بروش جدید شعری سراید. حتی اشعار نغز و پرشور او را مطبوعات خارج از قبیل کشور ایران وغیره استقبال و به نشر داده اند.

سخنان این شاعر گرانمایه اکثر از چشمه سار طبعیت سیراب بوده چند و چون کائنات طلوع وغروب خورشید طنازی ماه، رنگ آمیزی شفق، چشمک ستاره، امواج دریا، عمق

در راه بلندی و سرفرازی کوه ها الهام بخش او میباشند. او همواره از خوشبختی و بدبختی هموطنان خود متحسس و متاثر شده غم و سرور درونی اش را بزبان شعر بروز می دهد. اکنون دو پارچه سخن او انتخاب و درج این صفحه شد تا علاقه مندان از خواندنش محظوظ و با تخیلات عمیق او آشنا شوند:

«لکهٔ مهتاب»

رفتی و مانده نقش تنت روی تخت خواب — رنگ لب قشنگ تو بر ساغر شراب

چون کوهسار تار و خموش است قلب من — یاد رخ تو سر کشد اینجا چو ماهتاب

در آسمان تیره چشم سیاه تو — رخشد هوس چو شعله سوزنده شهاب

آید بیاد پیکر لخت تو گاه رقص — در نور مه چو موج در آید به پیچ و تاب

در خلوت خیال و غم افسرده ام من — چون برگ لاله که فرو مانده در کتاب

زاهد سزد که سجده برد پیش چشم تو — گرد این سیاه مست تو میخانه ها خراب

دانی که چیست؟ لکه مهتاب روی تو

پروانه سیاه نشسته سر گلاب

قصهٔ شب

زبام کلبه می آید بگوشم — صدای ریزش سنگین باران

به تاریکی شب آواره مرغی — زند پر بر میان شاخساران

ز ابر تیره و خاکستری رنگ — درخشد گاه برق آتشباری

تو گوئی میجهد از خشم و وحشت — ز چشم تار اهریمن شراری

شود روشن دمی از پرتو برق — فضای تیره و نمناک کهسار

جهد با بانگ هول انگیز تندر — ز خواب مست گرگی در دل غار

بلرزد شیشه‌های روزن و در — ز باد سرکش و تند شبانگاه

ز پشت ابرها گاهی نماید — برنگ لکهٔ نورانی ماه

درین نیمه شب طوفانی و تار — که باران پیکر کهسار شوید

میان کلبه در پهلوی آتش — برایم پیر مردی قصه گوید

فارغ

حافظ محمد اکبر فارغ پسر مرحوم حافظجی مجذوب از سخنوران کابل در عصر امیر حبیب الله خان است. غزل های او پراگنده موجود است واین ابیات نمونه کلام او:

باغبان گاهی اگر تکلیف باغم می کند — روی گل بی آن گل رو داغ غم می کند

تا ببوی زلف مشکین تو عادت کرده ام — نکهت سنبل بگلشن بیدماغم می کند

همنوائی در چمن بلبل بزنگ من نیافت — گر نه بیند یکدم از هر گل سراغم می کند

بی لب لعلت ببزم عشرت از گریه گرد — روز و شب پیمانه خون چشم ایاغم می کند

مرهم آخر بزخم سینه کی خواهد گذاشت — شعله خوئی که زفراق خویش داغم می کند

دوست چون فارغ نمی سوزد دلش بر حال من
گر ببیند دشمن احوال سراغم می کند

فارغی

شیخ ابوالوحید فارغی از سخنوران بزرگ و توانا بوده قرار نوشته امیر علی شیر نوائی از هرات

بوده ومدتی درهند رفته بدربارهمایون واکبرپادشاه بار داشته واین ابیات را ریاض الشعرا
ازو دانسته است :

عمری که دل بوصل توام بهره مند بود   بود آنقدر که می نتوان گفت چند بود

کوتاه بود فکر کسان ورنه در ضمیر   ما را بقدر او سخنان بلند بود

اغیار دوش پیش تو بودند فارغی

از دور خویش بر آتش حرمان سپند بود

فاطمه :

این زن فاضله « فاطمه » اززنان روشن کشور ما درسال ۱۲۸۸ شمسی تولد شده وبعد ازفراگرفتن تعلیمات خصوصی بخدمت معارف کمر بسته تا اواخر عمر بحیث استاد معلمه با فاده اولاد وطن زانو زده است . طبع روان داشته اشعار شیرین سروده است . بالآخره بتاریخ ۱۱ عقرب ۱۳۷۵ بسن ۸۷ سالگی داعی اجل را لبیک گفته تابوتش درگورستان شهدا الصالحین بخاک سپرده شده است . او یک شعر عائشه درانی را اینطور مخمس کرده است :

تا کی ای دل زدور دون شکایت سر کنم　　تا کی از بخت واژون خاک غم بر سر کنم

چند در کنج محن فریاد و شور و شر کنم　　خیز در صحن چمن سیر گل احمر کنم

یاد روی مصطفی و عارض حیدر کنم

سخت مخمورم از لطفی بامدادم کن　　تا خدایت دسترس داده دلی را شاد کن

خاطرم را یکزمان از بند غم آزاد کن　　ساقیا برخیز بزم عیش را بنیاد کن

تا شراب ارغوانی را بجام زر کنم

آنکه او را برگزیده از دو عالم کردگار　　بر سرش بنهاده از لولاک تاج افتخار

کرده در قرآن صفات حضرتش را تمام　　شرح اوصافش نمیگنجد بلوح روزگار

برگ اشجار و ورقهای گل ار دفتر کنم

بسکه مشتاقم بطوف کوی شاه انس و جان　　حضرت ختم النبین سید کون و مکان

از کمال شوق و فرط اشتیاق بیگمان　　همچو بلبل وصف آن گل باشدم ورد زبان

و ندران ساعت که از خواب گران سر بر کنم

بعد عشق سجده درگاه آن والاتبار — آنکه می باشد دو عالم را بذاتش افتخار

جان و تن دایم ز حب آل بیتش بیقرار — کنده ام بر خاتم دل نقش مهر چاریار

از محبت سینه ام چون گنج پر گوهر کنم

کیستند آن چاریار رکن دین مصباح هدی — پیروان جان نثاران شه هر دو سرا

نام شان زا ورد خود سازیم هر صبح و مسا — چون ابوبکر و عمر، عثمان علی مرتضی

چشم دارم رتبه بر افلاک چون خاور کنم

بسکه بغزانید نفس شوم و شیطانم ز راه — روزگار خویش در لهو لعب کردم تباه

صرف کردم زندگی را بعصیان و گناه — عمر خود کردم تباه و روی خود کردم سیاه

شست و شوی روی خود از چشمه کوثر کنم

گرچه هستم در خطاکاری بعید خود ذلیل — یارب از احسان بی پایان و از فضل جمیل

نار را گلزار کن بر من بمانند خلیل — جامه عصیان برون کن از تنم وقت رحیل

هست امیدم لباس مغفرت در بر کنم

آنکه شاه انبیا و شافع روز جزا است　　آنکه دل را عشق طوف بارگاهش مدعا ست

من چه بنویسم که شوقش بر سر من تا کجا ست　　خاک پاک آستانش توتیای چشم ما ست

دیده را روشن ز خاک کوی آن دلبر کنم

چند از شرم عمل سر در زمین واری فرو　　در محیط یاس باشی تا بکی از چارسو

فاطمه خواند برایت آیه لا تقنطوا　　عایشه گرچه گنهکاری مشو نومید ازو

حضرت خیر النسا را شافع محشر کنم

فانی

فانی اصلاً از ام البلاد بلخ بوده اما منظور تحصیل ماوراءالنهر رفته بدربار امیر عمر خان والی فرغانه طرف احترام قرار گرفته است. او از شعرا قرن ۱۳ هجری بوده و یک سخنور بسیار عالی مقام و با مناعت بود، چنانچه مدت مدیدی در توقند سپری کرد و اشعارش همواره طرف قبول و ستایش والی مذکور واقع شد اما او گاهی به غرض امید دنیائی بدربار او نرفت.

طوریکه فضلی سمنگانی درباره او گفته:

رنج است فانی بی مدعا | بود بهر تحصیل درس فنا
چو دو نان به قید طمع نیست بند | به کنج قناعت بود سر بلند
دو سال است اینجا شده مستقیم | نیامد بدر کز طمع داشت بیم

فانی در فن غانه نحو، هندسه و خطاطی را آموخت و دیوان بزرگ ترتیب داد این است

نمونه کلام او :

سر بسر میخانه گشتم درد آشامم هنوز | سینه ام لبریز گشت و در بغل جامم هنوز
عمرها شد ظرف طاقت در طی منزل شکست | همچو صبح گرد بادم غیرت آرامم هنوز
لشکر مژگان او غارتگر آغاز بود | شکر بعد از خوان یغما گشت انجامم هنوز
یک سحرگه دیده ام خورشید ماهش نخواب | محو اندر پرتو آن صبح بی شامم هنوز

خورده بودم در خمار از دست ساقی جرعه
کرده اند آن روز فانی زاهدان نامم هنوز

فانی در فن قصیده از همه اشعران مقدم بوده بازها در مسابقه قصیده سرائی جلوه رفته است .

فانی :

محمد صادق فانی از شعرای کابل و شاگرد مستغنی است . او بر دوائر رسمی در جلال آباد معروف خدمت بوده و قصیده ذیل را بعنوان مرحوم مستغنی سروده است :

نیست ای دل گرچه گرم ست بازار سخن — به که نفروشی سخن جز بر خریدار سخن

میدهد فرحت بدل طاقت بتن راحت بجان — قدر این معجون نداند غیر بیمار سخن

چشم پوشد از عذار مه جبینان دگر — هر کرا شد چشم جان بینا برخسار سخن

لیک نامحرم بود محروم ازین جنس نفیس — کی توان واقف شدن ناآشنا باسرار سخن

راست گویم نشهٔ عیشم دو بالا میشود — چون سخن را بشنوم از مست سرشار سخن

این سخن ای قاصد از من سخن سنجی رسان — آنکه گرم است از دمش امروز بازار سخن

کیست غیر از حضرت مستغنی صاحب خرد — آنکه طبعش هست دُر گنج شهوار سخن

بعد تقدیم سلام و بعد عرض بندگی — عرض کن با او که داند قدر و مقدار سخن

کای ز طبع انورت جسم معانی را روان — وی ز فکرت آب و رنگ تازه در کار سخن

هم سخن جان یافت هم آباد شد در عهد تو ای مسیحای سخن ای تازه معمار سخن

کیست فانی تا بمدح حضرت گوید سخن ای سر و سر دفتر و سلطان و سالار سخن

تا بود جانم بتن در بارگاه نیاز در دعایت می کنم هر لحظه تکرار سخن

تا بود اهل سخن را از سخن شیرین مذاق تا بود گلهای رنگین زیب گلزار سخن

تا کتاب هستی دنیا بود شیرازه بند

کم مباد اسمت از دیوان اشعار سخن

فایق

مولوی سید خیرالدین فایق اصلاً از امام صاحب است اما تعیین نیست که امام صاحب کندز یا بلخ و یا سرپل است. و تذکرهٔ نتایج الافکار آنرا از متعلقات بلخ دانسته است. پدر فایق سید معصوم نام داشت. این شاعر توانا در سال ۱۱۸۸ چشم بدنیا گشوده و در سال ۱۲۴۲ رخت ازین جهان بسته است.

و این ابیات ازوست :

کشیدن کی تواند شکل آن چشم پریرو را مصور مو قلم سازد اگر مژگان آهو را

فوج طفلان شرشکست دوان از ره چشم　　　　مگر از سینه برون شد دل دیوانهٔ ما

آخر رساند تشنگی ام تا بجو مرا　　　　یعنی ز آب تیغ تو تر شد گلو مرا

سرخی چشم من از گریه نباشد فایق　　　　آفتابی ز نظر رفت و شفق باقی ماند

منظهر رحمت حق جرم سیه کاران است　　　　سر کشد روشنی صبح ز جیب شب تار

فخری :

فخرالدین علی پسر مفسر عالیمقام «حسینی» حضرت مولینا حسین واعظ کاشفی است وقتیکه آن واعظ معروف هرات چشم از جهان پوشید این پسر ارشدش «فخری» بمنظور وعظ و ارشاد منبر مسجد هری را اشغال نمود و برهنمائی مردم پرداخت .

فخری گذشته از آنکه عالم متبحر وقت بود اشعار لطیف نیز سروده است . اما متاسفانه بجز پارچه های پراگنده دیگر چیزی از سخنان او بدست نیامد . این رباعی از وست :

آئینهٔ نور است رخ یار امشب　　　　گوشه نشین در پس دیوار امشب

فارغ شده ام دمی ز اغیار امشب　　　　ای صبح دم خویش نگهدار امشب

فدائی

این شاعر عبدالاحد نام داشته فدائی تخلص می کند . او پسر مولوی غلام محمد مرحوم

و از فارغ التحصیلان لیسه حبیبیه بوده در سال ۱۳۱۲ هجری قمری در کابل تولد شده است .

فدائی در ادب و شعر شاگرد مرحوم عبدالغفور ندیم بوده و از صحبت های ملک الشعرا

صوفی عبدالحق بیتاب استفاده کرده بود . و نخستین شعر او که در جریده امان افغان و سراج الاخبار

به نشر رسیده این است :

استواری تا شود پیدا به بنیاد وطن   کوشش بسیار باید کرد اولاد وطن

معنی حب الوطن در سینه باید جا بداد   یکزمان فارغ نباید بود از یاد وطن

در فداکاری بباشند فدائی شند زجا

کوشش بسیار باید کرد اولاد وطن

این سخنور در خارج مملکت طور فیلوشیپ و سکالرشیپ مسافرتها کرده در رشته تلگراف بیسیم

در اروپا تحصیل کرده بود و مدت چهل سال در پست های مختلف ایفای وظیفه کرده است . و بالآخره

روز سه شنبه ۸ سرطان سال ۱۳۵۵ پدرود حیات گفت و در چهار آسیاب کابل دفن گردید.

نمونه کلام او :

بگو قاصد ز من آخر شبی آن ماه سیما را — که از داغ جدائی تا بکی سوزی دل ما را

غنیمت دان فیض گوشه گیری ها که طفل اشک — به سر غلطد نهد هر گه ز حد خود برون پا را

زمانی نیستم فارغ ز یاد دانه خالش — که می باشد تصرف در دلم این تخم سودا را

ز وصل خویشتن جانا مزن بر آتشم آبی — شدم برباد و بردم زیر خاکم این تمنا را

به عشق او چنان غرقم که سر از پا نمی دانم — بگو زاهد به پیش من حدیث زهد و تقوی را

فدائی تا توان وضع تواضع را مده از کف

اگر خواهی که صید خویش سازی خلق دنیا را

فدوی :

مرحومه بی بی آمنه فدوی دختر با فضل و دانش نور محمد در سال ۱۲۷۶ قمری در شهر کابل حیات داشته و شصت و پنج سال عمر دیده است و امروز یک لیسه در کابل بنام او یاد میشود. این شاعره فرزانه طبع

فرای در انواع شعر دستری داشته و در فن معما متخصص بود این یک معمای او بنام رسول است :

نموده از مه روی تو جانان　　　میان آفتاب و ماه میزان

فراقی

فراقی از سخنوران با قریحه کابل و در طب نیز مهارت کامل داشته و در عصر رستم میرزا

ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل زیست می نمود و بدربار رستم میرزا صدر دانی میشد ، و مدتها در سند

زندگی کرده است . این است نمونه کلام او :

گر به کام هوس این بادیه خواهی پیمود　　　پر حذر باش که این ره به فنا می آئی

ایکه بوئی نه ز معشوق شناسی و نه رنگ　　　زچه بر رهگذر باد صبا می آئی

صد خبر داشت صبا از تو بمن لیک نبود　　　آن دماغم که به پرسم ز کجا می آئی

فرحت :

پاینده محمد خان فرحت پسر عبدالقدوس خان اعتماد الدوله از شعرای ارجمند عهد

امیر حبیب الله خان است . سال تولد و وفاتش معلوم نیست اما اینقدر معلوم میشود که در عهد امیر

بلند و شعر نغز دارد. و این است یک غزل او :

تا نظر در چمن وضع جهان وا کردم | ستمی بود که بر دیدهٔ مینا کردم
نه چمن رنگ وفا داشت نه گل بوی بقا | حیرت آلوده بهر سو که تماشا کردم
شوخ چشمی چو گلش کردم و برش پیدا | هر متاعی که ازین سفله تمنا کردم
گر به محشر زمن از حاصل دنیا پرسند | گویم افسوس همه خواهش بیجا کردم
ذره نیست متاع من زین سعز ودر ودا | عفو خواهم زخدا آنچه خطا کردم

هندوی دیر خجالت بکشی روز جزا
زانکه در عالم فانی چه مهیا کردم

فراهی :

محمد یعقوب فراهی در سال ۱۲۸۳ قمری در فراه تولد و بعد از دورهٔ تحصیل در هرات بکابل آمده از اعضا مجلس بیدل خوانی نائب السلطنه نصر الله خان گردید. او از شعرای برجستهٔ عصر امیر حبیب الله خان بوده بنام: رهنمای فراه، تذکرهٔ آتش فشان، دیدهٔ یعقوب و گنج شهیدان آثاری دارد.

موصوف بسن جوانی بوده غزل می سروده است . این است نمونهٔ کلامش :

گذشت زندگی ای خرمن گل — همین داغ تو باشد حاصل من

صدای ناله در گوشم نیامد — مگر گرگشت رنگ بسمل من

ندارم اختر طالع که آید — مه بی مهر من در منزل من

و این بیت نیز از فرحت است :

دولت افغان‌نیا پاینده باد — فرحت افغانیان پاینده باد

فرخاری

خلیفه محمد ابراهیم فرخاری که پدرش از فرخار به هند رفته و در آنجا تولد شده است . او بدوا بدربار عالمگیر راه داشت سپس مرید میر جلال الدین حسین بدخشی شده طرف کسب کمالات نفسانی رفت .

واله داغستانی نوشته که فرخاری آثاری داشته و کتاب مثنوی او حاوی شش هزار بیت است و بر نکات شاه نعمت الله ولی شرحی نوشته و بالآخره در سال ۱۱۶۰ وفات کرده است . این است

نمونهٔ کلام او :

ما ز ذِکر گفتن هم ازامرت بجاست | ورنه ما را اینقدر قدرت کجاست
روح من با جان و جان اندر تن است | هرچه می گویم نه از گفت من است
گفت نی باشد وفای در جهان | لیک از نی بشنوند اهل جهان
بسته از نی نیست کس باز جفت | هرکه چون نی گشت خالی راز گفت
او مراد آن باشد کزین دم آگه است | دیدهٔ مردِ غیب اندر است
عالم کبری که نور سرمدی است | آن حقیقت های نور احمدی است

فرخاری :

غلام حضرت «فرخاری» پسر مرحوم حاجی محمد نسیم والد ملا نذر محمد در سال ۱۳۰۸ ش در شهر فرخار تولد شده است . او در سال ۱۳۲۲ وارد شهر مدینه به منظور تحصیل علوم عربی در سلک شاگردان مدرسهٔ نایب شاهی شامل و جدا به مدرسهٔ اسدیه در شهر مزار شریف تبدیل و در سال ۱۳۲ در رجهٔ بکلوریا فراغت حاصل نموده است .

نو خارجی در سال ۱۳۴۱ بحیث معلم قریه و در سال ۱۳۴۲ بحیث مفتی محکمه ناحیه ۵ کابل تعیین و در سال ۱۳۴۴ در محکمه ثانوی به صفت مدیر ازدواج تبدیل و بعد بحیث آمر ثبت اسناد در ولایت کندز و بغلان ایفای وظیفه نموده چندی بحیث عضو مسلکی قضایای حکومت و در سال ۱۳۵۰ به صفت معاون ثارنوالی ولایت کندز خدمت و اکنون بحیث مستنطق در ریاست تحقیق جرایم لوی ثارنوالی مصروف است.

اینک یک تخمیس که بر غزل استاد خلیلی نموده تقدیم است.

نه رنج و کلفت و اندوه دوران است پایانی | نه دل را طاقت و صبر تحمل موجود است درمانی

چه حسرت است اینکه در عالم ندیدم روی خندانی | بداغ نامرادی سوختم ای اشک طوفانی

به تنگ آمد دلم زین زندگی ای مرگ جولانی

درین ظلمت سرا نبود چراغ و مشعلم یارب | برنج و کلفت و اندوه چندی معطلم یارب

نمیدانم درین محفل چه درس معلم یارب | درین مکتب نمیدانم چه رمز مبهمم یارب

که نی مفتی شدم نی نامه نی زیب خوانی

از این واماندگی بهتر بود صد ره بچشم من | ازین افسردگی بهتر بود صد ره بچشم من

ازین سان زندگی بهتر بود صد ره بچشم من | ازین آزادگی بهتر بود صد ره بچشم من

صدای شیون زنجیر و قید کنج زندانی

گهی در زندگی گشتم به بزم خستگان شامل | گهی در تنگنای گشت صف حسرتم کامل

گهی از کلفت دوران شدم پژمرده و خامل | بهر صنفی که گردون گشت کام من نشد حاصل

مگر این شام غم را مرگ سازد صبح خرسانی

پرید از سر هوای عیش و فکر شادمانی هم | ظرافت رفت از یاد و رموز نکته دانی هم

پر از افسوس شد دل از هوای کامرانی هم | جوانی سلب گشت و حیف که آمال جوانی هم

یکایک محو شد مانند احلام پریشانی

قناعت پیشه باش ای دل مجو غیر از خدا یاور | طمع میسازدت آخر ذلیل عکش و ابتر

ز دونان خواهش نیکی از آن مردن بود خوشتر | ز نیکو منت این ناکسان بردن بود بهتر

که اتکام فهم بشکل صخره سنگی را بشر گلی

فلک دامن خوبان چه افسرده میدارد — گل بخت جوانان چه پژمرده میدارد

دل ناشاد فرخاری چه در برده میدارد — گناهم چیست گردون هم چه آزرده میدارد

ازین کاسه گدا دیگر چه جستم جز لب نانی

فرخی

ابوالحسن علی پسر جولوغ از سخنوران بزرگ سیستان و از افتخارات شعر و ادب افغانستان است. او می گوید :

من قیاس از سیستان دارم که آن شهر من است — وز پی خویشان ز شهر خویشتن دارم خبر

جولوغ پدر این سخندان گرامی نزد امیر ابواحمد والی سیستان مقدم بود اما پسر نامورش فرخی

در بدو امر به شغل زراعت مصروف بود و چون شنید که اسعد بن محمد چغانی از امرای سامانی ارباب سخن را گرامی میدارد با قصیده بلند بالائی که در وصف شعر خود و مدح امیر موصوف سروده بود روانه چغانیان گردید و قصیده اش را اینطور آغاز کرده بود .

با کاروان حله برفتم ز سیستان	با حله تنیده ز دل بافته ز جان
با حله بریشم ترکیب او سخن	با حله نگارگر نقش او زبان

اخیراً این سخنور توسط خواجه عمید پیشکار به داغگاه رفت و قصیده که درباره داغگاه و وصف سراپرده گاه امیر سروده بود در مجلس امیر قرائت و طرف احترام و نوازش فوق العاده قرار گرفته یکی از کرسی نشینان دربار او شده است . او قصیده داغگاه خود را که واقعاً یک ریکارد ادبی است با این ابیات آغاز کرده است :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار	پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس	بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد	حبذا باد شمال و خرما بوی بهار

فرخی در شروع سلطنت غزنویان به غزنه آمد و به دربار محمود کبیر بار یافت در راجع به فتح سومنات قصیدهٔ غرائی دارد که مطلعش اینطور است :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر　　　سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

این مرد سخن اشعار فصیح و روان و عاری از تکلف و تعقید می سرود ، تخیلاتش عزیز و زیبا است ، دیوانش بیشتر از نه هزار بیت بوده معاصرانش مخصوصاً عنصری و رشید وطواط مقام او را در شعر و ادب ستوده اند ، او علاوه بر آنکه در سخنسرائی پیشتاز بود در علم عروض و نقد الشعر استادی داشت و در این رشته کتابی بنام ترجمان البلاغة تالیف کرده است

اخیراً این استاد بزرگ به سال ۴۲۹ هجری از جهان چشم پوشید و آثار زندهٔ بیادگار گذاشت .

فردوسی :

ابوالقاسم فردوسی سخنوری که شناخت و افتخارات او حد و د و ثغوری ندارد به قول اصح تولدش ۳۳۰ هجری در قریه باژ ناحیه طوس هزار سال پیش است ، نام او حسن ابن اسحاق ابن شرف میباشد و بعضی هم نام پدر او را منصور ابن فخرالدین گفته اند .

فردوسی در بدو امر زندگی عادی داشته اسباب معیشت خویش را از حاصل باغ و زمینی تأمین می‌کرد . اما از انجاکه در روزگار او حضرت غزنه مطاف ارباب فضل و دانش بود و دربار یمین الدوله محمود زابلی بحیث پرورشگاه بزرگ ادب و سخن تبارز کرده بود و در سراپردهٔ بلند و آسمانی او چارصد کرسی برای شعرای برگزیده خطه های تحت الشعاع آن و زغزنه گذاشته بودند این راد مرد میدان سخن ، فردوسی ، نیز درآنجا باریافت و در یکی از کرسی های صف اول شعرا تکیه زد .

این گوینده سخنوری مدت سی سال یا بیشتر که در آستانهٔ غزنه زانو زده تحت تربیه و توجه خاص سلطان غزنی بالای بنیاد شهنامه نو ای که نخستین سنگ آن بدست دقیقی بلخی نهاده شده بود چنان کاخ باعظمت و جلال را اعمار نمود که تا این گنبد نیلگون آسمان پا برجاست برج و باره کاخ شهنامهٔ شصت هزار بیتی او از گزند حوادث بر کنار است .

بنا ً فردوسی با این ارمغان جنت نشان ، با این اثر لاثانی و با این زنده دارندهٔ ادب عجم در تاریخ شعر و سخن چنان عنوان و ثبت دارد که تا جهان باقی است سخن شناسان با آفرین

میخوانند و به بار دهنده اش رحمت می فرستند.

این که تا از صحنه شاهنامه نویسی در سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ تقریباً به عمر هشتاد سالگی چشم از جهان

پوشید و رهسپار فردوس برین شد.

اینک یکپارچه گیرا و پرشور رجهای او را درج این صفحه می کنیم که چگونه هنگامه جنگ را ترسیم کرده است:

ز لشکر برآمد سراسر خروش — زمین پر ز جوشش هوا پر خروش

جهان لرز لرزان شد و دشت و کوه — زمین شد ز نعل ستوران ستوه

درفش از درفش و گروه از گروه — گسسته نشد شب برآمد ز کوه

درخشیدن تیغ های بنفش — از آن سایه کاویانی درفش

تو گفتی که اندر شب تیره چهر — ستاره همی برفشاند سپهر

زمین گشته جنبان چو ابر سیاه — تو گفتی همی بر نتابد سپاه

بلند آسمان چون زمین شد ز خاک — ز هر سو همی برشده چاک چاک

دل کوه گفتی بدرد همی — زمین با سواران بپرد همی

ز بس نعره و ناله کرنای | همی آسمان اندر آمد ز جای

چنان تیره شد روی گیتی ز گرد | تو گفتی که خورشید شد لاجورد

بزد مهره بر کوهه ژنده پیل | زمین جنب جنبان چو دریای نیل

ز گرد سواران و آواز کوس | هوا تیره گون شد زمین آبنوس

تو گفتی زمین موج خواهد زدن | وزان موج بر اوج خواهد زدن

ز بس گرد میدان که برشد ز دشت | زمین شش شد و آسمان گشت هشت

ز بس نیزه و گرز و گوپال و تیغ | تو گفتی هوا ژاله بارد ز میغ

ز کشته همه دشت آوردگاه | تن و دست و سر بود و ترگ و کلاه

بجوشید دشت و بتوفید کوه | ز جوش سواران هر دو گروه

تو گفتی که روی زمین آهن است | ز نیزه هوا تیره در جوشن است

فرهاد

مولوی محمد فرهاد "فرهاد" ولد محمد موسی در سال ۱۳۰۸ شمسی در قریه بابه یادگار مزار شریف

تولد شده و بعد از تحصیلات ابتدائی در سال ۱۳۲۶ شامل دار العلوم اسدیه شده و در سال ۱۳۳۵

ازان مدرسه بدرجه بکلوریا فارغ و تا حال در مزار شریف در ریاست تفحصات پترول مامور رسمی

می باشد. او جوان باسلیقه و خوش صحبت بوده طبع روان دارد این است نمونه کلامش :

حرفیکه کارگر نفتد در جگر همی — از گفتنش خموش شوی بهتری همی

علم و هنر بعالم هستی شرافت است — زیبد باوج علم زنی بال و پر همی

جور و ستم به بیوه و بیچاره کی رواست — گیرم به قبضهٔ تو بود بحر و بر همی

در راه دین و مسلک پاک محمدی — مپذیر متاع هستی خود نشیب سر همی

چنگی بزن بزشتهٔ قرآن کردگار — خواهیکه با خبر شوی از خیر و شر همی

لب ربنا بقصد عالی نمیرسی — دستی بزن بدامن خیر البشر همی

مام وطن بدرد هلاکت فتاده است — گوید دوای درد بکن ای پسر همی

فرهاد اگر همی طلبی لطف لایزال

اشکی فشان ز اول شب تا سحر همی

فرید

عبدالحکیم «فرید» پسر آخوندزاده ملا عبدالکریم در سال ۱۳۰۰ شمسی در شهر هرات چشم بجهان گشوده به سرودن اشعار علاقه‌مند است و بجز از یک پارچه غزلش که اکنون درج این صفحه می‌گردد دیگر معلوماتی درباره زندگی او نداریم :

کجائی ای دل من بستهٔ زلف دلاویزت — هزاران جان فدای نرگس مست بلاخیزت

بسی دارم تمنای نگاهی بر رخت اما — حذر باید ز تیغ ابرو و مژگان خونریزت

بسان خضر عمر جاودانی می‌کنم حاصل — اگر یک بوسه گیرم از لب لعل شکرریزت

قیامت می‌کند برپا قد شمشاد مانندت — بعالم افگند صد شور چشم فتنه انگیزت

به پیش عارضت شمس و قمر را از زشتی نبود — خجل شد یاسمن از بوی موی عنبرآمیزت

ندارم تاب استغنا مکن منعم ز دیدارت — خدارا چند باشد از من غمدیده پرهیزت

فرید بینوا از دوری رویت فغان دارد

مکن جور اینقدر با عاشق غمگین ناچیزت

فصیحی :

فصیحی از شعرا توانای هرات در عهد شش نزد حسن خان حاکم هرات بار داشته سخنور با قدرتی بود. دیوان اشعارش بر شش هزار بیت میرسید. در سرو آزاد بلگرامی تحریر است که فصیحی در سال ۱۰۳۱ با شاه عباس ماضی که به هرات آمده بود بعراق عجم و مازندران رفت. ازین برمی آید که موصوف از شعرا قرن یازده هرات است. نمونه کلام او :

بداغی بستم آئین طراوت لاله زاری را | بیکساغر بسر بردم چو گل فصل بهاری را

خنده می بینی ولی از گریه دل غافلی | خانه ما اندرون ابر است و بیرون آفتاب

رباعی :

هر چند دلم ز درد خونریز تر است | بر من دم تیغ آسمان تیز تر است

در کین دلم دلیر باشید که زنگ | ز آئینه ام از عکس سبک خیز تر است

فهری :

میر عبدالله فهری پسر میرزا محمد امین از قریه خرم مربوط سمنگان می باشد

فخری در سال ۱۳۱۵ شمسی تولد شده علوم ضروری ابتدائی را فراگرفته است . او در سرودن شعر ذوق سرشار دارد واین است نمونه کلام او :

مرغ دل گردیده اندر طوق آن خرساسار   تازه ده آتش بجانم زان لب گلنار نار

از نگاه فتنه خیزودان صف مژگان تو   دارم اندر قلب ریش داغدارم خارخار

دام زلف تو نه تنها پای مرغ دل ببست   بسته سرتا بپا جانم بآن موتار تار

گر سرم بردار برداری بجرم عاشقی   کی کنم از عشق تو ای جان من انکار کار

مار گیسو را بطرف عارضت یکسو فگن   تاب دیدن می نباشد بردل بیمار مار

از ره مهر و وفا ای مه نظر سویم فگن   گریه می آید مرا از دوری تو زار زار

از نگاه عشوه گر ای فتنهٔ بازار حسن
تا بکی از فخری مسکین نمائی عار عار

فکری

مرحوم عبدالرؤف فکری سلجوقی از شعرای نامی خطهٔ باستان گرامی وچیره دست

معاصر کشور و از فرزندان ارجمند هرات بود. او علوم متداوله را در محیط خویش خوانده و از طریق سخنوری و نویسندگی در مطبوعات وطن خدمات فراموش ناشدنی کرده است.

فکری همچنانکه یک خطاط زبردست، یک شاعر پرقدرت بود یک مؤرخ دقیق و توانا نیز به شمار می‌آمد و از راه تاریخ خدمات ارزنده در ادب و فرهنگ وطن کرده است و به آثار این فاضل که به طبع رسیده همه علاقه‌مندان بویژه ارباب مطبوعات آشنائی کامل دارند. بالآخره این شاعر ارجمند پایه هرات در سال ۱۳۴۶ ش چشم از جهان بست. این است یادگارهای طبع او:

دل من ربوده از بر صنم بنفشه موئی	به تبسم ملیحی بوقار و گفتگوئی
به کمال تلخکامی بهوس شکر ندارم	که ز لعل نوشخندی برسم آرزوئی
بامید بوی زلفی شب و روز در تلاشم	همه روز در محلی همه شب بخاک کوئی
چکنم چه چاره سازم که برام عشق ورزی	همه تن فسرده شد خاک بری جستجوئی
به قلندری برآیم که همه جهان بگردم	اگر از تو یابم ای گل بجهان سراغ بوئی
بامید آنکه آئی لب جوی چون صنوبر	بره تو راندم اکنون زدو چشم خویش جوئی

تو بیا و نارون را ز خرام خود خجل کن ‌‌‌‌ ‌ که درین چمن ندیده چنو سرو ماهروئی

شب ماهتاب اینک می همچو رنگ خود ‌‌ ‌ تو بیا که دارم ای مه ز نمی کهن سبوئی

تو بنوش تا ببوسم لب تو ز چشم مست ‌ ‌ که میم حلال باشد چو خورم بیاد روئی

تو ز چشم دردل من بنشین و مستی کن ‌ ‌ که ازین خرابه خیزد ترانه های و هوئی

بنوای تار شکری بدر آمد همایون

بنواز جان ما را به ترانهٔ نکوئی

ای عشق کرامتی کن آتش بدو عالم زن ‌ ‌ صد شعله فراهم کن بر دودهٔ آدم زن

ای اشک بیک جولان بحر کن و دریا شو ‌ ‌ یکقطره ازان دریا بر سوز جهنم زن

ای تازه نسیم صبح از روی چمن بگذر ‌ ‌ بر داغ دل لاله هم از یم شبنم زن

ای مه ز دل ریشم خواهی که نیاید خون ‌ ‌ صد بخیه بچاک دل از رشته مریم زن

گر کاخ محبت را آهنگ بنا داری ‌ ‌ هر خشت که خواهی زد قایم زن و محکم زن

تا نشکند این ایوان از زلزله دوران ‌ ‌ محکم تر و والاتر از گنبد اعظم زن

ای ساقی آتش رو برخیز و شرابم ده | آتش بدل تنگم از جام دمادم زن
می گر نشود پیدا در میکده گیتی | بنیاد بنا بشکن برهم کن و درهم زن
انگور ثریا را اندر خم گردون کن | خشتی به سر آن خم از خاک کجم زن
وانگاه بیک ساغر بفروز دل ما را | آتش زمی روشن بر غمکده غم زن

ای مطرب روحانی گلبانگ صفاهان کن
بر تار دل فکری گه زیر و گهی بم زن

فنائی :

فنائی از سخنوران با سلیقه و زیبا سخن هرات معاصر همایون و اکبر پادشاه بوده
نزد ایشان طرف احترام قرار داشت ، این سه بیت از وست :

زهی حریم درت قبله گاه کعبه روان | روان بکعبه کویت هزار قافله جان
مثال جان ترا طره ازل طغری | کتاب عمر ترا نقطه ابد عنوان
خدنگ کین ترا صد هزار سینه سپر | کمان ناز ترا صد هزار دل قربان

فیضی

جناب محترم فیض محمد خان «فیضی» از نویسنده گان و سخنوران بارز کشور ما افغانستان است

او را همه مردم این دیار خصوصاً معارفیت و ارباب قلم و سخن خوبتر می شناسند و بمقام فضل و دانش او

بی نهایت احترام دارند.

فیضی این شاعر خجسته اثر کابل در سال ۱۳۱۰ قمری در کابل چشم بجهان کشوده تربیه خانگی

و آغوشش مدرسه و مکتب او را بجائی رساند که مرد دانشمند، دیپلمات، نویسنده و شاعر

توانا بار آمده در خلال سنین جوانی و پخته سالی بکرسی احساس و بلند دولتی تکیه زده ازین ناحیه بوطن

و وطنداران خدمات شایسته را انجام داده است.

جناب فیضی کابلی مانند جناب داوی و استاد سلجوقی در صحنه فضل و دانش از جمله استادان

بسیار محترم و از ارکان بزرگ معارف و مطبوعات کشور بحساب است.

ازین نویسنده و شاعر بزرگ آثاری بجا مانده و هم یکرساله کوچک شان بنام «مختصر افکار بیدل»

که هم اکنون بدسترس من است نمونه بزرگ قدرت فکری، معنوی و قلمی او گفته می شود.

جناب فیضی در شعر و سخن دست قوی داشته از سخنوران توانا عمیق و مقتدر کشور می باشد

اینک یکغزل دلپذیر فیضی :

بگرد کعبه طوافی بیاد روی تو کردم
بآه و ناله از انجا سفر بسوی تو کردم

باشتیاق وصال تو دربدر رفتم
جهان و هرچه درو بود جستجوی تو کردم

هزار منزل و صحرای عشق پیمودم
سراغ این دل گمگشته را بکوی تو کردم

چنان به عشق تو سرشار و مست گردیدم
که هر کجا که نشستم خیال روی تو کردم

بابر تیره نهان شد ز رشک ماه منیر
چو وصف زلف سیاه و رخ نکوی تو کردم

نه میل جاه بمن بود و نی زر و سیمی
قبول آنهمه زحمت بآرزوی تو کردم

بیا و حال من فیضی حزین بنگر
که جان و دل همه نذر گفتگوی تو کردم

فطرت :

صالح محمد فطرت ولد آدینه محمد ولد لطف محمد در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی در علاقه داری درهادی

مربوط ولایت بلخ تولد شده بعد از آنکه دوره تحصیل ابتدائی خود را در دهدادی بانجام رسانده چندی بآموزش

خصوصی پرداخته سپس در مدرسه اسدیه بدانشجوئی آغاز و در سال ۱۳۳۹ از آنجا بدرجه بکلوریا فارغ شده است

او مدتی در مدرسه اسدیه، و در لیسه های نوبهار بلخ و ظهیر فاریابی بحیث استاد و معلم

بخدمت فرزندان آنسرزمین مصروف بوده و در سال ۱۳۵۹ به تقاعد سوق داده شده است.

چون مؤلف و آن شاعر گرانمایه نصرت، در یک زمان شاگرد یک مدرسه (اسدیه)

بودیم او را از نزدیک می شناسم، او یک سخنور توانا و صاحب فکر رسا است، نثر او مانند نظم او عمیق،

دلپذیر و قابل تمجید است.

من این شاعر بلخی از دوره دانشجوئی تا امروز چنان یافتم که گرفتار یکنوع شور و سوز درونی است

او بمطالعه آثار عرفا بویژه مثنوی حضرت خداوندگار بلخ علاقه سرشاری دارد و اکثر اشعار علامه اقبال را

بحافظه سپرده است.

اگر کسی با مولوی نصرت داخل صحبت می شود ظاهراً او را یکمرد آرام، کم حرف و منزوی تصور می کند

اما وقتیکه با او گرم می گیرد و عمیق میشود می نگرد در نهاد او چه غوغائی است.

اینک یک پارچه شعر دل انگیز دوستان محترم فطرت تقدیم می گردد.

من خسته از تلاطم امواج زندگی — تا که ز دور جلوه کند ساحل امید

تا بگذرد بخاطرم اندیشه نجات — یکدم چو نقش وحشی آب است ناپدید

فریاد شوم می جهد از پرده نوید

اینسو همه طراوت و زیبائی و نشاط — اینسو همه فضیلت و تقوا و نورها

«آنسوی چهره‌ها» «بی آنسوی چهره‌ها» — مرداب وحشت است و شبستان گورها

وانسوی مردمی همه زور و غرورها

پروازم از فسون سخن تازه بعتی — تابنده و قشنگ و فریبا و خوش ادا

امادر «اکسیر» «نگاه‌های ژرف بین» — زشت است در پناه «توالت» «نظرها»

دل از چه خوش کنیم به اندازه هر نگاه

گه در هوای بندگی معبد خرد — گاهی اسیر طره آشفته خیال

در هر چمن بتابش رنگ حقیقتی — با شوق و آرزو دو تپش میزنیم بال

چون تشنه از درخشش سرابی بوجد و حال

ق

قاری :

مرحوم قاری عبدالله ملک الشعرا و استاد بزرگ افغانستان در سال ۱۲۸۸ هجری در شهر کابل چشم بدنیا کشوده در روز جمعه ۹ ثور سال ۱۳۲۲ شمسی مطابق ۱۴ ربیع الثانی سال ۱۳۶۲ ق در همین شهر پر علم و هنر بدرود حیات گفته است .

پدر این سخنور بزرگ حافظ قطب الدین از علمای معروف و از خاندان دانش ، تقوی و با وقار کابل و جد امجدش حافظ محمد غوث از دانشمندان مشهور زمان بودند .

قاری مرحوم تعلیمات اولی را در آغوش پدر و معلمین منتخب از قبیل حافظجی صاحب ورودک وغیره فرا گرفته بعداً علوم متداوله ادبی و عربی را از قبیل فقه ، منطق ، حکمت ، کلام وغیره را نزد مدرسین و علمای معروف محیط کابل آموخت . قرآن کریم را حفظ کرد و خط نستعلیق را بسیار به طریق زیبا و استادانه یاد گرفت . صیت فضل و دانش او در مجامع پایتخت پیچید ، شهزاده وقت « امیر حبیب الله خان »

این مرد با دانش و سخنور را بحیث مربی و استاد پذیرفت و بعنوان مشاور علمی و ادبی دربار کابل شناخته شد. فرصتیکه اولین مدرسه در کابل "مکتب جدیده" تاسیس گردید این استاد سخن بحیث اولین مدرس در آن به تعلیم و تدریس آغاز نمود و تقریباً مدت چهل سال درین مدرسه و مکتب حربیه سراجیه مشغول وظیفه معلمی و آموزگاری بود و هم در ضمن یک سلسله کتب درسی را برای دوره های مکاتب تالیف کرد و در انجمن ادبی بحیث عضو بزرگ خدمات شایانی نمود.

در سال ۱۳۱۱ که این بیت فرخی به مشاعره گذاشته شد که :

تا برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

این شاعر توانا درین مسابقه از همه پیشتاز شناخته شد و جایزه درجه اول را بدست آورد چنانچه قصیده او که در مورد حایز جایزه شده است در شماره (٦) سال دوم مجله کابل به نشر رسیده است.

بگذار در بهار سال ۱۳۱۲ بمناسبت فصل خجسته بهار اقتراحی مطرح شد باز هم جناب مرحوم قاری میدان را برده جایزه درجه اول را حائز و از دربار سلطنتی بحیث ملک الشعرا افغانستان شناخته شد و هم در سال ۱۳۱۷ بپاس خدماتش نشان درجه (۲) معارف برایش اعطا گردید.

شهرت علمی و ادبی جناب مرحوم تنها بداخل حدود و ثغور کشور مان نماند بلکه تا سرزمین ها یکه در آن ادب دری نفوذ داشت نام این شاعر گزیده دامن کشید چنانچه قصیدهٔ که بنسبت هزارم سالگره فردوسی سروده که قرائت آن در آن محفل یاد بود فردوسی در تهران همه شنوندگان را تحت تاثیر گرفت و همچنان مرثیهٔ که بنسبت مرگ علامه اقبال سروده بود و از حنجره رادیو دهلی پخش شد مردم کشور پشاور و هند همه آفرین خواندند که امروز مطبوعات و دانشمندان هند و ایران از آن استاد بزرگ باحترام یاد می کنند .

مرحوم قاری تا حدود چهل و یک اثر تالیف کرده که عبارت از کتب درسی مکتب و ترجمه ها و غیره بوده که بعضی آثار عمده اش این است :

۱ - ترجمه فصوص الحکم حضرت شیخ اکبر .

۲ - ترجمه رسالة الصید شیخ محمود حسن .

۳ - ترجمه سخندان فارس .

۴ - کتابی در بلاغت .

۵ - سراج الصرف .

۶ - سراج النحو .

۷ - ترجمهٔ منطق امام غزالیؒ

۸ - تذکرهٔ شعرا معاصر .

۹ - ترجمهٔ مغازی واقدیؒ .

۱۰ - کتاب املا و اصول تنقیط .

۱۱ - دیوان اشعار قاری . و غیره .

که البته بشمول دیوان اشعار او که در لاهور به طبع رسیده برخی دیگر آثارش نیز در مطابع کشور بطبع رسیده و بعضی هم بصورت قلمی نزد فرزندان شان موجود باشد

اکنون به نشر نمونه های کلام آنمرحوم می پردازیم ،

مخمس بر غزل ابوالمعانی بیدلؒ

نمیگویم بسر دارم هوای سرو دلجویش مشامم تازه میسازد نسیم جعد گیسویش

که ترسم بر نیاید تغافل چین ابرویش — صبای پیک مشتاقان قدم فهمیده نه سویش

که رنگم می‌پرد گرمی تپد گرد سر کویش

گر از شستش جهم در خاک همچون تیر می‌غلطم — بخون خویش بازی کرده چون نخجیر می‌غلطم

به بستر کی بآرامی من دلگیر می‌غلطم — نفس تا می‌کشم در نالهٔ زنجیر می‌غلطم

گرفتارم نمی‌دانم چه مضمون است گیسویش

چه لازم هر نفس سودا ز بهر این و آن کردن — دل آزاده را سودا اگر سود و زیان کردن

وگرنه همت ما هرچه خواهد میتوان کردن — بآهی می‌توانم ساز تسخیر جهان کردن

بدست آورده‌ام سررشتهٔ از تار گیسویش

که با عاشق پیام از لعل خوشبوی تو می‌آرد — بچاک دل رفو از تار گیسوی تو می‌آرد

شمیم جان‌فزا از سوی خوش بوی تو می‌آرد — صبا تا گردی از خاک سر کوی تو می‌آرد

چمن در کاسهٔ گل می‌کند دریوزهٔ بویش

صفا پروردهٔ حسن دل‌آرایت دلی دارم — عبیر آلودهٔ زلف سمن سایت دلی دارم

قدح پیموده ذوق تماشایت دلی دارم / بهار آلوده رنگ تمنایت دلی دارم

که گر سیر گلی در خاطر افتد می‌کنم بویش

چه شد عمری که ناز چشم جانان می‌کشم بیدل / بجان از سرمه آشنایی چو مژگان می‌کشم بیدل

که با این محرمی‌ها درد حرمان می‌کشم بیدل / بوصل از ناتوانی رنج هجران می‌کشم بیدل

ندارم آنقدر جرأت که چشمی وا کنم سویش

غزل زیبای مرحوم قاری :

گرد آن کاکل پریشان خانه بر دوشم بزور / در فگند از زلف مشکین حلقه در گوشم بزور

گفتم از مژگان شوخش دادخواهی‌ها کنم / سرمهٔ چشم سیاهش ساخت خاموشم بزور

گر زند خنجر بدل مژگان خونریز از ستم / گه اسیر خود کند زلف زره پوشم بزور

گرچه از رنج خمارش درد سر خواهم دید / می‌کند تکلیف می آن لعل می‌نوشم بزور

شوخ بی‌پروایم از من گرچه دامن می‌کشد / هر شبی سازد خیالش جا در آغوشم بزور

نیستم پیمان نازش ای سپهر آخر چرا / کرده از یاد او نسیان فراموشم بزور

یاد ایامی که طوفان داشت گریه‌های شوق　　سردی دوران فگنده اینگونه از جوشم بزور

گرچه کردم ملک دل تسلیم نازش از رضا　　می‌کشد لشکر بسر زلف زره پوشم بزور

تا نفس دارد تردد از علایق چاره نیست　　زندگانی می‌نهد این بار بر دوشم بزور

غفلتم تا رنگ افزون گردید از موی سفید

عهد پیری کرد آخر پنبه در گوشم بزور

قاضی

مرحوم میر محمد عوث «قاضی» ده افغانانی کابلی پسر ملا میر علم شاعر و سخنور معروف

کابل و از اولاد سید بزرگوار میر واعظ علیه الرحمه است.

قاضی علوم متداوله را نزد پدر بزرگوار خوانده سپس بمنظور فراگرفتن بیشتر علوم به سرزمین های

شامات حجاز و حرمین شریفین سفر کرده از نزد علما و دانشمندان کسب تحصیل کرده واپس بوطن

برگشته چندی بقضای کنرها بعداً به قضای محکمه خلم «تاشقرغان» گماشته شد.

مرحوم قاضی که خود مرد روحانی بود بمزار حضرت شاه ولایتماب کرم الله وجهه علاقه خاصی داشت

چنانچه مدتی در یکی از حجره های آن روضهٔ مطهره سکونت اختیار نموده مراجعین را از صحبت های علمی خویش مستفید نموده.

مرحوم قاضی علاوه بر آنکه به علوم شرعی عالم بود از سخن و سخنوری نیز بهرهٔ کافی داشت مالک طبع و اشعار گزیده بود و در عصر امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان زندگی می کرد. این است نمونه کلام او که یک غزل حافظ شیرازی را مخمس کرده است:

طعنه بر عنبر زده زلف پریشان شما خنده بر یاقوت کرده لعل خندان شما

مشتری و زهره قربان است و دربان شما ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما

آبروی خوبی از چاه زنخدان شما

مهر پیش ماه رویت همچو کوکب آمده سنبل از تاب سر زلف تو در تب آمده

ایکه پیش روی خوبت روز چون شب آمده عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده

باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما

بروم از خویش یاران همتی بهره کنید عرض احوال کتانرا خدمت آن کنید

قصهٔ چون و چرا یکنفس کوته کنید | دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید

زینهار ای دوستان جان من و جان شما

از ادا و عشوه و طنازی و افسونگری | عالمی شد بسملت هر سو که چون رو آوری

از شهیدانت ندا خیزد که ای رشک پری | دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری

کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

ای نهال قامتت شاخ گل نورسته ای | ابرویت هر یک بجانش مصرع برجسته ای

از غم بادام چشمت تا نمیرد خسته ای | با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ای

بو که بوئی بشنویم از خاک ایوان شما

با همه رنج و جفا و محنت و درد و الم | با وجود این دل خونین و اشک دمبدم

و بمویم این نوا از دل بسان زیر و بم | عمرتان بادا مدام ای ساقیان بزم جم

گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما

خواجه حافظ آن بگذر از حقیقت رنگ و بو | گوش سان بغیب آشنای بی گفتگو

از زبان قانی لجسته گفته مو بمو — می کند حافظ دعای بشنو و آمین بگو

روزی ما باد بعل شکر افشان شما

بالآخره این سخنور توانا در عصر امیر امان الله خان در شهر جلال آباد وفات یافته و در برخورد بخاک سپرده شده است .

قبول

قبول اصلاً از رستاق بدخشان بوده پدرش به کشمیر رفته و قبول در آنجا تولد شده است .

او مرد سخنور و بافضلی بوده در شاه جهان آباد زندگی داشته اخیراً در سال ۱۱۹۳ پدرود حیات کرده است و این ابیات ازوست :

نیست در هر فکر روزی صاحب شمشیر را — باشد از ناخن کلید رزق در کف شیر را

از ظالمم شبیکه میسر شراب شد — تا رخیتم ز شیشه بجام آفتاب شد

بخاک راه برابر شویم در کویت — کجا رقیب برابر با تواند شد

از جهان مجنون بریده روی برویرانه کرد — می کند عاقل چنین کاریکه آن دیوانه کرد

قتیل

سردار عزیز الله قتیل پسر سردار نصر الله خان نائب السلطنه از شعرای دوره امیر حبیب الله خان است. این سخنور پایه کابل که اشعار نغز و دلپذیر دارد در عهد خود از سخنسرایان طراز اول به شمار می آمد پارچه های شعرش بصورت پراگنده نزد علاقه مندان وجود دارد این غزل نمونه کلام اوست :

گلستان برگ گلی مانند آن رو هم نداشت
همچو آن موی مشک اوفزان آهو هم نداشت

ای کمان ابرو با حوال شهیدی رحم کن
کو نشانی از خدنگ تو به پهلو هم نداشت

جستجو کردیم اطراف چمن را همچو آب
بوستان سروی بمانند قد او هم نداشت

دوش سنبل زد چو من سنبل زرنگ خویش لاف
خوب دیدم پیش گیسوی کسی بو هم نداشت

ماه با حسنش همی زد دوش لاف همسری
با رخ او چون مقابل گردش رو هم نداشت

از غمش دیوانه گشتم کرد از بندم رها
گردن ما لایق زنجیر گیسو هم نداشت

باز این قلب خریم از قتیل آن زرشکست
آخر این آئینه با باب زانو هم نداشت

قربت

استاد بزرگوار « قربت » این سخنور توانای عهد ما که همواره صحبت های علمی و ادبی اش میسر است از سخنورانی میباشند که کلامش با کلام متقدمین پهلو میزند .

او گذشته از آنکه امروز در علوم منقول و معقول در صف پیشتازان قرار دارد ، شعر و سخن او نغز ، عمیق ، شورانگیز ، پرمایه و بسیار استادانه است .

این استاد محترم در ضمن اینکه چند پارچه شعر دلکش خود را بدسترس ما گذاشته اند ، شرح حال و بیوگرافی خویش را بتحریر قلم خود نوشته فرستاده اند که اینک عین آن درج می گردد :

« این مربع نشین تنهائی حضرت میر محمد امین « قربت » در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت شمسی در بخارا یعنی در اوزبکستان از صحرای عدم پا به گلزار وجود نهاد و در سن پنج که ابتدای ادراک و شعور در آن ایام مشاهده میشود در مکتب بطرز اصول قدیمه خط شناس حروف هجی گشت و در هفت سالگی شروع به قرآن مجید نمود . تقریباً در سال نهم از عمر خویش سواد روشنی حاصل کرده ابتدا علوم عربی را نزد عم خود آغاز و در ظرف دو سال انجام داد ، سپس در حضور ملا برهان الدین « اسود » که در

کلام و بلاغت. لوای علامهٔ تفتازانی را برافراشته و در منطق و فلسفه سید السند جرجانی را همسبق خود می‌گماشت. شروع علم نحو نموده در حالیکه مرآت خیال خالی از مکر و کید بود و همواره مشغول بجدال عمرو زید سرگرم معنی آفرینی‌های آن استاد نکته‌دان مدت سه سال بوده ناگاه راه سبق خوانی مسدود و از تصور حاشیه طرز تصدیق رخ نمود:

تا نفس در عرصهٔ تحقیق بال آهنگ بود　　جلوهٔ معنی نیرنگ ناله‌های چنگ بود

هم عروس فکر از خمیازه در زیر نقاب　　چون شرر آماده اندر پرده‌های سنگ بود

حیرتی دل داشت در فکر سواد حاشیه　　همچو عمرو و زید در تدبیر صلح و جنگ بود

تا نشد صیقل گرش تصدیق در بزم شهود　　صفحهٔ دل از تصور زیر بار زنگ بود

آنقدر بر جوهر ذاتی به هنگام شباب　　قابلیت چون عرض بالیده رنگارنگ بود

با همه آمادگی‌ها نارسائی داشتیم

مانع رفتن به طلب پیش پا چون سنگ بود

در آخر سنه ۱۳۱۱ شمسی صبح اقبال از پردهٔ ظلمت ادبار سر برآورد و غنچهٔ امید در بهار مطلب تبسم نمود یعنی سعی

ناتوانی بجائی رسید و خود را بانک فرصت در وطن آبائی اش داخلخوی ، دید . قرین اقبال مرحوم مولینا نظام الملة والدین از صوب بخارا باندخوی حضور بهم رسانید ، دعاگو از چار سو خویش را فارغ نموده از منطق و معرو فه و علوم ادبیه و حواشی آن که مروج است از حضور سعادت ظهور آنجناب تعلم نمود از صحبت کثیر البرکتش مستفید و از گلشن معانیش گلهای معنی چید . و چون ناسا عدت اقبال کرقرین این حیرت مآل بود آنحضرت عازم حرمین شریفین گردید .

و چون شوقش در تحصیل دانش بی نهایه بود از فرقت استاد خود رنج فراوان دید تا که حضور والا صحیب الله رسید و مدت هشت سال بخدمت سعادت نتیجه آنجناب بوده فقه ، اصول فقه تهذیب حکمت ، ملا جلال و غیره علوم متداوله را از نزدش در اندخوی تکمیل کرده شهادتنامه حاصل نمود . که جمعی از شاگردانش با ثر تدریس و تربت ، بمرتبه مولویت رسیده اند .

بعد اول ذوق نشر نشر را چون کاکل پریشانی بسر افتاد و عازم صوب کابل شد و بصحبت فوایدبخش مخزن عرفان و منبع ایقان مولینا غلام نبی خان کاموی رسیده از نزدشان با خذ شهادتنامه علوم عقلی و نقلی نیز نایل گردید پس در مدرسه او زبکان عاشقان و عارفان به تدریس پرداخته اشعار نیز می سرود .

ناگفته نماند که از زمان میر سید شریف جرجانی جد ما، تا حال در خاندان ما نور تألیف و عرفان تابان و ارثی است. غزلیاتم که بطرز حروف تهجی نوشته شده به سه هزار بیت بالغ است جد ما عیاتم نیز ازاغات حروف هجا نموده ام. کلیاتم حاوی مخمسات، قصاید و استخراج تاریخ نیز میباشد.

تألیفاتم عبارت است از: افضلیت محمد بر سایر انبیا، ترجیح ظهیر فاریابی بر انوری، و مقایسهٔ مولینا جامی با شیخ رضی نسبت شرح شان بر کافیه است.

در اوایل به سبک حکمفرمای اقالیم معانی صائب اصفهانی شعر می گفتم بعداً تتبع و پیروی بحر بی ساحل ابوالمعانی بیدل را نموده ام و درین باره موفقیت و غیر موفقیتم با ارباب دانش معلوم است. حال هم از نود و اندم عمر بسر برده هرچه از خزانهٔ الهی برایم میرسد شکر گزارم».

این بود مختصر حیات استاد قریب که بقلم خود نوشته اینک نمونه های کلام او:

گوش غربت با صدای آشنائی بیخداست	زین بیابان بر قدم خم عصائی برنجاست
خلق را بر سر هوای سعیت یکدیگر است	لیک در فصل سخن طبع آزمای برنجاست
هرچه از فسانهٔ و بزرگ است اینجا قدم	عمرها رجال مظلوم آده و دوائی برنجاست

از ضمیر پاک ما افسوس کس آگه نشد — زین دکان هرگز متاعی را بهایی برنخاست

هر دو عالم گشته از خون شهیدان لاله زار — این چه صحرا ز تیغ او ز رنگ حنایی برنخاست

بسکه در دل هیچکس غمخواری دیگر نداشت — اشک ها ریخت از چشم و صدایی برنخاست

هر چه از آه و فغان ها است در دل می کنیم — کاروانم را جز این منزل درایی برنخاست

غنچه تا نشکفت زیبایی درون پرده ماند — تا لب جمعی نزد سر مدعایی برنخاست

در نظرها نزهت آرایش این گلشن است — شد یقین زین برگ گل بوی وفایی برنخاست

گرچه سیلاب حوادث عالمی برباد کرد — خلق را با سوی حق دست دعایی برنخاست

ناتوانی هر رگ ما را ز بس نادی گرفت — جسم ما چون سنگ از جایی بجایی برنخاست

عالمی را چاره گشت و یک از این کوهسار
بر علاج درد قربت موسیائی برنخاست

استاد قربت با سرودن این مخمس مقام ابوالمعانی بیدل را ستوده است :

سر نهاده عمرها بر آستان بیدلم — سال ها پروانهٔ شمع مکان بیدلم

عشق آخر ساخت رسوای جهان بیدلم زنده‌ام در حسرت آه و فغان بیدلم

خاک اگر گردم غبار کاروان بیدلم

عشق تا اوراق مهر عشق در عالم گشود شور صد محشر مگر در عرصهٔ امکان نمود

هر سری دارد بکوی یار خود ذوق سجود نیستم آگه چو شبنم گرچه از راز وجود

اینقدر دانم که محو بوستان بیدلم

قدر دارد تا بمحشر جمله بازار علوم روشن از خورشید باید دید انواع علوم

رشک جنت میتوانم گفت گلزار علوم همچو رازی نیستم آگه ز اسرار علوم

لیک ازین اوراق دانش رازدان بیدلم

عالمی مست جنون از رشحهٔ صهبای من بر کسی روشن نشد کیفیت مینای من

وقت بسیار خواهد نکتهٔ انشای من آفرین دارد جهان بر حرف گوهرزای من

صد گهر در پیش یاد آرم ز کان بیدلم

نثر او همچون زلال و نظم او سحر حلال نیست ممکن چرخ آرد هیچگه با او مثال

روشن است این نکته بر اهل سخن بی قیل و قال — غیر او دیگر ندارد اینچنین فضل و کمال

ریزه‌چین چون مور بهر خود ز خوان بیدلم

گرچه بگذشته است از این نه سپهر آواز من — از شنیدن هیچکس محرم نشد در راز من

تر صدا دارد سراپا پرده‌های ساز من — لخت خون شد یک دل از طالع ناساز من

چرخ گردد سالها دور از زمان بیدلم

در بهار زندگانی خلق دارد سیر باغ — گاه مست و گاه هشیار و گهی کف ایاغ

با همه بی‌دانشی جمعی است مغرور دماغ — از تمیز نیک و بد اینجا ندارد کس سراغ

درک این معنی ز اسرار نهان بیدلم

صید معنی مشکل آید در کمند قیل و قال — در خم زانو بباید دید حسن هر مقال

گوشه گیرم گرد چون ابرو فلک هر ماه و سال — زیر گردون نیستم آواره مانند هلال

عمرها شد در کمینگاه بیان بیدلم

میخورد باغ نیاز و ناز از یک چشمه آب — عشق از خود ساخته بین خسرو شیرین طناب

درک اینمعنی به چشم اهل دانش بحجاب　　مهر سازد ذره را از محو گشتن آفتاب

خاک گردیدم بهان در آشیان بیدلم

جمعی از راه غرض گوید بکس طعن این　　خلقی از طرز هوس الفت بود بر آن و این

ایکه از راه دیانت عیانی مهر و کین　　آفرینت آفرینت آفرینت آفرین

من بدین مسلک یقین شد همعنان بیدلم

اصل فطرت ساخت روشن فهم عرفان با علم　　سخت آسان شد ز شعر او حل مشکلم

نیستم مغموم اگر دنیا نباشد حاصلم　　جز ترا کتهای معنی نیست منظور دلم

همچو قدرت محو اجناس دکان بیدلم

اکنون مرثیه و تاریخ وفات جناب حضرت صاحب زور از مشایخ را که بصورت غیر منقوط سروده می آوریم:

سالک مسلک امام رسل　　عالم اسرار علم الا دم

حامد احمد در همه احوال　　کامل آراو در علوم اعلم

درس او در سحر کلام الله　　هم مدرس ره رسول امم

هم مدار ره وداع هوس ‏ ‏ هم اساس ره کرم همه دم

اعلم علم درگاه سداد ‏ ‏ اکمل حلم عامه آدم

در کلام اوی داده سحر حلال ‏ ‏ گهر سلک هم درو ملهم

او که سردار دور آل عمر ‏ ‏ دم او کرده دور حرسم

حد اسم اله در دل او ‏ ‏ ره رود هر محل ملک حرم

لامع و لمعهٔ دل سالک ‏ ‏ سر سردار اهل عدل و هم

دل او مطلع کمال رسول ‏ ‏ دم او در دل الم مرهم

کوه طور دید رسید او را ‏ ‏ مرد طامع سوال کرد دم

ماه عالم هم او و مهر سما ‏ ‏ مصلح کل و مصلح عالم

مدح او هر که را اداگردد ‏ ‏ صد رساله گر آورد هم کم

آه و صد آه مرگ او را کرد ‏ ‏ حامل محمل سوار عدم

مدح او هم که رسل او را کرد ‏ ‏ در محرم آه را محرم

رحم الله ارحم الرحمان　　　عامل الله بالاکرم

کلک قربت که کرد سال وصال　　　آورد در دو مصرع محکم

رحل او رحل آدم و همه عهد

مرگ او مرگ آدم عالم

١٣٢٦

دوم هر مصرع کلام مرا

داد سال وصال او راهم

درحالیکه استاد قربت تاریخ فوت آن بزرگوار را در مقطع این مرثیه نشان می دهد، در بیت اخیر وانمود می کند که اگر هر حرف نخست هر مصرع این مرثیه بحساب ابجد جمع شود باز هم ماده تاریخ مذکور بدست می آید. این مرثیه در لوح مزار مرحوم جناب حضرت نورالمشایخ نقر و بالای تربت شان نصب است.

قرنی :

حاجی میر اسعد «قرنی»، استاد خط نستعلیق در عصر امیر عبدالرحمن خان از مشاهیر مردم کابل بود. او بجز آموزگاری و تدریس دیگر وظیفه نداشت و در سرودن غزل ها به بود بالاخره

این شاعر گرانمایه و این استاد خط در سال ۱۳۱۹ هجری قمری وفات کرد و این است یک غزل او :

آمد آن روز که گویم به تو دوران تو کو — با رقیبان رفقا صحبت پنهان تو کو

تیر بر تیر گران غمزه به دلها میزد — ای کماندار چه شد ناوک مژگان تو کو

طاعت و علم و عمل در عوض باغ جنان — اینهمه مزد بود بخشش و احسان تو کو

دل جمعیکه پریشان شده زلف تو بود — میروی فرد کنون جمع پریشان تو کو

محو گردیم بیکبار چه خواهی گفتن

گر بپرسند که آن قرضی حیران تو کو

قرضه :

مرحوم والا حفیظ الله "قرضه" پسر قاضی میر عبدالله پسر والا میر معصوم پسر عم حضرت خلیفه صاحب دارالامانؒ . زیارت خلیفه مرحوم در زاویه جنوب غربی صحن روضه حضرت علی کرم الله وجهه واقع است . نسب میر معصوم به چارده واسطه بجناب میر سید علی همدانی و میر موصوف به نه واسطه بحضرت امام زین العابدین رضی الله عنه میرسد .

مرحوم قطره که این راقم الحروف وقتی به صحبتش مشرف شده بودم در برج حوت سال ۱۲۶۱ شمسی

در قریه زیبا و خوش آب و هوای خرم مربوط سمنگان چشم بجهان کشوده در سن هفت سواد روشن کرده

و در پی مطالعه ادب و تصوف شده و در سن شانزده به زیارت شریف و خلم رفته از نزد اساتید

معروف تا جائی درس علوم عربی را فرا گرفته بعداً بمراه عم خود میر عطاالله و حاجی پادشاه خواجه «ملایم»

سفر کابل نموده و از نزد علمای بزرگ پایتخت کسب تحصیل کرده سپس بمسقط الراس خود «خرم» برگشته

و بمنظور مطالعه و تدریس در دل آن دره سیراب زانو زده و در دامن آن کوهسار پیچیده است.

قطره شاعر گرانمایه و مقتدر، عالم علوم عقلی و نقلی، دراک و صاحب حافظه قوی، مؤرخ

فقیه، صوفی و مرد طریقت بود، او آنقدر در علم فقه اسلام احتوا داشت که در عهد خود بی نظیر بود.

او در طریقه و سلوک پیرو حضرات کرخ و درین راه بسیار علمی و عمیقانه پیش رفته بود و اگرچه

هیچ اشعارش خود اقدام نکرده اما قرار مسموع پارچه های اشعار او اعم از غزل، قصیده، مثنوی

و رباعیات که تقریباً به ده هزار بیت میرسد نزد پسر ارشدش مولوی فضل الله «تقالی» که ذکرش در

بحث دل، می آید وجود دارد.

قطره چار تن از منسوبین نسبی خویش را اینطور معرفی می‌کند :

ما شهرت تا که شد از نسخ خرم روان — موج زد از خرمی این چار بحر بیکران

عالم صاحب عمل چون میر معصوم ولی — عارف عرفان نگر چون حضرت دارالامان

شاعری بیچون ندیمی خسرو ملک سخن — خواجهٔ سیم و زرافشان چون عطاء الله خان

وان نخستین است جدم آن دوم عمزاده ام — وان سوم عمزاده ام چارمین عمم عیان

قطره حسب الحال تو گفتت نکو آنکه گفت

گرچه خود بی بهره ام شادم بعیش دیگران

اخیراً این سخنور با دانش بمنظور دیدن اقربا وارد مزار شریف گردید در شب اول برج حوت سال ۱۳۴۲ شمسی به عمر هفتاد و سه سالگی داعی اجل را لبیک گفت و جنازه اش با احترام زاید الوصفی در جوار مزار خلیفه دارالامان بخاک سپرده شد و مرحوم استاد خسته تاریخ فوت جناب قطره را چنین آورده :

آن حفیظ الله قطره مرده — سوی عقبی شد بوجه مسفره

اهل تقوی بود سال رحلتش — خسته گفتم «او ز اهل مغفره»

١٣٧٥ ق

راقم الحروف که از مخلصان قطره بلکه به سلسلهٔ حضرت خلیفه صاحب دامت برکاتهم الاملائی آن مرحوم ودودمان پیوستگی دارم از مرگ این سخنسرا متأثر و چنین مرثیه نگاشته ام :

قطره از فرط بچندین احترام — در مزار روضهٔ حیدر رسید

پر حرارت گشت بازار ادب — تا که آن استاد دانشور رسید

لیک آوازی ز داعی اجل — از همه در گوش او خوشتر رسید

چشم پوشید از جهان بی ثبات — تا که حکم حضرت داور رسید

موت عالم، موت عالم دان یقین — این سخن از نزد پیغمبر رسید

دوستان از هر طرف زین حادثه — با غم و با دیده های تر رسید

سال تاریخ وفاتش را حنیف — از خرد جستم بگوشم در رسید

در هزار و سه صد و هفتاد و پنج

قطرهٔ ما بر لب کوثر رسید

اینک نمونه های کلام مرحوم قطره تقدیم می گردد :

ای نام نامی تو نموده نشان نامه ها | شق از شکوه نام تو نوک خامه ها

هر نقطه که ریخت بنام تو خامه | گویا که ریخته است ز عنبر شمامه ها

باری برد چو زاید چیاره نام تو | گردد دوش مصور صد بار نامه ها

های های چه ذکر نام تو پرجوش می کند | چون صوفیان بنغمه هو هو حمامه ها

حمد تو بعد نام تو مکتوب کرده اند | در هر کتاب زمرهٔ اهل عمامه ها

وصف تو صاحبان بلاغت نموده اند | در نثر و نظم و قطعه و فرد و چکامه ها

رشحی ز فیض رحمت بی منتهای تست | هر قطره که کرده ترشح غمامه ها

هر شاعری که مدح شهان مجاز گفت | انعام یافت او ز زر و دستار و جامه ها

مداح تو هست قطره تو شاه حقیقتی

او را ببخش خلعت خیر ختامه ها

ایکه از شمع رخت تافت بعالم لمعات | رفته از کاکل مشکین تو هر سو نفحات

تو که شبها بکنی شغل به نیرنگی عشق | نیست البته مرا من خبر از جهر و وفات

به گلستان جهان چون گل خوشنما تو نیست — سرو بستان شده از سرو قدت با برکات

سنبلستان شده از سنبل زلف تو جهان — مشک تاتار گرفته ز نسیمش نسمات

بارها دیده ام ای شوخ نگار دستان را — نقش رنگین نبود همچو حنای کف پات

هر شب از فرقت خورشید رخ تو افشانم — من ز کلک مژه بر صفحهٔ رویم رشحات

تو خود ای بحر کرم قطرهٔ خود را یاد آر

چند سوی تو نویسم من بیدل تحیات

قلندر :

ملا قلندر پسر شاه بیگ ملا در اوایل قرن ۱۳ هجری در پریان پنجشیر پا به عرصه وجود گذاشته به عمر شصت سالگی وفات کرده و تا امروز مزارش در پریان بنام زیارت بابا قلندر مرجع مردم است .

او برگ پسرش سرگذشته مخمس طویلی دارد که چند بیت آنرا می آوریم :

تا تو رفتی ز برم جان به لب رسانم — درد و داغ تو بدل کرده اثر می نالم

می خورم خون دل از خون جگر می نالم — بلبلم در غم گل شام و سحر می نالم

نونهالم نرسیده به ثمری نالم

من چه دانم به فریب است همان کفر لعین | کینه در بود ز اول به توآن دشمن دین
کردی همراهیش و زد به تو با خنجر کین | صورت نخل تبر خورده فتادی به زمین

ریخت خونت به همان کوه و کمری نالم

قوام :

خواجه قوام از سخنوران بلند پایه قرن اخیر هرات در قریه حوض کرباس بدنیا آمده و بعد از مرگ مدفون است ، دیوانش مرتب نیست و اشعار پراگنده او در دست علاقه مندان می باشد . و این یک غزل دلکش اوست :

ای ناگهان خیال تو آمد به سر مرا | گرداند در بدر چو نسیم سحر مرا
تر دامنم ز اشک و لبم از فراق خشک | این شد نصیب از ازل این خشک و تر مرا
زابروی خود به قبله اشارت چه می کنی | دیگر مساز قبله من دربدر مرا
از پا فگنده درد فراقت قوام را | ای کی آن زمان که نه بینی اثر مرا

ک

کاتب

محمد «کاتب» از شعرای توانای اول قرن هفتم از اهل بلخ و از خطاطان و خوشنویسان معروف است. از تذکره ها بر داشت میشود که او در سال ٦١٨ هجری در قید حیات بوده است. محمد عوفی او را به لقب شمس الدولة والدین سید الندما، تاج الفضلا و بنام محمد الکاتب البلخی خوانده.

این چند بیت از یک قصیده او است:

خال زنگی چهره را بر لعل جان بخشت خرد — نقطهٔ از کفر بر رخسار ایمان یافته

در دریای ملاحت صورت زیبای تو — اشکم اندر عشق خود همرنگ مرجان یافته

دل لبی سودای زلفت در سر آورده ولیک — همچو حال خویش زلفت را پریشان یافته

هر که از لعل تو یابد بگاه بوسه جان — کی شود از آب حیات امید چندان یافته

آب حیوان لعل تست و معجز عیسی خرد — دایم از خاک درت دستور کیهان یافته

کاشفی :

مولینا کاشفی از سخنوران نامی و از فضلای گرامی خطهٔ شاعرخیز بدخشان است. سال تولد و فوتش معلوم نیست اما اینقدر دانسته میشود که از شعرای قرن یازده آن سرزمین می باشند و چراغ انجمن مینویسد که او در سال ۱۰۴۲ در هندوستان زندگی داشت. این است نمونه کلام او :

نگر بپای جنون طی منزل افتادست — که ره بدوست نبرد آنکه عاقل افتادست

گهی ز کعبه سری میتوان بدر کشید — رهی بحق هم ازان سوی باطل افتادست

بگوش میرسد از هر صدا هزار جواب — ولیک نقص در ادراک سائل افتادست

به برق طور کسی دیده آشنا کرده است — که گرد خاک در دوست توتیا کرده است

تدارک گنه از توبه نصوح ای شیخ — تو کیستی که کنی رحمت خدا کرده است

کامل :

میرامین «کامل» نزد نذر محمد خان بوده نظر به خواهش او داستان امیر حمزه را بنظم کشیده او از سخنسرایان اوایل قرن یازده افغانستان است و این غزل از وی باشد:

زکشت من چه ثمر تخم اُمید دودم | زخاک سر نه برآرم گیاه نابودم
زبسکه سوخت دلم پیش تو در ادای سخن | چو شمع کشته زبان آید از برون دودم
نهال قد سروم نگشته بنده گل | زکشت باغ پریشان دلیست مقصودم
چو برگ لاله بخون غوطه خورده ام کامل | زبخت خویش همین بس امید بهبودم

کامی

کامی از شعرای بلند پایه هرات بوده و آتشکده اورا از سبزوار داند شاگردان حضرت مولوی جامیؒ میداند. امیر نوائی اورا از او به هرات می گوید و فصاحت و قوه طبع اورا می ستاید این ابیات از وست :

کسیکه او گل دستار باغ من چیند | دگر زباغ چرا دسته چمن چیند
از روز یاد باد که با ورنداشتیم | گر بیدلی شکایتی از روزگار کرد
بر آب وقت رفتن عکس رخت نتاد | یا باغبان زشرمت گل را آب داد
سوی گلشن رفتم از کوی تو ام آمد بیاد | روی گل دیدم گل روی تو ام آمد بیاد

کاهی

مولینا نجم الدین ابوالقاسم کاهی از سخنوران برجسته کابل است . او درس علوم را از نزد مولینا جامی علیه الرحمه فراگرفته بعداً در راه سلوک رفته بطریقه و سلسلهٔ نعمت اللّٰهیه گرائید و قرار نوشته ریاض العارفین درسال ۹۸۸ در آگره وفات کرده است .

کاهی در سرودن اشعار دست قوی داشته در فن موسیقی نیز با مهارت بود و این ابیات از وست ،

چشمه گر میسزاید ازین خاکدان ... اشک مقیمان دل خاک دان

نرگس شهلا نبود هر بهار ... انکه بر اید بلب جویبار

چشم بتان است که گردون دون ... بر سر چوب آورد از گل برون

رباعی : از انکه همیشه لطف حق همراه است ... شاهش چو گدای است گدایش شاه است

از صورت خلق معنی حق بیند ... آری آدم بصورت الله است

انکه پا می نهی براه طلب ... گر ز بد بگذری نکو گردی

مرکب سعی خویش را میران ... تا بجائیکه جمله او گردی

کمالی :

این سخنور صاحب کمال "کمالی" از شعرا مقتدر و برجسته دوره سلجوقیان بوده بدربار سلطان سنجر بار داشت . او در انواع سخن وبویژه در سرودن قصاید پیشتاز بوده در فن خط و در هنر نواختن بربط و دف مهارت داشت . رشید الدین وطواط در حدایق السحر مهارت کمالی را بخصوص در گریز و تخلص قصیده بی نظیر می داند .

کمالی قصیده را که بمدح سنجر و به قافیه باد و خاک سروده است چنین آغاز می کند :

گر زند آسیب زلف ترک من بر باد و خاک   از خوشی با مشک و عنبر میزند سر باد و خاک

و مقطعش را چنین می آورد :

بر هوا و بر زمین گر مدح تو خواند کسی   گردد از قوت سخن گوی هنرور باد و خاک

کلوخ :

کلوخ کرا سش نور محمد پسر میرزا محمد است در سال ۱۲۷۹ شمسی در شهر خسرو دستگرها ر بدنیا آمده بعد از فرا گرفتن تعلیمات ابتدائی در سیدن بسن رشد بدوایر مالی وظیفه دار بوده طبع روان

ناتوانی بجائی رسید و خود را باندک فرصت در وطن آبائی اش داماندخوی دید. قرین اشتغال مرحوم

مولینا نظام الملة والدین از صوب بخارا باندخوی حضور بهم رسانید. دعاگو از چار سو خویش را فارغ

نموده از منطق و مقرونه و علوم ادبیه و حواشی آن که مروج است از حضور سعادت ظهور آنجناب تعلم نمود

از صحبت کثیر البرکت صحبتش مستفید و از گلشن معانیش گلهای معنی چید. و چون مساعدت اقبال که قرین

این حیرت مآل بود آنحضرت عازم سرزمین شریفین گردید.

و چون شوق و شوقش در تحصیل دانش بی نهایه بود از فرقت استاد خود رنج فراوان دید تا که حضور

والا صحیب الله رسید و مدت هشت سال بخدمت سعادت نتیجه انجناب بوده فقه، اصول فقه

تهذیب، حکمت، ملا جلال و غیره علوم متداوله را از نزدش در اندخوی تکمیل کرده شهادتنامه

حاصل نمود. که جمعی از شاگردانش با ثر تدریس و تربیت، بمرتبه مولویت رسیده اند.

بعد از آن ذوق نشر دانش را چون کاکل پریشانی بسر افتاد و عازم صوب کابل شد و بصحبت فوائد بخش

مخزن عرفان و منبع ایقان مولینا غلام نبی خان کاموی رسیده از نزد ایشان با خذ شهادتنامه علوم

عقلی و نقلی نیز نایل گردید. سپس در مدرسه اوزبکان عاشقان و عارفان به تدریس پرداخته اشعار نیز می سرود.

گ

گوزک

حاجی محمد اسمعیل پسر ملا عبدالاحد متخلص به گوزک مشهور به سیاه از سخنسرایان

نقاد و هزال کشور عزیز و از فرزندان حساس و بادرخطهٔ هرات است . او در سال ۱۲۷۲ هجری قمری در

قریه توتک از محال کرخ هرات بدنیا آمده مقدمات علوم را از نزد پدر و اعمامش فراگرفته است .

گوزک بعدو ابدوایر رسمی مصروف بوده اما چون مرد ظریف ، با صراحت ، منتقد و حقگوی بود

از اعمال عمال وقت انتقادی کرد و در روی طرز روش و حرکت دیگران و لوکه کرسی های بلند تکیه

زده بودند انگشت می گذاشت و بدون هراس و خوف از اعوجاج و کجروشی بزرگان از بروی شان می کشید و

از طریق سخن راز های زیر پرده را افشای کرد لاجرم زمانه با او سازشی نداشت از وظایف رسمی

خود را کناره ساخت .

اما چون طبع سرشار داشت و از جای شکست های اخلاقی ، نقایص زندگی اجتماعی ، بدنی

وادار ی دل او را پر خروش میساخت و بالمقابل اختناق مطبوعات و عدم آزادی قلم و بیان

ز فیض پاک ما افسوس کس آگه نشد | زین دکان هرگز متاعی را بهای برنخاست

هر دو عالم گشته از خون شهیدان لاله زار | این چه صحرا ز تیغ او رنگ حنایی برنخاست

بسکه در دل هیچ کس غمخواری دیگر نداشت | اشک ها می ریخت از چشم و صدایی برنخاست

هر چه از آه و فغان ها است در دل می کنیم | کاروانم را جز این منزل درایی برنخاست

غنچه تا نشکفت زیبایی درون پرده ماند | تا ز لب حرفی نزد سر مدعایی برنخاست

در نظر زین بهجت آرایش این گلشن گذشت | شد یقین زین برگ گل بوی وفایی برنخاست

گرچه سیلاب حوادث عالمی برباد کرد | خلق را با سوی حق دست دعایی برنخاست

ناتوانی هر رگ ما از بس مأوی گرفت | جسم ما چون سنگ از جایی بجایی برنخاست

عالمی را چاره گشت ولیک از این کوهسار
بر علاج درد قربت مومیایی برنخاست

استاد قربت با سرودن این مخمس مقام ابوالمعانی بیدل را ستوده است :

سر نهاده عمرها بر آستان بیدلم | سال‌ها پروانه شمع مکان بیدلم

تاکی به فرق بالش عزت بخواب ناز — زانسان سری که هست سزاوار پای دار

آن شرط مردمی است که بر لب نهی چو ق — وین آدمیت است که بر لب نهد نگار

هم خانه می برند و هم از شوق میخورند — گر وقف و نذر و هدیه مسمی شود منار

ظلمیکه بر رعیت مظلوم می رود — از دست جور محصل و تکلیف کاردار

حقا که بود و باش و محل معاش نیست — جز دفع ظلم ظالم و یا عدل و یا فرار

چرخ ار بدین روش دو سه روزی قدم زند — سنگ سیا بارد ازین نیلگون حصار

ارباب اعتبار بمعنی نبرده پی — ورنه ز شرم آب شدی وقت اعتبار

از یک غزل دیگرش ،

کاش ارباب ریاست همچو من رسوا شود — پای همت سر شود یا سر بجای پا شود

تا ترازوی جزا ناید بمیدان قصاص — کی درین بازار جنس آرزو سودا شود

پرده این راز از نطق کسان نتوان گشود

گوز کی باید که تا این رازها افشا شود

گوهری

مرحوم سید محمد صدیق «گوهری» ولد سید محمد عثمان از دانشمندان بزرگ

و از خطاطان و سخنوران عالیمقام خطهٔ باستانی بلخ بود .

سید گوهری در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در دامن ام البلاد بلخ چشم به دنیا کشوده و با ثر

توجه برادر بزرگش مرحوم سید محمد عمر مشهور بالیشان صاحب کرنیل علوم نقلی و عقلی را از نزد

اساتید معروف عصر فرا گرفته یکمرد دانشمند و عالم متبحر بار آورده در مدرسه رئیس باشی که یکی از

مدارس بزرگ و عالی شان مزار شریف میباشد در مسند افاده و تدریس زانو زد .

جناب گوهری گذشته از اینکه یک عالم علوم عربی بود ، یک مرد مؤرخ ، یک شاعر زیبا سخن

و یک خطاط ماهر نیز بشمار می آمد . وی به خط نسخ و نستعلیق استادی داشت ، حتی یکنوع خط را

که بنام خط ناخنی یاد میشود و بدون قلم و سیاهی به سر ناخن روی کاغذ بصورت برجسته نوشته

میشود یاد داشت .

چنانچه مؤلف هم بسیار صحبت های آنمرحوم را یافته ام بارها دیده ام که در خلال صحبت ها

پارچه کاغذی میخواست کدام مصرع و یا بیت یکی از استادان را بخط نستعلیق زیبا توسط -
ناخن بروی کاغذی نوشت که بلندی و درشتی آن بروی صفحه همه را بتعجب می انداخت . او
شیوهٔ خط و علم الشعر را از نزد مولینا جوهری که از مشاهیر عهد خود بود فراگرفته بود .

مرحوم گوهری با برادرش سید محمد عمر " کرنیل " از روحانیون محیط بلخ بوده مردم
آن دیار در اطراف بخاندان این دو تن سید والاتبار ارادت خاصی دارند .

جناب گوهری مرد موقر ، پرهیبت ، خوش صحبت و مردم دوست بود ، در تصفیه و
تزکیه باطن مشغول و طریق سلوک و عرفان را می پیمود . بتاریخ کهن بلخ نیکو آشنائی داشت
وصاحب کتابخانه بزرگی بود .

مرحوم استاد خسته که از همصحبتان بلکه از مخلصان جناب گوهری بود فرضیکه خداوند
باو پسری داد و نام او را محمد همایون گذاشت از در اخلاص به گوهری مکتوب منظومی نوشت
و خواهش برد تا به پسرش دعا کند و تعویذی بفرستد که اینک آن مکتوب استاد خسته را
از کتاب خود مرحوم خسته بنام " بوقلمون " در اینجا نقل می کنم :

ای گوهری دکان معنی   فانی گهری ز کان معنی

ای ملک سخن نموده تسخیر   با قوهٔ فکر و زور تقریر

هر نقطهٔ کلک تو به قرطاس   ارزد به بها، بهای الماس

خطاط زمان و شاعر عهد   کز کلک و لبت فرو چکد شهد

تا کیست کند ثنای جودت   ای خستهٔ من فدای جودت

دست تو گهی گهر فشاند   در خون دل بحر و کان نشاند

تاریخ زمانه را به احسن   آمد دل و سینهٔ تو مسکن

رفتار تو بر سلوک دال است   قال تو شهود سر حال است

دستت چو رسد به نبض بیمار   صحت شود از رخش نمودار

در هندسه گر کشی عروسی   آید قلیدس بدستبوسی

ای حرف تو در حدیث و تفسیر   در مبحث نقد چو شکر و شیر

آنجا که ترا به نطق بینند   خاموش چو من دو صد نشینند

تقصیر ز دمی که این رصد بست
چون تو رصدی باوج ننشست

چون خستهٔ زاری نیارد
اوصاف جمیل تو شمارد

اقرار به عجز می نماید
با عرض طلب همی گراید

زانکه هلاک جستجوییم
بیمار وعلیل آرزوییم

گر هست شفای مات منظور
بفرست تمار نظم رنجور

از گلشن طبع عبدالرحمن
یکدسته گلی نمای احسان

پیوند وصالم از عراقی
خواهنده بحال اشتیاقی

داده است خدا در اشب و روز
بر خسته تنی زبخت پیروز

باشد که شود به طبع موزون
نامش بنهاده ام همایون

در خاتمه از خدای برتر
خواهیم بقای دو برادر

سید عمر آن نشان اجداد   سرخیل و امام و فخر احفاد

صدیق زمانه گوهری را   شاگرد رشید جوهری را

در دهر بعز و وقار خواهم   با عزت و افتخار خواهم

در حفظ حفیظ و حی و سبحان   باشند همیشه ارجمندان

تا هست جهان ز چشم بد دور

ماناد همین دو بیت معمور

اخیراً این سید والاگهر بمنظور ادای حج عازم حرمین شریفین شده در آنجا در مدینه منوره به عمر ۶۸ سالگی در سال ۱۳۳۱ شمسی وفات و در جنة البقیع بخاک سپرده شد.

اینک نمونه کلام گوهری:

تا به فکر باده نوشی کام و ناکامم هنوز   حیرتی دارم ببین آغاز و انجامم هنوز

عشق می جوشد ز اجزای تنم تا دم زنم   سر بسر محو جنونم نیست آرامم هنوز

بحر قلزم گشته لوح سینه ام از فضل رب   پیش گوهر ناشناسان باده جامم هنوز

صبح اقبالم ولی اندر نظرهای خسان
تیره و تاریک می بینند چون شامم هنوز

زاهدا چون نیکنامی عیب معیوبان مکن
از ازل من در هوای عشق بدنامم هنوز

گوهری نوشیده ام جامی ز صهبای الست

از ازل گویا که رند دُرد آشامم هنوز

وله : شکایت مکن از جهان گوهری
که بگرفته هر کس سر سروری

ندیدم درین خانه ششدری
دلی از غبار تعصب بری

گوهر :

گوهر دختر سخنوریست از کابل که در اواسط قرن سیزده قمری زندگی داشته و همراه بعضی از اقاربش به هندوستان رفته و در لودهیانه و امرتسر سکونت نموده است .

این شاعره به سه زبان ، فارسی ، پشتو و اردو شعری سرود ، اینک نمونهٔ کلام او در زبان اُردو :

ستم کر ، جور کر ، جفا کر
برای ظالم کبهی مجهسی ملا کر

لجا کر ، شرم کها کر مسکرا کر
دیا بوسه مگر کجهه منه بنا کر

گوهری :

این گوهری از شعرای نامبرده پایه هرات بوده، در سال ۱۲۵۶ هجری قمری در آن شهر پا به عرصهٔ وجود گذاشته، از چهارده سالگی به سرودن شعر آغاز کرده است.

او اکثر مدت عمر خویش را در آستانهٔ حضرت امام رضا رضی الله عنه سپری کرده، کتاب او که بنام

ذریعة الرضویه و حاوی چهل هزار بیت از مناقب و مراثی است در مشهد مقدس به طبع رسیده است

و همچنان چندین اثر دیگر از مناقب و مراثی دیگر از او نیز ترتیب داده است و دو جلد قرآن کریم را نیز

قلمی و تذهیب نموده است. این است نمونهٔ کلامش :

ماهی چو ماه روی تو هفت آسمان نداشت | سروی چو سرو قد تو یک بوستان نداشت

کشتی به غمزه شهری و من زنده ام هنوز | رحم اینقدر کسی ز تو بر خوردگان نداشت

در آشیان زلف تو جا کرده مرغ دل | آن پر شکسته خوشتر ازین آشیان نداشت

جان برد گوهری به کفش از پی نثار

در کوی دوست خوشتر ازین ارمغان نداشت

گلاب :

میر گلاب الدین بدیع زاده متخلص به «گلاب» پسر میر شهاب الدین بدیع در سال ۱۳۴۲ ش در قریه خوم سمنگان تولد شده.

گلاب که اکنون سی و یکسال دارد جوان باهوش خلیق تعلیم یافته و مالک استعداد خوب و طبع روان است. او فعلاً در یکی از کیسه های کابل وظیفه علمی دارد. اما بیشتر وقت او صرف مطالعه آثار سخنوران است. از روحیه اشعارش فهمیده میشود که این شاعر نوخیز آینده درخشان دارد.

اینک یک غزل او درج این صفحه می گردد :

دوش گفتم توبه باید از می و ساغر کنم

وقت گل آمد ز توبه توبهٔ دیگر کنم

موسم عیش است باید خوردمی خاطر فراغ

کی سخن های ترا ای محتسب باور کنم

تا ز زخم چشم حاسد دور ماند حسن او

ان یکاد خوانم هر روز باز از بر

بسکه در هجران او خون میرود از چشم من

جای می خون را بدل چون باده و ساغر کنم

گر رسد یک جرعه از شربت لعل لبش

در دم آخر برایم زندگی از سر کنم

هر دم و فریاد من نشنید یار سنگدل

روز محشر عرض خود بر حضرت داور کنم

گر بیاید سوی من یکشب ز روی لطف و مهر

دامنش از دانه اشکم پر از گوهر کنم

هر قدر جور و جفا کردی تحمل کرده ام
گر ز تو دل بر کنم باز از کجا دلبر کنم

بر خیال عارض آن نوبهار خود گلاب
همچو بلبل در فراقش نغمه خوانی سر کنم

ل

لایق :

حکیم لایق از دانشمندان بزرگ و شعرای توانای ام البلاد بلخ بوده

درین شهر نشو و یافته و هم درین شهر از جهان چشم پوشیده است ، طبق نوشته

نصرآبادی این سخنور در عهد امام قلی خان " شیبانی " زندگی و هم طرف احترام او

قرار داشته متاسفانه اشعار او را دست روزگار از بین برده و این دو بیت را

ازو رسیده اند :

پا بدامان گرچه پیچیدیم پیچون گردباد دل بباد رفت تا دور سر صحرا زدیم

دل دامن زلفت بکف آورد بصد سعی دانست که در دامن شب سحری هست

لبیبی :

اسم ... شعرای معروف اخیر قرن چهارم و اوایل پنجم دربار غزنه بوده معاصر فرخی است

و چون فرخی در سال ۴۲۹ فوت و لبیبی در رثای او شعری سروده است معلوم میشود که او بعد از فرخی حیات داشته و عوفی او را از شعرای عصر غزنویان خوانده است و قصایدی در مدح یوسف پسر سبکتگین برادر محمود بزرگ سروده است.

مسعود سعد سلمان او را بنام سید الشعرا یاد کرده در قصیده ای اینطور ستوده است:

در قصیده که گفتم من اقتفا کردم | باوستاد لبیبی که سید الشعر است
بران طریق بنا کردم این قصیده که گفت | «سخن که نظم کنند آن درست باید و راست»

و ابوالفضل بیهقی در تاریخش همان قصیده لبیبی را که نسبت آغاز دولت مسعود سروده است آورده که چند بیت او را می آوریم:

کاروان همی از ری بسوی دسکره شد | آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
گله دزدان ز دور بدیدند چو آن | هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند | بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی | چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد

لقائی

میر فضل الله "لقائی" پسر مرحوم دامللا حفیظ الله "قطره" در سال ۱۲۸٦ شمسی

در قریه زیبای خرم مربوط سمنگان چشم بجهان گشوده علوم متداوله ادبی و عربی را نزد پدر خود

جناب "قطره" در ردیف (ق) معرفی شد فراگرفته یک عالم معروف محیط با اراده است.

لقائی که فعلاً حیات دارد مانند پدر مرحومش بین مردم خود شخص بسیار محترم بوده بتدریس

و افاده باشندگان دره خرم و ساریاغ مصروف است.

او مرد خوش مذاق، ظریف، پر معلومات و سخنور است. اشعار نغز و دلکش دارد

و اینک نمونه کلام او:

تا خیالم گرد آهنگ دبستان ادب
فکرتم زد جوش مستی از خمستان ادب

بال تا افشاند در باغ دلم مرغ سخن
رنگ ریزد چون پر طاووس بستان ادب

قطره فیض از سحاب آسمان معرفت
در زمین دل چکید و شد گلستان ادب

صد چمن می جوشد از صحرای تنگ سینه ام
خنده آب از چشمه سار سنبلستان ادب

حاصل از فرصت گلی نیست جز غرقاب فکر　　موج لرزد تا بهای معنی دامان شبستان ادب

در فضای فکرتم تا رنگ خجلت بخشند　　دانه یاقوت ریزد ز نیستان ادب

در دبستان ادب شاگرد مولینای روم

شد اقالی، ناله از نیستان ادب

روز و شب از خون رز من جیب دامن تر کنم　　کی توانم اینکه ترک باده و ساغر کنم

مستم از مخموری چشمان مست مکر رز　　رقص از شادی بهر مجلس که هستم سر کنم

روح و جسم محو رخسار نکویان گشته است　　از سبکروحی چو بعث در هوا پر پر کنم

کی توانم جانب معشوق را از دست داد　　در هوای عشق خوبان ترک مال و زر کنم

خاکبوسی آستان پیر رندان می کنم　　تا که از خون دو چشم آن آستان را تر کنم

برده دل را برم از بهر قربان بتان　　تا به حلقش همچو اسماعیل سان خنجر کنم

می پرستان را غلام حلقه در گوشم مدام　　خدمت پیر مغان امروز تا محشر کنم

ای اقالی گردنم به پیش گردون خم نشد　　لیک خود را در حریم نیکوان چاکر کنم

م

مایل

میر غلام رضا پسر سید قاسم متخلص به "مایل" در سال ۱۳۰۰ شمسی در شهر هرات بدنیا آمده بعد از فراگرفتن تحصیل دوره های ابتدائی و متوسط بحیث معلم پذیرفته شده در مکاتب ولیسه های غراء هرات تدریس نموده و در سال ۱۳۳۲ بعنوان مفتش مکاتب شهری در کابل ایفای وظیفه کرده است و بعداً بحیث مدیر نشرات موسسه انیس مقرر و در مطبوعات کشور توسط قلم خدمات قابل قدری نموده است .

تالیفاتی او از قبیل : ترنگ و درنگ ، غزلیات ، مکتب جامی ، راه روشن ، نمکرد امواج هریرود و تاریخ تربیه مصطفی امین را از عربی بفارسی ترجمه کرده است .

مایل مالک قریحه عالی بوده اشعار دلپذیر و پرجوش دارد . این است نمونه کلام او :

زمن بشاعر عصر قمر بگو باادب   که شعر خوب نه آنست کو شرر زا نیست

بخون دل سخن خویش آب و رنگ بده   اگر ز دل نخورد آب شعر گیرا نیست

«مصرعی از قطرهٔ خونی بساز»

بیتکی از ساز قانونی بساز

در خیال کشا سوی آسمان پر شو   که تنگنای جهان در خور مقام تو نیست

ز سوز ناله جهان دگر بساز و بسوز   که غیر کیفیت درد در کلام تو نیست

اوج گیر از ناله هنگامه خیز

شعر را امروز طرح نو بریز

ز روی قافیه بگذر اسیر لفظ مباش   تلاش معنی باریک جاودانی کن

بخاکیان تو پیامی ز قدسیان آور   جهان تو پر ز نوای آسمانی کن

نغمه را طور دگر جولان بده

در تن الفاظ شیوا جان بده

مگو ز سبک خراسان و هند و طرز عراق   مپیچ در پی تجنیس و صنعت ایهام

به مقتضای زمان شعر را دگرگون ساز   مباش پیرو اشعار انوری و خیام

ای تو مشتاق نظیری و ظهیر

شعر را یک پرده بالاتر بگیر

مایل :

میرزا خان متخلص به مایل از شعرای خوش مذاق و باسلیقه کابل است سال تولد و وفاتش معلوم نیست اما تاریخ ادبیات افغانستان او را از کابل دانسته و این دو بیت را ازو رسیده اند و از غزلی است که به تتبع صفی گفته است :

صنمی که از غم او دل ما نصیب جوید   ستم است اینکه دائم طرف رقیب جوید

سر رشته بگسلاند همگی ز اهل دنیا

خنک آنکه ره چو مایل بسوی حبیب جوید

متکلم :

حسن متکلم که در سال ۱۱۷۱ پدرود حیات گفته از شعرای برازنده و معروف قرن هژدهم

بوده بدو زبان دری و عربی شعری سرود . او در هرات نشو و نما یافته طرف احترام امرای آل کرت قرار داشت و شاگرد ظفر هروی بود .

متکلم در علم بدیع و صنایع شعر بنام ملک غیاث الدین کرت کتابی تالیف کرده است اینک یکغزل او آورده میشود :

تا نگوئی که مرا از تو شکیبائی هست | یا دل غمزده را طاقت تنهائی هست

تو مپندار که از دوری روی تو مرا | راحت زندگی و لذت برنائی هست

مکن اندیشه که تا دور شوی از چشم | دیده را بی رخ زیبای تو بینائی هست

نا توانم ز غمت تا تو گمانی نبری | که مرا با غم عشق تو توانائی هست

خواندیم بیدل و رسوا و نگویم که نیم | هر چه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست

اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست | در من از عیب و هنر هر چه تو فرمائی هست

کس نگفته است در آفاق که در عالم عشق | مثل من عاشق شوریده و رسوائی هست

کس ندادست نشان در ختن و چین و چگل | کر بتی چون تو به شیرینی و رعنائی هست

مجذوب :

حافظ نور محمد پسر ملا جانداد آخند زاده در سال ۱۲۲۴ شمسی در کابل چشم بجهان گشوده در صباوت حافظ قرآن پاک شده و صرف ، نحو و فقه را از نزد علمای عصر فراگرفته است.

او طبع روان داشته اشعار جذاب سروده و مجذوب تخلص داشت و در سال ۱۳۰۸ شمسی به عمر هشتاد و پنجسالگی وفات کرده است. این یک حمد او :

حمد الک یا خالق و یا مالک اشیا — در هر دو جهان قادر و قیوم و توانا

از قدرت تو فلک و فلک غرقه حیرت — در صنعت تو ملک و ملک واله و شیدا

آهوی خطائی شده از امر تو مشکین — طاوس چمن جلوه اش از شوق تو رعنا

بلبل به نوای تو کند نغمه سرائی — گل از تو چنین یافته رخساره زیبا

مجذوب تو در مسکنت خویش اسیر است

یارب تو رسانش به تنه یثرب و بطحا

مجنون :

سید فخرالدین که «مجنون» تخلص داشت و به مجنون شاه معروف بود پسر حاجی سید هاشم شاه در سال ۱۲۴۲ قمری در ده افغانان کابل تولد شده است.

پدر مرحوم این سخنور روحانی مرید شاه نیاز بود و از طریقه های عالیه چشتیه و قادریه پیروی می کرد.

مجنون شاه قبل از بیست سال عمرش به تحصیل علم قال اشتغال داشت بعداً به حلقه علم حال شامل گردید. او از ایام صباوت حرکات مجذوبانه داشت لذا پدرش او را بنام مجنون شاه خطاب می کرد و به همین لقب شهرت یافت.

او بعد از فوت پدر بعمر بیست سالگی در مسند پدر تکیه زد و مدت چهل و سه سال بارشاد مردم پرداخت و بالآخره در هشتم ربیع الاول ۱۳۰۵ قمری برحمت حق پیوست و در محوطه خانقاهش بخاک سپرده شد که اکنون زیارت مبارک او در دل شهر کابل در جوار جاده که از چارراهی ملک اصغر بطرف شهر نوی کشد مرجع همه و مسجد زیبای او با گنبد و منار فرا آسمانش جالب نظرها است.

مجنون شاه این شاعر چشتی مشرب و قادری مسلک دیوانی بنام «بوستان خیال» از خود بیادگار گذاشته که هم در حلقه های تصوف و هم در مجالس ارباب شعر و سخن مورد توجه است. این اثر زیبای عرفانی که حاوی انواع شعر است در ۱۴۸۱ صفحه از طرف بلبل شاه سجاده نشین مجنون شاه به طبع رسیده است.

این مرد روحانی چار اثر دیگر نیز دارد که عبارت است از: عین العشق، ظهور الوحدت، نقرنامه و مجموعهٔ اشعار است.

اینک نمونه های اشعار این صوفی سخنور:

بسکه از جام وصالش بیخود و دیوانه ام — نه زخُم دارم خبر نه واقف از پیمانه ام

مست دیدارم مپرس ای همنشین از من دگر — کاین زمان از ساغر سرشار او مستانه ام

گر دو صد زخم پیاپی بر جگر آید مرا — کی کشم آهی که اندر عشق او مردانه ام

در ره تقوی مپرس از من که من مجنون شدم

در میان عاشقان از شور او افسانه ام

بیادمی که دل و جان فدای یار کنم | به تیغ غمزهٔ او سینه را نگار کنم
ز عرش و لوح و ز کرسی بیکران گذرم | به رخش عشق اگر خویش را سوار کنم
ز وهم و عقل و دلیل و خرد شوم ایمن | اگر ز خود نفسی رو بکردگار کنم
نمی شود ز تعلق وصال حق حاصل | جز آنکه در رهٔ او جمله را نثار کنم
بغیر همت پیر مغان نمی گردد | به پیش خود اگر این راهی هزار کنم
بصدق و عدل و حیا و ولایت مولا | رسم بمنزل اگر شغل این چهار کنم
مرا که روز ازل عشق یار کرده نصیب | درین میانه بگو غیر ازین چه کار کنم

خیال جذبهٔ مجنون نما ز لطف و کرم
که تا ز بیخودیم خویش را بدار کنم

محجوب :

محجوب از شاعره های زیبا سخن هرات و دختر سکندر خان نظام الدوله بوده باشند برادرش احمد قلی صابری در سرودن اشعار دست قوی داشت .

این شاعره توانا در سال ۱۲۶۳ قمری چشم از جهان پوشیده است. و این است یک غزل او

دیدی آن پیمان گسل از یاری ما عار کرد
از نظر انداخت ما را با دل اغیار کرد

آشنائی کرد اول تا قرار از دل ربود
گشت چون آرام دل بیگانگی اظهار کرد

از برم رفت از تغافل روی سوی من نکرد
چشم امیدم بر آتش از تغافل خونبار کرد

بی سبب رنجید آن بدخو ز من واضح نشد
کان پسر ابی موجبی از دوستان انکار کرد

گفتمش مرد از غمت محجوب گفتا مرد مرد

ای خوش آن عاشق که او جان را فدای یار کرد

محجوبه :

مرحومه صفورا « محجوبه » سخنور گرانمایه و خوش قریحه در آغوش یک خانوادهٔ با فضیلت

بادغیس روز جمعه اول جدی سال ۱۲۸۵ شمسی در کشک هرات بدنیا آمده است .

این شاعره ممتازه معاصر دختر منشی ابوالقاسم ولد عصمت الله جمشیدی است ، محجوبه در سن

چهارده سالگی به سخنوری و سرودن اشعار آغاز کرده است که از اثر تربیه و تشویق پدر سخن او در و بیگانگی

رفته بالا حضره صاحب دیوان گردیده است. او بیشتر عمر خود را در خدمت معارف خصوصاً به تربیه

دختران لیسه مهری بسر برده است.

شیرین سخن در مجله برج سرطان ۱۳۱۱ هرات تحت عنوان «حالات محجوبه مستوره»

درباره این دختر نامی هرات اینطور می‌نویسد:

« ادیبه لبیبه زین المستورات بی بی صفورا متخلصه به محجوبه بنت مرحوم منشی ابوالقاسم خان که بارها جایزه

شعری را از همگنان خود برده، علم فقه شریف، صرف و نحو را در نزد پدر مرحوم خود خوانده. حسن خط

اخلاق و حق پرستی او ظاهر و هویداست. اکثر شاعران موجوده با او مشاعره نموده هر یک را به سبک

شیرین و رنگین جواب داده، آقای خلیلی مؤلف «آثار هرات» مرادش (استاد خلیلی) بوده

در دیوان اشعار خود صفت محجوبه را از طبع سرشارش در یک غزل گهر ریزی کرده مطلعش این است:

خوشا محجوبه و طبع روان و وضع تحریرش — که یا برق شعری میزند شعر گهر گیرش »

محجوبه در جشن استقلال ۱۳۲۱ از طرف مراکز علمی وادبی در کابل دعوت شده طرف احترام

و استقبال فوق العاده قرار گرفت.

بالآخره محجوبه ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز سه شنبه دهم ذی الحجة الحرام ۱۳۸۶ ق

مطابق ۲۰ حوت ۱۳۴۵ شمسی در شهر نو هرات درحالیکه منتظر ختم ادای نماز عید و ذبح کردن گوسفند

قربانی خود بود با ثر حمله قلبی بعمر ۷۲ سالگی چشم از جهان بست و جنازه اش با احترام زاید الوصفی

در ساحه غرب مزار مبارک حضرت پیر هرات بخاک سپرده شد .

ازین سخنور خجسته دیوانی بیادگار مانده که حاوی انواع شعر بوده و از اثر توجه و اهتمام

محترم محمد علم غواص توسط مؤسسه طبع کتب بطبع رسیده است .

این است نمونه های کلام محجوبه هروی :

درین بهار چو غنچه دلم ز غم تنگ است	ز هجر لاله رخی آب دیده گلرنگ است
به جرم عشق مرا سرزنش مکن ناصح	مرا ز عشق بود فخر گر ترا ننگ است
نبوده عاشق و صابر کسی که من باشم	« ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است »
چسان کنیم طواف حریم خدمت دوست	که راه دور و در راه دشت پای ما لنگ است
مدام بر سر صلحیم و ترک خونخوارت	ز خنجر مژه و تیر غمزه در جنگ است

عجب بود دل سنگ تو در بر سیمین | خلاف آنکه شنیدیم سیم در سنگ است

ز روی مرحمت و لطف یکدمم بنواز | که پشتم از غم تو تار و قامتم چنگ است

مخور فریب زنانهای دهر مجوبه

که کارشان همه زرق و فسون و نیرنگ است

دلم در حلقهٔ زلفی اسیر است | که در عالم بخوبی بی‌نظیر است

شهنشاهی که خوبان لشکر اوست | به گیتی صاحب تاج و سریر است

خطش خضر و دهانش آب حیوان | قدش طوبی رخش بدر منیر است

هر آنکس دید رویش دل ز کف داد | مگر آنکس که چشمانش ضریر است

اگر چه سرو در بالا بلندی است | ولیکن پیش آن قامت قصیر است

دلم در هجران آن سلطان آفاق | چو نی هر دم بافغان و نفیر است

اگر من نیستم قادر به وصلش | خداوندی که من دارم قدیر است

دلم مجوبه مفتون غزالی است | که آهوی نگاهش شیرگیر است

محروم :

عبدالصمد متخلص به محروم پسر الحاج ملا محمد حسین از شعرا

باذوق و با قریحه بوده و از معاصرین می باشد :

محروم در سرودن غزل عشق سرشار داشته و درین رشته توانائی دارد

و پارچه های غزل او را علاقه مندان درج یادداشتها و بیاض های خویش نموده اند .

او اصلاً هراتی و در سال ۱۲۸۶ هجری شمسی در شهر هرات چشم بجهان کشوده

به مطالعه آثار ادبی و دواوین استادان مصروف است .

این است یک غزل او :

ما را به هجر و جور و جفا یاد می کنی

نخل جوانیم زچه برباد می کنی

مردم زدرد ای مه من نازپروری

گاهی بجور و گه به پریزاد می کنی

دیدم که دوش شبی باگل بگریه گفت

ای نو بنا ببین که چه بیداد می کنی

برخیز و آی ای بت شیرین خوش نظر

گر آرزوی تربت فرهاد می کنی

اول به پرسش دل بیقرار من

ای پادشاه حسن اگر داد می کنی

اجرت دهند گر دل محروم زار را

از وصل خویش تا زغم آزاد می کنی

محسن :

میرزا محمد محسن محسن پسر محمد نبی از سخنوران و دبیران معروف عصر امیر دوست محمد خان

دبیر دربار او بود و هم به دربار امیر شیرعلی خان وظیفه دبیری داشت و در سرودن اشعار

مقام ارجمندی داشت ، و این قطعه را نسبت فوت امیر دوست محمد خان سروده است ،

دی ماه برج سلطنت امیر دوستان گرفت
کز حسرت فروغ جمالش جهان گرفت

شمعی خموش گشت که دود مصیبتش
شد آتش غم و به همه دودمان گرفت

شد خسروی ز دهر که دائم به ماتمش
پیر و جوان فرقه افغان فغان گرفت

یعنی امیر دوست محمد که تیغ او
خورشیدسان کران جهان تا کران گرفت

از بسکه مهربان بعزیزان خویش بود
نتوان بخامه معنی و تفسیر آن گرفت

ره آنچنان نرفت بخورد و بزرگ خویش
کش یک بزرگ خورده بکاری توان گرفت

هرگز بعمر خویش کس دل گران نشد
با آنکه هرکه هرچه باو سرگران گرفت

در عهد او به مهد امانت غنوده خلق
زان سانکه از زمانه زمین صد زمان گرفت

ره را چنان ز رهزن ناپاک پاک ساخت
کز دزد و مزد بدرقه کاروان گرفت

تسخیر کرد خلق جهان را بحسن خلق
آری به حسن خلق جهان میتوان گرفت

تا پای او نهاد قدم بر سریر حکم
دستش کلاه سروری از سروران گرفت

نگرفت کس بدهر عنان عزیمتش — غیر از اجل که آخر دامنش عنان گرفت

حکم آنچنان نمود که کلک فراستش — انگشت بر عدالت نوشیروان گرفت

کیهان وقار او بهری لنگر افکند — از جیب ملک میمنه تا کوهستان گرفت

بنمود فتح شهر هرات و بداد جان — مردانه وار شهره شهری بجان گرفت

حوری سر از جنان بدر آورد در جواب

گفت از «امیر جاهد غازی» توان گرفت

۱۲۸۷

محمود :

سید محمود حسینی متخلص به محمود پسر سید احمد متولد در کابل لیسانسه حقوق و علوم سیاسی شاعر توانا و گرانمایه معاصر است. او در حالیکه با ادب و شعر گرایش دارد و غزلسرا است در وزارت تجارت و بانک ملی وظایفی را انجام داده است. و این است نمونه کلامش :

از هیچ گل ندیدم من دلربائیت را — ای دلربا ندارم تاب جدائیت را

در پیش هر که گویم وصف قد بلندت — با سرو هم بگویم وصف رسائیت را

شب تا سحر نباشد خوابم بیاد دلها — ای برده دل نگاهی آخر فدائیت را

تو دست خود ندادی با من بیوسم آنرا — بر دیده های من نه پای حنائیت را

محمود وقت مردن از دو دریت بگرید

زیرا دگر نبیند مهر و صفائیت را

مختاری

ابوالمفاخر خواجه سراج الدین ابوعمر عثمان بن محمد یا عمر مختاری از سخنوران

دربار غزنویان در آخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری است .

مختاری با ابراهیم بن مسعود ابن ابراهیم ابن مسعود ابن محمود معاصر است و بهرام شاه غزنوی را

مدح کرده است و هم مدتی را بدربار سلجوقیها بسر برده و با ابوالفرج رونی ، مسعود سعد سلمان و حضرت

سنائی همزمان بوده است .

به بزرگواری مختاری همین بسنده است که حضرت شیخ غزنه ، سنائی ، اورا در قصاید خود ستوده است

دیوان این سخنور بزرگ قریب به هشت هزار بیت میرسد و گذشته ازان مثنوی دارد که بامر مسعود درباره

داستان شهریار پسر فرامرز پسر سهراب پسر رستم سروده است . بالآخره مختاری در سال ۵۴۴ یا ۵۵۴

وفات کرده است . این است نمونه های کلام او :

مسلمان‌کشتن آئین کرد چشم شوخ فتانش — بنوک ناوک مژگان که پر زهر است پیکانش

دلم سرگشته بهر است و دست عشق از مستی — همی ترسم که بگراید سوی چاه زنخدانش

بهانا یکدل اندر شهر خالی نیست از مهرش — بدانصورت که روز عید من دیدم به میدانش

دریغا روی من بودی این آرزو در ته میدانش — مگر بر روی من ماندی نشان نعل یکرانش

مخدوم :

غلام محمد مخدوم ولد ملا محمد علی از شعرای معاصر سرپل جوزجان است . او در سال

۱۲۹۶ شمسی در محل اوچی خانه سرپل چشم به دنیا گشوده تا سن رشد علوم متداوله عربی و ادبی را در محیط خود

فرا گرفته است بس در خدمت معارف شده در مدرسه ظاهرشاهی « ابومسلم » در میمنه بحیث

استاد پذیرفته شده بعداً بصفت مامور الطباعات ، منشی اطاق تجارت ، بناروال سرپل ، مامور دانیه

تخصصات بترول بالنوبه ایفای خدمت نموده ، مرد آرام ، عمیق و صاحب مطالعه است .

مخدوم محبت انکه بزبان دری اشعار پرجوش نغز و دلکش دارد و بزبان عربی نیز شعر سروده
می تواند. این است نمونه کلام او :

شب چهره چنان افروخت از باده بت سرمست
کز شعله حسن او ماناکه شرر می جست

بی پان دو لب لعلش چون لاله احمر سرخ
بی غازه دو رخسارش خوشرنگتر از گلهاست

از نسبت بالایش هر سرو سرافراز است
وز خجلت گیسویش هر سنبل تر شد پست

در قلب خدنگ ناز بنشست چو او برخاست
در بزم فغان از ساز برخاست چو او بنشست

آن خرمن گل تا شد از میکده در گلشن
آمد به فغان بلبل رنگ از رخ گل بشکست

خونین دل مجنونی است هر لاله که در صحراست
رنگین رخ لیلائی است هر گل که بگلشن هست

نبود ستم گردون زین بیش که بی موجب
ببریده ز من جانان با غیر فرش پیوست

بازا که شود روشن چشمم به جمال تو
بازا که بکف آید آن دل که برفت از دست

مخدوم ترا دل بست در دل در غم بگشاد
بگشاد ترا چون چشم از غیر نظر بر بست

مخفی

حافظ نورالدین متخلص به مخفی از سخنوران معروف قندز است، او در جوانی به بخارا رفته

در سرغانه بدربار امیر عمرخان والی با دانش و سخن فهم فرغانه باریافت و در آنجا با والی موصوف

که شاعر معروف بود مشاعره ها نموده است.

غزل آتی از اشعارش است که باستقبال یک غزل عمرخان سروده است. مطلع غزل عمرخان این است:

کجا سازد نگین را بر سر خود افسر انگشتم　　　ز استغنا بناخن هم نمیساند و سر انگشتم

و غزل استقبالی مخفی اینطور است:

به تحریک سر زلف تو هرجا آشنا گردد　　　کند از عقده کار نافه مشک تر انگشتم

گر از امداد طالع دامن وصلت بدست آید　　　زهر ناخن دماند چشم حسرت پرور انگشتم

به گلزاری که چشم لعل گردد مایل مستی　　　چو نرگس می نماید تحفه جام می هر انگشتم

ندارد هرزه با خود سنگ صندل سای ناخن را　　　که باشد در حساب دهر با درد سر انگشتم

بود مخفی زبان سای زمان از عاجزی عالم　　　بدست مادر گیتی وگرنه چون سر انگشتم

مخلص :

میرزا محمد یعقوب مخلص پسر میرزا حسن از شعرای خط طلان بینا توران معروف کابل است، او در سال ۱۲۵۸ قمری در کابل تولد شده با واصل حیرت و شامل دوستی داشته در عهد امیر حبیب الله خان به معلمی شهزاده ها اشتغال داشت، در سرودن اشعار مخصوصاً غزل مهارت داشت و در سال ۱۳۳۳ قمری به عمر هفتاد و پنجسالگی فوت نمود و در باغچه نزدیک باغ مهمانخانه قدیم در کابل پهلوی قبر واصل دفن گردید. این غزل از وست :

تا عقدهٔ ز زلف گره گیر باز کرد — روزم سیه نمود و شبم را دراز کرد

زد بر دلم ز ناوک مژگان چو تیرها — از خواب ناز چشم سیه را چو باز کرد

از سنبل و بنفشه و نرگس بگذر — زلف و خط و دو چشم تو ام بی نیاز کرد

مغرور شد چو دید رخ خود در آئینه — بر جان عالمی ستم آئینه ساز کرد

شور و فغان ما بدل او اثر نکرد — هر چند بر نیاز فزودیم ناز کرد

مقبول طاعتی که به محراب دین نیست — شام و سحر به نیت خالص نماز کرد

مخفی

مرحومه مخفی اصلاً از خطهٔ شاعرخیز بدخشان و از قریه‌ای است بنام «قره قوزی» که در ساحل
دریاچهٔ سرسبز و کم‌عمق کوکچه واقع است .

این شاعرهٔ توانا دختر نامور میر محمود شاه که از حکام محلی آنسامان بودمی باشد . او تا اخیر حیات
تن بازدواج نداده و در حجلهٔ سخن و سخنوری در عالم تجرد زانو زده بود . علوم ادبی و عربی را تا حدی تحصیل کرده بود
قراریکه از زبان خودش حکایه می‌کنند این دختر سخندان در تاشقرغان «خلم» تولد شده
پدرش نیز در آن شهر فوت و بگورستان خواجه بربان مدفون است .

پدر این سخنور گرانمایه در عهد امیر عبدالرحمن خان سالها در قندهار و کابل باخانواده بصورت تبعید
بسر برده اند . و مدتها در علی آباد و چندی اول کابل زندگی کرده اند و مطابق امر اعلیحضرت امان الله خان
از تبعید معاف و بوطن شان بدخشان برگشته در سر قریه قره قوزی فیض آباد عمر بسر برده است .

اشعار نغز و دلکش این شاعره والاتبار که عبارت از غزلیات ، مخمسات ، رباعیات
وغیره است متأسفانه تاهنوز به طبع نرسیده است . اینست نمونه های کلام او :

خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته
برون شد سبزه ات گرد چمن آهسته آهسته

به بین ای باغبان گل کرد آخر فی کردی مگفت
نسیم صبح در گوش چمن آهسته آهسته

بت نامهربانم مهربان گردیده می ترسم
مبادا بشنود چرخ کهن آهسته آهسته

بصد افسون چو طفلی را که بفریبند با شکر
دلم را برد آن شیرین سخن آهسته آهسته

فدایت جان من قاصد چو بردی نامه ام سویش
زبانی هم بگو احوال من آهسته آهسته

خوشا سیر بهار و قند ها رو دوستان باهم
که می گشتیم در گرد چمن آهسته آهسته

نبودی گر سر آزردن مخفی چرا گفتی
سخن با مدعی در انجمن آهسته آهسته

ترک تو خم غم هجران نکشیدست هنوز
از عشاق بگوشش نرسیدست هنوز

نه وزیدست صبا بر سر زلفش گستاخ
چشم آئینه رخش سیر ندیدست هنوز

جوش خط جلوه دهد حسن دو بالا شی را
سبزه بر گلشن رویش ندمیدست هنوز

کاش زاهد به سر کوی تو آید بیند
باغ خلد یکه شنیدست ندیدست هنوز

دل شیدای تمنای وصالش مخفی

این خیالی است که در خواب ندیدست بنوز

حینیکه در سال ۱۳۴۸ شمسی پادشاه وقت در فیض آباد در کلبه شاعره کهن سال «مخفی» بادی نشسته، استاد خلیلی این شعر را بآن سخنور سر سفید ارمغان می کند :

خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی | که بشنوم سخن مخفی بدخشانی

کسیکه ملک سخن را کند به «فیض آباد» | خدای باد نگهبان وی ز ویرانی

کنم ز لعل بدخشان بشعر وی دلخوش | که نزد اهل دل این باقی است آن فانی

چه خسروان که ازین خاکدان برون رفتند | که نام شان نشناسد کسی باسانی

ببین بناصر خسرو که بعد نهصد سال | هنوز عرش سخن را کند سلیمانی

درین زمانه که رازی نمانده در پرده | ز پرده آر برون رازهای پنهانی

عروس شعر که در حجله است گرد آلود | باب طبع بشویش غبار پیشانی

به خامه دو زبان شانه زن بگیسویش | که نغز نیست ز زلف سخن پریشانی

بگوش دختر افغان بخوان پیام حیات

که مادری تو و از درد دختران دانی

که بالمقابل مرحومه مخفی بپاسخ استاد خلیلی اینطور انشاد کرده است :

تو ای ادیب سخن سنجی و سخندانی ... درین زمانه تو غواص بحر عرفانی

تو اوستاد سخن پروران این دوری ... ز طبع ملک سخن را گهر افشانی

بسوی اهل سخن لطف تو از آن بیش است ... که سوی کلبه عاجز شدی بمهمانی

مرا که گلشن طبعم خزان شد افسوس ... که از سخن قدرت را کنم گل افشانی

به نزد اهل خرد مخفیا مکن هرگز

به عقل ناقص خود نسبت سخندانی

مژده :

عبدالحکیم فشرده در سال ۱۳۰۲ شمسی در قریه خوش آب وهوای بازارک پنجشیر تولد شده

و پسر یار محمد خان است . این شاعر پنجشیری بعد از تحصیلات دوره ابتدائی ضمن آنکه در وزارت زراعت

بحیث مامور وظیفه دار بود کتب ادبی و اشعار شعرا روی آورد و یک شاعر ارجمند بار آمد این است

نمونه کلام مژده :

شاخ جوانیم بشکست و ثمر نکرد | زانرو بحال من دل سنگت حذر نکرد
دست سفید و ناخن رنگین او براست | گیرم سحر طلوع ز جیب شفق نکرد
درس وفا نخوانده بمکتب نگار من | ناکام من شدم ز براو این سبق نکرد
لاتقنطوا است مایه امیدواریم | پیشانیم ز جرم گنه گر عرق نکرد

صد بار خوانده مژده کتاب محبتش
حرف وفا ملاحظه در یک ورق نکرد

مستغنی :

مرحوم عبدالعلی «مستغنی» پسر ملا عثمان از سخنوران چیره دست عهد امیر حبیب الله خان است . او در سال ۱۲۹۲ هجری قمری هفدهم ذی الحجه در حدود بالا حصار کابل چشم بجهان گشوده است . و علوم متداوله ادبی و عربی را تا حدی نزد پدرش که آنمرحوم از علمای جید

حروف افغانستان بود فرا گرفت در سن رشد و جوانی به سخن سرائی آغاز کرد و در فن شعر و شاعری پیشتاز بود خصوصاً قصاید که به یک رنگ خیلی باآب و تاب و مرصع سروده است پایه قصیده سرائی او را از همه اقرانش فراتر نشان می دهد.

مرحوم مستغنی بدو زبان دری و پښتو اشعار دارد و چون قریحه و طبع او سرشار بود اکثر اشعار او فی البدیهه و بسرعت انشاد شده و به حاضر جوابی و حاضر سرائی شهرت داشت و حتی قصاید بسیار طویل را بسرعت کوتاهی می نوشت.

این سخنور گرانمایه وقتیکه جریده سراج الاخبار به نشرات آغاز کرد تهیه مطالب و مضامین ادبی آنرا بعهده گرفت و چندی قائم مصحح آن جریده بود و او نخستین کسی است که اشعار اجتماعی و اخلاقی خود را بدردی و درد و سوزیکه داشت در افغانستان بدست نشر سپرده است.

اخیراً این سخنور با دانش بعد از فیاضی ها و افاده های فراموش ناشدنی و خدمت ادب و فرهنگ کشور پس از یکهفته علالت روز یکشنبه ۲۱ حوت ۱۳۱۲ هجری شمسی بعمر ۶۰ سالگی داعی اجل را لبیک گفت و در جوار حضرت تمیم انصار در گورستان شهدای صالحین بخاک سپرده شد.

مرحوم استاد خسته تاریخ وفات این شاعر دانشمند را اینطور آورده است :

شاعر شیوا بیان عبدالعلی کابلی — بود مستغنی که از عالم باستغنا گذشت

آنکه گفتارش سراپا بود درس زندگی — گفت بیباکانه حرف حق و بی پروا گذشت

خسته تاریخ وفاتش از خرد پرسید گفت

رفت «مستغنی» و «از» دنیا و مافیها گذشت

و شادروان محمد تقی «بهار» ملک الشعرا فقید ایران سال وفات مرحوم مستغنی را اینطور

می نویسد :

بهر تاریخ وفاتش زد رقم کلک بهار — عاقبت «مستغنی» بیدل وداع روح کرد

این سخنور بزرگ کشور همچنانکه در نظم دست قوی دارد نثر را نیز بسیار زیبا می نوشت و علاوه برآثار

پراز جشش که در زندگی خود آنرا تالیف و بنام «گلزار مستغنی» به محافل ادبی و مراکز علمی ارمغان داده بود

قصاید و نمونه های نثر او بعد از مرگش بنام «قصائد مستغنی» در دو صد و شصت و سه صفحه

در مطبعه دفاع بچاپ رسیده است که نسخه های آن نزد علاقه مندان موجود است .

اینک نمونه ای کلام او :

به تنگ از خانه شد بردم دل دیوانه در صحرا / بکام دل توان زد نعرهٔ مستانه در صحرا

برقص آیم بسان گردباد از شوق آزادی / گر از من گم شود دانی خضر راه خانه در صحرا

چراغان کرده در هر گوشه از داغ جنون لاله / نمی دانم نمی آید چرا پروانه در صحرا

اگر از خانه شبها در شکنج قبر می خوابی / پی تفریح خاطر سیر کن روزانه در صحرا

پرستش کن بیا ای گبر در کیش یقین لاله / که دارد از دل پر داغ آتشخانه در صحرا

فزود از انس منزل وحشتم تا چند میخوابم / شوم با آهوی وحشی صفت همخانه در صحرا

اگر چون غنچه از سیر گلستان تنگ می گردد / بیا بگشا دلت ای عاقل فرزانه در صحرا

بخویشی بس از قید آب و دانه منزل را قفس گردی / همین یک قطره اشکست آب و دانه در صحرا

چو سیل از خود برد مستانه ات کیف هوای او / نباشد میکشان را حاجت میخانه در صحرا

کنون در شهر کابل کیست مانند تو مستغنی

که تا گوید غزل زین رنگ استادانه در صحرا

غزل : دل ز مژگان توی کرد به خنجر بازی — دیده زان روی تابناک بگوهر بازی

دل با بروی تو پیوسته خدا خیر کند — می کند باز به شمشیر و به خنجر بازی

بردی از دست دل خسته به بازی بازی — هست دلبردن با پیش تو دلبر بازی

از قمار یکه به طفلان پریچهره زنی — جای آنست که صد بار مکرر بازی

کار هر بوالهوسی نیست گذشتن از سر — صفت عاشق مردانه بود سربازی

بایدت باخت چو مستغنی بیدل سر و جان

عشق بازی نبود جان برادر بازی

مستوره :

حورالنسا که «مستوره» تخلص داشت از شعرای بلندپایه سرزمین غور و دختر دانشور میر سید اعظم است.

این شاعره گرانقدر دیوانی دارد بنام «تحفة العاشقین» که حاوی سه هزار و پنجصد بیت بوده و مشحون از انواع شعر است. او در سال ۱۲۴۵ قمری به سن سی و چهار سالگی از جهان فانی

چشم پوشیده و این است نمونه کلام او :

دل عشاق گرد عارضت مستانه میرقصد | بلی چون شمع روشن شد دو صد پروانه میرقصد

گر نقاش در بتخانه زد نقش جمال تو | که از شوق تو می بینم بت و بتخانه میرقصد

مرا دیروز واعظ و عظ ترک عشق و می می کرد | شکست امروز پیمان و سر میخانه میرقصد

دلم چون دام زلف و دانه خال تو می بیند | ز ترس دام می لرزد ز شوق دانه میرقصد

گر باد صبا از چین زلفش نکهتی دارد | که بلبل در گلستان جغد در ویرانه میرقصد

که باشد در پس پرده نوای دلبری دارد

ز آواز شس ببین مستوره را دیوانه میرقصد

مستقیم :

ملا سیلی مستقیم از ام البلاد بلخ بوده و نزد سبحان قلی خان والی بلخ بار داشت

. صاحب بحر الاسراری نویسد که مستقیم دیوانی دارد مشتمل بر قصائد ، غزلیات ، رباعیات قطعات

و مثنویات است . و هم علاوه می کند که طبع او اثر تتبع نظامی گنجوی دارد و این ابیات را از وی داند :

درین اوقات میخواهم که در آزار خود کوشم | در آزار دل از عافیت بیزار خود کوشم
اگر منع تماشا اینچنین لذت فروش آمد | تمام عمر در محرومی دیدار خود کوشم

زمن هر کس تولا کرد، شت خون فرستادم | تر دانندی کردم ز خود مضمون فرستادم
مسیحادی تولا قرص داغی کرده بود از من | نهادم نام او خورشید و بر گردون فرستادم
مرادم تا نگردد دست فرسود لب آنشان | بسویش نامهٔ بیگانه از مضمون فرستادم

مسعود :

مسعود سعد سلمان از سخنورانی می باشد که در غزنی به نشو و نما آغاز و در سی سالگی بخاندان آل غزنه انتساب پیدا کرده است. وقتیکه سیف الدوله شهزاده غزنی بحیث حکمران هندوستان مقرر شد مسعود سعد را با خود به هند برد و طرف نوازش او قرار داشت اما چون شهزاده موصوف مورد سوء ظن قرار گرفت در سال ۴۸۰ باثر فرمان پدر، «سلطان ابراهیم» همراه به نزدیکانش که مسعود نیز در جمله بود بزندان انداخته شد. و مسعود مدت هفت سال در قلعه های سو و دهک و سه سال در قلعهٔ نای زندانی بود چنانچه خودش می گوید :

هفت سالم بکوفت سو و دهک — پس ازانم سه سال قلعه نای

مسعود مدت ده سال که در زندان بسر برد قصاید غرائی نسبت عفو خود به سلطان ابراهیم نوشت

که بالاخره با ثر شفاعت عمید الملک رها شد .

پدر مسعود سعد بن سلمان از مستوفیان دوره اول غزنوی بود و با امیر مجدود بن مسعود به لاهور

رفت و مسعود نیز قرار روایت ثقه در آنجا تولد شده و سال ولادت او را درمیان سالهای ۴۳۸ - ۴۴۰ میدانند

بالاخره مسعود بعمر هشتاد سالگی درسال ۵۱۵ وفات کرد .

عوفی نوشته که مسعود سعد سه دیوان دارد بزبان فارسی . عربی و هندی و حضرت سنائی دیوان او را

جمع و ترتیب داده است . این است چند بیت از قصیده حبسیه او که در حصار نای سروده است :

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای — پستی گرفت همت من زین بلند جای

آرد هوای نای مرا ناله های زار — جز ناله های زار چه آرد هوای نای

گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر — پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای

نه نه ز حصن نای بیفزود جان من — داند جهان که مادر ملک است حصن نای

مسلک :

ایشان سید مسلک ، پسر میر سید شاه فقیر در سال ۱۲۵۵ یا ۱۲٦۵ هجری قمری

در قریه (وجم) اجوی درواز بدخشان تولد شده است . او علوم متداوله عربی را در محیط خود و

در ماوراءالنهر تحصیل و به سخنوری و مطالعه تصوف اشتغال داشت . از وست :

بروز حشر در میزان اگر سنجند آهم را
عجب نبود اگر آهم کند بار گناهم را

اگر ابر کرم باران رحمت بر نیفشاند
نه بتوان هیچ دریا شست این روی سیاهم را

ندارم تحفه دیگر که آرم نزد درگاهش
همین دست تهی دارم بسویش تکیه گاهم را

ز الطاف هدایت پروراوی کشد مسلک
امید آنکه بنماید ز روی لطف راهم را

هر کجا جلوه گر آن ماهوشش آزاد است
دل دیوانه ز اندوه جهان آزاد است

سخت می ترسم از آن ماهوش سنگین دل
زانکه بر قتل من از هر مژه اش فولاد است

مسلکا باغ جنونت ز ثمر خالی نیست
زین چنین طبع سلیمی که خدایت داد است

مشرقی

سردار مهردل خان «مشرقی» پسر پاینده محمد خان محمدزائی در ماه محرم ۱۲۱۲ در قندهار تولد شده است. او علوم عربی را از نزد اساتید محیط فرا گرفت و در فن طبابت نیز تحصیل کرد اما دانش او در فن ادب و شعر بسیار شهرت گرفت و با اینکه همراه برادران در اداره امور قندهار شریک بود و در دیگر بحیث حکمران ایفای وظیفه کرده است، مگر تسلط او در محیط سخنوری بیشتر بود.

مشرقی روز جمعه ۱۷ جمادی الثانی ۱۲۷۱ قمری در قندهار چشم از جهان پوشید و بجوار مزار حضرتجی صاحب مجددی بخاک سپرده شد. از او دیوان خطی مانده که حاوی غزلیات، مثنوی و قطعات است و به دو زبان فارسی و پښتو شعر دارد. این است نمونه کلام او بزبان فارسی که به تخلص «مهردل» سروده است:

درد و سبد مرا عیش جاودانیهاست	روز عید و نوروزم روز ناتوانیهاست
ترک من سرت گردم نوش یکدو جامی	از خمار دوشینه بر سرت گرانیهاست
ای صبا بگو از من با بت مسیحا لب	زنده ام جدا از تو اینچه سخت جانیهاست
سینه از خدنگ غم مهردل مشبک شد	شکر سرخ بر رویم عشق را نشانیهاست

مصرع :

مولینا عبدالله «مصرع» پسر صوفی مراد محمد اصلاً از راغ بدخشان است. او بمنظور تحصیلات عالی به بخارا رفت و با داملا ابوالفضل سیرت «اعلم بخارا» که از علماء تاشقرغان بود بمدرس شد بالاخره از اتهام تبلیغ در آنجا رخ داده بود چه پدیدی به مزار متواری و پس به وطن خود به بدخشان بازگشت و مدتی در راغ به تدریس اشتغال ورزید و در سال ۱۲۷۰ قمری وفات کرد و در قریه فرشته مدفون گردید. از وست :

عارضش به غنچه اش به نرگس شهلاش به — غمزه اش به جلوه اش به قامت یکتاش به

مردمی باید ز دست این سیاه جان برد — تیغ ابرو تیر مژگان خنجر ایماش به

روزه دار شوق را جز نعمت دیدار دوست — آرزو نبود بلا و شوربا و آشش به

چون شود گر لطف بیند مطلع دیوان من — مصرع آواره دشت جنون پیماش به

مصرع در عرفان وابسته طریقه نقشبندیه بود و در تزکیه نفس می کوشید و ارادتش را به عرفا بطور ذیل بیان می کند :

ای من و آنانکه مصرع در تپید آگاه دل — سالکان راه حق را ساربان ناقه اند

مصلح :

میر زمان الدین مصلح پسر میر فخر الدین اصلاً از برکی راجان لوگر بوده موصوف در سال ۱۳۱۲ شمسی در هرات تولد شده است . او تحصیلات خود را در هرات و کابل تعقیب کرده در ادب و شعر علاقه مند و طبع روان دارد . از وست :

دل از من برد شوخ دلستانی | قرارم را ربود آرام جانی
دل مجنون ساخت مارا ناتوانتر | غم لیلی وشی نازکمیانی
هلال آسا خمیده پیکر من | بیاد دلبر ابرو کمانی
فنا شد سر تا آخر عبا رم | زبی الطافی سرو روانی

چه لازم شکوه مصلح از جفایش
بعیان را نیست حاجت بر بیانی

مفلس :

مفلس سخنور با قریحه است نام او نور الدین و اصلاً از خم سبز باد غیس می باشد . او در علوم

مستزاد ولهٔ عربی معلومات کافی داشته در سرودن اشعار دست قوی دارد .

مفلس کریمای حضرت سعدی و نام حق شیخ شرف الدین را تخمیس نموده است همچنین جلد ثالث مزارات

هرات را تالیف و در علم ادب مثنوی دارد طبق بوستان سعدی علیه الرحمه . دیوان او حاوی

شش هزار بیت می باشد . این است غزل او :

زاول با تو آئین و فا کردم ندانستم
بجان از این وفا چندین جفا کردم ندانستم

غلط کردم به شغل بیوفا دادم دل و دین را
بخود جبر و ستم کردم خطا کردم ندانستم

به سودای وصال گلرخان دادم جوانی را
بچندین نامرادی جان فدا کردم ندانستم

گذشتم از سر اموال و صرف مهوشان کردم
ببازار هجری خود را گدا کردم ندانستم

تأسف میخورم زانشب که با دلبر بسر بردم
سحر دست از گریبانش رها کردم ندانستم

وجود دردمند خویشتن را عاقبت مفلس

بانواع مشقت مبتلا کردم ندانستم

خدا کند آثار این سخنور با ذوق باد غنیمی طبع و تکثیر و طرف استفاده قرار داده شود .

مفید :

قرار نوشته تذکرهٔ نتایج الافکار مولینا مفید از شعرای بانام بلخ است . او چون در فن سخنوری و سرودن اشعار به پختگی رسید بخاک هند سفر نموده و در آنجا شهرت گرفت . بالآخره در سال ۱۰۸۵ در ملتان چشم از جهان پوشید . این ابیات از وست :

زبسکه کرد پریشان غبار خط توام   نفس چو نال قلم گشت تار تار مرا

گویا براه بادیه دامی کشیده اند   دارند بسکه چشم برابت غزالها

بان چشم سیه نسبت ندارد   ز سرمه تا با دیگ میل راهست

تمام روز و شبم صرف را غفلت شد   فغان که عمر چو مخمل مرا بخواب گذشت

نالهٔ من بیچونی جانم بلب آورده بود   یاد چشم سرمه آلودش بفریادم رسید

گره از دل گشودن گر ز دست تاک می آید   بچندین عقده خود بیرون چرا از تاک می آید

از بیکسی غبار غمی نیست در دلم   مانند غنچه خود گره خاطر خودم

بخط عارضش از بسکه پیچیدم ز جا رفتم   ازین گلشن غبار آلوده چون باد صبا رفتم

مقبل

خانجان ولد احمد جان متخلص به مقبل در سال ۱۳۱۲ شمسی در قریه کمری کابل

چشم به دنیا کشوده تحصیلات دوره ابتدائی را در مکتب بگرامی نموده بعداً به دوره های متوسطه و

عالی در مرکز آمده اخیراً در سال ۱۳۳۲ از پوهنځی حربی فراغت حاصل کرده است. طبع او روان وغزل را

نیکو می سراید. این نمونه کلام اوست :

بکف میگسارم چو ساغر گرفتی | که تاب و توانم ز دل برگرفتی
نمودم ز جور تو فریاد و افغان | تغافل نمودی و خود را کر گرفتی
چه لازم بدین خوبی و این ملاحت | رخ از عاشق خود به چادر گرفتی
تو باز نگه را شکاری نمودی | که دل از برم چون کبوتر گرفتی
بگو بلبل از گل چه دیدی جفائی | که در خار گلبن تو بستر گرفتی

چرا شعله خیزد ز آه تو مقبل

گمانم به عشق بتان در گرفتی

مفتون

میرزا محمد نبی مفتون معروف به مفتون ثانی پسر میرزا محمد علی رتائب، از سخنوران مقتدر و پرشور کابل است.

این شاعر سرشار در سال ۱۳۲۳ هجری قمری در ده افغانان کابل چشم بدنیا گشوده تحصیلات ابتدائی را نزد پدر خویش فراگرفته بعداً در حلقه های تدریس دانشمندان و علمای محیط زانو زده از مبادی علوم عربی و ادبی بهره وافی برداشته است.

مفتون چون در رشته حساب و امور اداری نیز معلومات داشت بدوایر دولتی شامل وظیفه گردیده از مدرک معاش آن امرار حیات می کرد. اما بیشتر وقت او به مطالعه آثار سخنوران مصروف بود. اشعار او همه جوشنده، نغز و دل انگیز است بویژه در غزل شیوه مرغوب واستادانه دارد اما متاسفانه بجز غزل آتی او فعلاً دیگر کدام پارچه کلام او بدست نیست:

مهر است داغ رشک مه روی او هنوز   ماه است بنده خم ابروی او هنوز

گل را چه نسبت است بآن روی تابناک   سنبل نمی رسد به سر موی او هنوز

نقشی بروی صفحهٔ هستی نبسته است　　کلک قضا چو صورت نیکوی او هنوز

در دل شبی خیال سر زلف او گذشت

خوشبو مشام جان بود از بوی او هنوز

از زخم ناوکش بدلم یادگار داغ

دارم بپاس نرگس جادوی او هنوز

گر دیده خاک دشت غبارم بباد رفت

دل می طپد به شوق سر کوی او هنوز

افتاده است صد دل دیوانه هر طرف

در حلقه های سلسلهٔ موی او هنوز

زین دشت خاک پیکر مجنون شود بلند　　از گرد دشت رم آهوی او هنوز

مفتون زبان خامه چو طوطی شکر شکن

باشد بیاد لعل سخنگوی او هنوز

موج :

میرویس «موج» پسر عبدالصمد در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی در گذر عسکری

شهر خلم «تاشقرغان» در یک خانوادهٔ با فضل چشم به جهان گشوده است .

این شاعر جوان خلمی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مکاتب محیط خویش بپایان

رسانده در سال ۱۳۵۵ شامل پوهنځی ساینس شده و در سال ۱۳۵۹ بحیث لیسانسه ازان

پوهنځی فارغ شده است .

طوریکه خودش یادداشت داده است مدتی در موسسه عالی تربیه معلم بلخ به عنوان

استاد ایفای وظیفه کرده سپس داخل خدمت عسکری گردیده و بعد از انجام آن دوباره

بتدریس در موسسه مذکوره پرداخته است .

او اشعار ، داستان و مقالات متعددی دارد . خصوصاً اشعارش بصورت

پراگنده در روزنامه ها و جراید به نشر رسیده است ، اما تا هنوز دیوان خویش را ترتیب

نداده است .

موج هم از سرودن اشعار کلاسیک وفند هم و هم از روش جدید خبر دار می باشد

اما سرار از خودش به شیوه نو جدید علاقه بیشتر دارد.

او می گوید چون شعر مولود زبان است پس همانگونه که زبان پیش می رود و ساحات

تکنالوجی و ساینس با زبان همدم و همقدم است باید شعر هم در سطح خویش فراتر قدم گذارد.

این شاعر تازه دم بزبان پشتو و دری شعر می سراید و بزبان های انگلیسی واردو

وارد است. این نمونه کلام او که زیر عنوان « برق امید » سروده:

در پی آرزو برو . راه بآفتاب بر   تیرگی شب سیه در دل موج آب بر

آب ببین شوق از دل فشان بمرز   از گل سرخ انجمن تحفه بشیخ و شاب بر

جاده تنگ زندگی گشت تمام تا ابد   راه طلب فراخ شد پا بسر رکاب بر

برق امید شعله زد خرمن رنج را گشت   مژده این پیام را تا بسر سحاب بر

موج ببال جستجو همچو عقاب تیز بین

تا به فراز کهکشان راه به پیچ و تاب بر

محمدی

مرحوم شیخ ملا محمد شاه محمدی پسر صوفی فتح محمد پروانی در سنه در شهر چاریکار تولد شده بعد از انکه علوم متداوله دینی را فرا گرفته به حضرت شیخ محمد صفا خان کتوازی در قریه انجی چاردهی کابل دست ارادت داده و در سال ۱۲۹۶ از جانب شیخ موصوف اجازه خلافت در چار طریقه معروفه و چارده خانوادهٔ فقر داده شده است.

این صوفی سخنور پس از اشتغال سجادهٔ خلافت در طرق موصوفه به تبلیغ و ارشاد مریدان پرداخته در حلقه های خفی و جهر تزکیه می کرد.

محمدی که گاهی محمد شاه هم تخلص می نمود دارای جذب، شور، حال، شوق و محبت بوده در صحبت و حلقه ذکر او مریدان را نیز وجد حاصل شده بسوی بیخودی و فنا می کشاند.

ایشان دو خلیفه داشتند یکی بنام شیخ عبدالغیاث ازبکی یاجان و دیگر بنام شیخ کریم الله ازبکی برگ نوکر بودند.

مرحوم که قریحه شعری داشته اکثر اشعارش نعت و حمد میباشد و کتاب او که تحفة العاشقین نام دارد

به طبع رسیده است. او بتاریخ ۲۲ رمضان المبارک سال ۱۳۱۲ شمسی بعمر ۸۸ سالگی فوت نموده و

جریده چاریکار مزارش وجود دارد. نمونه کلام او :

این دل غم پرورم را غمگساری می‌کنم — زخم‌های سینه را مرهم‌گذاری می‌کنم

تا که دل را قید گلزار وصالت ساختی — بلبلم در پای گل جان نثاری می‌کنم

آرزو دارم که پا بر دیده من گر نهی — پیش پای سرو نازت سخت زاری می‌کنم

گر نمائی چشم شهلایت برایم از نقاب — همچون مجنون گرد کویت خاکساری می‌کنم

گر محمد شاه را سرشار وصلت ساختی

چشم خود از خاک راهت سرمه کاری می‌کنم

مهجور :

غلام صمدافغی "مهجور" پسر مرحوم محمدعلی خلجی در سال ۱۲۹۸ شمسی در شهر غزنی تولد شده است.

این سخنور غزنوی بعد از آموختن سواد به تحصیل علوم متداوله عربی پرداخت و در این رشته خویشتن را کامل ساخت. او در سخن و سخنوری علاقه سرشار دارد و اشعار نغز میسراید و بالخصوص با حضرات سنائی، ابوالمعانی و مولینای بلخی ارادت خاص دارد.

نخستین شعر مهجور در ۱۳۱۸ در روزنامه انیس بنشر رسیده، او از مامورین وزارت زراعت بوده اکنون متقاعد است. نمونه های کلام مهجور:

نعت شریف

شهسوار مرسلان محبوب درگاه خدا — مقتدای جمله عالم شافع روز جزا

صاحب انا فتحنا خسرو طه لقب — رونق شمس الضحی یاسین بتان مرحبا

گوهر تابان فخر خلق و کائنات — لولوی دریای وحدت ای تو در بی بها

آدم اندر آب و گل گشته بنورت مستنیر ‌ ‌ ‌ منظر اسرار کن بودی تو ای نور خدا

با چنین اعزاز و تمکین ای شفیع المذنبین ‌ ‌ ‌ روز محشر مشکل بیچارگان را حل نما

از طفیلیت آدم و عالم بمیدان آمده ‌ ‌ ‌ شکر حق را می کنیم از لطف و احسانت بجا

عمرها شد دور و مهجورم ز طوف کوی تو ‌ ‌ ‌ یا رسول الله مرا در کوی خود واصل نما

خاک وطن :

پرده ز رخ برگرفت شاهد فصل بهار ‌ ‌ ‌ ابر بهشت طلعتی بست کمر بنده وار

لشکر سرما گریخت سوی دیار عدم ‌ ‌ ‌ طنطنهٔ فصل دی گشت همه تار و مار

لاله و گل یاسمن سنبل و هم نسترن ‌ ‌ ‌ سوسن و سرو چمن جلوه گر از هر کنار

فرش زمرد کشید خاک وطن سر بسر ‌ ‌ ‌ سبزه و ریحان دمید از اثر نوبهار

جدول آب روان چشم مرا آب داد ‌ ‌ ‌ زینت و رونق گرفت روی چمن جویبار

دایه ابر بهار داده به مهد زمین ‌ ‌ ‌ طفل نباتات را پرورش اندر کنار

می کند مهجور ما این دعا از صدق دل ‌ ‌ ‌ یارب از احسان خود کن وطنم گل نثار

مقصود :

یکی از سخنوران گرامی هرات مولینا درویشی ست که به مقصود تخلص می کرد، او

در اوایل از هرات به مشهد رفته و در آنجا زندگانی می کرد . اما در آخر به هرات برگشت .

مقصود در همه انواع شعر دست قوی داشت مگر در سرودن رباعی در عصر خود بمقام استادی

قدم گذاشته بود، سال وفاتش معلوم نیست اما در عمر نود سالگی جهان را وداع گفت واین دو رباعی از وست :

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت   بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت

اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد   بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

جانا همه از تو تند خوئی آید   وز خوی بد تو فتنه جوئی آید

گفتی که بجز جفا نیاید از من   بالله که از تو هر چه گوئی آید

ملک :

این شاعر از کابل نام او محمد حسن و پیشه خیاطی داشت . او به سرودن اشعار علاقه داشته

شعر نغزی سروده و در اشعارش ملک تخلص می کرد . این است شعرش که در وصف باغ علی علاقه

جلال آباد سروده است :

اگر حافظ به بیند طرح باغ نغز ما را — به سرو ناز او بخشد سمرقند و بخارا را

چو بیند سبزه و آبش نیارد بر زبان دیگر — کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را

نوای سار و مینا و عطر نرگس و شببو — چنان برد صبر از دل که ترکان خوان یغما را

شمیم از پرده برگ گلش چو نشد برون گفتم — که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

ندارد حاجت سیم فرنگی اندرین گلشن — به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

کهن سرو از زبان سبزه گوید نونهالان را — جوانان دوستر دارند پند پیر دانا را

مشو هرگز ملول از گرمی و باد جلال آباد — جواب تلخ می زیبد لب لعل شکر خا را

ملک تضمین شعر خواجه می باید درین گلشن

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

منشی :

عبداللطیف متخلص به منشی پسر میرزا عبدالله در سال ۱۳۱۷ هجری قمری در قلعه حیدرخان

اندر ابتدای عمر که در کابل چشم به دنیا گشوده است . او علوم متداوله را بطور خصوصی تحصیل کرده در

حساب و دفترداری مهارت پیدا کرده بدوایر و دفاتر مختلف ایفای وظیفه و اخیراً برتبه (۲) رسیده

بعداً متقاعد گردیده است .

منشی قدرتیه توانا دسترس شاعر داشته اشعار نغز و دلپذیر سروده که اینک نمونه های

کلام او تقدیم میشود :

هستی ما در حقیقت نقش اوهام است و بس | با عدم وابستگی ز اندیشه خام است و بس
ساز و برگ زندگی دارد بخود وضع حباب | چشم تا برهم زنی آغاز انجام است و بس
ذوق شهرت بسکه جا کرده در طبع عوام | هر که بینی چون نگین وابسته نام است و بس
رحم کو ، انصاف کو ، لطف و جوانمردی کجا | زین صفات مردمی مردی که بنام است و بس
کی شود حاصل سعادت با چنین اعمال زشت | باعث ناکامی ما نفس خودکام است و بس
وصل جانان نیست آسان در طریق عاشقی | ترک سر کردن درین ره اولین گام است و بس
مرغ دل تا شد اسیر دانه خال لبت | بر خم زلفت بپایش حلقه دام است و بس

سالها شد در تمنای تو ما خون میخوریم — از من و دل این شکایت نیست پیغام است و بس

آن رخ چون آفتابت گر نهی پنهان بزلف — عاشق بیچاره پندارد همین شام است و بس

جمله گلهای چمن بلبل ترا باد نصیب — آرزوی من همان یا گل اندام است و بس

هشیار رمز سخن آموزان عارف کرده گفت

«هر سخن کز خامه ام سر شد الهام است و بس»

منشی :

عبدالکریم پسر ملا محمد امین در سال ۱۲۸۱ شمسی در هرات تولد شده و از قوم غلجائی است

او کتب متداوله عربیه را تا جائی تحصیل کرده و به دوائر مختلفه مأموریت کرده طبع خوب دارد . از وست :

ای دل نشین بگوشه ز مردم فرار کن — آرام باش ترک ازین گیر و دار کن

دیوانه وار در پی گلچهرگان مرو — هشیار شو بکنج قناعت قرار کن

ای دل بیاد کاکل خوبان مشو پریش — اندیشه از شکنجهٔ زلف نگار کن

دل با کسی مبند رجا هم ز کس مدار — خود را بلطف عام حق امیدوار کن

غش یابی از مصاحب دونان روزگار　　تنها نشین و سیم و زرت را عیار کن

دیوانه گر برای تو گویند مردمان

منشی تو هم به لفظ جنون افتخار کن

منصور [illegible]

منصور غزنوی شاعری در سال ۱۲۲۰ هجری قمری در غزنه تولد شده نام او محمد و نام پدرش شیر محمد میباشد. این سخنور غزنوی از دودمان اشراف بوده اجدادش مردان مجاهد و در تاریخ کشور کارنامه های شان ثبت است.

منصور به سن ۶۵ سالگی در سال ۱۲۸۵ قمری در غزنه وفات کرده در جوار مزار بهلول علیه الرحمه دفن گردیده است. از وست که در مدح امیر عصر غلام حیدر خان سروده است:

ای ز رفتار تو فیروز جهان اهل هنر　　وی ز کردار تو بهره ور جهان اهل بصر

به تو شد ختم فراست چو خلافت به علیؑ　　به تو شد ختم کیاست چو سیاست به عمرؓ

شده آراسته از خامه تو هر دولت　　شده پیراسته از نامه تو هر کشور

نیست در دو هر شال تو رفیق شفق   نیست در شهر همال تو شفیق یاور

تا جهان است ترا باد دران عشرت و عیش   تا زمان است ترا باد دران حشمت و فر

دوستانت همه منصور چو اصحاب جهان

دشمنانت همه مقهور چو اصحاب سقر

منصور

این منصور از خطهٔ باستانی هرات است و نامش عتاب الدین می باشد. او از شعرای خوش قریحه بوده اشعار زیاد سروده است که بصورت پراگنده در بیاض ها دیده میشود.

قرار نوشتهٔ ریاض الشعرا منصور دو بار به هند سفر کرده و اخیراً با ثر خوردن تریاک خود را هلاک کرده است.

این ابیات از وست:

دیریست کرلب به فغان ریش نکردیم   بیگانه ولی را به غم خویش نکردیم

ما را به شفیعان نبود کار که هرگز   جز تکیه ز عفو تو بود بیش نکردیم

یک لحظه فرود آ به مکانی که ندارم   تا پیشکش آرم تو جانی که ندارم

موجی :

موجی از امرای خط بدخشان و مالک قریه سرشار بود. چراغ انجمن به حواله منتخب التواریخ مینویسد که موجی مثنوی دارد بنام یوسف و زلیخا که حاوی شش هزار بیت می باشد. موجی بعدا بدربار مغلیان بار داشت و اخیراً عزلت گزیده در سال ۹۷۹ در آگره فوت کرده است. از وست :

بیا ساقی و از غمهای عالم وارهان ما را — خمار باده غم چند دارد سرگران ما را

شیشهٔ پر کن که یکساعت دلی خالی کنم — ساقیا تا کی ز دوران شرح بدحالی کنم

مهجور :

عبدالستار «مهجور» از شعرای معروف کابل و پسر خواجه محمد میباشد. او در سال ۱۲۶۲ ق در کابل تولد و تا سن بیست سالگی هم تحصیلات ابتدائی را آموخت و هم حافظ قرآن کریم گردید.

مهجور اکثر بلاد هند و ماوراءالنهر را سیاحت نموده بزبان های فارسی، پشتو، عربی ترکی، اردو، نورستانی و گجراتی تکلم کرده میتوانست و در سرودن غزل دست قوی داشت

بالآخره این سخنور کامی بعد از تحصیل و تحسبالگی در سال ۱۳۱۶ قمری پدرود حیات کرده است

آثار او عبارت از : مجموعهٔ مخمسات ، مصباح المنیر ، سیاحت نامهٔ هند ، بزم وصال ،

مجلس آرا ، مخمس کریما و یوسف و زلیخا میباشند . این نمونهٔ کلام مهجور است :

بسکه از خود رفته ام از بی مجوز رنگ سراغ   می کنم چون شمع بعد از سوختن سامان داغ

رخصت نظاره ام فرصت درین گلشن نداد   در شکست رنگ چون گل میکنم سامان داغ

دامن بیساتری از موج می پیدا نکرد   تا شکست شیشهٔ دل سوخت مستی در دماغ

میزند گل فال شوخی بسکه در صحن چمن   رنگ و بو گردیده فرش گلشن و دیوار باغ

تا که دارد ربط یکرنگی بخود آثار عشق   شمع را خاکستر پروانه شد دود چراغ

بی تمیزی بسکه شد مهجور در گلشن رواج

همنشین طوطی نطق هست ابنای زاغ

مهر :

اسفقه هایون اعتمادی متخلصه به مهر دختر خیر محمد رسام که در هرات به تحصیلات پرداخته و در

سعو وادب شاگرد محجوبه هروی است . او شاعره ایست با استعداد و زیبا سخن در غزل طبع او

بسیار روانی دارد . این است یک غزل او که باستقبال فرحت کابلی سروده است :

ز بیداد دلبرم دل در برم سوخت | به هر پهلو که گشتم بسترم سوخت
مرا آتش بجان افتاد چو شمع | که با نیم نگه پا تا سرم سوخت
بیک دیدن بجانم آتش افگند | نگاه جادوی جادوگرم سوخت
نسیم کوی دلبر زان قاتلم شد | ببین آخر که باد صرصرم سوخت
چو بال و پر کشودم در هوایش | ز بیداد فلک بال و پرم سوخت

به شیرینی بیادش جان سپردم
که شیرین مهر او شیرین ترم سوخت

میر

حضرت سید والاتبار مرحوم میر سید نادر شاه متخلص به میر ولد میر سید زمان شاه ولد

میر سید پادشاه است که سلسله نسب شان به جناب میر سیف الدین ، والیشان صاحب تألیف "میر

میر مرحوم در سال ۱۲۶۲ شمسی در توپ دره کوهدامن چشم بجهان کشوده و در سن ۲۱ سالگی وارد مزار شریف گردیده در جوار روضهٔ شاه اولیا رضی الله عنه رحل اقامت افگند.

میر صاحب در سمت جنوب صحن روضهٔ مبارکه حجره داشت که مدت شصت و پنجسال در آن زانو زد، چله نشست و ارادتمندان زیادی را به مخلص کیشان را به تعلیم و ارشاد جذب نمود. او را عادت چنان بود که از فرط ادب در همین مدت مدید به داخل حرم و خانقاه مزار حضرت علی کرم الله وجهه قدم نگذاشت، بلکه پیرامون حرم شان طواف می کرد و اظهار اخلاص می نمود.

جناب میر رهرو طریقهٔ علیه نقشبندیه و یکمرد با تقوی، مهربان و جذاب بود، مردم مزار شریف و اطراف آن با این مرد والا گهر سخت احترام داشته بموارد از صحبت های عرفانی شان فیضیاب می شدند.

ایشان بخواندن و شنیدن اشعار عرفا مخصوصاً کلام حضرات مولینای بلخی، حکیم سنائی، مولوی جامی و ابوالمعانی بیدل علاقهٔ مفرط داشته از استماع سخنان آن بزرگان یکنوع سوز و شور را زود بمشاهده میرسید.

تاریخ اتمام عمارت مسجد روضهٔ مبارکه که در عهد غلام رسول پره ماچ با نقشهٔ دلپذیر کاشی

و دیزاین مرغوب ساخته شده از طبع میر صاحب موصوف بوده که بروی سنگی نقر و بدیوار بیرونی

سمت جنوب مسجد مذکور نصب شده است .

مرحوم میر نادر شاه اشعار عارفانه و برانگیزه ای سروده که شنیدن هر یک در عمق دل خواننده

نفوذ می کرد و تاثیر خاصی می بخشید ، دیوان اشعار او که مرکب از حمد ، نعت و منقبت است با داخل

(۱۲۸) صفحه بسعی و اهتمام حبیب الله ذکین ، بنام "گلزار عشق " به طبع رسیده است .

اینک نمونه های کلام این صوفی والا تبار :

الهی جلوهٔ طور تجلی کن نشانم را   بگردان روشن از نور محبت جسم و جانم را

زبانم نائب دل سازد لرا مظهر خود کن   که تا از عالم غیبی دهد رونق بیانم را

ز خلوتخانهٔ وحدت در توفیق را بگشا   فروز از لمعهٔ نور هدایت آستانم را

ز خم بیخودی سرمست صهبای جنونم کن   بسازاند ریاض قرب عزت آشیانم را

چنان محو شهود پرتو حق الیقینم ساز   ز گیتی فنا کس بر دهم و گمانم را

ز سوز آتش شوق از شب تا سحر سوزم　　بکن روشن بوصلت این دو چشم خونفشانم را

شبم تاریک و ره باریک و دزدان در طریق تو　　رسان از واصلان درگه خود پاسبانم را

عنانم را بکف بگرفت شیطان لعین یا رب　　رهائی بخش سوی خویشتن گردان عنانم را

مریض بستر عصیم سراسر باطن و ظاهر　　شفا از رحمت بخشای جسم ناتوانم را

الهی چهرهٔ زردم را گلگون مرحمت کن　　ز خاشاک حوادث پاک گردان گلستانم

غریب و بینوا افتاده میر ناتوانم من

بخلوت گاه خاص حضرت خود ده مکانم را

اکنون این مخمس میر مرحوم را بخوانید که بر غزل خواجوی کرمانی نموده است :

ای شرفیاب قدومت رفعت عرش برین　　ریزه چین خوان انعامت گروه مسلمین

منظر نور قدوم گلغنچهٔ باغ یقین　　ای نگس ران و تاقت شهپر روح الامین

نقش تو قید جلالت رحمة للعلمین

گنج مخفی بود ذات حضرتت در ابتدا　　روح اعظم عقل کل در تو بود نور خدا

بود منشور رسالت مرترا ای مقتدا   طاق ایوان نبوت را ز فرط کبریا

برده در کیوان و آدم درمیان ماء و طین

ای فدای خاک کویت جمله سلطان و امیر   زمره پیغمبران در بند گیسویت اسیر

لامکان پروازو عالیقدر و ماوحی سریر   برج او ادنی زرخسارت پر از بدر منیر

درج لاحصی زگفتارت پر از در ثمین

مرشد اعظم امام المرسلین اقصی مقام   شاهباز اوج عزت میر والا احترام

نیر برج رسالت علم القرآن کلام   در سپهر لی مع الله عارضت ماه تمام

در ریاض فاستقم قد تو سرو راستین

باعث ایجاد عالم خاتم پیغمبران   ماه سبحان الذی اسری بعبده شبروان

گردی از نعل براقت سرمه کروبیان   ابرویت بگشوده تیر قاب توسین از کمان

غمزه ات بنموده تیغ قم فانذر از کمین

نور پاکت بد مهیا عالم و آدم نبود   نور افزون گشت پیدا شد جمال هر وجود

آرزوی طوف کویت دایم مسکین می نمود | باد بر خاکت ز آب دیده خواجو درود

آفرین بر جان پرنور تو از جان آفرین

میرزا :

احمد خان «میرزا» از شعرا ـ دان قریه کابل است . این سخنور گرامی در سال ۱۲۷۵ هجری قمری چشم از زندگی بسته و اشعار نیکو بیادگار گذاشته است از وست :

بخون می غلطم از یاد نگاه چشم جادویی | باتش میخورم صد غوطه بیچون تار گیسوی

دمادم مرغ دل را برق حسنش میکند بسمل | ندارد طاقت زخم دگر از تیغ ابروی

درون پرده دل با خیال نازنین خود | عجب خوش خلوتی دارم بخلق و خوی نیکوی

جنونم وحشت ایجاد است در بزم وصال تو | سراغم گر کنی دارم رم جولان آهوی

شکست رنگم از ضعف نفس خون میکند طاقت | چسان آئینه دارد در مقابل تاب بر روی

ندارد طاقت و امکان دماغ وضع آسایش | شکست چینی فغفور باشد وسم بکموی

زبان در کام می گنجد نفس در سینه می دزدد | چسازم میرزا با دلبر شوخ سخنگوی

میرزا :

اسم این سخنور میرزا عبدالسلام و از اهالی خلم است . او در عهد امیر عبدالرحمن خان

بمنظور تجارت بماوراءالنهر رفت و آمد داشته در عین حال مرد با قریحه و با ذوق بود .

میرزا در سال ۱۳۱۵ هجری قمری در فرغانه وفات کرده است . ازوست :

ما سرخوشان نرگس شهلای او ستیم   ما چاکران حضرت والای او ستیم

از بدو هست خویش الی مدت الحیات   تا چشم باز شد به تماشای او ستیم

در هر چمن برای گلی پر فشانده ایم   در زیر سایه قد رعنای او ستیم

از پرتو جمال رخش مست گشته ایم   جان داده ایم و دل به تماشای او ستیم

میرزا بکوی دوست تو تنها خرام کن

خورشید وار مرحله پیمای او ستیم

مخدوم :

قاضی حرمت الله « مخدوم » در سال ۱۳۰۲ قمری در شهر ایبک تولد و علوم متداوله را

از نزد پدرش «داملا عبدالله» و داملا اله جان که از علمای معروف محیط بودند فرا گرفته بود و بعد از فراغت تحصیل مدتی بتدریس و خطابت در مسجد جامع شهر قدیم ایبک پرداخت.

و هم زمانی بحیث معلم ایفای وظیفه می نمود و در عصر پادشاهی محمد نادرشاه امور قضای محکمه ایبک باو سپرده شد. او قریحه عالی داشته دیوان اشعارش که بخط خود اوست نزد پسرش رشتی می باشد. مخدوم در سال ۱۳۱۱ شمسی وفات نموده است. از وست:

بیاد روی گل هر دم قرین صد چمن خارم
اگر دستی زنم آیا چه خواهد شد سر و کارم

شب و روز از تغافل با هستی می کشم بردوش
قدم خم شد نشد از خواب (غفلت) چشمه بیدارم

کمینگاه تغافل سخت مانوس دلم گردید
که با صد کوس رحلت کی توانم ساخت بیدارم

بدام نفس و شیطان هفت اعضا بنده در بند
خسی در موج گردابم حکایت ها بر دارم

امیر :

از مردان معروف و دانشمندان بزرگ معاصر جناب غلام حیدر خان میر صاحب گازرگاه شریف میباشند. میر محترم در سال ۱۲۸۰ شمسی تولد شده و تا سن رشد از علوم متداوله بهره گرفته شخص موقر، پرهیزگار و با دانش بار آمده است.

او بشیوهٔ ارثی سالها بامر تولیت مزار پر افتخار حضرت پیر هرات خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه مصروف بود. و در حالیکه بعلم و فضل شهرت داشت طبع روان و سخنساز را نیز مالک بود. اینک قصیده او را که درباره مزار مبارک گازرگاه شریف سروده است می آوریم :

صبحی به خواطر دژم و دیدهٔ پرآب	جبهه بخاک شسته و برکرده سر زخواب
دیدم که وضع دهر همه گشته منقلب	در اهل روزگار فتاده است انقلاب
در چار حد تست اگر عالیست وددان	مقرون کلفت است چه از شیخ و چه ز شاب
از روی عجز و فقر بدرگاه کبریا	گفتم بگریه کای صمد مالک الرقاب

حیران و بینوا و پریشان و مضطرب | محزون و جان فگارم و مغموم و دل کباب

بر حال زار من نشود گر عنایتی | بس ابتر است کار من و حال بس خراب

محو اندرین خیال فرو برده سر بجیب | در گوش دل سروش فرو کوفت این عتاب

طرفه ملالتیست که ره دادهٔ بخود | ای بیخبر ز منهج عدل و ره صواب

لهو و لعب مخوان و فضولی مورز و شعر | کاین عمر ضایع کردن و آنها همه عقاب

برخیز و رو بدرگه مخدوم خویش کن | حامی خلق، ملجأ کل، مرجع لباب

پیر هرات خواجه انصار کز درش | هر خسته دل بمقصد خویش است کامیاب

دریای فیض بر رخ آنکس گشوده است | کآورده روی صدق و ارادت بآن جناب

این آستانه ایست که بی در زدن رسد | بر گوش اهل درد نویدی ز فتح باب

گر حاجتی است هست در آن روضه منقضی | گر دعوتی است هست در آن بقعه مستجاب

بهر جلال و جاه بدرگاه پاک او | شاهان نهاده اند همه روی بر تراب

محروم کس نگردد از آنجا بهیچ وجه | مطرود کس نباشد از آن در بهیچ باب

آن بارگاه را ائمهٔ ارباب فضل و علم — دانسته بر مقاصد خود مرجع و مآب

نوری که حق نهاده و ثبت در آن مقام — بر جمله روشن است چو بر چرخ آفتاب

فیضی که میرسد بمقیمان آن محل — بس ظاهر است و نیست در آنجای ارتیاب

از پرتو دو قبهٔ ایوان مرقدش — نور و ضیا شمس و قمر کرده اکتساب

از افتتاح روضهٔ آن تا باختتام — گویا که قطعه‌ایست ز گنج در خوشاب

یمن جوار اوست که اهل هرات را — دارد مصون ز آفت تخریب و انقلاب

وای از کسیکه روی بتابد ز درگهش — او گمره است و در دو جهان لایق عذاب

گفتم مقیم آن درم اما نکرده ام — شایسته خدمتی که بآن جویم اقتراب

گفتا خموش باش که بتهمتان نبیند — محروم نیز زان در خورشید احتجاب

خدام خویش را نگذارد بدیگری — باشد ترا بسنده بآن در گر انتساب

یارب بحق احمد مرسل که کرده — ذات ورا بفطرت ایجاد انتخاب

داری بپای پایهٔ این بقعهٔ منیف — چندانکه ثابت است بسطح زمین تراب

ن

نابغ :

شمس الدین نابغ از شعرای پرشور ، جوان و جوانمرگ مزارشریف است ، او در سال ۱۳۴۱ قمری در شهر مزارشریف تولد شده پدر و مادرش را در خوردسالی از دست داد . خودش در کابل در سال ۱۳۲۱ شمسی در گرمی جوانی دنیا را وداع گفت .

نابغ در خلال دوره تحصیل بعشق جانکاهی روبرو شد و درد و سوز او را چنان پیچید که اخیراً به مرض سل مصاب و با ناکامی از جهان رخت بست اما تا زنده بود همه فشارهای آن دردهای درونی را به شراب شعر تسکین داد و از قلمش ترانه های می چکید که به خون آلود ، سوخته و چکیده بود . اینک تشخیص درد او را از این غزلش می توانید کرد :

نداری التفاتی هیچ بر احوال زار من ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ تغافل تا کدام اندازه ای سیمین عذار من

به گلشن محشری برپای می کردم چو بلبل گر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بکف بودی عنان ناله بی اختیار من

دلی بود آنهم از کف رفت حیرانم چسان سازم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ به نزد خوبرویان نیست دیگر اعتبار من

نمودم دی تمنای غلامی دل از زلفش — بمن خندید و گفت ای بیخبر باشند شکارمن

به نیرنگ و فسون و حیله و مکر و ادا و ناز — برآورد آن بت بیدادگر آخر دمار من

کجائی بیرخ خوب تو گلشن سر بسر خارست — گل من سنبل من غنچه من نوبهار من

ندیدم نابغ اندر زندگی زان ما هرو لطفی

مگر شمعی فروزد بعد مردن بر مزار من

نادم :

محمد یحیی نادم پسر محمد سعید اسعد از نژاد جمشیدی است ، تاریخ تولد او ۱۲۹۰ قمری بوده اما محل تولد او را «معاصرین سخنور» میمنه و «آثار هرات» مرغاب نوشته است مرحوم بعد از فراگرفتن علوم متداوله حسب تحریر آثار هرات با ترفرمان امیر عبدالرحمن خان با خانواده اش به میمنه آمده بحیث منشی وظیفه دار گردیده است بنا به نادم میمنه گی شهرت دارد.

او در اخیر انزوا اختیار کرده با آثار بزرگان از قبیل آثار شیخ عطار ، مولینای بلخی ، ابوالمعانی وغیره گرائیده و از سخنوران عالی مقام گردیده مالک طبع رسا و ارجمند شد .

این سخنور توانای هرات و میمنهٔ از شعرای عشقی. غزل را بسیار باآب و تاب سروده است. او دیوانش را خودش جمع و ترتیب کرده و اخیراً در سال ۱۲۶۷ قمری به عمر ۷۶ سالگی وفات نمود. این است نمونه کلام او:

دمی کز پنجهٔ مشاطه از رویت نقاب افتد
عجب نبود گر آئینه ز دست آفتاب افتد

لب لعل تو هرگه در سخن گوهرفشان گردد
مرا از دیده ای سیمین بدن یاقوت ناب افتد

بپای نافگند دل گرچه چشمت شکوه کی زیبد
ز فرط بیخودی از دست مستی گر کباب افتد

چسان دل پای دارد فتنه بیدار چشمت را
که گوشیر است چون خرگوش زین آهو بخواب افتد

چو من صد نیم جان از یک تبسم میتوان کشتن
چه حاجت ترک من چین بر جبین از عتاب افتد

برای شوق وصلت ای جوان پیرانه سر نادم
چو طفل اشک در هر گام بر رود از شتاب افتد

نرگست تعلیم مستی بر شراب ناب داد
طره ات بر سنبل تر مشق پیچ و تاب داد

طاق ابروی ترا نازم که با وضع رکوع
در نماز از فتنه خم بر پیکر محراب داد

الحذر از کافر چشمت که در هر چشم زد
خنجر مژگان بخون بی گناهی آب داد

شب که آمد یاد رویت در سویدای ضمیر
کلبه ام را ظلمت شب پرتو مهتاب داد

گر چنین طغیان کند موج سرشک از دیده ام
مردمان را گریه خواهد رخت بر سیلاب داد

دی بخاکستر نشستم بر سر کویت ز عشق
راحتی دیدم که یاد از بستر سنجاب داد

دم مزن نادم اگر در تابه بریان کرد آنکه
ماهی دل را ز زلف مهوشان قلاب داد

ناصر خسرو :

ابو معین ناصر خسرو پسر حارث از قبادیان بلخ باستان است و چنان معلوم میشود که قبادیان از قرا و یا شهرستان های معروف هزار سال قبل ام البلاد بلخ بوده و اغلبا در سمت جنوب شرق شهر فعلی مزار شریف واقع است چه : رسم اینچنان است که اکثراً نواحی و دروازه های شهرها را بنام همان قصبات و قراء و یا شهرهائی میکنند که بهمان سمت واقع اند چنانچه از روزگار قدیم آن دروازه شهر مزار شریف را که بطرف شهر بلخ واقع بود بنام دروازه بلخ و آن دروازه را که بسمت

شهر خلم - تاشقرغان - واقع بود بنام دروازه خلم نام نهاده اند و روی این منظور دروازه این شهر

که در زاویه جنوب شرق و بطرف قبادیان راه می کشید بنام دروازه قبادیان نامگذاری و امروز بان

نام یاد میشود و حکیم ناصر خسرو از بیان قبادیان و در سال ۳۹۴ هجری در آنجا چشم بجهان گشوده است .

ناصر خسرو که معاصر عمر خیام بود گذشته از دسترسی به تمام علوم به علوم طبیعی و فلسفه بسیار دسترس بود

او در چهل سالگی به سیاحت پرداخت در قاهره رفته با خلفای فاطمی در تماس شده طرف احترام قرار گرفت

و مذهب اسماعیلیه را پذیرفت و خلفای فاطمی لقب حجت را باو قایل شدند .

چون ناصر خسرو از یک خاندان محتشم بلخ بود و درین شهر مالک ضیاع و عقار بود بعد از سفر هفت ساله

واپس به مسقط الراسش « بلخ » برگشت اما به تبلیغ مذهب اسمعیلیه پرداخت بنا علما اهل سنت

با او بمخالفت برخاستند اخیراً مجبور به فرار شده در یمگان بدخشان متواری گردیده در ان انزوا

تا اخیر عمر به سرودن اشعار و نوشتن آثار مشغول شد . و در سال ۴۸۱ هجری در یمگان وفات و قبر او در

آغوش کوهستان آن زمین است .

دیوان ناصر خسرو مشتمل بر یازده هزار بیت فلسفی ، اخلاقی و مذهبی است و دیگر آثار معروف او

عبارت انداز، سفرنامه، زادالمسافرین، وجه دین، خوان اخوان و دلیل المتحیرین.

این شعر ناصرخسرو را تذکره دولت شاه سمرقندی ضبط کرده، از آن طرز تفکر حکیم قبادیانی خوبتر دانسته میشود:

بالای نه سپهر دو گوهر مدورند | کز نورشان عالم و آدم منورند
پروردگان دایه قدسند در قدم | گوهر نیند گرچه باوصاف گوهرند
بی بال در نشیمن سفلی گشاده بال | بی پر بر آشیانه علوی همی پرند
از نور تا به ظلمت و از اوج تا حضیض | از باختر کجاوه روان از بحر تا برند
بی دانشان اگرچه نکوهش کنندشان | آخر سروران سپهر مرورند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار | هم میتوان نمود با تو یکجانه اندرند

که بعد آنها نکوهش ابنای وقت سخن را معطوف و می گوید:

گویی مرا که گوهر دیوان ز آتش است | دیوان این زمانه هم از گل مخمرند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان | اینها ز آدم اند چرا جملگی خرند

دعوی کنند آنکه براهیم زاده ایم ... چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند

در بزمگاه مالک و طوطی زبانی اند ... این ابلهان که در طلب حوض کوثرند

خویشی کجا بود که در آنجا برادران ... از بهر لقمه همه خصم برادرند

ناظم :

این شاعر از هرات بوده و طرف احترام عباسقلیخان و محمد حسن خان شاملو قرار داشت

او مثنوی یوسف و زلیخا را در طی چهارده سال سروده و در سال ۱۰۷۲ باتمام رسانده است و این ابیات

ازوست :

آسمان گرد تو گردد گر توانی راست شد ... شاهد این گفتگو انگشت در انگشتر است

از غلط بخشی ابنای زمان نیست عجب ... کز گهر آب ستانند و بدریا بخشند

بسکه از بی اعتباری خود شرمنده ام ... آنچنان سوی تو می بینم که گویا مرده ام

نامی از خویش در جهان بگذار ... زندگانی برای مردن نیست

مؤلف آتشکده گفته مثنوی یوسف و زلیخای ناظم سزاوار شنیدن است .

نالان :

میر محمد عثمان «نالان» پسر میر محمد شمس الدین در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی در ده قلندر

... کابل تولد شده است. او بعد از تحصیل دوره ابتدائی به تحصیل خصوصی پرداخته ادبیات را

نزد مرحوم قاری عبدالله «ملک الشعراء» آموخته است و اشعار نغز دارد. از وست :

اگر چه گشته دل تالاب خون از خنجر کینت	الهی چون شنا خوانم فدای دست رنگینت
باندازقدت محشر سرم گردی بسی سر دا	بنازم زیر لب خندیدن و سامان تمکینت
کجا در بزم نازت میتوانم کرد خودداری	که دل را آب میسازد تبسمهای شیرینت
چو از باد صبا سنبل بخود پیچید در گلشن	دلم خون شد که یاد آمد ز تاب جعد مشکینت
نمی ماند به قلب داغدارم آرزو هرگز	اگر بوسم شبی ای گلبدن پای نگارینت
شهید تیغ جوهر دار ابروی تو می گردم	خدا را بر فگن از رخ نقاب زلف پرچینت

بکوی عشق ای شیرین ادا چون کوهکن بادا

هزاران جان نالان فدای جان شیرینت

ناله :

سید میرک متخلص به ناله از شعرای باسلیقه و خوش سخن سرزمین بدخشان است

او در سال ۱۳۲۶ قمری در شهر فیض آباد دنیا رفته و برادر مرحوم "آه" می باشد که در ردیف «دا» معرفی

گردیده است. از وست :

دوستان بعد وفاتم به وفا یاد کنید   روح حسرت زده ام را به دعا شاد کنید

مردم از حسرت آن لعبت شیرین حرکات   بار دیگر به جهان ماتم فرهاد کنید

ای رقیبان نفسی عشرت پرویز کنید   نقد هستی به فنا داده و برباد کنید

نیست آسان که رسد گوهر مقصود بکف   خاک گردید چو من طرح نو ایجاد کنید

گر شود محفلی آراسته در گلشن یاس

به تسلی دلم ناله و فریاد کنید

نباتی :

نجف علی نباتی پسر محمد حکیم از باشندگان ده قلندر چاردهی کابل است. او در سال ۱۲۹۶ ش

تولد شده تحصیلات را تا دوره دار المعلمین بپایان رسانده بحیث استاد و معلم شامل وظیفه گردیده است

و از سال ۱۲۹۱ وارد مطبوعات شده خصوصاً در مدیریت نشرات رادیو افغانستان زیاده از یازده سال

خدمت کرده است . نباتی طبع عالی داشته اشعار زنده و ارزنده می سراید . از وست :

افتاده ایم بخاک درت دعا گفته | گرفته ایم بکف دامنت خدا گفته
تغافل است ترا پیشه ورنه چندین بار | بخاک پای تو عرض مرا حنا گفته
اسیر چشم تو گردم بسوی من گاهی | نظر بگوشهٔ چشمی کن آشنا گفته
به چهره گرد ز کویت اعتبار من است | ز در مران بحقارت مرا گدا گفته
چرا بناز میل نمی کند گل گوش | بگوش او مگر این حرف را صبا گفته
ز بعد قتل برای تسلی دل من | سرم بلند کن از خاک خونبها گفته
رقیب گفت که با من ترا سر و کار است | غلط نگفته و این حرف را بجا گفته

نباتی خاطر یارم گرفته حیرانم

که باز غیر به پیشش ز من چه گفته

نجاتی

نجف علی پسر غلام محمد متخلص به «نجاتی» در سال ۱۳۲۵ قمری در قریهٔ آقتاش سرپل مربوط ولایت جوزجان تولد شده است. او از علوم مقدماتی عربی و ادبی بهره مند بود و بدوایر دولتی وظیفه داشت و صاحب طبع روان بود. از وست:

در بهار از خواب غفلت یکدمی شو هوشیار	یکدمی شو هوشیار از خواب غفلت در بهار
هر بهار از خواب نازت ناله ها دارد وطن	ناله ها دارد وطن از خواب نازت هر بهار
سر برار از خواب غفلت چشم خود را باز کن	چشم خود را باز کن از خواب غفلت سر برار
بهر کار اندر بهار آماده شو ای نوجوان	نوجوان آماده شو اندر بهار از بهر کار
از برار و یار جدی تر به کار آغاز کن	کن بکار آغاز جدی تر ز یار و از برار
هم ز کار و کوشش خود ملک را آباد کن	ملک را آباد کن از کوشش خود هم ز کار
اقتدار از علم و دانش خوب می آید بدست	خوب می آید بدست از علم و دانش اقتدار
زینهار ای هموطن بیکار منشین زینهار	هیچ وقت ای هموطن بیکار منشین زینهار

کردگار از نوع انسان خواسته علم و عمل خواسته علم و عمل از نوع انسان کردگار

افتخار از سعی و کوشش حاصل آید جان من جان من از سعی و کوشش حاصل آید افتخار

چون هزار از عشق میهن ای نجاتی ناله کن

ای نجاتی ناله کن از عشق میهن چون هزار

ندا

محمد آقا ولد ولی محمد متخلص به ندا در سال ۱۳۱۲ شمسی تولد شده و دوره تحصیلات را تا پوهنحی طب پایان رسانده است. او از هرات و به سخن و شعر علاقه‌مند بوده و این پارچه از وست:

بخیز ساقی ناز، پیاله مملو ساز بیانگ طبله و ساز، بدلبری پرداز

که باز گل شگفد بلبلان به شور آیند

ز بیدلان کن گوش، حریر سبز بپوش ز دل برآر خروش، بیانگ نوشانوش

دمی به سبزه برا سیر باغ و بوستان کن

دو ابروی پیوست، کمان گرفته بدست لبت پیاله بدست، دو چشم شهلا مست

مبادا گردش چشم تو می پرست شود

ندیم :

مرحوم پادشاه خواجه ندیم ولد میرزا رحمت الله از سخنوران و فضلای گرامی بلخ است . ندیم

در سال ۱۲۵۷ هجری قمری در خانهٔ جد مادری اش "حضرت خلیفه دارالامان" ، در مزار شریف

تولد شده است . والد ندیم در خلال دورهٔ تحصیل در بخارا وفات کرد واو در سن دو سالگی در آغوش

تربیه خلیفه مرحوم قرار گرفت و میر شجاع الدین والی مزار شریف که از مریدان خلیفه صاحب موصوف

بود یک پیکال زمین زراعتی را از دشت شادیان مزار شریف بنام این نبیرهٔ گرامی مرحوم خلیفه بخشید

ندیم بده سالگی خواننده و نویسنده شد و شعر می گفت . وقتیکه او به سن چارده رسید جد ش

حضرت خلیفه از دنیا چشم پوشید واو قصیده در مرثیه جد خود گفت . بعداً ندیم با دختر عموی خویش ازدواج

نموده در قریهٔ خرم مسکن پدری اش سکونت پذیرفت و در اخیر باز ساکن مزار شریف گردید و هم در

عصر امیر عبدالرحمن خان مدت شانزده سال در کابل بود و در عهد امیر حبیب الله خان بمزار شریف رفته

درجوار خانقاه گذر حیات سکونت کرد و امیر موصوف سالانه چارصد روپیه و چهار خروار گندم برایش

مقرر نمود. بالآخره ندیم در سال ۱۳۳۶ قمری شب جمعه ماه رجب بعمر ۸۲ سالگی برحمت حق پیوست و در جوار مزار جدش حضرت خلیفه دارالامان در زاویه جنوب غرب صحن روضه حضرت علی کرم الله وجهه بخاک سپرده شد. ندیم خط نستعلیق را زیبا می نوشت گلچین های متعددی از خود بیادگار مانده است و چندین اثر را ترجمه کرده که منجمله: سبعیات ابونصر ابن عبدالرحمن همدانی و انیس المجالس است.

ندیم مالک دیوان بزرگی است که مشحون از انواع شعر است این است نمونه کلام او:

من هرچه دیده ام زدل و دیده دیده ام — گاهی بود که از دل و گه ز دیده ام

کس نیست در قلمرو آفاق غیر تو — آرام جان انیس دل غم کشیده ام

بی نور مانده دیده چو گشتی تو دور از او — بنشین بدیده زانکه توئی نور دیده ام

جز مهر دوست نیست مراد در دل حزین — خاشاک حب غیر ز دل جمله چیده ام

در حسن و در نکوئی و خوبی و دلبری — آفاق دیده ام چو تو هرگز ندیده ام

جانم بلب رسید بسر وقت من خرام — صد جان فدایت ای صنم نورسیده ام

تا پادشاه عشق ترا گشته ام ندیم — پیراهن شکیب ز صد جا دریده ام

تا شده دور آن رخ چون آفتاب از چشم من — جای آب دیده ریزد خون ناب از چشم من

بسکه باریدم ز دیده اشک از هجران یار — قطره ریزی کرد دولاب انتخاب از چشم من

چون ندیده روی گرمی چشم من از هیچ سو — میرود هر سوی اشک بیحساب از چشم من

آن بت پیمان گسل آن شاهد چین و چگل — تا ز چشمم رفته، رفته فکر خواب از چشم من

بسکه خون بگریست چشمم از دوری آن تندخو — مردمان گشتند غرق خون ناب از چشم من

بی وصال دوست از بس ریخته اشک از مژه — گشت جاری بر دو رخ دو جوی آب از چشم من

دور از آن همدم «ندیم» صد ندم گشتم نمایم

صبر از دل هوش از سر رفته خواب از چشم من

ندیم :

این ندیم مرحوم از کابل است، او عبدالغفور «ندیم» پسر حبیب علی در سال ۱۲۹۸ قمری در کابل در گذر منوخان شور بازار تولد شده است، مولف در یادداشت محترم خلیل نام والد این شاعر کابلی را حبیب علی یاقیم اما تاریخ ادبیات افغانستان پدر این ندیم را در صفحه «۳۷۱» غلام حیدر قید کرده است.

این سخنور پرمایه کابل علوم دری عسکری و ادبی را از نزد اساتید عصر فراگرفته چندی در معارف بحیث معلم خدمت کرده است. او در عهد امیر حبیب الله با پدر و برادرش بمزار شریف تبعید و بعد از مدت چهار سال مورد عفو قرار گرفته واپس بکابل آمده است.

مرحوم سردار عزیز الله "قتیل" با ندیم مودت خاصی داشت چنانچه در سال ۱۳۰۹ شمسی دیوان اورا که مشتمل بر انواع شعر است به طبع رسانده است. و مرحوم ندیم بتاریخ ۱۲ رجب المرجب ۱۳۲۴ ق بعمر ۸۳ سالگی وفات کرده است. این است نمونه کلام او :

ز سینه داغ تو گل کرده لاله زار این است | دلم بیاد تو خون گشته نوبهار این است

بباغ آمدی و من به بلبلان چمن | شدم بناله که آنسرو گلعذار این است

مرا به بلبل شیدا نمود غنچه و گفت | کسیکه خون شده از دست آن نگار این است

بخاک من گذرد یار گویدش اغیار | شهید تیغ نگاه ترا مزار این است

ندیم را که بجز عشق کار و باری نیست

مکن ملامتش آخر که کار و بار این است

در دندان ترا زین پس گهر خواهم نوشت ... وز لبت حرفی اگر گویم شکر خواهم نوشت

نکتهٔ موهوم آن سر تا دهن کردم رقم ... چند سطر از نازکی های کمر خواهم نوشت

پایداری کن بمن ای شمع بالین فراق ... گر ز سر شب شرح هجران تا سحر خواهم نوشت

غنچه خواندم چون دهانش یا بمن دلتنگ شد ... در ورق وصف لبش گلبرگ تر خواهم نوشت

بر سر نام تو ای سر دفتر دیوان حسن ... خود سر عاشق کشِ بیداگر خواهم نوشت

پرتو مهرم بگیر از سر که در تقویم حسن ... کاکلت را فتنهٔ دور قمر خواهم نوشت

آرزوی دل چو زلفت بود دراز افتاده است ... تا نگردد رنجه طبعش مختصر خواهم نوشت

می چکد از نوک کلکت رشتهٔ گوهر ندیم

شعر موزون ترا بر لوح زر خواهم نوشت

نزار :

مرحوم حاجی محمد سلیم « نزار » ، ولد حاجی محمد یونس از شعرای ظریف ، بدیهه گوی و شوخ طبیعت مزارشریف و در سال ۱۳۰۹ قمری تولد شده است .

مرحوم نزار بعد از آنکه مقدمات علوم عربی را در محیط و مسقط الراس خود «مزار شریف» فراگرفت و به سن رشد رسید عازم آنسوی آمو دریا شد و چندی در بخارا سکونت پذیر گردید. و بعد از آن بیش از پانزده سال به ممالک عربی مانند عربستان سعودی، سوریه و لبنان سفر کرده بیشتر وقت خود را در حرمین شریفین بسر برده است. او به زبان عربی محلی خوب آشنا بود و خوب تکلم می کرد و همچنان به زبان پښتو احاطه داشت و نصاب الصبیانی به زبان پښتو و فارسی به نظم ترتیب داده بود.

وقتیکه در سال ۱۳۱۵ شمسی از طرف ریاست تنظیمیه وقت موزیم بلخ در مزار شریف تأسیس شد نزار را که شخص بسیار حساس، ظریف و به شناخت آثار عتیقه شهرت داشت بحیث آمر آن موزیم انتخاب کردند. در حقیقت ماجای نزار موزیم بلخ را با جمع آثار کهن خیلی غنی گردانید و از عهده این وظیفه بخوبی بدر شد و زحمت فراوان کشید چنانچه خودش می گوید:

چرخ کج رفتار چندی خون دل افزیم کرد	آه و فریاد و فغان و درد شبا بدزیم کرد
عاملان ملک را دادار دل سوزیم کرد	هیکلم را دیده و سر دفتر موزیم کرد

نزار حافظهٔ فوق العاده قوی داشت همه اشعارش را در حافظه اش سپرده بود. او چندی منظور

محاوره زبان عربی در مدرسه اسدیه بحیث معلم وظیفه داشت واکنون بیش از ۵۰ سال شده او در جوار پدر رود حیات گفته است . اما ظرافت ها ، شوخی ها و اشعار نغز او سر زبان ها ست . این بیت نمونه کلام او :

آن که معراج سعادت طوف خاک کوی اوست
قبله حاجات محتاجان خم ابروی اوست

احمد و محمود و ابوالقاسم مدار کائنات
بوالبشر را خلعت صفوت ز آب روی اوست

از سواد ملک هستی تا شبستان عدم
هر کجا مژگان کشائی سایه گیسوی اوست

سرو باغ اصطفی نخل گلزار خلیل
علم القرآن رموزی از صفات و خوی اوست

تیغ حکمش عالم اسلام را بخشید جان
آیه انا فتحنا هیکل بازوی اوست

دوستان هجر رسول هاشمی کردم نزار
قلب محزونم اسیر حلقه های موی اوست

نزعی :

این سخنور معروف به شیخ نزعی از فضلای شبرغان « مرکز ولایت جوزجان » است پدر او از معاریف آن سرزمین بود . نزعی که از شعرای نامکمال زبان خویش بود نزد ندر محمد خان

باز داشت و صاحب معاش و مقرره بود اما در جوانی پدر رود حیات کرد. از وست :

در پای خم ز پا بس صراحی چنان گریست | کز اضطراب دل نتوانست دم گرفت

چنان کاست در بستر از ضعف هجران | تن زار من در فراق صواحب

که بعد از وفاتم بتابوت یابند | چو نال قلم در قلمدان کاتب

رباعی: تیغ غم دوست یار بگزیدهٔ ما | خورسند باد خاطر غمدیدهٔ ما

از بس سر آرزو بریدیم بدل | سرهای بریده آید از دیدهٔ ما

نسیم :

محمد شریف «نسیم» مشهور به نسیم پروان پسر غلام قادر است. او در سال ۱۳۰۲ شمسی در مرکز ولایت پروان «چاریکار» تولد و تحصیلات را تا دار المعلمین بپایان رسانده بعد آ بحیث استاد و معلم شامل وظیفه گردیده است.

محترم نسیم چون شخص با استعداد و پر حوصله می باشد از طریق مطالعه و کنجکاوی آثار بزرگان بر دانش خود افزودنی بعمل آورده مالک قریحه سرشار و قلم توانا شده بکرد مطبوعاتی و کشتار

زیبا سخن بار آمده است . روی توانای او بود که در ۱۳۲۲ بحیث مدیر روزنامه پروان و در سال ۱۳۲۴

بحیث مدیر روزنامه اتحاد مشرقی و در سال ۱۳۲۵ بحیث مدیر مراوده نشرات داخلی برگزیده شد .

و همچنان چندی بحیث مدیر نشرات و مجله کرهنه در وزارت زراعت ایفای وظیفه نموده .

فرزند نسیم شمال بحیث مستوفی در ولایت بلخ موظف شد مؤلف او را از نزدیک شناختم

که مرد موقر و حلیم ، با درک و بیدار است و او همچنانکه سخنور و یک نویسنده است یک محاسب

چیره دست نیز میباشد . او اکنون با تقاعد از امور رسمی کناره شده مصروف مطالعات است . از وست :

لبش یاقوت رمان می فروشد — رخش خورشید تابان می فروشد

بنازم کاکل مرغوله اش را — که مشک سوده ارزان می فروشد

چرا حیران بگردم در پی خضر — دهانش آب حیوان می فروشد

مرا سودای چشمش می فریبد — که بادام نمایان می فروشد

نشسته خال بر کنج دهانش — بجام لعل ریحان می فروشد

ز فرط غصه چشم اشکبارم — گهر امشب بدامان می فروشد

غمش را این دل بیمار عاشق
کجا با قیمت جان می فروشد

نصرتی :

محمد کریم (نصرتی) پسر میرزا محمد امین منشی است . او در سال ۱۳۰۴ شمسی در کابل تولد شده و تحصیلات را تا مرحلهٔ فراغ از پوهنځی حقوق پیش برده است . او شعر نغز دارد و این غزل از وست :

نباشد احتیاج پیک و مرغ نامه بر ما را	بآواز خویش رفتن میرساند زود تر ما را
چه شد گر از نظر انداخت آن نور نظر ما را	تغافل هم نوازش میدهد نوع دگر ما را
سر زلفش ز تعلیم مطول گر نشد فارغ	دهانش میدهد یک لحظه درس مختصر ما را
تغافل می کند آنشوخ از ما آگهی دارد	که گر گیرد خبر از خویش بیند بیخبر ما را
هوا گیرم ز بس در حسرت روی عرقناکش	نمی آید چو شبنم در نظر گل بر گتر ما را
بنوعی خارغم از خویش کرد آن گندم گون	که پنداری ز آدم مانده میراث پدر ما را
کنون کز الفت دام و قفس آزاد نتوان شد	نمی آید بکار ای همصفیران بال و پر ما را

همین بایم اشک و سکه داغیم آسوده　　چه پروا گر نباشد دولتی از سیم و زر ما را

لبی با آه حسرت دیده غمدیده پرنم

بس است ای نصرتی از بحر و بر این خشک و تر ما را

نظام

میرزا نظام الدین نظام پسر میرزا کمال الدین انصاری از متولیان روضه شاه اولیا سلام الله علیه

می باشد. مرحوم نظام در سال ۱۲۷۹ قمری در مزار شریف تولد شده و در سال ۱۳۳۹ در همین شهر

به عمر شصت سالگی چشم از جهان پوشیده است.

نظام یک سخنور معروف و یک خطاط توانای مزار شریف بود و بخط نستعلیق سمت استادی داشت

و رسایل متعددی به خط نستعلیق از و بیادگار مانده است. این نمونه کلام او است:

با تو باج دلبری تا که زده پری بری　　رویت رویت ای صنم کرده ز دلبری بری

چین به جبین فگنده نه زهره زهره آب شد　　یافت خجلت رخت چهره مشتری تری

همچو روان روان شوی است بر آز چه رد　　با قد دلگشت کشد سرو ز همسری سری

ترک خطا خطا نشد با تو باین خرام رام | پرده نازکلک را گرچه بود دری وری
از چه زدم ببوستان بوی ستان حسرتم | شد نه زگل رخی رخی نه زسمنبری بری

بو که زبوی تو شود کار نظام انتظام

شد زسباس برگ و بر چون قد عرعری عری

نظمی :

نصرآبادی آورده که نظمی از قصبه قول بلخ است و بحر الاسرار نوشته که مولد او قصور بدخشان

و امام قلی خان از بدخشان به بلخ خواسته کرسی ملک الشعرائی را بوداد و او در سال ۱۰۳۳ در بلخ

وفات کرد . این ابیات از یک قصیده اوست :

چنان گداخت اساس وجودم از شیون | که بجز صورت جان محو گشت صورت تن
زبس فزوده شده ضعفم کرکس گمان نبرد | اگر مسیح گواهی دهد به هستی من
هزار بار گریبان و سینه کردم چاک | که تا حقیقت احوال دل شود روشن
فغان که از دل محزون نیافتم اثری | بغیر قطرهٔ خونی که ریخت در دامن

نوا ،

نظر محمد نوا پسر میر احمد قلی در سال ۱۲۹۹ شمسی در میمنه تولد و تحصیلات را تا دار المعلمین بپایان رسانده بعداً بحیث استاد و معلم شامل خدمت گردیده است . او در سال ۳۲۸ در دوره هفتم شوری بحیث نماینده مردم میمنه انتخاب شد . محترم نوا اشعار نیکو دارد و این غزل از وست :

گشتیم سپند الم و سوز دگر هیچ — افسرده ز تکرار شب و روز دگر هیچ

ما و غم فردا ، چه عجب دعوی بیجاست — هستیم همه عرضه امروز دگر هیچ

زین بیش چه خواهی من ای نعش فسونکار — گشتیم ز دست تو سیه روز دگر هیچ

امروز نمانده است بما فضل و کمالی — مائیم و همان دعوی دیروز دگر هیچ

گفتم بدل ، از گردش ایام چه سوداست — گفتا که برد معرفت اندوز دگر هیچ

گفتم غرض از هستی ما چیست بگفتا — این است یکی نکته مرموز دگر هیچ

گفتم نگر ای بخت به شامت سحری نیست

گفتا که نوا شمع صفت سوز دگر هیچ

نوائی

وزیر روشن ضمیر نظام الدین امیر علی شیر نوائی از بزرگ شاعران و نویسندگان
قرن نهم افغانستان است. این سخنور گرانمایه در ۱۷ رمضان ۸۴۴ هجری قمری در هرات
چشم بدنیا گشوده، پس شش سالگی نزد مولینا شرف الدین علی به تحصیل علم پرداخته و همراه سلطان
حسین میرزا همدرس بود.

این مرد شاعر ساز و فضل پرور بزبان های دری، عربی و ترکی تسلط فوق العاده داشت
و در هر سه زبان آثاری بجا مانده و او در موزیک، ریاضی، هیأت، فلسفه و غیره علوم متداول قدرت
کامل داشت. پدرش در دربار بابر میرزا بار داشت.

نوائی در عصر ابوسعید میرزا با پدر و اعضای خانواده اش به سمرقند تبعید شدند و چون
سلطان حسین میرزا در سال ۸۷۳ به تخت هرات جلوس کرد نوائی را بکرسی وزارت مقرر نمود.

این شاعر دانا و توانا در دوره حکومت بالتراتب شعرا و فضلا را تربیه کرد و به تعمیم ادب
و دانش بیفزود. پانزده خانقاه، پنجاه و دو رباط، نوزده حوض ذخیره، شانزده پل و ده حمام را

اعجاز نمود. او مانند نظامی خمسه دارد که حاوی ۲۷۰۰۰ هزار بیت است و بزبان ترکی است. و همچنان مثنوی دیگری بنام لسان الطیر دارد.

نوائی در غزلیات چهار دیوان بنام های غرائب الصغر، نوادرالاسباب، بدایع الوسط و فواید الکبیر دارد. و دیگر آثار او ازین قبیل است: نظم الجواهر، محبوب القلوب، نسائم المحبت، مجالس النفائس، مفردات معما، تاریخ مجمل، احوال امیر حسن اردشیر، ذکر احوال پهلوان محمد ابوسعید مهنه، خمسة المتحیرین و کتابی در چهار طبقه می باشند.

بالآخره دانشمند بزرگ موصوف در ۱۳ ربیع الثانی ۹۰۶ قمری بعمر ۶۲ سالگی فوت نمود و در جوار مسجد جامع هرات بخاک سپرده شد. او در شعر فانی و نوائی و یا فنائی تخلص می کرد.

سلطان بایقرا این رفیق همدرسش را بسیار دوست داشت و سخت طرف اعتمادش بود چنانچه در بزرگترین حادثهٔ عصرش که عبارت از حادثهٔ ظهور تابوت حضرت علی کرم الله وجهه در تل خیران در چند کیلومتری غرب بلخ باستان «مرکز شهر مزار شریف» می باشد، سلطان موصوف هیأت عالی را تحت ریاست این وزیر دانشمند برای تحقیق موضوع از هرات به بلخ فرستاد که این شاعر بزرگ بعد

ازمشاهده ودریافت حقیقت بوجه کمال بدربار هرات اطلاع مفصلی نوشت وشروع اطلاعیه خودرا

باین آیه منیفه نمود که : بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ فَضْلاً كَبِيراً ودرختم آن این شعر خودرا درج کرد :

بزم می درکام دُرد آشام تلخ آمد پدید — اینهمه آغاز ازانجام تلخ آمد پدید

هیچکس عنقای مغرب رانشکار خود نکرد — شادباش ایدل که اندردام تلخ آمد پدید

گوهری غایب شد اندر قعر دریای نجف — وین زمان ازقبة الاسلام تلخ آمد پدید

شامیان ازبعد ازین قدر علی پیدا شود — کاین فروزان شمع اندرشام تلخ آمد پدید

ثانی خلد برین یعنی مزار شاه دین — درمقام لازم الاکرام تلخ آمد پدید

عین آب زندگی ازکوثر میجستند خلق — ای سکندر بین که اندرجام تلخ آمد پدید

رودنای بزم عرفان ازنزاهت شاجوی

سکه شاهنشهی بر نام تلخ آمد پدید

نوابی :

غلام حبیب نوابی پسر غلام حیدر درسال ۱۳۰۲ شمسی درکارنده کوهدامن تولد شده است.

او بعد از تحصیلات تا دارالمعلمین مستعجل چندی بحیث معلم و سرمعلم ایفای وظیفه نموده بعداً در مطبوعات روآورده عضو نشرات، معاون اتحاد غیلان، مدیر جریده بدخشان، سپنستون پنج نشرات انیس و نشرات داخلی بوده در اخیر بحیث عمومی اطلاعات و کلتور ولایت بلخ و مدیر عمومی اداره اوقاف آن ولایت بود و اکنون متقاعد و مصروف مطالعات است .

نوایی اشعار ساده، محلی و سلیس دارد، داستانهای بسیار مزه دار، کوچک و بی تکلف می نویسد. معاصرین سخنور آثار مطبوع او را ازین قبیل می داند: گلهای خیال، زن، شیرخان، تنگ جان، استاد قاسم، و دو شاعر مطبع. و هم آثار او را که طبع نشده اینطور می شمارد: رابعه بلخی مهستی، سالنگ، لاله زار کوهسار، ناصر خسرو، احجار کریمه و شیر و شکر.

این است یک غزل او :

خدا آن دور حیتان را نگیرد	خدا این عشق مستانه نگیرد
تسلی دلم دلدار باشد	خدا آن راحت جانانه نگیرد
بنالم روز و شب از درد دوری	خدا این سوز و گریانه نگیرد

سحر وار از صداقت میزنم دم | خدا چاک گریبانزا نگیرد
نمی ماند دلم بیدرد بی داغ | خدا لاله عذارانرا نگیرد

اگر طالع نداری ای نوائی
خدا طبع سخندانرا نگیرد

نوروز :

محمد نوروز نوروزی ولد محمد حسن از کابل بوده در سال ۱۳۰۳ شمسی تولد شده و بعمر ۲۷ سالگی ۱۳۳۰ بدرود حیات گفته است . او هم شاعر و هم موسیقی دان بوده این نمونه شعرش است

تا سرو قامتت بچمن سر کشیده است | آه از نهاد سرو صنوبر کشیده است
یکمو نمانده بر دهنت جای بوسه را | تا خط بدور لعل تو لشکر کشیده است
از دل بگو به صنعت نقاش آفرین | زانرو که نقش روی تو دلبر کشیده است
از بس صفاست خاطر حسنت بموج خط | آئینه جمال تو جوهر کشیده است
آئین صدق تا شمع بهر چشم روشن است | کاتش زشوق داغ تو بر سر کشیده است

از بس حیا بدیده مردم نمانده است — چشم از مژه بروی تو خنجر کشیده است

نقاش نقش هر رگ تو دروش را ز ضعف

مانند تار موی تو لاغر کشیده است

نوری :

سردار نور احمد نوری ولد سردار فقیر محمد از شعرای کابل عالم علوم عربی و ادبی بوده خط نستعلیق را زیبا می نوشت در سال ۱۲۷۴ شمسی تولد شده طبع توانا داشت . از وست :

حمدیکه فزون است ز اوصاف و تعقل — حمدیکه برون است ز اوهام و تخیل

زیبنده ذاتی است که سلطان و شهنشاست — بر ملک بساتین و سلاطین و تجمل

سبحان لمن قدس شانا و جلاله — دور است بزرگی و جلالش به تنزل

زیبنده حمد است و سزاوار ستایش — بخشنده بی منت و رزاق و توکل

در قلب من افروخت چراغی ز هدایت

تا خوگر حمدش بشدم نوری کابل

نوید :

غلام احمد نوید از سخنوران معروف کابل ولد نور احمد نوری است . او در سال ۱۲۹۰ ش در کابل تولد شده و علوم ادبی را نزد قاری ملک الشعرا ، مولوی یعقوب قراچی ، شایق اندی و دادی آموخته شاعر مقتدر و پر معلومات بار آمده است . او در وزارت های تجارت و خارجه و داخله و خارجه کرسی های حساس ایفای وظیفه نموده بزبان انگلیسی و جرمنی تسلط داشت و در سرودن اشعار از کلیم و سلیم پیروی می کرد . این است یک غزل او :

اگرچه عمر بیک جنبش نظر گذرد
خدا کند که ازین تیر زود تر گذرد

از آن حیات بود مرگ بارها بهتر
که دائما لب خشک و چشم تر گذرد

چه واقفند مقیمان بوستان نشاط
بدام آنچه بمرغ شکسته پر گذرد

شنیده ای که صدف با همه شکیبائی
چو تنگ حوصله گردید از گهر گذرد

به بزم دهر نگر شمعسان حیات مرا
که خنده ام بلب آتشم ز سر گذرد

فتاده خضر بگرداب زندگی عمریست
دعا کنید کزین ورطه خطر گذرد

مرا چه منع کنی محتسب زبادهٔ ناب　　　گذار تا که به مستی حیات درگذرد

نه من به پیش فلک سر کنم فرود فرد

نه از گناه من این چرخ کینه ورگذرد

نیازی :

میرزا نیازی پسر ملابرات در تنگ قلعه مربوط علاقه داری حضرت سلطان سمنگان چشم بدنیا گشوده در جوانی در تربیه دیوانی میدان کرا زقرار شرده تهریچ یکیوت اختیار کرده است .

او یکی سخنور بذله سنج و بدیهه گوی بوده محمد عَلم خان نایب الحکومه آنوقته مزار شریف خاطر او را گرامی میداشت و نیاز منا بیث ندیم و شتی همو رده با او می بود .

نیازی همچنانکه یک شاعر ظریف و حاضر جواب بود یک خطاط توانا نیز بوده خط نستعلیق را زیبا اما بسرعت فوق العاده می نوشت . او دو دیوان داشته یکی آن هزلیات و دیگرش بنام دیوان نیازی بوده که بقلم زیبانویس خودش تحریر و ترتیب شده بود . اینک نمونه کلام او :

گردش رنگیکه دارد چرخ کجرفتار دُر　　　نیست بنیاد توقف چرخ میناکار ورزد

سبزگاهی دانهٔ رشوت نشد از مزرعم　　فرد باطل دخل فاضل جنس کم طومار دزد

هیچ تخم راستی دهقان نکارد غیر اشک　　دزد اگر ارباب ده نبود چرا بیکار دزد

فکر ویران خامه حیران ثبت بیجا حرص مُد　　چون سلامت بگذرم کیجا نشیند چار دزد

ابتدا اول دَرو گر دزد ثانی خوشه چین　　بعد ازان پیمانه چی آخر ترازو دار دزد

هر دکانی را که می بینی متاعش گز گریز　　هر کجا بافنده دزد و مردم بازار دزد

از نیازی گر رود سهو و خطائی عیب نیست

در میان اینهمه دزدان منم ناچار دزد

نیکزاد :

غلام رسول پسر ملا تاج محمد از جوانان نویسنده و شعرشناس هرات بود . او خط را خیلی زیبا می نوشت هوشش اخلاق نیکوی او را همه می ستودند .

نیکزاد در حالیکه در پی سخن شناسی و سرودن بود در مدیریت خارجه هرات وظیفه سرکتابت را نیز به عهده داشت . این غزل را بجواب غزل پدرش سروده است که تقدیم میشود :

تا بر رخ خوب تو ز خوبی اثری است ‌‌ ‌‌ بر هر دل شوریده فغان و شرری هست

امکان ندهم بر خط فرمان تو چیزی ‌‌ ‌‌ تا بر تن این عاشق رو تو سری هست

گر عوت ما را سگ کویت بپذیرد ‌‌ ‌‌ در خانهٔ دل حاضره لخت جگری هست

چون زاده نیکی ز غم هجر مخور غم ‌‌ ‌‌ زیرا پی هر شام ترا صبح سحری هست

ندا :

محمد نبی «ندا» مشهور به روشندل بلخی پسر اکرم خواجه در میزان ۱۲۹۸ شمسی بگذر تحت تاق مزار شریف تولد شده و بعد از تحصیل در دارالمعلمین ابتدائی بحیث معلم و سر معلم مصروف وظیفه شده و بعداً بدوایر مختلف دولتی و موسسات غیر دولتی کار نموده و متاسفانه با ثر عارضه در سال ۱۳۴۶ بینائی اش را از دست داده است .

این شاعر مزاری دیوانی دارد که هنوز طبع نشده و مشتمل بر ده هزار بیت است و تنها رباعیات او در مطبعه ولایت بلخ در (۱۵۶) صفحه به طبع رسیده است اینک از کتاب مذکور او یکی رباعی را طور نمونه می آوریم :

در میان اینهمه دل دل نمی بینم چرا ‌‌ ‌‌ بلخی یک صاحبدل کامل نمی بینم چرا ؟

هر کرا گوید منم در عقل و دانائی فهیم ‌‌ ‌‌ من مگر دیوانه ام عاقل نمی بینم چرا ؟

نثار :

الحاج میر عبدالله نثار پسر میر عبدالجلیل در سال ۱۳۲۳ قمری

در محله «تاشقرغان» چشم بجهان گشوده است

نثار بعد از تحصیل و فراگرفتن علوم ضروری در شعبات مختلفه دولتی بحیث

مامور ایفای وظیفه کرده اهالی مزار شریف و بلخ اورا بعنوان یک نویسنده و شاعر توانا و

با تجربه می‌شناسند. ما این شاعر که بنام ملا بابه جان مهرکن یاد می‌شد در شهر مزار شریف

دکانی داشت در صنعت زرگری و در هنر مهرکنی و طغرا سازی نظیر نداشت دنثار هم

گذشته از آنکه یک شاعر زیبا سخن می‌باشد در هنر نقاشی، میناتوری و فن ظریف زرگری دست

قوی دارد. این غزل دلپذیر از وست :

برد انداز نگاهی باز از هوشم بزور

ساخت بیمار و خراب و محو و مدهوشم بزور

داشتم در بر لباس زهد و تقوی سالها

چشم فنائی نگند این خرقه از دوشم بدر

کی برد تکلیف سر از سینه نقش قامتش

مصرع یکتاست کی گردد فراموشم ز بر

عمرها چون غنچه آتش بودم گلابی پیرهن

ساخت مضمون خطش آخر سیه پوشم ز بر

افسرم در کشور غم راستی دارم ز آه

کس نخواهد کرد زین منصب سبکدوشم ز بر

بلبل گلزار عشقم گشتنی دارم ز داغ

کی کند فکر خزان این فواره خاموشم ز بر

داده اند از اطلس جلد زر داغم خلعتی

کرده اند این خوش نگاهان بناموسم ز بر

نادم زاده :

غلام ناصر "نادم زاده" ولد مرحوم محمد یحیی "نادم" قیصاری در قریهٔ

چارشنبهٔ قیصار فاریاب روز دوشنبه ۲۷ حوت ۱۳۰۶ هجری شمسی تولد چون دران آوان

دران محیط مکتب وجود نداشت نادم زاده تحت نظر پدرش علوم ادبی را فراگرفت مخصوصاً مرحوم نادم

این پسرش را از نکات عرفانی مثنوی معنوی بهره مند ساخت .

نادم زاده بعد از فوت پدر سخنورش به مطالعهٔ مبادی عربی پرداخت و درس

زبان انگلیسی را از نزد امیر محمد "انتظام" فراگرفت . او با سه زبان دری، پشتو، اوزبکی

و ترکمانی تکلم و کتابت می تواند و با شعار حضرت ابوالمعانی ، مولینا ، حافظ ، سنائی

سعدی و صائب علاقه داشته از طب و تصوف نیز بهره گرفته است .

او در رشتهٔ مطبوعات ، زراعت و داخله وظایفی را انجام داده در سال ۱۳۵۶ متقاعد

و بعد از تقاعد بصورت اجیر مدتی بحیث مصحح روزنامهٔ انیس واکنون بعنوان عضو مدیریت

ذاتیهٔ طب وقایوی مصروف است .

نادم‌زاده چون عموی راسخ وی است کار و دار را در پیشه‌های زرگری، بوت دوزی، نجاری

شبکه کاری نیز بهره گرفته خصوصاً به صنعت قالین بافی علاقه مفرطی داشته این صنعت را به فرزندانش

نیز آموخته و او هفت پسر و شش دختر دارد.

او طبع روان داشته در اشعارش گاهی نادم و گاهی نادم‌زاده تخلص می‌کند، اشعارش

بیشتر اجتماعی، فلکلوری و عشقی است. این بیت نمونه کلام اوست که از یک قصیدهٔ بهاریه‌اش انتخاب شده:

باز آمد در زمین فصل گل و وقت بهار　　　موقع عیش و تماشا و زمان کشت و کار

اندرین فصلی که عالم خرم و خندان بود　　　زودتر برخیز و فرصت را غنیمت بر شمار

تا بکی در خواب غفلت اینچنین بودن زاروز　　　تا بچند آنگهی باشی پریشان و نزار

تا بکی باشی ز فیض علم و دانش بی‌نصیب　　　می گریزی از معارف تا بچند ای نابکار

آخر از بهر چه باشی جاهل و بس بی‌شعور　　　جاهلی را تا بکی ای دوست می‌سازی شعار

فرق انسان تا به حیوان هست علم و معرفت

کی شوی انسان بدون خفتن و درس و تمسا

و

واسع :

این سخنور طبیب کابلی را هم تذکره یادی از رفته گان مرحوم استاد خسته و هم تاریخ ادبیات افغانستان می ستاید . نام او عبدالواسع متخلص به واسع پسر لعل محمد " عاجز " از اطبای بزرگ خطه کابل است ، او در سال ۱۲۰۸ قمری تولد و در ۱۲۸۳ قمری به عمر ۷۵ سالگی فوت کرده در دامنهٔ تپهٔ مرنجان بخاک سپرده شده است .

واسع در حالیکه طبیب دربار امیر حبیب الله خان و در فن طبابت بعدیل عصر خود بود یک شاعر گرانمایه و مقتدر نیز بود و از او دیوانی بجا مانده که حاوی انواع شعر و در (۱۴۹) صفحه است . این است نمونهٔ کلام او :

در تبسم هرکجا آن لعل خندان بشکند
غنچه از جوش طراوت صد گلستان بشکند

هرکجا در جلوه آن کان ملاحت بگذرد
بر زمین شور قیامت صد نمکدان بشکند

بگذرد از ناز اگر بر مشهد دلدادگان
سرو روید نرگس شهلا و مرجان بشکند

گر صبا آرد نسیم عنبر مشکین بباغ   سر زند سنبل بچندین پیچ و ریحان بشکند

ان بهار ناز واسع گر برآید بسر

غنچهٔ یاس من امید است آسان بشکند

واصل :

محمد نبی واصل پسر محمد هاشم در سال ۱۲۴۷ هجری قمری در کابل تولد و در سال ۱۳۰۹ بعمر ۶۲ سالگی در پغمان وفات کرده است ، او در مرادخانی کابل نزد ملا زعل درس خوانده شخص عالم و نویسنده بار آمده و بدربار امیر شیرعلی خان و امیر عبدالرحمن خان سمت دبیری داشت .

واصل در سرودن شعر از حافظ شیرازی پیروی کرده است . این است کلام او :

آمد بهار و لاله برافروخت مشعله   بلبل بشاخ سرو در انداخت غلغله

ساقی بصوت بلبل خوشخوان می بیار   مطرب بساز پرده بآواز بلبله

گفتم که چیست چارهٔ غم پیر میفروش   می گرد در پیاله پی حل مسئله

رفتن از حریم میکده بیرون نگاشتم   کز بهر عیش خوشتر از آن نیست مرحله

حل کن بباده مشکل غمهای روزگار — کز می مدام حل شده غمهای مشکله

مردان بود که روی نگردانده از بلا — وز ترکتاز غم نشود تنگ حوصله

واصل تلخ زهر غم دهر داشته گون

کردیم نوش با آن لب شیرین معامله

واله :

مسترابیکه بحرالاسراری نویسد مولینا شریف واله از قریهٔ اشرف شبرغان است

او از خاندان اهل درس و فتوی بوده و خودش هم از علوم معقول و منقول بهره کافی داشت .

واله که خطاط نیز بود بدربار امام قلیخان دبیری می نمود و اشعار نغزی می سرود . اخیراً در عین جوانی

در سال ۱۰۳۹ وفات کرد . این است نمونهٔ کلامش :

فصل دیم که با نفس سرد نیستیم — صید قریب مرغ چمن گرد نیستیم

واله خوشم که پنبه داغم نه آفتاب — باری نصیب سینه بی درد نیستیم

جمعم نمی کند ... چون باد برده خاشاک — زخمی نمیخورد کس چون تیر خورده تقدیر

واله

عبدالحق «واله» را در کابل همه می شناسند، مخصوصاً ارباب قلم و اهل مطبوعات بمقام نویسندگی، علمی و شعری او احترام مخصوصی دارند، او در شعبات مختلفه مطبوعات کشور وظایف حساسی را انجام داده است. مؤلف یکپارچه شعر و پسندیده محترم واله را همین اکنون در کتابی یافتم که بنام «شاعران افغانستان» طبع شده است و آنرا تقدیم می کنم:

ای انتظار بر در این آستانه باش | ای اضطراب زیر و بم این ترانه باش

ای عشق پرشکسته، درین آشیان بمان | ای حسن پرفروغ چنین جاودانه باش

ای کشتی امید مکن لنگر عمیق | ای بحر آرزو، چو فلک بیکرانه باش

ای جام باده از لب او انگبین طلب | ای نشئه، در دو چشم سیاهش فسانه باش

ای رنگ ده ببوی، لادیزاد فروغ | ای جلوه، برفروز بمن دوستانه باش

ای دامن نگار کنون وقت راحت است | ای چاک پیرهن بتو رفیق شبانه باش

ما «واله» دست از سر زلفش نمیکشیم | دنیا دهر چه هست بگو باش یا نباش

والا :

میر حفیظ الله «والا» حسینی پسر میر فخرالدین از احفاد میر شهزاده کابلی است که میر شهزادهٔ مذکور در ده مرادخان چاردهی کابل زیارتگاه دارد.

والا در سال ۱۳۲۰ شمسی در مزار شریف تولد شده و در رشتهٔ تحصیلات از پوهنحی حقوق و علوم سیاسی دیپلوم بدست آورده است.

او برای تحصیل رشتهٔ احصائیه با مریکا اعزام گردید اما بنسبت مریضی عصبی که دامنگیرش شد بتحصیل ادامه داده نتوانسته بوطن بازگشت و اکنون در مزار شریف در گذر سه دکان در یک حجرهٔ محقر مجوبانه حیات بسر می‌برد. این شاعر زاویه‌نشین مدتی به تخلص «فتوحی» شعر می‌سرود، اشعارش همه جذاب و پرشور است اینک یک بهاریه او را که در قالب مخمس ریخته است تقدیم می‌کنیم:

نوید داد از خروش تندرو سحاب ها
گزین به بعد بشگفد عقیق گون گلاب ها

دو دیگر این که زعشق من زبخت شبها و با
علم کنند بلبلان بوستان کتاب ها

نه قیرگون غراب ها زلیت منجلاب ها

جهان مرده زنده شد ز فیض نو بهار من | نوای کبک بخش شد کنون ز کوهسار من

بهشت عدن خارجی نبود جز دیار من | غریو درد گر کند ترا بروزگار من

نگر بدشت و کوهسار تو سرخ انقلاب ها

شبانگهان چو اختران نوای کهکشان زنند | نهیب شاد باش و تهنیت بخاکیان زنند

چو می کشان به میکده ز عشق داستان زنند | بروی پای ناب خویش عاشقان فغان زنند

که صبح زلف یار راست موجها و تاب ها

چو چشم انتظار یار، اختر نوین فگند | پیام داد گلستان که مرغکان طنین فگند

بزرگ پیر میگسار. بر زمین جبین فگند | سحر دمید و آفتاب، سجده بر زمین فگند

طلوع کرد ماه من مثال آفتاب ها

طلوع مهر بخش او نهاده پایه بلند | که زین سپس نگارها روند زی کهن روند

همی رسد بگوش من غریو تروند تروند تروند | ز پاکباز گلرخان می پرست موکمند

که زنده باد همای راد شیخ و شاب ها

بپاسخت بیان کنم که رهنمای راد کیست؟ جهان بسوی او روند شهریار داد کیست؟

بزیر طارم سپهر رهبر جواد کیست؟ غریو زنده باد هر دو کون بهر یاد کیست؟

علی که نیست غیر او به شهر علم باب ها

ز مکتب نبوت محمدیست دانشش بآفریدگار عادل یگانه شد گرایشش

ز عصمت و طهارت و وفا و عشق و بینشش بسوی حق پرستی و شهادتش ربایشش

الا تو رهبر بشر ز چهره زن نقاب ها

بخیز رهبر جهان که محو گشت سرخیوت زیک بهم انگم زباله گشت زرد پوت

ز ارتجاع مشرکان غلام شد سیاه پوست تو درس داد و عدل ده به مردم سپید پوست

به قنبر حبش بگو که ساز فتح باب ها

علیست پیشوای ما که اوست قاید جهان که افتخار می کند بنام او جهانیان

ببارگاه حضرتش طواف دو فرشتگان دلا بگوش جان شنودی سرود آسمان

کسیکه جز علی گرفت زده ره سراب ها

الا سحاب مرحمت خدا را بسوی ما   کز تشنه کام سوختیم و خشک شد سبوی ما

سوی تو بازگشت ما بتوست گفتگوی ما   بگشت از شوق ما و رست آبجوی ما

ز چشمه سار کوثرت بدوستان شراب ها

پیام فیض می برانگند کبوتران تو   بحل کرجان فدا کنیم ، ما در آستان تو

به تربتت که زندگیست مرگ دوستان تو   با لفت ولای تو ز تو ل دشمنان تو

که دشمن ولایتت خسی است روی آب ها -

ز دشمنان چه غم خورم ، امیر داد گر توئی   به پارسائیت قسم امین بحر و بر توئی

به حشمت محمدی زعیم کارگر توئی   تسلی دل فگاره مرد بذرگر توئی

فتوحیا ! بدرگهش دعاست مستجاب ها

وطواط

محمد بن محمد عبدالجلیل عمری متخلص به وطواط معروف به خواجه رشید وطواط

که سلسلهٔ نسب او به یازده واسطه با میرالمومنین عمر رضی الله عنه میرسد .

تولد رشید وطواط بین سالهای ۴۸۰ — ۴۸۷ هجری بوده و وفات او را یاقوت حموی

در سال ۵۷۳ می داند و محل تولد او وطن اصلی اش ام البلاد بلخ است .

این سخنور شهیر در مدرسه نظامیه شهر بلخ علوم متداوله نزد امام ابوسعد هروی که

ز دانشمندان معروف آنعهد بود فرا گرفته و بدربار خوارزم شاهیان مقام ارجمند داشت . آورده اند

که رشید الدین وطواط نزد اتسز ابن محمد خوارزم شاه بحیث منشی یا بوزارت رسایل بار داشت

واو بود که کتاب ترجمان البلاغه فرخی سیستانی را نزد اتسز آورده و خودش بامر او بتألیف

حدایق السحر پرداخت .

این استاد سخنسرای بلخی بزبان پارسی و عربی تسلط داشت و در هردو لسان شعر پر لطف

و نظم نغز می نوشت .

می گویند وقتی سنجر ۵۴۴ هجری به خوارزم یورش برد و هزار اسپ را تحت محاصره قرار داد

بانوری که همرکابش بود اشاره کرد و او این رباعی را به تیر بست و بطرف هزار اسپ رها کرد :

ای شاه همه ملک جهان حسب تو راست　　از دولت واقبال جهان کسب تو راست

امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر — فردا خوارزم و صد هزار اسپ تو راست

در اینجا وطواط هم که همسفر اتسز بود بجواب انوری اینطور نوشت و به تیر بسته بطرف لشکر سنجر پرتاب کرد :

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد — یک خر ز هزار اسپ نتواند برد

اینک این چکامهٔ آن شاعر پر قدرت بلخی را که از فراق مسقط الراس خود بلخ گزین ناله سر داده است تقدیم می کنیم :

فدای بلخ دل من که روضهٔ ارم است — حریم او به امان همچو بیضهٔ حرم است

همه سعادت بلخ و همه عبادت او — که بیضهٔ حرم است و چو روضهٔ ارم است

چنین مفاخر آن خطه را بسست و لیک — همه بجنب وجود ضیاء دین عدم است

پناه دوره حمید که از سیاست او — مفاخر عرب است و تظاهر عجم است

بزرگواری فرزانه و خداوندی — که پیش درگه او پست آسمان انجم است

بلند همت او همچو چرخ مرفوع است — بزرگ مجلس او همچو کعبه محترم است

بهر کسیکه نهد در طریق دین قدمی — همه ذخایر عقبی طفیل آن قدم است

به علم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا — به عالم اندر چون جد خویشتن علم است

ضیاء دین پیمبر تو آن سرافرازی — که بر صحیفهٔ اقبال نام تو رقم است

معلق است به فرخنده کلک میمونت — همه مصالح دنیا مگر نگین جم است

هر آنکه پیش تو همچون قلم بسر نرود — سرش بریده و سینه دریده چون قلم است

به نظم و نثر در الفاظ تو همه نکته — با مردمی در احکام تو همه حکم است

ضمیر ناصح صدرت خزانهٔ طرب است — روان حاسد جاهت نشانهٔ الم است

منم که تا ز جناب تو دور ماندستم — هر آن دمی که برآرم ندیم آن دم است

ز شوق مجلس بی‌حرج توام دل و چشم — یکی عدیل تفست و یکی ندیم نم است

عنان طبع من و روح رود من بتو — چو دولت تو فزون و چو حاسد تو کم است

همیشه تا که حدوث است وصف هر موجود

مگر خدای تعالی که وصف او قدم است

وطواط «شب پره» لقبی است که از طرف علماء عصر بنا بر کوچکی بنیه اش باو داده شده بود و او آنرا پذیرفته بود.

ولی : (طواف)

ولی محمد معروف بولی طواف ولد ملا علی محمد در سال ۱۱۶۹ هجری قمری در تخاک کابل چشم بجهان کشوده هنوز بسن ده نرسیده بود که پدرش پدرود زندگی کرد و دو برادرش هم که بخارج سفر کرده بودند یکی در هند و دیگرش در مدینه منوره وفات نمودند که این حوادث فوق العاده در تحول حیات ولی دست بکار شدند و او را سخت دچار اضطراب و پریشانی ساختند.

او که مانند پدر به پیشه زراعت اشتغال داشت از فرط بیحوصلگی از آن دست کشیده مدتها در شهرستانهای هند آنروز بدون سرنوشت و هدف خاص گردش نمود و این سرگردانی ها و اضطرابات او را از تحصیل و دانش برکنار داشت و یک مرد فاقد سواد بار آورد و فرصتی که بوطن بازگشت و در شهر کابل در چته باغ علیمردان منزل گرفت. پیشه طوافی را اختیار نمود " روی سبد یا تنگ مطابق با فصل میوه تر و یا خشک را در نقاط مزدحم شهر جهت فروش بمردم عرضه میداشت ".

اما او در عین بیسوادی دل حوشنده، درون پربها و طبع سخنگوی سرشاری داشت، مناظر زیبای طبیعت با شگفتگی او دامن میزدند و آتش عشق سوزنده در نیستان سینه او راه کشاده بود. از نرد

اشعار شورانگیز، پرمعنی و عاشقانه اش سلیس و بدون تکلف از دهان او شنیده می شد.

مرحوم استاد خسته که در تذکره «یادی از رفتگان» پیرامون زندگی ولی طواف نوشته، دارند

در یک قسمت آن اینطور می نویسند:

«ولی با آنکه بیسواد بوده، اشعار را دارای مزایای شاعرانه نو علاوه می کنند که این بیت را تقریباً

سی سال است از او بیاد دارم:

نخواهد تر شود از روغن بادام مغز من   دماغ خشک را باید نگاه چشم بادامی»

بلی: اگر به تک بیتها، غزل ها و مثنوی های این شاعر بی سواد عمیق بشویم تشبیهات و استعاراتیکه

در آنها وجود دارد مایه تعجب است.

مؤلف اثری را که محترم محمد اکبر عشیق نوشته اند و به درج شرح حال و اشعار ولی جرأت فراوان

کشیده اند خوانده ام و آنرا قابل ستایش می دانم اما به عقیده من آنهمه داستان ها و اشعاریکه ازان

شاعر عاشق پیشه سینه به سینه نقل شده و امروز سر زبان های مردم کابل است همه جمع نشده است

چه: مردم کابل که می گویند که ولی طواف با یک شهزاده عصر خویش رشته عشق و محبت داشت

وشهزاده هم از سوز درونی او آگاه بود. او گاه گاهی بسر راه اوی ایستاده و اشعار عاشقانه اش را

برایش میخواند حتی بعضاً تقاضای اشعار بالبداهه او از طرف آن محبوبش می بود و امثال آن.

خیر بهر صورت انتظار آنست تا مانند محترم عشق علاقه مند دیگری دست بکار شود و زندگی نامه

این شاعر بیسواد اما دلباخته را با اشعار زیبای او بطور مفصلتری شیرازه بندد.

اینک نمونه کلام ولی طواف آورده میشود :

تا کی ز نظر ما را اینگل بسر اندازی — خواهم به غلط گرگه سویم نظر اندازی

افگنده بدوشت فش حنا ریح بیش — ترسم شرر از آتش در خشک و تر اندازی

گه زلف سیاه گیسو با غمزه کنی از ناز — گه پرده بر خسارت از ناز بر اندازی

گه رخش سبک جولان تازی به تیغ میدان — گاهم بخم چوگان چون گوی در اندازی

ز اعجاز دم تیغت گر زنده شوم نیست — گر از سر الطافت تیغ دگر اندازی

با نرگس جادویت گر سوی کجا بینی — ترسم به مه و خورشید تب لرزه در اندازی

گر خنده کنی با غیر گر خنده بی باکت — بر شیشه عیش من سنگ خطر اندازی

گر شهرت حسنت را آوازه بشهر افتد — خواهم که گذرگا [illegible] به شهر اندازی

ای مهی از عهدش امروز بخود کم ناز

کاخر چه ولی روزی در پاش سر اندازی

تا روی نازنینش شد بی حجاب بینی — برد آب و تاب حسن از آفتاب نیمی

آتش بکفر و اسلام از نیم نگه زد — تا چشم نیم خوابش واشد ز خواب نیمی

تا جرعه نوشی یارم در نشئه تمام — ساقی تلطفی کن جام شراب نیمی

شمشاد تا میان خم خوردش از تواضع — بنهاد هلال آسا پا در رکاب نیمی

در حالت تبسم چینی که بر جبین زد — در شهد لطف آمیخت زهر عتاب نیمی

دلدادگان خود را بر وصل وعده داد — نیمی ز آرزو مرد شد کامیاب نیمی

جا[illegible] به قد سروی یک پیچ گیسویی دید — افعی ز خویشتن برداشت از پیچ و تاب نیمی

تا نامه [illegible] از ترس بیم زند خلق — گر نامه ام بخوانند یوم الحساب نیمی

ا[illegible] ولی بردار کف بربط مضمون — در مفردات هم نیست فرد انتخاب نیمی

وهمی :

وهمی از سخنوران توانای قندهار بوده در عهد مغولیه در هندوستان بحیث منشی دربار معروف بود ، نصرآبادی نام این شاعر قندهاری را طهماسب قلی قید کرده است .

اشعار این سخنسرای بصورت پراگنده وجود داشته اما پخته و دلپذیر است . اینک نمونه کلام وهمی :

بگاه در گوش جانان میرسد از ضعف فریادم
نگردد گر ای گشتم از بس ضعیفم می برد یادم

زلیخای تو دل را فکر من نیست
که سامان رفته را رعی وطن نیست

نه بالی دارم و نی شوق پرواز
چو من آزاده مرغی در چمن نیست

وجدی

مرحوم شیخ محمد شفیع «وجدی» پسر مرحوم شیخ محمد شاه در سال ۱۳۴۷

هجری قمری در شهر چاریکار تولد شده بعد از فراغ از تحصیل علوم از حضرت خلیفه پدرش

شیخ عبدالغیاث با و اجازه خلافت و ارشاد داده شده است.

او در چهار طریقه معروفه عمل داشته مریدان را بذکر و معارف رهبری می کرد و

حلقه های بیعت او هم جهریه بوده هم خفیه چنین ذکر هم خود بوجد و شور می افتاد و هم مریدان را

تحت تاثیر عمیق می گرفت.

وجدی کتابی بنام «انیس المحبین» تالیف نموده که مشحون از اشعار

عرفانی است و در سال ۱۳۴۲ شمسی به طبع رسیده است.

او مدت چهل و چهار سال سجاده نشین خلافت بوده اخیراً بعمر ۷۳ ساله گی با ثر مرض

فالج روز پنجشنبه ۲۵ ذیقعده سال ۱۴۰۰ قمری دنیای فانی را وداع گفت.

این شعر از کتاب انیس المحبین او نقل می شود:

تا بطور دل عیان سرو قبا پوشم رسید — مست و مخمورم از آن دلبر در آغوشم رسید

مست بخم شراب بیخودی گشتم کنون — تا شهود ماه سیمین بر بشد هوشم رسید

آتش عشق آمد و ماوای عقل من بسوخت — عقل و ما فیها برفت آنسرو مینوشم رسید

در لباس بو البشر شد جلوه گر آن نازنین — مومن است آئینه الحق نکته در گوشم رسید

سالها مشغول سجیا بودم اندر انتظار — تا شکستم پیکرت ماه روپوشم رسید

نالها کردم بسی در فرقتش شبهای تار — آفتاب خاوری در لیل خاموشم رسید

عشق غالب گشت از وحدت بکثرت خیمه زد — شد برون از گنج مخفی عرش دل روشم رسید

وجدی اندر شهر دل شد مدتی دربان شده

در مقام سیر الله یار بر دوشم رسید

وفا :

غلام محمد وفا مرد سخن شناس و با ذوقی که سالها به مطالعهٔ آثار سخنوران وقت خویش صرف نموده و درین راه پیش رفته است .

او بعد از فراغ از تحصیلات در وزارت تجارت با مأموریت آغاز و در کرسی های حساس آن وزارت وظایف مهمی را با امانت داری و صمیمیت انجام داده است که آخرین وظیفه اش ریاست محکمهٔ عالی تمیز تجارتی بوده و اکنون که متقاعد شده مصروف مطالعهٔ آثار شعرای عرفانی و به تصوف گرائیده است .

وفا شخص محترم ، بی تکلف و خوش صحبت بوده از سخنانش بر می آید که سخت جسته و گرائیده منابع مذهبی و روحی است .

طوریکه مؤلف با او مصاحبت شدم اظهار داشت که چهل و چند سال بیشتر در پای صحبت های قاری عبدالله ملک الشعرا ، استاد بیتاب ، شایق جمال و مرحوم اشتری می نشستم و از صحبت های ادبی شان مستفید می گردیدم و به صوفی اشتری ارادت کامل داشتم و دارم .

او گفت در سالهای اخیر به چشمم عارضه پیش شد و عنقریب بود دید خود را از دست دهم بنا ر التجانامه به نظم ترتیب داده در آستان خرقه مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا با همه سوز و گداز خواندم و دعاهای مادرم نیز آن ناله و شکر گزاری ام را بدرقه می کرد که از اثر آن دیده کانم روشن شد.

که اینک قسمت التجانامه اش نقل می شود:

ای خرقهٔ مبارک سردار انبیا — وی جامهٔ مقدس محبوب کبریا

افغانستان عموم و بالخاصه قندهار — نازد به تو که خرقهٔ پاکی ز مصطفی

از فیض تست کشور ما مبدأ فیوض — وز یمن تست جنبد امان خاک آریا

ای قندهار فخر نما زانکه خاک تو — شد جایگاه خرقهٔ پیغمبر خدا

ای خرقهٔ شریف نهم سر بپای تو — زیرا که نیست جز تو مرا جای التجا

به چشم من رسیده گزندی ز روزگار — فرما علاج من که تویی چشمهٔ شفا

هشتاد ساله مادر پیری بود مرا — خواهد ز تو اجابت و از وی بود دعا

درمان من نمای تو ای خرقهٔ شریف — کز صدق دل غلام محمد بود وفا

واعظ :

مرحوم جناب میر احمد معروف به میر واعظ ولد میر ابوالقاسم که سلسله نسب شان

بحضرت سید جلال بخاری میرسد اجداد شان از اورگنج بخارا با فغانستان هجرت کرده

در گذر بارانه کابل سکونت اختیار نموده بودند چنانچه خانه و خانقاه میر موصوف تاهنوز در گذر مذکور

وجود داشته و اگرچه خانه نشیمن شان بمرور سالها دست بدست گشته مگر در گوشه احاطه خانه مذکور هنوز

یک حجره بنام چله خانه میر واعظ با همان دروازه و دریچه قدیمه احتراماً دست ناخورده و مقفل موجود است .

سید والا تبار میر واعظ که در شعر واعظ تخلص می نمود ، مرد مبلغ ، مجاهد ، سخنور و

متقی بوده خوارق زیادی از ایشان حکایه میکنند .

آورده اند که حضرت میر واعظ علیه الرحمه از روحانیون پرنفوذ در عهد شاه شجاع بود و

خواجه صاحب گذرگه مزارش در کوه دامن است به میر مرحوم درس ارشاد داده و توصیه کرده بود که به

وعظ و ارشاد مردم بپردازد .

حضرت میر واعظ عاشق پرشور و مجنون زده حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم بو

و (۲۱) مرتبه زیارت حرمین مشرف شده است که مراتب اخلاص و تبارز عشق سوزان او در آستان گنبد خضرا تا هنوز سر زبان ها است و چکیده های کلامش نیز دال بران می باشد .

این مرد بزرگوار مالک اراضی و هستی زیاد بوده اما همه حاصل املاک شان صرف خانقاه می شد و گذشته سالانه یک لک روپیه از خزانه دولتی بنام خرچ لنگر خانقاه منظوری داشت و تنها چمن بزرگیکه فعلا بین لیسه حبیبیه و سفارت شوروی واقع و بنام (چمن میرواعظ) یادمی شود مرتع و چراگاه مواشی مربوط خانقاه شان بود .

مرحوم میرواعظ علاوه بر فعال داشتن لنگر و خانقاه ، در ساحه جاده ها ، محراب و در نواحی شوربازار و بارانه (۱۲) محراب مسجد اعمار نموده بود که بعضی از انها هنوز با همان سبک قدیم اباد ، دروازه ها ، پایه ها ، کمان ها و محراب های شان با ساختمان و گل و برگ و گچ کاریکه دارند شکوه و عظمتی را از نگاه فن معماری حفظ نموده اند .

چون جناب میرواعظ و خانواده شان طرف احترام همه مردم قرار داشتند امرای وقت آرزو می بردند که با این دودمان قرابت و نزدیکی داشته باشند چنانچه می گویند امیر دوست محمد خان خواهر

به نکاح میر عتیق الله که از احفاد مرحوم میر واعظ بود در آورد و از خواهر موصوف دختری پیدا شد بنام بی بی حلیمه معروف به جوبو جان که آنرا امیر عبدالرحمن خان به نکاح گرفت و مادر سردار محمد عمر جان است.

حافظ دیانجی، میر حاجی مشهور به میر معصوم و میر درویش پسران میر واعظ بودند. و

چون حضرت میر واعظ مرد مجاهد، آزاد، صریح و بی پروا بود و صراحتاً بانحرافات حکومت های وقت انگشت انتقادی میگذاشت و از جانب عدهٔ بمقام و منزلت او حسد می بردند به مخالفت برخاستند و بانواع سعایت موقف او را نزد پادشاه، بروایتی شاه شجاع خطرناک وانمود کردند بالآخره شاه شجاع آن مرحوم را در سال ۱۲۲۰ شمسی مطابق ۱۸۴۱ میلادی به دوا در حمام گرم و داغ و بعداً از زیر پای فیل انداخت اما کدام صدمه رسانده نتوانست و در اخیر دیواری بالای شان فرو ریخت و سرکب شان را بریده و بشهادت رساند و چون ازین واقعه در کابل غریو بالا شد نعش آنجناب نتوانستند در گورستان آبائی شان در پهلوی پدر و برادرشان «ابوالقاسم» و میر اسمعیل «دفن کنند لذا از طرف شب در گذر بارانه در جوار مزار بابای ولی نجاک سپردند.

جناب میر واعظ طبع عالی داشته اشعار شان از وعظ، پند و عرفان مشحون است و

این نمونه کلام ایشانست :

بسوی کعبه میرفتم ندا آمد بیا اینجا   من اینجا کعبه اینجا، مروه اینجا هم صفا اینجا

اگر درد دلی داری درین دار الشفا بنشین   حبیب اینجا طبیب اینجا، دوا اینجا شفا اینجا

چرا بیگانه وا گردی بیا پهلوی ما بنشین   رفیق اینجا شفیق اینجا، کس اینجا، آشنا اینجا

مشو گمره، مرو هرجا، درین درگاه مسکن کن   کرم اینجا نعم اینجا، وفا اینجا عطا اینجا

اگر دلداری جوئی بیا در کوی ما می جوی   سر اینجا، سرور اینجا، رهبر اینجا، رهنما اینجا

گل بنجیر گر میخواهی من و هرجا، یار من   تقی اینجا نقی اینجا، ذکی اینجا، ذکا اینجا

گذر زین خود نمائیها، تو واعظ پند ما بشنو

من اینجا، روضه اینجا، قبله اینجا، پند اینجا



هاتفی :

عبدالله متخلص به هاتفی معروف به جامی از دانشمندان و اعاظم سخنوران هرات و خواهرزاده حضرت مولینا عبدالرحمن جامی است .

او در سرودن اشعار اجازه حضور جامی علیه الرحمه را حاصل کرده است طبع روان وارجمندی داشت . خصوصاً در مثنوی مالک قریحه سرشاری بود . او خمسه نظامی و هفت اورنگ جامی را استقبال نمود اما بآخر نرساند و اثر دیگری را بنام فتوحات شاهی آغاز کرده اما بانجام نرسانده است .

مولد هاتفی را خرجرد جام آورده اند اما بقول اکثر شهر هرات بوده در سال ۹۲۷ هجری به هرات چشم از جهان پوشیده در حظیره جامی پایان پای مولینا سعدالدین کاشغری دفن شده است .

آورده اند که روزی حضرت جامی بمنظور آزمایش قریحه او برایش فرمود که این هجو معروف فردوسی را که چنین آغاز میشود « درختی که تلخ است اورا سرشت » جواب بگوید .

هاتفی آنرا اینطور جواب نوشت که :

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت ... نهی زیر طاوس باغ بهشت

به هنگام آن بیضه پروردنش ... ز انجیر جنت دهی ارزنش

دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل ... دران بیضه دم در دمد جبرئیل

شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ ... کشد رنج بیهوده طاوس باغ

وقتیکه جواب مذکور را بحضور جامی تقدیم کرد در حالیکه آنرا مورد تحسین قرار دادند فرموده‌اند:

درین قطعه چار جای بیضه نهادی.

از خمسهٔ او این چار کتاب خاتمه یافته:

۱- لیلی و مجنون: که نظر بخواهش خود هاتفی آغاز آن از طرف حضرت جامی است.

۲- شیرین و خسرو.

۳- هفت منظر.

۴- تمر نامه یا ظفر نامه.

او ترتیب نظم مثنوی های خویش را در آخر تمر نامه اینطور بیان کرده است:

من آن روز کز طبع گنجینه سنج | نشستم به صرافی پنج گنج
گرفتم ز لیلی و مجنون نخست | وزان صورت دعویم شد درست
شد آن نقش فرخ چو گیتی پسند | ز شیرین و خسرو شدم بهره مند
چو آن گلستان را بیاراستم | از آن خوشتر آمد که می خواستم
چو باز آمدم زان همایون سفر | سوی هفت منظر فگندم نظر
تماشاگهی کردم آراسته | که شد چرخ از رشک آن کاسته
شدم چون ز افسانه گفتن خموش | هوای سکندر ز دل برد هوش
شدندم حریفان فرخنده رای | بسوی خرنامه ام رهنمای

هارون :

هارون ولد حاجی جمال که به سه پشت نسبت او به محمد نام میرسد که پدر دودمان محمدزائی است.

تاریخ تولد این شاعر بصورت دقیق معلوم نیست اما تذکره یادی از رفتگان اینطور مینویسد که : باید ما او را در حدود ۱۲۱۴ یا ۱۲۱۵ قمری چهل ساله بدانیم .

شاعر انفس در انواع شعر دست قوی داشته غزل او بسیار زیباست . از وست :

بسمل لب خال سیه ای بت بدخو — گویا که مقیم لب کوثر شده هندو

وای کر کنم سر به فدای دم تیغت — بر بنده اشارت بکن از گوشه ابرو

جامم بده ای ساقی گلچهره چنداراً — سرمست مرا سازازان نرگس جادو

از خانه برای وپی صید فکندن — بسمل شود از ناوک مژگان تو آهو

در فکر دهان تو دل غمزده دانم — بنهاده سر خویش بر آئینه زانو

بیرون روی از باغ اگر جلوه کنان تو — سرو از پی قد تو زند نعره کوکو

خوشبوئی دماغ و دل هاشمی آید دوست

ار وزسر زلف تو چون باد صبا بو

هاشم :

خواجه هاشم متخلص به هاشم پسر خواجه قاسم از شعرای بزرگ کشم بدخشان است . او داخل طریقه

صوفیه بوده و بحضرت امام ربانی ارادت خاص داشت و جلد سوم مکتوبات شریف را او جمع کرده است

هاشم یک سخنور توانا و صاحب دیوان است. این غزل از وست :

هست تا ز دیوانگی با سوی مجنون آشنا　　تار جان من بود با تار قانون آشنا

گر نه بیگانه هوش آشنا شو با کسی　　کز درون بیگانه خلق است و بیرون آشنا

کی شناسی مردمی چون مردمان چشم من　　تا نگردی از هجوم گریه با خون آشنا

خال آن لب دیده کی عقلها ماند بجا　　با چنان می چون شود انگشت نه افیون آشنا

ریش دل ناسور شد زان گیسوان مشکبار　　زخم این افعی نمی ماند با فسون آشنا

شهد دانش را به تلخی های نادانی دهم
کی بود صفرای هاشم با فلاطون آشنا

هبا :

بـ از سخنوران خطهٔ شاعرآدرواز بدخشان است ، او در غزل ید طولی داشته

زندگی اش را از ۲۰۰ – ۲۶۰ هجری قمری تخمین کرده اند . می گویند دیوان او به صورت

ی امّا دارای انواع شعر در بدخشان وجود دارد . این است یک غزل او :

زگمنامی چو عنقا صاحب نام و نشان گشتم | جرس فریاد محمل بستن هر کاروان گشتم
به هر بزمی گذر تا کردم از قدر سخن سنجی | چو تار سبحهٔ بحر صدف یکسر زبان گشتم
گذر ای مدعی از دعوی شعر بلند من | بمیدان سخن سر باختم منجر بیان گشتم
طلوع صبح معنا می دمد از مشرق طبعم | بگردون های مضمون ماه و انجم ترجمان گشتم

حیات خضر و اشعار هبا جاویدی ماند
باقلیم سخن اسکندر صاحب قران گشتم

هلالی :

هلالی که از ندمای سلطان حسین میرزای بایقرا و از رفقای امیر علی شیر نوائی است نسباً ترکان جغتائی هرات می باشد، او از سخنوران معروف و در هرات نشو و نما یافته است.

نام این شاعر را بعضی بدرالدین و عدهٔ نورالدین قید کرده اند. او علاوه بر دیوانش که خود آنرا جمع نموده است سه مثنوی دیگر نیز دارد که بنام های : شاه و درویش، صفات العاشقین و لیلی و مجنون یاد می شوند.

آورده‌اند وقتیکه عبیدالله اوزبک هرات را تصرف کرد هلالی را روی اتهامی که باو شده بود امر اعدام داد، وقتیکه جلاد او را در گشتارجای آورد میخواست سرش را از تن جدا کند پیشتر که از ان سرش را با ضرب سنگ و چوب شکسته بودند و خون بر رویش جاری بود در ان حال او این بیت را خواند :

این قطرهٔ خون چیست بروی تو هلالی ... گویا که دل از غصه بروی تو دوید

سال کشته شدن او ۹۳۶ هجری بوده چون نام همان جلاد که او را به قتل رسانده سیف الله بود مادهٔ تاریخ قتل هلالی «سیف الله کشت» آمده است نعش او در چارسوق هرات مدفون است.

اینک اشعاری از مثنوی های او :

غم هجری سنبر سنبلش ریخت ... از آسیب خزان برگ گلش ریخت

بیاض موی او از هجر او ... به بین کاخر چه آمد بر سر او

سیه بادام او از جور ایام ... شد از عین سفیدی مغز بادام

در تعریف دریا گوید :

لب دریاست چون لب دلبر
از برون سبزه و زدرون گوهر

آن نه دریا که بود صد قلزم
همچو طوفان نوح در وی گم

درج آن سر بآسمان میسود
یعنی از ماه تا بماهی بود

از خوشی کف زنان که دارد در
کف او خالی و کنارش پر

این بیت غزل او :

کاکل زچه بگذاشته تا کمر خود
مگذار بلاهای چنین را به سر خود

رفتار ترا گر ملک از عرش ببیند
آید بزمین فرش کنان بال و پر خود

چشم تو بما گه نظر لطف نینداخت
ما را ز چه انداخته از نظر خود

دیروز ز حال همه عالم خبرم بود
امروز چنانم که ندارم خبر خود

در عشق تو از من اثری بیش نماندست
نزدیک شد این هم که نیابم اثر خود

من کشته شوم به که جدا افتم از آن در
زارم بکش و دور میفکن ز در خود

دور از تو بگویم بچه حالست هلالی
درمانده بدرد دل خونین جگر خود

هاشمی

میر حمید شاه پسر میر شهنشاه در سال ۱۳۱۶ هجری شمسی در قریهٔ سونی مربوط پل علم ولایت لوگر تولد شده است.

او فراگرفتن تحصیل را از مکتب ابتدائیهٔ پادخواب شانه آغاز و در سال ۱۳۳۲ از مدرسهٔ شرعیهٔ پغمان بدرجهٔ بکلوریا فراغت حاصل کرده است. در زبان های پشتو و عربی به سویهٔ عالی و زبان اردو و انگلیسی به سویهٔ اوسط تکلم می تواند.

هاشمی از سال ۱۳۳۱ به سرودن اشعار آغاز کرده و اشعار دری و پشتوی خود را در مجموعه جمع و نام آنرا بهارستان هاشمی گذاشته است که در حدود سه هزار بیت می باشد. او بعد از فراغ تا حال بحیث معلم در مکاتب و مامور در شعبات مختلف وزارت تعلیم و تربیه مصروف و در نوشتن درامه ها نیز علاقه دارد. از وست:

با حرارت فراق یار دیوانه خواهم شد ... به فکر وصل او هم مسلک پروانه خواهم شد

ز جور آن صنم تاکی دل نا آرام و سرگردان ... بگردم عاقبت ترسم که من بیگانه خواهم شد

نداریم قدرت این را که حرفی بزبان آریم

باخر نامراد از وصل آن جانانه خواهم شد

اسیرا ز بیوفائی ترک من آن دلربا تاکی

ببین آخر که رسوا از غم دردانه خواهم شد

دلا تاکی درین دنیا زغمهایت شوم بیخود

برفته این زمان عقلم دگر مستانه خواهم شد

منم از نامرادی خسته واما کنون دانم

که از هجر رخش من بسته زولانه خواهم شد

باخر هاشمی بیچاره از فکر خیال وی

چو مجنون در هوای کنج هر ویرانه خواهم شد

هاشمی

حافظ سید محمد یعقوب ولد سید محمد ایوب در سال ۱۳۰۸ هجری شمسی در شور بازار کابل چشم به دنیا گشوده است. او بعد از فراگرفتن سواد و دروس ابتدائی در سال ۱۳۲۰ شامل مدرسه حفاظ گردید و در سال ۱۳۲۷ از آن مدرسه به درجه اول فراغت حاصل و بحیث یک حافظ جید و مجود ممتاز بار آمد.

این سخنور و قاری قرآن کریم روی جهد و تلاشی که داشت نزد علماء معروف کشور به تحصیل علوم متداوله عربیه پرداخت و درین رشته آن اندازه احاطه کرد که توانست در سال ۱۴۲۲ در زمره متعلمین صنف دوازدهم دارالعلوم کابل شامل امتحان شده و به درجه بکلوریا فارغ گردید و متعاقباً بحیث معلم علوم دینی در مکتب عاشقان و عارفان پذیرفته شد و سپس در سال ۱۳۳۵ بحیث مدرس در مدرسه حفاظ کابل تبدیل بعداً بحیث استاد و سرمدرس آن مدرسه انتخاب و در سال ۱۳۵۸ بحیث آمر مدرسه موصوفه مقرر و تا امروز که به رتبه دوم ماموریت رسیده است مصروف آن وظیفه می باشد.

این محمود شاعر در ادوار ماموریت خویش باخذ تحسین نامه ها، تقدیرنامه ها نشان های صداقت، خدمت و پوهنه نایل آمده و در مسابقات قرائت بین المللی که در مالیزیا برگزار شده بود اشتراک نموده در اخیر بگرفتن نشان پوهنتون موفق گردیده است. و همچنین در مسابقه قرائت در مملکت لیبیا سهیم و از آنجا باخذ دو تقدیرنامه و انعام سفر حج افتخار بدست آورده است.

این حافظ که علاقه از قرائت ملیح البهجه دلنشین و جید او مستفید اند میدان چند مرتبه بزیارت حرمین زادالله شرفهما مشرف شده مرد با تقوی متین، با کرکتر سلیق و با مناعت است.

هاشمی در سرودن اشعار علاقه مند بوده علوم ادبی و شعری را از نزد استاد دانشمند خلیل الله خلیلی، فراگرفته است.

این است یکپارچه شعرش که در مرثیه استاد تجوید و قرائت خود مرحوم حافظ جمعه تحت عنوان "فرقت جانکاه" سروده است تقدیم می گردد:

حافظ قرآن حق آن آفتاب قاریان

عالم علم شریعت صاحب نطق و بیان

عالم تجوید سبعه، عادتش عاصم بود

حفص می خواند در روایت و اما شاطبیان

از سلیمان الجزوری تحفة الاطفال خواند

شاطبی و زبده را خواندی بر طالبان

در شریعت مستقیم و منتها پابند بود

در طریقت ذکر و فکرش نفی و اثباتش بدان

سد جهان در پیش چشمش از قناعت کالعدم

در سخاوت کس نبودش همردیف و همقران

نام پاکش جمعه و پروانه آسا گرد شمع

دور او بودند خویش و دوستان و حافظان

بعد پنجاه سال دین آمد باواز ذوالجلال

این نبی را خواند از بر وا نبی اندر بیان

آنچه از بر خواند سال نوش آمد در حساب

ثبت کردم یادگار او به مهر دوستان

حافظ قرآن شفاعت می کند در روز حشر

تو مگردان روح پاکش را قرین سائلان

حق گناهانش ببخش از عزت خیر البشر

در طفیل آل و صحب آن شفیع عاصیان

از کرم سازی مرا از چاکران درگهش

زانکه او در زندگی بودی ز بن بس مهربان

هاشمی از رقت جانکاه این استاد خود

خورده تیر غم به قلبش نیست درمان الامان

ی

یاقوت :

محمد میر ولد سید امیر قوم مهمند متخلص به یاقوت در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در گذر چستگری شهر مزار شریف تولد شده . در سال ۱۳۱۴ شامل مکتب گردیده است .

یاقوت در سن ۱۲ سالگی پدرش را از دست داده تحت تربیه جد مادری خود مرحوم میرزا خداداد "ثاقب" که در ردیف "ث" این اثر ذکرش گذشت قرار گرفته اخیراً در سال ۱۳۲۵ در مسلک علمی توپوگرافی از حربی پوهنتون فارغ گردیده و در رشته مطبعه مدت سه سال در روسیه تحصیل کرده است .

او بعضی از کتب فقه ، عقاید ، تفسیر را در مدرسه ازبکها واقع سه دکان عاشقان و عارفان نزد مولوی محمد طاهر خوانده و خطاطی را نزد مرحوم استاد خسته آموخته است .

یاقوت بعد از آنکه در رشته عسکری برتبه دگروالی رسیده متقاعد شده ، او بزبانهای دری ، پښتو ، ترکی و روسی تکلم و کتابت میتواند و در سرودن شعر طبع روان دارد . نمونه کلام او :

گل ز خوبی لاف زد با روشش کردم زرد برد — سنبل اندر باغ شد با موشش کردم زرد برد

لعل و یاقوت و عقیقی کر به بالید خوش   همدرانم با لب خوشگوش کردم روبرو

ماه بر اوج فلک از اعتبار افتاده است   تا که او با عارض نیکوش کردم روبرو

سنبل از آشفته‌گی بر روی گلشن شد بجا   از بها نرد زیکه با گیسوش کردم روبرو

لاف یکرنگی به چشمش نرگس اندر باغ زد   دو زبان با نرگس جادوش کردم روبرو

سرو آزاد گلستان منفعل شد جابجا   چون ورا با قامت دلجوش کردم روبرو

همسر دندان او در ثمین هرگز نشد   آن یتیم بدگهر را دودش کردم روبرو

چشم آهوی ختن با چشم او چشمی نشد   بارها با چشم چون آهوش کردم روبرو

رفت یاقوت از خود و در خاک چون بسمل فتاد

لحظه او را چو با ابروش کردم روبرو

یحیی

محمد یحیی «یحیی» پسر میرزا محمد علی در ۱۲۶۲ قمری در قلعه محمود خان کابل تولد

در مدارس خصوصی علم آموخته پیشه تجارت داشته و مدت کمی ماموریت رسمی کرده اما بزودی کناره گرفته بنتیم اشعار و

دواوین شعرا را مطالعه می کرد. او دیوانی داشته اما به سرقه برده شده و اکنون مجموعه اشعارش ناقص بصورت پراگنده وجود دارد. بالآخره بتاریخ ۲۴ محرم الحرام ۱۳۴۲ قمری بعمر ۷۶ سالگی بدار بقا رحلت کرده است

اینک نمونه اش :

پیچی کند ار طایر فکرت ز سمندش	با زلف دلاویز در آرد به کمندش
شوریده دلی هستم از حال پریشان	گم شد ز کفم در خم گیسوی بلندش
بر آتش رخسار تو آن خال سیه نیست	از مردمک دیده فگندیم سپندش
گر محتسب از باده کند منع حریفان	مستانه دو چشم تو میخانه ببندش
از مصر دلم باج ستاند دو لب تو	با روم و حبش حمله کند ترک خجندش
طوطی دل اندر قفس سینهٔ صد چاک	شکر شکن افتاده ز وصف لب قندش

یحیی گهری سفت ز درج لب لعلش

صد شکر که اشعار من افتاده پسندش

او غزل کمتر می سرود و در مثنوی و قصیده علاقه خاصی داشت.

یمگی :

شاه عبدالله «یمگی» پسر محمد سید بدخشی از سادات محترم جرم بدخشان در سال ۱۳۳۰ ق

تولد شده مکاتب را تا درجه لیسه و علوم عربی و ادبی را نزد استادان عصر تحصیل کرده بعداً به کفالت

مدیریت جریده اتحاد بغلان مقرر و بعداً در شعبات مختلف صدارت کار کرده است . اخیراً در ۲۶

حمل ۱۳۴۲ اش فوت نموده است . او طبع رسا داشته تألیفات زیاد دارد و تذکره ارمغان بدخشان

ازوست . این است یک غزل او :

غیر من هیچکسی کشته دیدار تو نیست	عاشق موی میان و گل رخسار تو نیست
لاله تنها نبود خون بدل از ذوق رخت	یکدلی نیست که زین واسطه افگار تو نیست
نگه مست تو تاراج دل از من کرد	فتنه نیست که در دیده بیمار تو نیست
ماه من شهرت رویت بجهان شور انگیخت	چه حوادث که درین صفحه رخسار تو نیست
سهل نبود که شود لعل بعالم مشهور	اگرش نسبتی از لعل گهربار تو نیست
رسته از تربت یمگی به تماشای تو گل	چه توان کرد درین منظره آثار تو نیست

تاریخ ختم

مردم ز هجر و گفت نگاری که نغز شد — فیضم به باده داد شعاری که نغز شد

گفتم اسیر شعر و اشارت نمود و گفت — آن می زده ز چشم خماری که نغز شد

گفتم کشید از سخن قلب پاره را — گفتا مگر به مُجرم و داری که نغز شد

گفتم بیار شعر بدل شور آفرید — گفتا بکش ز سینه شراری که نغز شد

گفتم که بزم شعر و سخن گرم شد بگفت — خوشبوش کن به عود و قماری که نغز شد

گفتم بدام و دانه کشیدم سخن، بگفت — خوش باش زین خجسته شکاری که نغز شد

گفتم که بردم این سبد گل به گلرخان — گفتا حریف سلسله داری که نغز شد

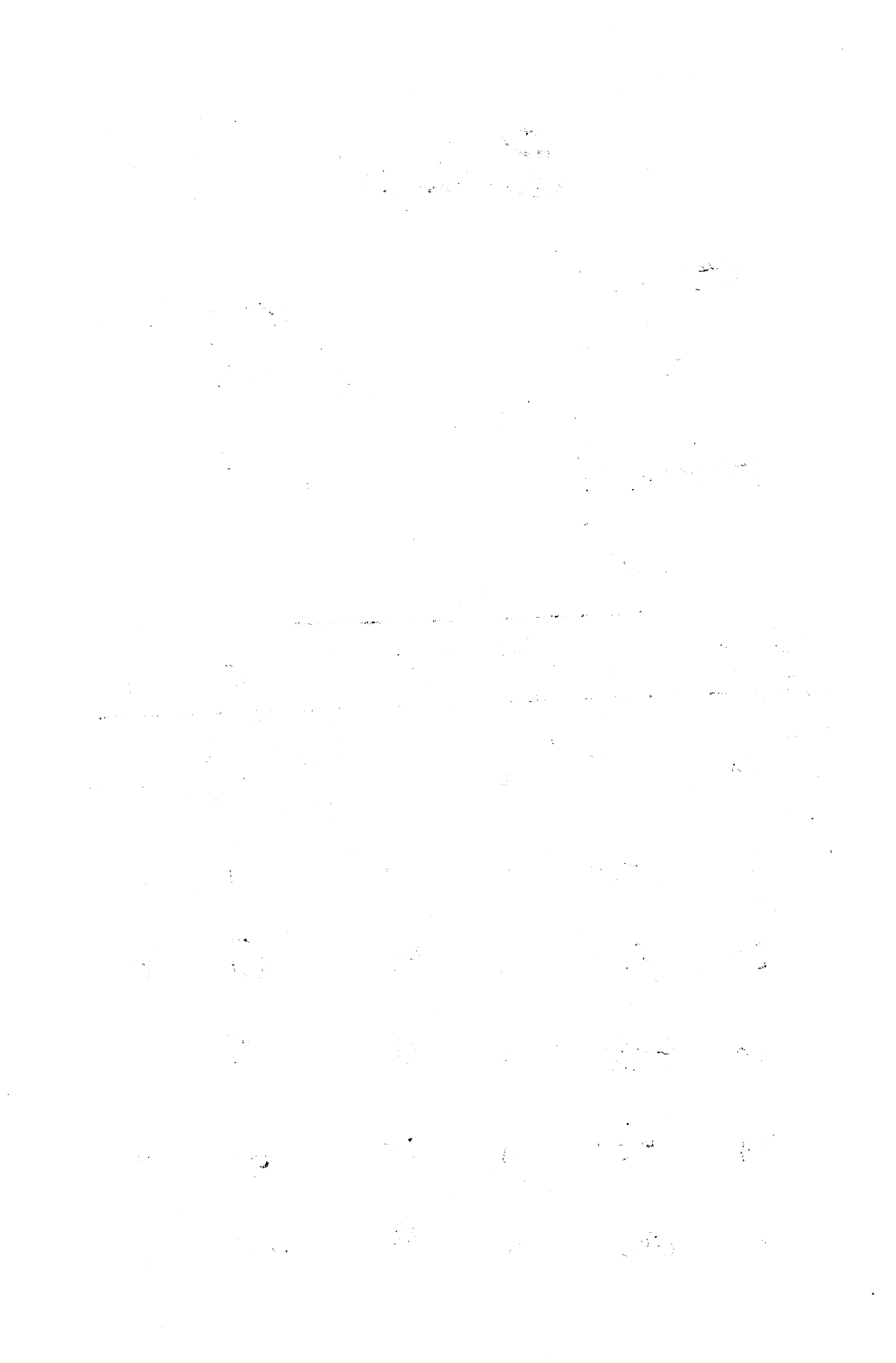
این گلشنی است تازه ز شعر آبدار — سال است پر ثمر ز بهاری که نغز شد

شادم ز اختتام نگارش بلی حنیف — بخشد سرور خاتم کاری که نغز شد

پرسیدم از خرد که بگو ختم این اثر

گفت از زبان لاله عذاری که «نغز شد»

۱۳۶۱ – ش



فهرست مندرجات

تعریظ — به قلم استاد خلیلی

اثرها و نظرها — به قلم استاد آئینه

تقریظ — به قلم جناب اسیر معروف به تندی

مقدمه — از مؤلف

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
۱	آئینه	۲۸	۷	آصفی	٤٥
۲	آزاد	۳٦	۸	ابن حسام	٤٧
۳	آذری	٤۱	۹	ابن رشید	٤٧
٤	آه	٤۲	۱۰	ابن سینا	٤۸
۵	آهی	٤۳	۱۱	ابن عطا	٤۹
٦	ابتری	٤٤	۱۲	ابن قاضی	۵۱

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
۱۳	ابن یمین	۵۲	۲٤	آرین پور	۷٦
۱٤	ابوشکور	۵٤	۲۵	ازهری	۷۸
			۲٦	اسد	۷۹
۱۵	اثیم	۵٦	۲۷	اسکافی	۸۱
۱٦	احمد انصاری	۵۹	۲۸	اسیر دقندی	۸۲
۱۷	احمد	٦٤	۲۹	اسیر	۸۸
۱۸	احمد	٦۵	۳۰	اصلی	۸۸
۱۹	ادئی	٦۷	۳۱	اعجاز	۹۰
۲۰	احراری	٦۸	۳۲	اعظمی	۹۱
۲۱	ازرقی	۷۰	۳۳	افغان	۹٤
۲۲	ارشد	۷۳	۳٤	اداء	۹۸
۲۳	ارغون	۷۵	۳۵	الفت	۹۹

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
٣٦	الف ابدال	١٠	٤٧	اوحدی	١٢٩
٣٧	الفت	١٠١	٤٨	اوحدی	١٣٠
٣٨	الهام	١٠٤	٤٩	اسیر	١٣٢
٣٩	امامی	١٠٦	٥٠	اسلم	١٣٣
٤٠	امامی	١١٠	٥١	آگہ	١٣٤
٤١	امضا	١١١	٥٢	اکرم	١٣٥
٤٢	امیر حسینی	١١٤	٥٣	امانی	١٣٦
٤٣	امیر خسرو بلخی	١١٨	٥٤	امنی	١٣٧
٤٤	امیدی	١٢٢	٥٥	اثیر	١٣٨
٤٥	انصاری، پیر ہرات	١٢٥	٥٦	آتش	١٤٠
٤٦	انور	١٢٨		**ب**	

شمارہ	شاعر	صفحہ
٥٧	بابای بلخی	١٤٢
٥٨	باقی	١٤٢
٥٩	باقی	١٤٧
٦٠	بدخشی	١٤٨
٦١	بدیع الزمان	١٥٠
٦٢	برہان	١٥١
٦٣	برجی	١٥٢
٦٤	بسمل	١٥٣
٦٥	بلخی حضرت مولینا،	١٥٥
٦٦	بنائی	١٦١

شمارہ	شاعر	صفحہ
٦٧	بھائی جان	١٦٥
٦٨	بھری	١٦٦
٦٩	بیتاب دملک الشعرا،	١٦٨
٧٠	بیخود	١٧٢
٧١	بیدار	١٧٣
		١٧٥
٧٢	بیرم	١٧٦
٧٣	بیریا	١٧٦
٧٤	بینوا	١٧٧
٧٥	بدیع	١٧٨

شمارہ	شاعر	صفحہ
۷۶	باقی	۱۸۰
۷۷	بسمل	۱۸۲
	پ	
۷۸	پریشان (داوری)	۱۸٤
۷۹	پادخلیلی	۱۹۳
۸۰	پریشان	۱۹٤
۸۱	پائیز	۱۹٤
۸۲	پژواک	۱۹۹
۸۳	پورغنی	۲۰۲
۸٤	پژمان	۲۰٤
۸۵	پیمان	۲۰۵

شمارہ	شاعر	صفحہ
	ت	
۸٦	تائب	۲۰٦
۸۷	تاج	۲۰۷
۸۸	تائب	۲۰۸
۸۹	تشنی	۲۱۰
۹۰	ترانی	۲۱۹
۹۱	ترابی	۲۱۰
۹۲	تسلیم	۲۱۳
۹۳	تیمور	۲۱۵
۹٤	توفیق	۲۱٦
	ث	

شماره	شاعر	صفحه
۹۵	ثابت	۲۱۸
۹۶	ثاقب	۲۱۹
۹۷	ثبات	۲۲٤
	ج	
۹۸	جامیؒ	۲۲۶
۹۹	جیبی	۲۳۲
۱۰۰	جدولی	۲۳۶
۱۰۱	جیلی	۲۳۸
۱۰۲	جمالی	۲۳۹
۱۰۳	جمیل	۲٤۰
۱۰٤	جنتی	۲٤۱
۱۰۵	جنونی	۲٤۱
۱۰۶	جواد	۲٤۲
۱۰۷	جاذبیؒ	۲٤۳
۱۰۸	جابر	۲٤۵
۱۰۹	جمیلی	۲٤۷
۱۱۰	جوهر	۲٤۸
	ح	
۱۱۱	حلاجی	۲۵۲
۱۱۲	حامی	۲۵٤
۱۱۳	حاذق	۲۵۶
۱۱٤	حافظ	۲۵۸

شماره	شاعر	صفحه
۱۱۵	حاکی	۲۶۱
۱۱۶	حباب	۲۶۱
۱۱۷	حبیبی	۲۶۳
۱۱۸	حبیب	۲۶۳
۱۱۹	حزین	۲۶۴
۱۲۰	حسن	۲۶۷
۱۲۱	حسن	۲۶۹
۱۲۲	حسن	۲۷۰
۱۲۳	حسن شاہ	۲۷۲
۱۲۴	حشمت	۲۷۳
۱۲۵	حضرت	۲۷۴
۱۲۶	حقیری	۲۷۵
۱۲۷	حکیم	۲۷۶
۱۲۸	حیا	۲۸۵
۱۲۹	حیدر	۲۸۸
۱۳۰	حیدری	۲۸۹
۱۳۱	حیران	۲۹۲
۱۳۲	حیرت	۲۹۴
۱۳۳	حیرت	۲۹۳
۱۳۴	حضرت	۲۹۷
۱۳۵	حیرت	۲۹۸
۱۳۶	حسابی	۳۰۰
	خ	

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
١٣٧	خاضع	٣٠٣	١٤٧	داعی	٣٣٩
١٣٨	خواجه	٣٠٤	١٤٨	دبیر	٣٤٠
١٣٩	خاوندشاه	٣٠٥	١٤٩	دروازی	٣٤٠
١٤٠	خسته	٣٠٦	١٥٠	دری	٣٤١
١٤١	خلیل	٣١٤	١٥١	دردی	٣٤٢
١٤٢	خلیلی	٣١٨	١٥٢	دقیقی	٣٤٤
١٤٣	خلیق	٣٣٢	١٥٣	دوستی	٣٤٦
١٤٤	خیالی	٣٣٤	١٥٤	دہقان	٣٤٨
١٤٥	خیری	٣٣٥	١٥٥	داعی	٣٥١
			١٥٦	دلجو	٣٥٣
	د			ذ	
١٤٦	دارا	٣٣٧	١٥٧	ذبیح	٣٥٦

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
١٥٨	ذکا	٣٥٧	١٦٨	رمتی	٣٧٦
١٥٩	ذوقی	٣٥٧	١٦٩	رسمی	٣٧٦
١٦٠	ذره	٣٦٠	١٧٠	رمل	٣٧٧
١٦١	ذره	٣٦١	١٧١	رحیمی	٣٧٨
	ر		١٧٢	رسول	٣٧٩
١٦٢	رابعه بلخی	٣٦٢	١٧٣	رشحی	٣٨٣
١٦٣	رابعه	٣٦٩	١٧٤	رضای	٣٨٤
١٦٤	راتی	٣٧٠	١٧٥	رقیم	٣٨٥
١٦٥	راقم	٣٧١	١٧٦	رکین	٣٨٨
١٦٦	ربیعی	٣٧٢	١٧٧	رمزی	٣٩٠
١٦٧	رحمت	٣٧٤	١٧٨	رندکابی	٣٩٢

شماره	شاعر	صفحه
۱۷۹	ریاضی	۳۹۳
۱۸۰	راقی	۳۹۶
۱۸۱	رفیقی	۳۹۷
۱۸۲	رافق	۳۹۹
	ز	
۱۸۳	زلالی	۴۰۱
۱۸۴	زایر	۴۰۲
۱۸۵	زارع	۴۰۲
	س	
۱۸۶	ساغری	۴۰۵
۱۸۷	سالک	۴۰۶
۱۸۸	سبزواری	۴۰۷
۱۸۹	سپاهی	۴۰۹
۱۹۰	سحاب	۴۱۰
۱۹۱	سروری	۴۱۱
۱۹۲	سعیه	۴۱۱
۱۹۳	سلجوقی	۴۱۳
۱۹۴	سلجوقی، علامه	۴۱۴
۱۹۵	سلجوقی	۴۲۱
۱۹۶	سنائی	۴۲۲

شمارہ	شاعر	صفحہ
۱۹۷	سودائی	۴۲۷
۱۹۸	سیک	۴۲۸
۱۹۹	سید	۴۲۹
۱۲۰	سید	۴۳۰
۱۲۱	سید	۴۳۱
۱۲۲	سرشار	۴۳۳
۱۲۳	سروش	۴۳۵
۱۲۴	سہیل	۴۳۸
۱۲۵	سید	۴۳۹
۱۲۶	ستومان	۴۴۲
۱۲۷	سرشار	۴۴۳

شمارہ	شاعر	صفحہ
۱۲۸	سیدا	۴۴۵
۱۲۹	سالم	۴۴۶
	ش	
۱۳۰	شاغل	۴۴۷
۱۳۱	شاہ	۴۴۸
۱۳۲	شایق جمال	۴۴۸
۱۳۳	شرر	۴۵۲
۱۳۴	شرر	۴۵۴
۱۳۵	شمس	۴۵۴
۱۳۶	شہید	۴۵۵
۱۳۷	شہید	۴۵۷

شماره	شاعر	صفحه
۱۳۸	شیخ	۴۵۹
۱۳۹	شیدا	۴۶۱
۱۴۰	شمعریز	۴۶۲
۱۴۱	شهید دایره،	۴۶۳
۱۴۲	شایق دافندی،	۴۶۴
۱۴۳	شایق	۴۶۶
۱۴۴	شرقی	۴۶۸
۱۴۵	شهاب	۴۶۹
۱۴۶	شیرین	۴۷۰
۱۴۷	شورش	۴۷۲
۱۴۸	شفیقی	۴۷۵

ص

شماره	شاعر	صفحه
۱۴۹	صارمی	۴۷۷
۱۵۰	صاعقه	۴۷۸
۱۵۱	صافی	۴۸۰
۱۵۲	صاین	۴۸۲
۱۵۳	صبری	۴۸۳
۱۵۴	صبوحی	۴۸۴
۱۵۵	صدقی	۴۸۴
۱۵۶	صریر"	۴۸۷
۱۵۷	صریر	۴۸۹
۱۵۸	صابر	۴۹۰

شماره	شاعر	صفحه
١٥٩	صابر	٤٩١
١٦٠	صبا	٤٩٢
١٦١	صفا	٤٩٣
١٦٢	صادق	٤٩٥
	ض	
١٦٣	ضعیف	٤٩٧
١٦٤	ضیاء الدین	٤٩٨
١٦٥	ضیاء	٤٩٩
١٦٦	ضیغم	٥٠٢
١٦٧	ضعیفی	٥٠٣
	ط	
١٦٨	طرزی (غلام محمد)	٥٠٧
١٦٩	طرزی (محمود)	٥١٠
١٧٠	طالب	٥١٢
	ظ	
١٧١	ظهیر	٥١٥
١٧٢	ظاهر	٥١٩
	ع	
١٧٣	عاجز	٥٢١
١٧٤	عاجز	٥٢٤
١٧٥	عاجزه	٥٢٦
١٧٦	عابده	٥٢٦

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
١٧٧	عارف	٥٢٧	١٨٨	عزیزی	٥٤٥
١٧٨	عارف	٥٢٨	١٨٩	عسجدی	٥٤٦
١٧٩	عارفی	٥٣٠	٢٠٠	عشرت	٥٤٧
١٨٠	عاشق	٥٣١	٢٠١	عشقری	٥٤٧
١٨١	عاطفه	٥٣١	٢٠٢	عصمت	٥٥١
١٨٢	عالمشاہی	٥٣٣	٢٠٣	علی لالاً	٥٥٣
			٢٠٤	علی زوی	٥٥٤
١٨٣	عالا	٥٣٦	٢٠٥	عمر	٥٥٦
١٨٤	عایشه	٥٣٧	٢٠٦	عمر	٥٥٦
١٨٥	عبرت	٥٣٩	٢٠٧	عندلیب	٥٥٨
١٨٦	عزیز	٥٤١	٢٠٨	عنصری	٥٦٠
١٨٧	عزیزی	٥٤٣	٢٠٩	عابر	٥٦٣

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
	غ		۲۱۹	فارغ	۵۸۰
۲۱۰	غافل	۵۶۵	۲۲۰	فاغی	۵۸۰
۲۱۱	غزالی	۵۶۶	۲۲۱	فاطمه	۵۸۱
۲۱۲	غمگین	۵۶۶	۲۲۲	فانی	۵۸۴
۲۱۳	غمگین	۵۶۷	۲۲۳	فانی	۵۸۶
۲۱۴	غنی	۵۶۸	۲۲۴	فایق	۵۸۷
۲۱۵	غیاثی	۵۷۱	۲۲۵	فخری	۵۸۸
۲۱۶	غبار	۵۷۲	۲۲۶	فدائی	۵۸۹
۲۱۷	غواص	۵۷۳	۲۲۷	فدوی	۵۹۰
	ف		۲۲۸	فراهی	۵۹۲
۲۱۸	فارانی	۵۷۷	۲۲۹	فراقی	۵۹۱

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
٢٣٠	فرحت	٥٩١	٢٤٢	فطرت	٦١١
٢٣١	فرخاری	٥٩٣		**ق**	
٢٣٢	فرخاری	٥٩٤			
٢٣٣	فرخی	٥٩٧	٢٤٣	قاری و ملک الشعرا	٦١٤
٢٣٤	فردوسی	٥٩٩	٢٤٤	قاضی	٦٢٠
٢٣٥	فرهاد	٦٠٣	٢٤٥	قبول	٦٢٣
٢٣٦	فرید	٦٠٤	٢٤٦	قتیل	٦٢٤
٢٣٧	فصیحی	٦٠٥	٢٤٧	قربت	٦٢٥
٢٣٨	فهری	٦٠٥	٢٤٨	قرضی	٦٣٤
٢٣٩	فکری	٦٠٦	٢٤٩	قطره	٦٣٥
٢٤٠	فنائی	٦٠٩	٢٥٠	قلندر	٦٤٠
٢٤١	فیضی	٦١٠	٢٥١	قوام	٦٤١

شماره	شاعر	صفحه
	ک	
۲۵۲	کاتب	۶۴۲
۲۵۳	کاشفی	۶۴۳
۲۵۴	کامل	۶۴۳
۲۵۵	کامی	۶۴۴
۲۵۶	کاهی	۶۴۵
۲۵۷	کمالی	۶۴۶
۲۵۸	کلوخ	۶۴۶
	گ	
۲۵۹	گوزرک	۶۴۸
۲۶۰	گوهری	۶۵۱

شماره	شاعر	صفحه
۲۶۱	گوهر	۶۵۶
۲۶۲	گوهری	۶۵۷
۲۶۳	گلاب	۶۵۸
	ل	
۲۶۴	لایق	۶۶۰
۲۶۵	لبیبی	۶۶۰
۲۶۶	لقائی	۶۶۲
	م	
۲۶۷	مایل	۶۶۴
۲۶۸	مایل	۶۶۶

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
٢٦٩	متکلم	٦٦٦	٢٨٠	مخلص	٦٨٤
٢٧٠	مجذوب	٦٦٩	٢٨١	مخفی	٦٨٥
٢٧١	مجنون	٦٧٠	٢٨٢	مژده	٦٨٨
٢٧٢	محجوب	٦٧١	٢٨٣	مستغنی	٦٨٩
٢٧٣	محجوبه	٦٧٢	٢٨٤	مستوره	٦٩٣
٢٧٤	محروم	٦٧٦	٢٨٥	مستقیم	٦٩٤
٢٧٥	محسن	٦٧٧	٢٨٦	مسعود	٦٩٥
٢٧٦	محمود	٦٧٩	٢٨٧	مسلک	٦٩٧
٢٧٧	مختاری	٦٨٠	٢٨٨	مشرقی	٦٩٨
٢٧٨	مخدوم	٦٨١	٢٨٩	مصرع	٦٩٩
٢٧٩	مخفی	٦٨٣	٢٩٠	مصلح	٧٠٠

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
۲۹۱	مفلس	۷۰۰	۳۰۲	منصور	۷۱۶
۲۹۲	مفید	۷۰۲	۳۰۳	منصور	۷۱۷
۲۹۳	مقبل	۷۰۳	۳۰۴	موجی	۷۱۸
۲۹۴	مفتون	۷۰۴	۳۰۵	مهجور	۷۱۸
۲۹۵	موج	۷۰۶	۳۰۶	مهر	۷۱۹
۲۹۶	مهدی	۷۰۸	۳۰۷	میر	۷۲۰
۲۹۷	مهجور	۷۱۰	۳۰۸	میرزا	۷۲۵
۲۹۸	مقصود	۷۱۲	۳۰۹	میرزا	۷۲۶
۲۹۹	ملک	۷۱۲	۳۱۰	مخدوم	۷۲۶
۳۰۰	مفتی	۷۱۳			
۳۰۱	مفتی	۷۱۵	۳۱۱	میر	۷۲۸

شماره	شاعر	صفحه
	ن	
۳۱۲	نابغ	۷۳۱
۳۱۳	نادم	۷۳۲
۳۱۴	ناصرخسرو بلخی	۷۳۴
۳۱۵	ناظم	۷۳۷
۳۱۶	نالان	۷۳۸
۳۱۷	ناله	۷۳۹
۳۱۸	نباتی	۷۳۹
۳۱۹	نجاتی	۷۴۱
۳۲۰	ندا	۷۴۲
۳۲۱	ندیم	۷۴۳
۳۲۲	ندیم	۷۴۵
۳۲۳	نزار	۷۴۷
۳۲۴	نزهی	۷۴۹
۳۲۵	نسیم	۷۵۰
۳۲۶	نصرتی	۷۵۲
۳۲۷	نظام	۷۵۳
۳۲۸	نظمی	۷۵۴
۳۲۹	نوا	۷۵۵
۳۳۰	نوائی	۷۵۶
۳۳۱	نوابی	۷۵۸
۳۳۲	نوروز	۷۶۰

شماره	شاعر	صفحه
٣٣٣	نوری	٧٦١
٣٣٤	نوید	٧٦٢
٣٣٥	نیازی	٧٦٣
٣٣٦	نیکزاد	٧٦٤
٣٣٧	نوا	٧٦٥
٣٣٨	نثار	٧٦٦
٣٣٩	نادم‌زاده	٧٦٨
	و	
٣٤٠	واسع	٧٧٠
٣٤١	واصل	٧٧١
٣٤٢	واله	٧٧٢
٣٤٣	واله	٧٧٣
٣٤٤	والا	٧٧٤
٣٤٥	وطواط	٧٧٧
٣٤٦	ولی د طواف	٧٨١
٣٤٧	وهمی	٧٨٥
٣٤٨	وجدی	٧٨٦
٣٤٩	وفا	٧٨٨
٣٥٠	واعظ د میر واعظ	٧٩٠
	هـ	
٣٥١	هاتفی	٧٩٤

شماره	شاعر	صفحه
۳۵۲	هارون	۷۹۶
۳۵۳	هاشم	۷۹۷
۳۵۴	هما	۷۹۸
۳۵۵	هلالی	۷۹۹
۳۵۶	هاشمی	۸۰۳
۳۵۷	هاشمی	۸۰۵
	ی	
۳۵۸	یاقوت	۸۰۹
۳۵۹	یحیی	۸۱۰
۳۶۰	یمگی	۸۱۲
۳۶۱	تاریخ ختم	۸۱۳

(زندگی نامهٔ مؤلف پرطا ووس)

مولوی محمد حنیف (حنیف)
بلخی پسر مرحوم ملا محمد یوسف
در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی
در مزار شریف تولدو سواد را از
نزد مامایش فرا گرفته بعداً در
سلک دانشجویان مدرسهٔ اسدیه
داخل و در سال ۱۳۳۱ هجری
از مدرسه موصوفه فارغ شده
مدت سه سال درآن مدرسه بحیث
مدرس خدمت نمود سپس بالنوبه
بحیث منشی اطاق تجارت ولایت
بلخ ، آمر تبلیغات مطبوعات بلخ،
عضو تفتیش قضائی ستره محکمه ،
مدیر عمومی نشرات اوقاف و
مدیر مسؤل مجله اوقاف ، مدیر
عمومی اوقاف بلخ ' عضو ریاست
تمیز ، عضو دیوان مدنی محکمه
ولایت کابل ایفای وظیفه نموده
اخیراً در سال ۱۳۶۰ به تقاعد
سوق داده شد . او در خلال
وظایف متذکره و زمان کناره
گیری از وظیفه (۱٤) اثر تالیف
و ترجمه کرده است .

آثار مؤلف

۱ -	پرطا ووس	تألیف	چاپ شده
۲ -	ارمغان (بلخ)	"	"
۳ -	فقهای بلخ	"	"
٤ -	اصحاب صفه	"	"
٥ -	دیوان اشعار	"	"
٦ -	شعر و شرع	"	"
۷ -	السواد الاعظم	ترجمه	"
۸ -	قصص القرآن	ترجمه	"
۹ -	الاربعین	تألیف	آمادهٔ چاپ
۱۰ -	الام	"	"
۱۱ -	شیر خدا و شمشیر خدا	"	"
۱۲ -	جهاد در ام البلاد	"	"
۱۳ -	درد ها و درد ها	"	"
١٤ -	خیر التابعین	"	"